

جهان پرور از بسایه ستود با قلاب ظل الهی ستود و نام است بخت انکشتی که آنست  
 شاهی و پیغمبری جهانرا شمشاد زیب و است که بی شاه عالم تن بی مرست و از زمره خسروان  
 عالی مقام و پادشاهان سپهر اقلیدر بار برانده عینیت ازلی بر خجی صفت نصف و معدلت متعصم گردیده و در خفا خط غیر  
 آنکه خال غریب هر چو خط کشور و زلف شگین عارض سپهر است لوی جهان کشائی او است اندک سرشکمان از ادنی دریا  
 و تشنه لبان بیابان و در مندی بر خجی حیات بخش الثبات آنها رسید در سایه رحمت شان آموذ و ز تاب آفتاب سحر  
 نبات یا مندر و اساس و کثرت شرک و کفر و عداوت حاصل شد چه و عباد در همان زمان باشند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**وَلَا أُكَلِّمُ الْكُفَّارَ** و **لَا أُصَلِّیْ لَهُمْ** و **لَا أُقْرِئُهُمْ** و **لَا أُقْرِئُهُمْ** و **لَا أُقْرِئُهُمْ** و **لَا أُقْرِئُهُمْ** و **لَا أُقْرِئُهُمْ**  
 معارف سپاه و خسرو عرش بارگاه فروزنده گوهر بخت خزانده پادشخت طرازند شمع عظیم برانده تاج و دیهیم سیاطیف اله  
 بی غیث علی الله خسرو مالک رقبه دین پنا آفتاب کرمت ظل اله ابو الطوفان صالین برابرم عادل شاه که  
 بهار شمع کشتی نگارش از اسب خزان صدف و نهال دولت طراوت بخش زنده با دوا دشت دوران مامون در دیده  
 انصاف قصب البس اقبال از تکران روبروده و در هر که سرستانی و جهان کشائی رخداد جسم اهل کشوده تا ندای الهی  
 جاعل فی الارض خلایق کبرش مشکفان عالم علوی رسیده دیده گردون پیر یاسا و گوهری بر سر پیر جهان بنام شکر میده و تا  
 نوای روح انسانی و هو الذی جعلک خلافت فی الارض و دین ایمان جهان مغنی شایع شمع و چراغ  
 اهداری قدم بر بساط سلطنت نهاده پروانچه ساریش از دیوان و سخن قلمنا بطغری فروع در جایت نجات  
 یافته و شود و قالش توسع و اتیان الملک برین پذیرفته بطغری که در خورشید که در جلال و جلالی طلعت خورشیدی  
 از تعریف و توصیف مستغنی بی نیاز و بزرگتر سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و کارم اخلاق از  
 خسروان آفاق مستغنی و ممتاز از کجت زیاده این ماضی سلطنتش شام جهانیان و معتقد از نو و جبهه سحر قوری و کائنات  
 دیده اولی الابصار و تصور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از راه و تا باجای بوجودش مظهر و  
 عواطف لطفش باید معدلت بر سر مستطالان افخذه و عواطف هر نفس درخت ظلم و عدوان ازینج بر کنه و چهره جهان  
 دهر را آستان دولتش بوده و کوش کردن کردن کشان زبان از حلقه عودیت و طوق طاعتش فرسوده



[illegible]

غبار کاذب است بپوش بپوشای دید و سپهر و شعله و قیه و فک سایش منور باد و در فصل سبزه بلبل و سحر  
 و شامش خلعت کوش که خیره و جسد و شمع و قهرت بلندش بکیر و مهر و خوشید خاطر و دریا مقاطرش مبهط انوار الکتا  
 سبحانی و طینت پاکیزه شمس و در آمار و فضاست ربانی سپهر عدل و در اوج بندش کرامی در بحر آفرینش  
 صغیرش مبهط انوار تو نسیق کلامش کاشف اسرار تحقیق آینه بند و کینه در کاوه محمد قاسم هند و شاد استر ابدی المثنوی  
 بعزشت به بر شاسایان فروغ بخش و بخشش که خدای نورشان میارفتند و الفاظ و معانیست عرضه میارند که در دعغنون  
 جوانی ببلد فیض ابراهیم مذکور که کاهی سر و شش آسمانی بکوش بودش این کترین افراد انسانی میرسد که انی نقش طراز انکار  
 زمان وای رنگ آینه نگار خانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه حمد و شکر و ادایان آفرین است  
 سزاوار که کتابی مشتمل بر اقامت پادشاهان اسلام و حالات شاخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هند و سلا  
 و ابسته بدستاری است قدسی اثر این دو طایفه آسمان آستان بوده و است تصنیف نمائی و بنا بر آنکه کتب و قایع  
 سلاطین عظیم الشان هند و سلاستان چنانکه دل بخواست در آن مملکت بهر سید پیولای هیچی صورت نه بسته و در من  
 تعویق افتاد اما در گذشته شان و شعبین و سیمایه اراحد که بادر السلطنت حیا و در سید و بحیرت کامر وای و کن خدیو قدر شکا  
 سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام میبرد و نیست و پیوسته مطالع کتب تا در پنج اشغال دارد و در این  
 عطیه بخش جهان بگویند که بگویند که تقدیم نه احوه گفت سزاوار بندگی است که مانند فی سلم و تحریر محایف موفور الاطایف  
 احوال قدسی مال اهلایون ما و سبوح پادشاهان عرصه هند و سلاستان و مشایخ کبار آن دیار که خدمت بر میان جان به  
 کیت خانه واسطی برادر در میان فصاحت جولان فرمایند و خواص صفت جواهر و اهری که شهبان هند از پرتو فروغش  
 روشن گرد و از دریا بی فکر برآورده و زینت بخش کوش پوشش گردانی کاهی بدستاری باغبان طبع که نشو و نمایا چمن  
 مزاجم خرم و است کاستن بیا را که بطلان بوستان یعنی در وی نو اساز گرد و و کاهی بدوکاری و جودش خاطر که طفل و کاش  
 امروز بوستان عنایت پادشاهیت قهری طرح ناکه فرادستان از چاشنی شکر کایش شیرین کام گردانی فی عطار در کارد  
 و گمانی یار که دمی روحان بخیرداری معاش برد آیند و طلیح آن سبایطی بکسره که بهشتی طایران به تفرجش پرور کشند  
 شهنشاه برینسان و رفیع بخشش و من انجام سرشار حمزش در با و در شش خدش اسجد و طاعت برده زبان بکلمه ای عباد

برگشادم و کعبه اکنون که طالع الجیم الحاقی بدل گشته مدتی بمقام خایجان می دسا گشت چه عجب که بر طور قدرت چو  
کلیه کمالات را در سر وی توفیق صورت گزیدم میاس اندام ساجسی هم از نظم و ترکیب شاد و پرفرمانش را در چاهای سر وی نه برجا  
دردم که نیجای جهان وجودش هم از پرفرمانی زنده و از خط و خال یک جزه من اینجه جمال در دست گاه بیجا بود و معلوم در هم بود  
زمان که نگذشتن میان بند و باز می گویست آن چون بهشت که خلدش به بستی باری بهشت کلاست  
و ایدم از خوش سخن که هرگز نگردد ز کز ترس کن پس در هیچ آوردن کتب تاریخ هند ساجی گستم و از اطراف اقصا  
ممالک بسیاری از پنج بهشت آوردم و چون از آن میان نسخه که مباح حالات نامی پاوشان هند و سالی باشد بنظر  
دیده و قیام کرد که تاریخ نظام الدین احمد غزنوی و انهم از هند گشت و معلومات بسیار که نظم قیام ان احاطه دوست عالی دینی بود و بهر  
ذوق بالیف و شوق تصنیف پیش از پیش شده و در مطالعات متعددین باقی الغایه کوشیده و حاصل آن که کوزا که ماسلا  
متوجه تفرق بود و بر قرب خاص و یک ملک کشیده و برسم اید کاری و درین امر که موسوم بحاشی ابراهیم است درج نمود و زیاده  
آن مجموع را که از آنست بحکم تحقیق آمده بود و طلیسان تصدیق بر دوستی گرفته در سنه خمس و عمره الف با نام نامی پادشاه است  
با معارف پادشاه که بر عهدن شاهنشاهی فیروز خانان بهمان پناهی انتخاب دیوانه و قدر مقدور و مجرب و شجاعت و وفاداری و  
میزان و شجاعت مجلس نمایان گردانید و چون به بیان سخن که از این پیش سخنهای فنیسیس درین فرجه و احداث طلیسان که  
بر سر کشیده و بر سر قافا و باده افروخته و مقابل آوردن و بالیف خویش ساسانی که دن ازاده و در مقام ادب و در دست بر آید و  
سکوت بلای می نه و بدین قدر که ساجی ساجی بارت می افرازد که کتبه در آن معامله شناس و ناسد و ناستند که این سخن را  
با با صفت غایت کاچان نسبت که کعبه ایا مایت المقدس و عیله را با محمد و مهد و قابل و از سخن که چنان آید  
و این خاک حضرت ساجی اینست که یکسان شاد و اوه که از برب و ذیبت تکلفات نشانی عاریست و این که بر شرب چرا  
که از تزیین عبارت و پیرایه نظم بهشت منظور از غنایات شاهی گردیده و در اطراف جهان ایا مایب با صفتان شود و این سخن  
در چهارم و در آن رایج و رایج گردا ساجی کتب که در میان بالیف یک کتب و نظیر و بهر سخن بهر سخن ازین الاخبار رایج الما غنایات  
نامی و غنایات ساجی حسین الدین بجا پوری تاریخ فیروز شاهی توهمات فیروز شاهی واقعات یابری واقعات بهایونی تاریخ  
نیا کتب تاریخ مبارک شاهی بهی نه منظوم شیخ آذری سراج القوی تاریخ بهی بالیف ملا محمد لاری بخشه السلاطین و لغت



ملا وادو میرانی تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد نوی زنده الله صاحب الفی تاریخ حاجی محمد قدساری طبقات محمد  
 شاه کی گجراتی کتاب التاریخ و دشت ای کی گجراتی تاریخ بهار شاه کی گجراتی تاریخ مظهر شاه کی گجراتی تاریخ محمد و شاهی بزرگ مندوی تاریخ  
 محمد و شاهی خور و مندوی تاریخ نظام الدین احمد بخشی تاریخ بنگال تاریخ سند تاریخ کشمیر فواید الفوائد خیریه الجبالس نخل طبعی نسخ  
 خیر العارفين شیخ جمالی شاعر و نویسنده و دوازده مقاله و خاتمه است مقادیر کیفیت ظهور اسلام مقاله اول  
 در ذکر سلاطین الهی در مقاله دوم در ذکر پادشاهان دینی مقاله سیم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان بکرات مقاله  
 پنجم در ذکر سلاطین مالو مقاله ششم در ذکر شاهان خاندین مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگال مقاله هشتم در ذکر شاهان عمان  
 مقاله نهم در ذکر شاهان سند مقاله دهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمانروایان ایلیا بار مقاله دوازدهم  
 در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان مستند و معتقدات اهل هند و ذکر ایان و بیان  
 کیفیت ظهور اسلام دران بلاد و بلکه کتاب مهابارت که مبسوط تر و معتبر تر از ان دین و دورد میان این طالعین نیست و آن  
 شیخ ابو الفضل فصیح بن شیخ مبارک در زمان جلالت الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بغاضبی ترجمه کرده است و از  
 یک لک بیت تجاوز است بخانه این بطور سریانی بجا بر پیش گرفته خلاصه آن را در این مقام می نمایم مستخرج از انام  
 اوله الی آخره مستفید باشد شخصی نماید که در مالک هند چه از خانوادگی و چه از مردم ریاضت و چه از اصحاب فقاہت در  
 کیفیت آموزش عالم اختلاف کرده اند از ان جمله سیزده طریق در کتاب مهابارت مذکور است و پیش است لایان  
 هیچ کدام از ان قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را لطیفانی بخشد و از وی ان کار قهری باز آرد سر رشته کار آموزش  
 دیدن توان چشم بینش این بشت هفتاد و پنج ان بافت کور را سر رشته توان یافت سر رشته <sup>تفصیلاً</sup>  
 هر کس کند که گشایی مدار گردش و در کار و بطلون با اعتقاد ناقص شود و بر چهار دوست یکی است یوک دهم  
 تر یاوک سیم و دو آپریوک چهارم کلیم بوک هرگاه که دو کلیم بوک تمام شود باز از سه فرد دوست یوک و دو دوستی  
 کلیم بوک گردد و علی هذا القیاس بیشه احوال جهان بر انتمیوال بوده از ابتدا و انتہا نشانی پیدا نیست و در هیچ ارکت معتبر و نظر دایر  
 که شخصی اضاحب سلوک و دون العرش و فوق العرش پرسید که یا امیر المؤمنین پیش از آدم به هزار سال که بود آنحضرت جواب داد  
 که آدم چون پنجمی سمر تبه کرد اذ یافت آن شخص ساکت شد و سر در پیش آنحضرت راه ولایت پناه بر زبان مبارک آورد و مذکر

[illegible]

مست

برنج و سبب است که بوسیله ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی سبب می شود و چون پیشتر تعلق با خلاق  
و تشبیه و تصانیف نامحای پیدا کرد و بر مباحث و اقتضای این مباحث و عبادت غلبه در عالم علوی ظاهر می نماید و فی الجمله که بر مباحث کمال رسید  
سازمانی بزرگ سبب می گردد که مصلحتی چون می نماید یعنی که درون مرتبه کمال اندیشه حال هر آستان بندی و سروری و خود و در عالم  
درجه بندی پس عینه کمالی چندین کتب بصورت ایشان در گذارست مضمونی که در او در آنجا معلوم نماید که بیان آن در اینجا موجب نظر  
بر هر سرزد نک نماند سببی در گذارست و آن در بعضی چیز در گذارست از حرف نگار این که در اینجا داند پس را در گذارست  
در گذارست بر ماسا را با در گذارست از مکن شما بنده خود را آورده چهار کرده ساخت برین آبروی بیس سود طایفه او  
بجه عبادات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود و معین ساختن پیشانی عالم حسنی با آنها موقوف گردانید و در زمانی را  
بر مسند ریاست و حکومت صورتی نصب و وفود و معتدلی عالم ظاهری با ایشان داده و سیاست را تنظیم عالم لیا ان کرد  
و طایفه ثالث را بجهت مزایع و کاسب و سایر حرفه تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقامه خدمت معین ساخت و طایفه  
نایدست نیز دانی و الدلمات بانی بر مای مذکور گمانی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بطور آورده که از اید می مانند  
و بالقای الهی مثل تجرد و شمار و قانونی که گشت را بجا و تحانه و حریت باز آورده و انتظام این اس خلاق و صنوف طایفه  
اختراع کرده و در جوامع و مسائل متعدد ادراج نموده و کتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را بهار برینی بوده قایمی انیش  
و ساینی از پیش شده و مغالرم و لاندست سلاک طریق استقیم باشد و کتاب بید صبر را از اشک و گشت و اشک و گشت  
انچه چرخ و چرخ گسترانیکس چرخ و زیاده انیت و شش چرخ باشد و اگر یک حرف را گویند و حرف ثانی ساکن را و  
باتفاق و انایان سبب غیر که می این اعجب انچه خلاق که مخرج کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال غیر غریبی چه  
او را سبب و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مثل بر چهار هزار سال در مذکور است و هر شبی بستور روز مغبون  
است زیرا که مقرر مقرر و باتفاق دانشوران این که متفق اند این زمان که گفتیم که این رقم و تقویم این بانیست چندین  
در عالم ظهور آمده و در پرده اختفا امید دارند و ارفاقت بر همه شنیده شد که این بر همه موجود در این عالم است که از انچه انچه سال  
نیز و گذشته و شروع و نصف آخر و است ای و جهان زده از راه تو هیچ ترا نیسج بد که او تو فکر  
باز بدست را و است جزو کس از شرف و اکا فیت بلکه بیچاره کی جان خویش متصرف نیست و بستان

[illegible]

و اجتناب می نمود و بنا بر آنکه چنین فعل و ارشاد ایشان جایز نیست این واقعه را تا مویل می کنند و اندک علم بالصلوب بهمه حال چون آن  
 رشاد زیاده ای دولت ایشان لایح کشته صیت جلال و اخلاص شدن گرفت در یو وین و مستبانان آید بنده و مقام محقق  
 گشته چون بکجه متاعه رسید و دانستند که موافق نپدیدان را بهیف بوده هر آنکه به جهات و دوستانه و نقدات خویشانه  
 ایشان از بهرستان پور و درویشا بقایم اسم همان داری و ولایت موروثی را قیمت برادرانه نمودند و اندک که دلی گستره یک نیست  
 باصف و ولایت در تصرف پدیدان و در آن دستا پور باصف و دیگران ولایت در تصرف کور و آن ماند و بعد از چند کاه اکثر  
 امرای بزرگ آثار شد و اقبال و در چشم پدیدان مشاهده نوکری ایشان اختیار کردند و کور و آن بحسب ظاهر تاج مطلق شد و پنا  
 در مقام خلاف گشتند و آن شاه ناخاطر بدست رسید که جاک را بجوی بخوابد و بجوی جبارت آنست که انشی عظیم را فرزند و  
 اقسام خست بنیاد و میوه و غلها و سایر اجناس و کچینگ و در آن اوجایم نام که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصف  
 مبرات بطور رسیده بدین امر قریب بدرگاه ایزدی بوندی و یکی از شرط جاک را بجوی آنست که در ایان هفت اقلیم باغ  
 لوازم خدمات این جشن تقدیم رسانند بنابر این چتر هر چهار باراد و خود را بجهت خیریه اقلیم بجا بخت عالم تعیین فرمود و بنیت حضرت  
 واهب الطایمان آن روز در اندک ایامی بحدول پیوست و برادران کاروان کار فرمایند و خود و تایلای سیه عالم فرموده و ملایان  
 روز کار و فرمان رویان بر دیار از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و گزستان و ما واه التیز و سایر مسموره عالم با جزایر بسیار پخت  
 اندر پرت حاضر آورد و بهات جاک را بجوی پرورختند و آنجا تا بدین صیورت صورت خست تمام یافت در یو وین و ارشاد  
 آن دولت و دارایی و عظمت و فرمانروا بمقتضای شریک کار رفت و آنش حکم در کانون نیندا و مختصی بود و شمل گشته از حیلان  
 روزگار بدین است چون در آن غیبت را با حق و واج تمام داشت کجین تیزی را که مانند زو و عی العیبت و مارا قلیت  
 ساختند و قرار دادند که در یو وین با جد شتر و دیگر برادران قمار بازی و محسب ولایت پند و از آنرا در پرت که پای تحت ایشان  
 بود بیست و نوا طلبید و بدین رسم ضیافت پرورختند و منکاه قمار گرم ساخته کجین مذکور در میان آور و در دیندان که از دست  
 طبع خود بر مارا استی بر پیر و فایضه و قلمی کعبتین اطلاع ندانسته مال و ملک با تمام باختند و در یو وین چون میخواست که  
 ایشانرا آوار و ساز و خالطس از طرف کعبتین جمع داشت دست آخر شرط بست که اگر ایشان بازی برنده هر چه بر دست باز  
 پس هر دو اگر بر دیندان و دوازده سال مسموره را که دانسته بلایس قهر و صحرابا و خوش و طیلور بر سر بند و بعد از انقضای مدت محمود

بنمود آمد و یک سال بخجی روزی نگذشت که گسی ایشانرا شناساده اکرامین شرط مقدمه بر بار بدست مذکور در میان این پنج سال  
 رویا بگذشت و چنانکه از دست کینین شلخ نپذیران در او حسن نیز قرار یافته و بچوب شرط سرخ بر جلالی وطن کرده  
 و از ده سال در محراب و تسکین شده سال نیز در ولایت و انیس که از پراگات و کن است آمد و بنوی یک سال میبرد و مذکور در  
 هر چند تفحص نخستین فرمود اونی یافت و ایشان بعلز القصدای ایام موجود کشتن بن میدیو با با پیچی کردی فرستاد و ملکیت خود بکشت  
 در یومین و در عدم و فانی شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی داشت بجای نرسیده بهتیت پندمان بر ایمان ملکیت ظاهر شده  
 قرار بکارزار و او پندوان اجمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کور کرب که نزد یک تمانه مسوایه شده و از اول دور یک که خفا  
 شده پس از استن افران و تفریع عوف مبارزان طرفین با فنی که در مذبح عتاقه دلت حماره و از او است شروع در پیرو و نمودند  
 و درنت بسته در جنگ قایم بود و غالب از مغلوب متمیز و در آنجا که عاقبت کار از باب تذیر از او است اخذ و چون  
 و یا استخوان و قهقهه کرده و میدان جازت شربت هلاک چشیدند و اعتماد مسنود بر آنست که درین کار از راه روز و کشتن لشکر جاس  
 که روان بود و رفت کشتن باب پندوال و کشتن با صطلح از میدان عبارت از نیست و بکار و شسته و همانا تخمین پس از او طایف  
 این حدود و راه و شست و بکار و شسته تخمین اب و دارد یک لک و نه هزار و شست و پنجاه پیاده و از هر طرفه را که گویا تخمین  
 نیا به روز و از کس ده مانده چهار هزار و سکر در یومین کی که با املای مجرب که است و از یومین و صاحب السیف و العلم و در دهم و ثمان  
 یس که در دهم که او نیز عالم با یومین بود و سیم که در دهم که او جماعت یار دهم بود چهارم سنجی که با و فرود آشن بلبلان و بهر است و در دهم  
 از هر طرف پندوان پنج برادر که بهر شتر و غیره با ششم سنا که که او هم از قوم طولان بود و بهر انکی است اما است و بهر شتر و غیره که با  
 غیره و در یومین بود و ششم که از مال شتر است و بیست و یک که بی از احوال او و بیست که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و با بسا اعتماد است بعضی از او سر و فرود از عالم و سر و فرود از این و بیست و یک که بی از احوال او و بیست که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 او را که انکی میسر است و بهر شتر و غیره که او را که بیست و یک که بی از احوال او و بیست که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و او هم کشتن که کشتن در منزل تمام که شتر و فرود و کوا و چوپانی است و از ده سال شماری شد و از او که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و بعد از این که شتر و فرود از او که که او کشتن شتر و فرود از او که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و در یومین و در عدم و فانی شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی داشت بجای نرسیده بهتیت پندمان بر ایمان ملکیت ظاهر شده  
 قرار بکارزار و او پندوان اجمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کور کرب که نزد یک تمانه مسوایه شده و از اول دور یک که خفا  
 شده پس از استن افران و تفریع عوف مبارزان طرفین با فنی که در مذبح عتاقه دلت حماره و از او است شروع در پیرو و نمودند  
 و درنت بسته در جنگ قایم بود و غالب از مغلوب متمیز و در آنجا که عاقبت کار از باب تذیر از او است اخذ و چون  
 و یا استخوان و قهقهه کرده و میدان جازت شربت هلاک چشیدند و اعتماد مسنود بر آنست که درین کار از راه روز و کشتن لشکر جاس  
 که روان بود و رفت کشتن باب پندوال و کشتن با صطلح از میدان عبارت از نیست و بکار و شسته و همانا تخمین پس از او طایف  
 این حدود و راه و شست و بکار و شسته تخمین اب و دارد یک لک و نه هزار و شست و پنجاه پیاده و از هر طرفه را که گویا تخمین  
 نیا به روز و از کس ده مانده چهار هزار و سکر در یومین کی که با املای مجرب که است و از یومین و صاحب السیف و العلم و در دهم و ثمان  
 یس که در دهم که او نیز عالم با یومین بود و سیم که در دهم که او جماعت یار دهم بود چهارم سنجی که با و فرود آشن بلبلان و بهر است و در دهم  
 از هر طرف پندوان پنج برادر که بهر شتر و غیره با ششم سنا که که او هم از قوم طولان بود و بهر انکی است اما است و بهر شتر و غیره که با  
 غیره و در یومین بود و ششم که از مال شتر است و بیست و یک که بی از احوال او و بیست که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و با بسا اعتماد است بعضی از او سر و فرود از عالم و سر و فرود از این و بیست و یک که بی از احوال او و بیست که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 او را که انکی میسر است و بهر شتر و غیره که او را که بیست و یک که بی از احوال او و بیست که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و او هم کشتن که کشتن در منزل تمام که شتر و فرود و کوا و چوپانی است و از ده سال شماری شد و از او که که او کشتن شتر و فرست و از این  
 و بعد از این که شتر و فرود از او که که او کشتن شتر و فرود از او که که او کشتن شتر و فرست و از این

باو باشی که را سید و طریقی او افسانه های بدیع از وی مشهور است آخر الامر راجع بر انکسار ولایت بهار و چندی با شکست پیروز  
 و دفع وی متوجه بلخ و هرات شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از طحان اینی انظار افکند که نه بائین دین سنود بود و متوجه دفع او  
 گردید و روایتی است که این راجه برستان بود و بهی حال کشن تاب مقاومت این دور راجه نیارود و بجانب دوار کاک در کاف  
 دریای سوار است و در مدد کروی احدی یاد کجرات است زخمی شد و قتاد و شست سال در آنجا و قمیم بوده در خلاصی خود میگوید  
 و سودی نیکو تا آنکه بعد از چند وقت پنج ساله بدو اسلحه فخرین کندیاری داد و دیو دهن با قیج طایقی مسافرا عدم گردید و بعضی را  
 عقیدت است که اغیبت کرده و زنده جاوید است و چون بلب فخرین کندیاری را امری غریب ندکر ساخته اند شرح آن چنی  
 آورده اند که چون وضع حاشی نزدیک شد بخاطر که را سید که شوهرم و هشتاد بار عدم بصیرت زیاده و زنی بهر دست آن  
 که من خیر شیم از دیدن فرزند در دنیا و مافیها بدم و با شوی هم در دبا ششم پس روزیکه دیو دهن انکم تمام بود و آند چشم جان  
 بست و همچنین با لبا چشم بسته است تا آنکه پس بزرگ شد باندان فخریت کرد و از نظر فخرین در مقام شکر کشی شده با جان  
 جهان سپاه رو بخر بگاه نهادند و بعد بقر ببدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند پس را کشتی ای قوه العین و  
 ای نو چشم الدین و بعد فرزند انسا از اسلحه ستین ابرجی افات و حمل بیلیات مصون و محروس میلید و فردا که شروع  
 کار را رخا شد چون تن نا زنیست این جوشن جاریست اندیشه مندم که مباد استو آسیبی برسد پس بر بنده حاضر ای تاجیکم که  
 بر وجود نظر من کنم دیو دهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پیر هیچ کس در عقل و دانش فضل و پیش و راستی  
 و درستی دیرین مان مانند پندوان نیست بخندت ایشان شافه استفسار نماید دیو دهن تنها بلازمت پندوان را رفته است  
 بار کشت ایشان لوازم حاملد ری بجای آورده و با وجود انکه میدانستند اصل عدو سب سرشته صلاح و سداد اگف نکرده و سخن  
 در میان آوردند گفتند فرزند ابطن با در بر تو بودی آید چشم ابون هم در آن حالت بروی می افتد چون این اولین دفعه است که ما  
 را میخواند بر بیند جانما امروز روز نخستین قولت صواب آنکه خیران شده بخود را دوروی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاد  
 از بیلیات محض طمانند و دیو دهن و دفع شده عازم حاجت گشت و شاه راه کشن به دو و چهار شد و پرسید که تنها به لشکر خیمه  
 سبب چه بود دیو دهن با سبب شرح داد و کشن با خود گفت واده و لاکرا و کعبه پندوان عمل نماید و دین تن کشتی و جبر بر روی  
 کاکر نیامد و مارا بار آورد پس قهقهه و بخاری و پرکاری خندید گفت ای نادان هر آنکه از همان طریق صواب جوید و راه سد و دیو

[illegible]





روز نخست فرموده شب مطابق ایستادند و هر کدام مشغول به رسانیدن نذران پنداری بودند و در آن حال حضرت پروردگار  
مانند فرزندان را میان بزرگ میداشتند و تا آنجا که سخت سری خانه را دان باشند و در اصل و نجیب و انور و خوشین انجیزند  
و اها منو سیاحتی بر کس که از ایشان پرسید که کس رسید می گفتند و چون می پرسید راجه چراغ مراد از راجه است و پوت چهار ستاره  
و در آبی است که در زمین راجه سوج را که غیر باحوالش هر قوم خواهد شد و با چوب خواهند که اعتقاد و سنو است که از آنکه  
افزایش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز خری ایستاده بود و عالم قدس بر کفانی خواهد شد تا با براب انش پیش منی نماید که اگر  
از ابتدای آفرینش که احوال ایشان شده بر ارسال دارد و شاید چندین هزار آدم بر وجهه ظهور آمده و پس در بر دستاخر امید و باشند و جان  
الجان که احوال ایشان در کلام الهی ازل شده از آنجا است لیکن خاکی میخسازند و داخل بعضی ازین بر او بوده و اصل بعضی ازین بر  
از قومی با فوانی و کسری وقوع انجامید و حجب جبار شد و لا مقام محدود کرده اند و دیگر قومی موجود شد و لیکن از خاک ظاهر باشند و ان  
آنها را آدم خاکی نهادند و کرد و انداخته اند و باب غلظت شد و طول علیشان یکپند و کار با عیب و غریب که بر آدم و کله و غیره  
منوب میسازد و اوقات بحال شریف و صفت و در میزان عقل و فی دار و در تغییر و وقوع اگر باشند از انقودم که ذکر شده  
خواهند بود و پیش از این البشیر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از بعد آدم زیاده و بیفت بر ارسال احوال و تحریر این بطور مذکور شد  
هند و ان یکپند که از بعد مراد بر اب متجاوز است و معنی وقوع است و تحقیق است که ملکات چند نیز مانند دیگر ممالک راجع مسکون از  
وجود فرزند آدم علیه السلام نیست معنی محدودی پذیرفته است و شرح این احوال است که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام بر سر  
خود سام یافت و حامی و هم که خاکی ارض و سما با طراف راجع مسکون نخستیناد بکشت و کار را فرمود و ذکر فرزندان سام  
بر نوح علیه السلام سام را که در وحی و انجیل و لا حضرت نوح بود بر سر رسیدار شد و انقشودگی و نو و نو و دارم و قطعه  
و سلطان فرزندان اینند تمام طوایف عرب و غیره از نسل ایشانند چنانچه حضرت یهو و صالح و ابراهیم علیه السلام نسب خود را به  
انقشید میسازند و ولد دوم انقشید که مرث بعد بزرگ پادشاهان عجم است و ان پیش سر وجود آمد دنیا ملک و نارس و عراق و  
و سام و دغان را بنحیه سیامک جانشین یکدیگر دید و یکدیگر از ان بر علی که در فتنه نولایت با نام ایشان موسوم گشت و بعضی بر  
نقیه نام که یکی از پسران نوح علیه السلام نام عجم بود و عجمی مراد از اولاد است و ولد از دنیا ملک و نارس است که ملک  
عجم نام و عجم و سیامک را از نسل اویند و ذکر فرزندان یافت بموجب حکم در وی سجده و مشرق و شمال را در وی نهادند

افزودن پدید آمدن او را در ترک نام داشت و هیچ ترکان روزگار از من و او یک و جهای و تریکانان را  
 و در روز اول اوین و در پسر دوم یافت چنین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و وزیرتیم یافتند پس است  
 که فرزندانش سرحد ملک شمال تا اطلالت فروکش کرده آبادان ساخته اند از آنجا یک و خود و قلاب از من اویند که  
 فرزندان حام که بنیت محمودی ملک هند بر سیل اختصار حام با هم پدید عالی مقام و جرات جنج کشتند و  
 آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزندان بوجود آمد یکی هندو یکی سندی و یکی چهارمی افرنج و یکی هم مرشد شیعی  
 بود و ملک مذکور با نام ایشان موسوم شده اما پسر از حام که هست نام داشت ملک هند که بدو موسوم است و شش  
 قوچه بر محمودی او گذاشت و برادرش هندو ملک هند فروکش کرده شهرت و طمان با هم فرزندان خود بنا کرده هندو چهار  
 بهر سید که یکی از آنها پورب نام داشت و دو هم یک و سیم و کن و چهارم نهر دل و هر یک ملک دویاری که از نام  
 ایشان مشهور است آبادان کرده اند و در کن بنه راسه پسر وجود آمد و ملک در کن با ایشان قمت نمود و هم نام است و کند  
 ملک بود و اکنون که این قوم در کن موجودند از من ایشانند و نهر دل را نیز پسر وجود آمده و روح و سباج و مال باج نام داشت  
 و شهر با نام ایشان آباد ساخت و یک را هم فرزندان پدید آمد و ملک بکال صفت محمودی پذیرفت و پورب بن نهر دل  
 که ولد را رسد و پورب پسر بهر سید و در اندک وقتی اولاد ایشان بسیار شد و آنجا یکی از اربابان خود موسوی بر داشت  
 نظام ملک سعی بر داد شدند و نام او کشن بود ذکر حکومت کشن پوشیده غما که اولین کسی که در  
 هندوستان قدم بریند حکومت که داشت کشن بود و کشن شهرت که از برای افسانه های بدیع ساخته اند و حکایات  
 دوزار کار پرداخته و معبودیت برداشته این کن مروی بود و عاقل و فرزانه و شجاع و مردان و چون عظیم الشان بود و بوسه  
 بهداری او نهشت برای زمین و اندر شصت و بیست و نهم و حشی را بدام آورد و بدو تیر را هم که در آنجا بر او رسد و در عین شخصی زمین  
 نام از من یک بن هند ظاهر شد بسیار و اندر و من کشن او را در بر خود ساخت و در خصایع شل و در دوی و آتش کشی با  
 برهنه میباید و بعضی برانند که بوشن خوانند نیز از وی بهر سید و در آن اولین شهری که در ملک هند موسوم شد بنا کرده و بود و  
 عمر کشن که معاصر محمود پسر بود چهار صد سال گذشت جهان را پدر و در که در قریه نهر از قصبه و قریه آباد کرد و پس از هفت  
 نامند چنانچه ولد از شد روی مارج جانشین شد و در حکومت چهار ج و در کشن چون با اتفاق سران قوم از آن

[illegible]

و ما بجای قتل و زندان بجلالت و شوکت و بیکر نهاد که مخالفان بجز استیلا و دل باختن فرو گشتند و ما بچندین  
 دران کرده و نهاده اشری ایشان نگذاشت و بجای تهاجمات گذاشته برگشت و در شاه راه قلعه که الیاء و یارها حاکم فرمود  
 و علم اک که موسیقی نداشت بچند از ملک تلنگاه و دکن آورد و چون بچند اگر وفات و قلعه که الیاء فرمود در آنجا ان  
 کلا و تان موسیقی دکن که سر داد آورده بود و اولاد بسیار بجهت رسیدن آن علم بخار و اوج گرفت و ما را بجای بخت  
 بستی بر بست و چهار دوسر روی داد و خلف التصدق که کشور را بجای نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد  
 و حکومت کشور بجای بن و ما را بجای هم در اول سلطنت هر روزی را بطرفی فرستاده و خود را در آنجا بگذراند  
 در آمد و سر زد و کن بر آورده و ما سر خدیو شکلی پادشاهی کرد و در میان سر کشین شکست گرفته و نظم و نسق ملایف نام می تاجیم  
 آورده و ما حکام را محبت زینداران و دکن اتفاق نموده علم مخالفت برادر داشتند و روز بروز وقت و کت ایشان زیاده شده  
 کابجایی رسید که در برابر کشور را بجای آمده و وقت معاشرت از خود مقتصد و دیده و صلاح گویند و میان آورده علم محبت افروخت  
 و در نصیب پیشکش فراوان بخاریت میسر و چو فرستاده است و نموده و چهار سامنریان را با سپاه کران گیل نموده کشور را بجای نام وضع جان  
 استنبال کرده و لوازم خیاست بتقدیم رسانیده و بهرامی روی روی توبه بجا بیاورد و دکن از دست سپاه ایران پریشان  
 گشت ملک و دکن باز تصرف را بجای نموده و کشور را بجای شریف و محبت سامنریان بجای آورده و ما سر خدیو بجا بیاورد و ما شایسته  
 و تحف و هدایای سینه چهر را داد و بگذراند و در ابد و سایه چرخالت بر سر کشیده و بگذراند و ما را در حال آسوده  
 داشت و بعد از آنکه دو صد و بیست سال سلطنتش سری شد و لاکر او فیروزای جانشین گشت و حکومت فیروزای و لاکر او  
 چون فیروزای از علم شایسته بی کسی علمی و قوت تمام داشت صحبت علما و فضلا و خوش کرد و سواری و لشکر کشی با کمال بر طرف  
 ساخت و در ابر حجت اهل فضل گذاشته و در بسیار از امور مستحسین رسانیده و دو صد و بیست و یک سال که بگذراند و ما سر خدیو  
 احداث یافت و ما را بجای نامشایسته که از وی بدو فرستاده این بود که چون از قوت سامنریان شخصی در سلطنت میسر و چهره میسر و چهره  
 که متنازعیت نمید و بر سر کشیده و غالب گشت فیروزای حقوق و چهره سامنریان بر طاق نیان گذاشته و لاکر بجا بیاورد  
 از تصرف مردم زال بن سامنریان بر آورده و جالدر و دار الملک خود ساخت و بچندین مع تحف بخدمت افرا سیاب فرستاده  
 خوشتر از زمره و قوت و امان و شمره و تعمیه که بجا بیاورد و تصرف رایان نمید و بود و چون جهان پهلوان رستم در میان سپهسالاران

بود و خوشنویس نیز گویا بنده استبراد پنجاب متوجه هند و فیروز رازی نام بنده سرکشی نیاورد و خود را که بکوهستان تبریز  
 کشید چون رستم بنده و تان پنجاب کرد و طرف تبریز رواند و فیروز رازی هر اسب سیاسی بخود راه داد و بکوهستان چاکر کند و گوید  
 دارد که تخت و دیگر درختان و در آن ایام جان باغیض از وراج سپرد ایام حکومتش را خند و بی وقت سال بود  
 شرح تفویض نمودن رستم را در این بنده بسوج کوی که چون خبر فرزند بی رستم تان رسید با برقی متعلق بدین مانی که  
 رازی اندک دروغی بگوید و بخواست که فرزندش هم بر بنده سلطنت مکن که فرزند یکی سرداران هند را که بسوج نام داشت دوران  
 او را بنده ترش آید و در تخت بنده تان نشاند و خود بایران مراجعت نمود و داد استقلال نام باقی پادشاه عظیم الشان  
 و از باب دریای بگزار آمدند و کنایه حکام و کما شکران نوشتند و باب عمارت و زراعت آید و خود را بنده برساند و در جلش  
 بر جبهی از طرف کوهستان چهار گنده بلافتاد رسید چون در علوم غریبه و سجده را با تو صرف تمام و در راج بسوج بهر سانید  
 معالیه بت پرستی تعلیم نمود و راج شیو بت پرستی گویند که بنده چنانچه از خود حاکم بن راج علیه السلام  
 دیده و شنیده بود طاعت و عبادت خدای چون یکد و فرزندش سلطان ابدی بر روی او میسر نمود آنکه در عهد و راج شخصی از  
 ایران آمد و در سمنون بر تاش تاب گشت و آن راج تمام کرد و جبهی ستاره پرست آتش پرست فرزند نامی چون رسم بت  
 پرستی پیدا داد و هر شیخ شایع شد که آن را بنویس و گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید  
 راه صواب جوید و بت خود و بزرگ بنویسید که شکران خود ساخته در پرستش تمام نموده و بسوج ملکه قنوج احداث نمود  
 بسبب گشتن و تولد بت پرستی شد و خدای بی پر چنانچه در غیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطور خاص بت پرستی نمودند چنانچه  
 طایفه هر یک بطریقی پرستش میکرد و چون بسوج ملکه قنوج را پایه تخت گردانید و اگر اوقات در اینجا بود و وزیر و مدعی می  
 آن پرست و بچ که در رسید و در راج بعد و صد و پنجاه سال حکومت و در گشت عاکیغیر بسا و هر سال راج میر ستاد و قنوج  
 رستم تان مرغی داشت و خواهر را و خود را بنده راج دی و در آورده بود و پیوسته تخت و دیبا با ارسال داشت و از سر راج  
 پنج بسوزانده و اگر براج با بی پدر را یافت ذکر را حکمی راج و ولد بسوج چون بر تخت سلطنت مکن گشت ملکه  
 براج با نام خود آبا ساخت و در علم سیدی سال را بدو اخت و در هر روزی ملکه با رس که در پیش او خبرهای آن نهاد و قنوج تمام  
 باقیه و جبهی بنویسند و رستم میساید و خوان خود را بنده و گویم داشته چاکر رازی لایق بنویسند و ساخت و جبهی بزرگ

هراج انوان خویش را که فرزندان سوری باشند را چویت نامید و دیگر فرزندان را نیز همانا گشت اما ضوابط هراج را که متضمن  
 دولت بود محصل ساخت و مسائل ملکست نیز نظم حق افتاد و در هر سری مودا سیتی پدید آمد از آنجمله که یکبار نام برتجی از  
 کوهستان سواکات برآمده و بروی خروج کرد و در بنده جنگ غالب گشته تمام سلطنت هند کف آورد اما فراموشی هراج  
 سی و شش سال بود ذکر آنچسکه یکبار برتجی کونیکه چون او و سوس ملکست هند را در گرفت از آنکه علم جهاندار  
 نیکو میداشت پادشاه بزرگ شد و عاشق اطاعت کیجاوس و کخیر و سوس و دوش داشتند تحت نیز سواد قلعه کالهر بنانه  
 با تمام رسانید و در آخر عمرش شش نام مرور بر دشتی از نواحی کوچ خروج نمود اول ملک بنک و بهار را متصرف شد و شصت و عظیم  
 بهر رسانید و و با یکدیگر در هر بهای صعب نموده فایده حکومت یکبار زنده سال بود ذکر حکومت شش  
 بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد و در آخر حشمت و دبیری نهایت کوشیده و شهر گنبدی را که شهر بکر است احوالت نمود و لشکر  
 ناپه و هزار سال دار الملک بنک بود اما در عهد اولاد امیر و صاحبان ویران شد و عوض آن ملکه و نازد ششیم کا و حکام کردید  
 ششیم چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لاکست پیاده و هزار بهر رسانید طریق تخت و غر و پیش گرفت چون در آن ایام افراسیاب کس  
 بطلب باج و خراج و سواد و فرستاد و با ملالت و زجر تمام برگردانید افراسیاب و غلبه رفت سپه سالار خود ویران و سواد باخواجه  
 هزار ترک و پنج هزار جانب هندوستان کیل کرد و ششیم حاکم بارت برادر داشت و شری عظیم را پنجه استقبال نمود و در کوهستان  
 کوچ نزد یکب بر سر جدول کاله مقابل واقع شده تا دو سال و روز یک قایم بود و در کان و ادم دی و حاکمیت داد و خواجه هزار کس بفتح قزاق  
 هم گذرانید اما سبب بسیاری خصم کاری پیش رفت و از ایشان نیز سیزده سوار کس بفتح گشته بالا سر و شصت و چهار  
 حال ترک کان ظاهر شد اما چار روز نیم بهار از جنگ استی نمود و سوار ملک ولایت ایشان و در بود و غنیمت غلبه تمام داشت که بر کرده خود را  
 بکوهستان آخند و رسانید و جای استحکیم است آرد و نیزان و سواد اتفاق جوانان جنگجوی هر قضیه شش حقیقت حال تعلیم داد و در  
 بخیرت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز جنگ و جدل پرداخته و اندر آنکه انظار اف و جوانب هجوم نموده و لبر می آمدند  
 نصرت یارستان که از رخ خند و حیران بودند که آل امیر کجا خواهد رسید آمدن افراسیاب بند و خلاص ماستن پیران و سواد  
 آورده اند که در آن ایام در هر ملک که با این جنات حسن است و از دشمنان با این کجا بهر آن طرف است بود چون بر حال  
 پیران و سواد و خوف یافت بعد از آنکه با صد هزار سوار و جزا و استجابی روانه شد و سرعت رفتار کرد و رفتی با خند و در رسید که ششیم خراج را





پراکنده و در هر کسبی سرداری که بود بجا نیاورده و متصرف گشت ظاهر اهل خانه و قوم افتادند که اکنون سستایام حکومت کید را چه چاره و سلا  
 ذکر هر یک که میسر شد وی سپه سالار کید را چه بود وقت یا قهقهه مخرجت ریاست گذاشته و در عین قیام عیش و طرب و چون  
 زخاندان سلطنت بنور پادشاهی زندگان خند و خنده و در بزم بانیهایش عشرت پر داشت و غلیظ را سپاه و عجب تعلق بند و اگر قریات  
 قسبات ویران شد بسبب بی پروائی او سالارها هندوستان بجالا اصرار نیاورد و بروی بود و چون بدست سالار حکومت خست  
 بهار عدم کید و معاصرین و در ادب بود و کسری سالار پیکش از سال می داشت و پسری خود سال از باز آمد و سپهر را بخت نشاند و خود کیدی  
 از سلطنت شد اما باز در چپ که در دیوانم داشت با اتفاق سرداران پسران از میان برداشته و سلطنت در کردن خود انداخت  
 ذکر خسر و ج واجد دله و در احوال بود و بی شجاع و دیو و جنس شوق و جوانی و یکی شش مصروف آن بود که زندگان خدا را نزد  
 آسوده باشند و بدهی را او با نهد و پس از آنکه پس سال از سلطنت گذشت فوراً می که در اجای کایون نسبت خویش داشت  
 و هم در آنجا بود و خرج نموده اول ولایت کایون را متصرف شد و آنجا در سر قلعه قریح آمد و میان او و راجه و بلوچ عرب  
 اتفاق افتاد و دیوانه و پسر خود بر خود را و در اقله به تاس در ستاد و جس نمود حکومت راجه خود و بعد از آن لشکر بزرگ کشید و آنجا  
 ویرانی خضر متصرف شده و در شطرنج تسلیم آن گشت با اتفاق و بجز آن نیست که مثل روز را بزرگ را نگاشته و چون بر خلاف  
 رایان گذاشته و فرستادن پیکش حجت پادشاه ایران بر طرف ساخت اسکندر لشکر بر سر کشید و در اسلحه و قوی و توده با سپاه  
 افزون چون مور و باغ استقبال کرد و در عهد و در سر صاف عظیم نموده و بقیه سیلایام و مار و زخمی از او گرفت و در سال بود و بر یک  
 و تاب شجاع و بخت بر عالم کون و فساد و خشی عالم که در خلعت دکن تیرایان همه بهر سید و بود و در شطرنج کید و بزرگ که بنا کرد و در چپ  
 و چپ تمام است و چپ کید که بهر شجاع و کلام که در اسیده و در لالاج دکن ساخت و دیگر رایان که تمنا و سامی آنها موجب قوی است  
 بسیار بودند و در وقت که اسکندر بنام راجه و بی نامی که راجه بزرگ بود و قلیچ و سید و سخته و پیر و اخت است و قوم راجه سید که اکنون هستند و در  
 جمیع حوالیف دکن به شجاعت مشهورند و در نسل او هستند و دکن بحسب زبنت بخت حکومت و ریاست ممکن بود و در نسل و شجاع و بخت  
 اسکندر گشت و یزدان خود و ششم گشت از نال و نال انبال انچه داشت مصحوب و پسر خود بدست اسکندر ارسال داشت و از تیر  
 ملکش در گذشت و پادشاه رفت و بعد گشت یزدان خود و در کشتن اسکندر سینه و چندی نامی از نام حکومت هندوستان بگفت آورده و راکش  
 بدینی تمام هندوستان را که بر خود زور و دستها ساخت چون گشت یزدان خود و بچشم خود مشاهده کرده و بود و از ترس بر پای پیکش





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





ایمان بولایت لایحه رسید این سبب تاخت و تاراج سالانه من اوله الی آخره و بجانب سنه و به طایفه خود و در مجامعت  
از کوهستان مخصوص که بابت بار طول از راه و نیز بخت تاخته سیر می کرد و قوتی که بر است و بابت اعراض از حسن ابرار اهل طایفه  
و در حدود این کوهستان واقع شده و چون فوت حکومت خنیزین است که یکدیگر یکدیگر سپهسالاری بود که تاخت بر طایفه  
آورد و طایفه از جوار سیر و نیز گرفت افغانان از مقاومت عاجز شدند و چنانچه از دستاورد یکدیگر پیغام دادند و چنانچه  
میدانست که لشکر سپهسالار در دست مرادان سر حاکم موطون غلامشده از راه با طایفه مشورت نمود و بجهت او شیخ حمید  
که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش رو طلبید و بجنبه مبارت بولایت داد و بطلب ولایت لجان و طایفه بدو تحمیل کرده و بهر  
یکس از موضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرده و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیدند و صاحب جاده گردیدند و به طایفه از آن کوهستان  
فوت شد و یکدیگر قایم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پر خاش ندره پیغام داد که ما را در باره این مسئله شرکت در اسلام نهایت مجتبی است  
سزاوارک کلام خداوندی اگر این طایفه را از خود دست بر عاکنه و در راه ما میور کرد اند که در عین تاریخ ما لاکس هندوخت باحوال اجتماعت  
خیر خواه زساند یکدیگر ببارفتنای وقت تمسک را بنبول داشت و بدو فتح حیا را و بهر پایش امر و طایفه طمان با و خبر شد  
تا سلطان محمود و مخالف پدیده باطل افغانان را متهم و خود را که اندیشه سرکشان میازان قبول کنید و طایفه را از اعلام و کتاب ساختن  
نوکرا ندرت گرفت

## تاریخ فرشته

مقاله اول در ذکر سلاطین ایران که سوار بر اساطین هستند

## ذکر سلطنت ایرامیرالدین سبکگیر

هر چند ایرامیرالدین سبکگیر از آب نیلاب تکونست و بجا بودت چنان رسید و لیکن بعضی ادبی الا لباب در ادب کات سلاطین  
 فیوید عازمان قضای انفسانی و اطفال کالات انسانی آورده اند که ایرامیر سبکگیر غلام ترک در ادب و کونک است سبکگیر و  
 الکسیر در ایام دولت ساریه ایالت خراسان و فاکت و کنت پناست و بی نهایت در انوائت بهر زمانه و چون حیدر الملک آن ملک  
 برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الکسیر فرستاد و استیخاج نمود که شایسته شرف است و در ادب و سامان کسب است  
 رسول ملک که منصور بر جلال ملک فوج است و سر فواید سلطنت نیست این کار و است او پیش از رحلت قاصد را بهم اتفاق  
 نموده منصور را بخت پادشاهی شکن ریخته و چون منصور است سبکگیر را بخارا طلبید که از وی مستقیم است بقدم اخلاصت پیش نماید و که  
 در سدهای نخست با جمعی از علمایان و دانشمندان بهر در و در که در فلان خاصه او بود و در اسان بصوب غفرین رخصت و نمودن  
 ولایت را بصورتی مستخرج کرد و است استقلال را داشت و چون خبر غلو عرصه خراسان به ایرامیر منصور رسید ایالت آن ملک را  
 مخبرین ایرامیر سجودی از غفرانی داشت و در وقت لشکر بحرب است سبکگیر فرستاد و هر گز نرسد غفرین روزگار است سبکگیر و لشکر منصور  
 مندر که در ویر است اندامه سبکی و تازه سال ایام دولت و قبال گذارید و در آن مدت چندین گزت سپهسالاری سبکگیر را نمودن  
 غزوات کرد و غفرین فتح و تصرف کرد و دید و چون است سبکگیر در شخص پستین و نمایه جهان گذران اشغال نمود و در اشغال بود اسحاق میرزا  
 سبکگیر بخارا شافت و بعد از آنکه میرزا در اسحاق و حکومت غفرین را در اسبیه داشت سرانجام امر و کاک دال برای صواب و  
 ایرامیر سبکگیر در کشت لا چون حیات اسحاق از پس اندک مدتی برآمد و همان غفرین را در و دستان را قاصد است و ایرامیر سبکگیر بدو  
 در پستین و پستین نمایه را در بخارا حکم کرد و از بدو خبر سبکگیر را در و کاک از بدو خبر شد و ایرامیر سبکگیر در و پستین و پستین و در و پستین

مقاله اول  
 در ذکر سلاطین

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳





چون دید که پیرایان کاری با شایسته میخواند که بکتابت اتفاق در زینت راجع عرض داشت که در این خرم و عاقبت اندیشی چنان شایسته گنج  
 که از شایسته نقض عمد و بار و دست باخت بر این بار آورده و دار از زور کار بار بار و باید که این ترک که خوف بقیاس آن در دل علم و خواص  
 جای کرده ستیزه نموده بار سال آنچه کمتر گشت خود و خلقی را و در حداس و امان نگذاشتی جیسا که چون وقت اوبار رسید و بوجود آمد  
 ناصر الدین بکلیک این اطلاع حقیقت سال بقصد استقام مانند ریای جوشان و خوشان باشکر گران روی تو به بصورت شبستان  
 نهاده و جیسا که تیر از دیگر راجها استعانت جست و سپادیکران فراهم آورده استقبال نمود و آورده اند که جمیع راجها در آن سال نداده و راجوب  
 بقای دولت خود دیده و در فرستادن لشکر و از نصیر می کرد و در خصوص راجه دلی و اجمیر و کالج و قسنج که خلاصه لشکر خود را با نمره خوب روان  
 پنجاب دختند الغرض حد هر اسوار و پیاده و بیرون رخت نهاده و در نظر رایت خود مستقیم دیده و از نمره سرباسلانیان روان شد و چون  
 هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین بکلیک جهت تحقیق گفت و گیت لشکر جیسا که بر بلوی بر نمره و ملاحظه نمود و در رایت بی پایان و  
 لشکر بیسان مورد غلغله خواند اما خود قصه ای می یافت که از بسیاری کوفته اندان تر شد و شایسته می که از صف کلنگان نیندیشد پس آن پادشاه  
 پیش فراموش و هر یک را بنوعی استمال داد و باب جهاد و غیره محض در غیب نورد گفت صلاح دانست که بر سیل نوبت پانصد و هشتاد و یک  
 رو بکار از آنست و چون ایشان انداخته و پانصد و یک تار و دو جالبه پر دار و القه سپاه اسلام طریق مذکور کار از آن خود کار بجای رسانیدند که با وجود  
 لشکر اضعف و در شرف غلبه اکثر در وقت حاسمان حوزه اسلام نیت اجتماعی سوار کرده و کار شمار را قبل رسانیدند و بقیه را در بفرار  
 نهاده و مسلمانان را که از غلبه تعاقب نموده و در کشتن و غنیمت بسیار کرده و ولایت اخان و پادشاه را که از غلبه تعاقب عمل ایشان  
 و ساع اسلام در آن ولایت رواج یافته و بکلیک نام می آید و از بعد ازین فتح امیر ناصر الدین بکلیک بیچاره را و از خود را و از پادشاه  
 نگذاشته و در مقام اخان و علاج از آن خبر نشین آنج و در وجود و در خر و شمش خود جاد و در بعضی شایسته و در آن و آن امیر فوج سالانی ایاضا و ساسی  
 پیش امیر ناصر الدین بکلیک فرستاد اما جاقاقی با بر وی ظاهر رسد طلب معاونت نماید امیر ناصر الدین بکلیک چون بر بیست ساله انان اطلاع  
 عرق حیات بکلیک رانده و برعت جانب او را از خدمت فرمود امیر فوج تا ولایت خراسان پیشوا و استقبال آمد امیر ناصر الدین بکلیک پیش از  
 ملاقات التماس نمود که او را بر اسطه ضعف پیری از خود و در آن لب و بوسیدن از کتاب معاف و از با التماس او را امیر فوج پذیرفت اما چون چشم  
 امیر ناصر الدین بکلیک طلعت امیر فوج افتاد و بپاوشای چنان زانامه اختیار و کفرش در وجود کبی خست یا از آنست فرود آمد و رکاب بنزد  
 و امیر فوج هر هم با عز و بشارت تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو معاونت راضی و بلحاظ سیدی و کمال سادی و سرست و در این خاطر



و بعد که امیر ناصرالدین بیگ بنی قباقر سیف الدوله سلطان محمد شاه و شاهزاده امیر ابوعلی سجری و ذوقی خست غنیمت شمر  
 عزیمت نمودند و بعد از آنکه امیر فرج میر ناصرالدین بیگ بدو سیف الدوله سلطان محمد و ذوقی خست را باطل و ناباب  
 بانجام رسانیدند امیر ناصرالدین بیگ این امتناع را خرد و خست را شکری بخشید و او را که در روز و شب با او بود و در پای امیر ابوعلی ذوقی خست  
 مشغول شد و در شای که شاعر و شاعر فرزند کرد و در ایام قباقر فرج امیر ابوعلی سجری بر خاست و امیر ناصرالدین بیگ الدوله سلطان محمد را  
 که برادران و سیف الدین شاه بر شاه امیر ابوعلی مبارزتان داشت که هر دو خان را با مطالب متفق ساختن اتفاق یافته امیر ناصرالدین بیگ این کار را  
 میر ناصرالدین بیگ این بیگ داشت که در آن روز که در آن شاه سیف الدوله سلطان محمد رسیده و اندیشه می کرد که میان شاه و امیران خست  
 امیر ابوعلی سجری و ذوقی خست این سیف الدین بیگ را چون برود و در آن سیف الدوله سلطان محمد را مانند ذوقی خست امیر ناصرالدین بیگ را با تمام بر خیزد  
 فکر بود تا در آن سیف الدین بیگ را در آن روز که در آن شاه و ذوقی خست را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 بهای غنی و در آن سیف الدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 امیر ناصرالدین بیگ در آن روز که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 فیروز و در آن سیف الدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 و شکام که در آن سیف الدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 بشهر نماند چون در آن سیف الدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 از بابایی پیچید و وقت شام به بعضی نهاد و چند نفر خست و در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 الغرض از آنست که امیر ناصرالدین بیگ این سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 عالی می آید و در آن سیف الدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 داری و در هیچ حال صفت شغفت از دست نگذاری که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 که منسوب در آن سیف الدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 و چون آن روز که امیر ناصرالدین بیگ که در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را در آن سیف الدوله سلطان محمد را  
 بلکه گفت که ای منور در این باغ و محاربت بی طبع و قبول آمده ام که پس از آنکه از آنان بیگانه بر خیزد و بی تو ماند ساختن













نهایت قدرت و شوکت ظاهر برآمد و روزگارشافت امرای اسلام از نیمه مسیر و دست بجزیره آلات کار برد و به یکبارگی از حصار آوردند  
و در وقت چاشت آن زمان که آفتاب از سمت آراس روی با خطاط نهاد و از منجم حجب و خرب بتقدیم رسانیدند و از طرفین کشته شدند  
آنچه در حلقه بر سپهر اسلام ظاهر شد سلطان آن دو متوجه و کما به غیره فرستادند و از آن طبع به حضرت رسالت پناه و صلوات الله علیه و آله و سلم  
جبهه نفس سینه لشکر طلب فرستاد که گمارد و جویت ایشان از آن هم پاشید و منجم کرد و اندید و چو را با لشکر گشته بجای آورد و بعد از آن  
مخاصه فرمود و بنا بر این چند نفر از مرد و چون نزدیک رسید که حلقه از خاک و سنگ چوب پر کرد و بچراغ و تیر مضطرب شد و لشکر خود را مقابل  
سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از خصم و همان انحصار برآمد و به پیش از پشای حوالی آب سندان و بر سلطان و هم در بر آنجا شطرنج  
فوجی از ایران سپاه اسلام را به تدابیر او تعین فرمود چون شیران پیشه و خاآن کا و در غار و دالان بنیادها طغی و نداد و کیر نماند و بجز خنجر کشیدند  
پر کشید و خود را به دست خویش شکافت غایبان نظام سرش از سلطان خواست و تیغ سپهر بر تابان آورد و نذخه حسی کثیر بقتل آوردند  
و بعد از آنکه دست او شتاب و در غنایم بسیار دست آمد و آن شهر و توابعش نیز به ملک سلطان شد و سلطان غاری بقتل و قتل  
نفرین بجهت نمود و در دست و تعین و ثلما غیرت تحیر طمان نبود و با حصار لشکر فرمان داد و چو در احوال طمان شایع شد و در دهی با امیر  
ناصر الدین بسلطان طغی و اظهار لشکر داشت و زیارات شایسته بتقدیم رسانید و بعد از آن فرستاد و بفرستاد و او بن ناصر برین شایع شد که  
ناصر دین بود و او بدست آید و خود را در دست داد و از آن سلطان شیرین کرد و آن زمان که لشکر اسلام بجا و در دله با طمانه اشغال داشت  
از وادگاه خارج از حلقه سرزده و در حال شایسته شد سلطان و در آن سال با بر صلاح وقت انعام و عین فرمود و یک گفت و رسال  
دیگر عازم انعام گردید و برایت نیز از اخبار دله و نذخه که او وقت شود و براد مخالف روان شد و اندک پال برین بسیار که بر سر راه بود و بر عازم انعام  
شد و شکست خورد و در جانب کیمیر کجایت و برایت الفی چون الوهت فرستاد و چون رسید کشت اندک پال براد و به سلطان آگاه  
کرد و اندک لشکر خوارت و از دست برآمد و شکست خورد و لایم بر پیشاو شافت و جمعی از ایران را بر سر راه سلطان فرستاد و بعد از آن  
منع از این سلطان آن شخص برب را فرود شد که را بجزیر بلاد اندک پال و جنگا و او فرمود و ایشان امرای او را که علم جارت را فرستاد و پیش او  
بسیج فرمود و سیاست نو از شکست تفرقه و جویت ایشان انداختند و اندک پال برین حال آگاهی یافت و در کمر بر نهاده و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون  
در حوالی سودر بگمارد آب چناب رسید و اندک پال بران شده که همای کیمیر کجایت و سلطان از بانش کرده و بر نهاده و جانب طمان که  
اصلی او از آن یورش و سرکش آن بود و در دله و ابوالفتح چون مشاهده نمود که مقدم کیمیر کجایت پیش آمد و از حصار صلاح و در عازم دست ندید









[illegible]

٢٠١

٢٠٥





[illegible]

[illegible]





















[illegible]





معاملہ اول

این واقعه را با آن وقت آن پادشاه عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه برتر بود که روزی شخصی را خواست و آن پادشاه را محسوس و باو  
فلسفه شد و او را اینست که گفت من نه آنجا هستم که در آنجا که آن گفت سلطان او را در خلوت طلبید و پرسید که  
من می رایت که خواهم سر زده پادشاه بر لب بخار من می آید و من بر لب تا با پیر و نیکو بازن من آید سبحان می باشد من در پیش  
بخت اعیان دولت که لم پس کن ای بابای آن نیست که بعضی را می گوید که پادشاه را ملاطفت دادند و هیچ کس از این مقدار ترس  
نیست چنانچه و نه نیست که خاطر غیر خارج از ملاطفت و در سر فراموشی در آید و چون آن فراموشی را می بینم در می بینم که او را در نظر فرست  
می بودم اما روز این دولت می شد که آنکه آن پادشاهی و حق بجانب و تعالی احوال را عیاد و ریزدستان را تو خواهم پرسید اگر بغیر این می  
فهمم اما در آن می بینم که تمام حقیقت بعد از آن و چه در مقام من عاقل را نظر امان باشد سلطان محسن و دانشمندانی آن تعداد را می شناسد که  
در که کرد و گفت ای کی که چنانچه این روز این برساندی گفت ای پادشاه بعد از آن که هر روز انتظار یک سید علم و وزیر اجل از زبان و میسلا و انچه  
که ایشان ندانستند و را خدمت رسانیدم و الا امثال ما غیر آن را که با قدرت که حال خود را بخت پادشاه عرض کرد که در سلطان محسن گفت  
که اکنون چون حال خود بگفتی کسی که می گویم احوال خود را بخت پادشاه که تمام خارج البال به بنامش و بر وجهی که آن ظاهر را بعبادت خویش  
میاید و برادران کنونی الحال نزد پادشاه و او را که آن مرد گفت ای سلطان مرغان وقت که می آید و خود را به تو را می رساند سلطان در باب  
را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر دفعه که این مرد را پادشاه می شنوید و بگوید که هرگاه که این باشم پادشاه و مع ذلک آن مرد گفت  
که اگر وقتی باشد که ایشان بگویند که پادشاه و در جواب میاید باز و دیگر را تو قیقت فرمایند و از آن موضوع بپاوسته و از آن گفت و خود بهی پس آن  
شخص از روی طلبسان خاطر بخار رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخار از رفت و چون شب سیم در آن خواهر از راه سلطان معادست و خود  
نیم شب میاید و او را از خانه بدر کرد و بغایت خود مشغول گشت آن شخص و آن دو آن بدتر خانه سلطان آن مرد را با راه داد و گفتند که  
الحال سلطان در هر حالت و چنانکه سلطان را نیست و اگر در دید آن غایب شدی که فی الواقع نمی باشد اصلاح آن مرد آن بوضع که سلطان محسن  
با و گفته بود و چه است و از راه و در که ای سلطان چه کسی سلطان محمود فی الحال چه ابد و که ای قهر پادشاه که پیر و نیکو می پس بر آن که میسر  
آن شخص را به نشویند بخار و در سید و که خواهر را و عاش بازن آن مرد و یک فراس خاوند و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال  
شمع را فروشانید و در آن در و درش از آن جدا ساخت و بعد از آن فرمود که ای مرد جز عیالی داری یا تا به تو ششم آن مرد که از آب آورد و سلطان  
محمود آب نوشید و برخواست و گفت برو ای قهر و غایت بخار آن موجود است پس سلطان آن دعوت بان خدای که ترا در

[illegible]

کن گفت ساقبت نمود و با سلطان بنده پیش نهاد شیخ قوس چون پیش گذاشت و گفت بخیر سلطان محمد و خاندان و دین  
 میافزود شیخ گفت در عاقبت یکبار گفت آری شیخ گفت بنده زید و عکلی بیستمین یکبار و یکبار این اطلاق داد و اسم سلطان گفت مرا از  
 خود یاد کار می برد شیخ پس خود را باور داد و سلطان محمد چون بازگشت شیخ خود را بر پای خاست سلطان گفت اول که در اعم القانی کنی  
 و اکنون بر پای خنجر شیخ گفت اول در عونت پوشای و سخت امتحان و آمدی اکنون در کاسار و پیش میروی پس سلطان رفت و رفت  
 وقت که بر مناسبت شافت و در چاک لوبلیم درم و در پیش آن شد که شکست باید سلطان مضطرب گشت که بشود و آمد در وی بر خاک نشاند  
 و آن پیر این شیخ خبر دست گرفت گفت الهی آبروی خداوند این سرده مرا بر کن تا بفروزد که چه از این خنجر بگیرم بدو نشان درم نگام  
 از آن جانب رمعی و ظلمی پدید آمد که گفتا هر یک را نشان خنجر یکبار کند و بسیار تفرق شده که اسلام غنیمت و در آن شب  
 سلطان بخواب و دید که شیخ می گفت ای محمود آبروی سرده ما بر کنی اگر اسلام کن تا بخوابی اجابت شدی و در جمیع الهیات آمد  
 که سلطان محمود چون نوشید آمد گفت اگر چه حیات خراسان بسیار بود اما از غنیمت بفرم نبارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو  
 از غنیمت بفرم من بستی عجیب که از نامه های اطوم منده و زوز تو آید زنی حالت سلطان که شیخ از آن کس خرقه ای می پذیرد فرماید و در  
 روضه الصفا مقرر گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از زیر پرده نظر بر چهره و راست می داشت ناگاه چشمش بر لبی ستره پاشی  
 افتاد که سر مرغ درست داشت چون سلطان را وقت خویش دید شادمانی کرد سلطان انعام فرموده با خود گفت این آسارت از روی چه تواند بود  
 پس از راستی یکبار با سلطان نگاه بجانب او کرد همچنان آسارت نمود سلطان او را طلبید و پرسید که این مرغ چیست و آن آسارت از برای چه بود  
 گفت مردی قهار بازم داور و بزرگتر سلطان خایه نام قهار با چشم و این سر مرغ میانی برده ام سلطان سر خود را می گرفتند و در یکبار باز  
 آمد و در مرغ دیگر آورد سلطان آن کره در اندیشه شد که آلتی شکری دارد و در نسیم باراده سر مرغ آورده روز چهارم مقابل سلطان قوی دست لعل و  
 محزون را بر قفسه بنیاد سر پیش نهادت سلطان چون وی را دید گفت شکر یک بار از مرغ را عجیب افتاده که از لال از وی ظاهر شود  
 پس پیش خود خوانده استقار حال نمود و گفت امروز بزرگتر سلطان هزار دینار بر عیسی ان زمین برود و اند سلطان تبسم شده و فرمود که  
 پانصد دینار بوی دهند و گویند که من بعد از من حاضر باشم بزرگتر من تار بنا رود و جیب آتیر آورد که خنجر کسی که وزارت سلطان محمد بود  
 ابو العباس فیصل بن احمد مغربی بود و در این حال کتابت خانی که در ملک اموی سلطان محمد استقامت داشت و تا نیمه و چون انخاب انخاب خانی بنده  
 زول رسید خود را بخلافت امیر ناصر الدین سلجوقی رسانید و در وزارت نشست و پس از آنکه از امیر ناصر الدین سلجوقی که سلطان محمد بن زنگی بنده



مختار اول  
۳۲

سلطان باین امر قیام داشت و فرزندان خندان از احمد حسین آورده اند که در آن ایام که سلطان محمد مسعود در خلافت امیر ناصر الدین بکلیکین بنشیند  
 دفعه ابوعلی سجوری بر روی یکی از اسرار لشکر که در بخارا و شیخی است کرامی بنیاد بخت زهد و عبادت موصوف و باطنی کرامات و خوارق  
 عادت معروف و او را در پادشاه پویش میگردید چون سلطان نسبت بدو ایشان و گوشه نشینیان را در دست پناخت داشت میل ملاقات  
 ناهم بود و با احمد حسین که در آن آن طبقه بود گفت هر چه از تو میگویم که در آن صغیریه و باب ریاضت الهی غیبت اناسی که هم که در دنیا است و با او پیش من  
 موافقت کنی احمد حسین انکشت قبول برید و پس او در کتاب سلطان روان شد و سلطان بنیاد تمام با او ملاقات نمود و پیش از آن  
 بختان مقصود آنرا بشناخت و از آن استماع آن بختان عقیده سلطان نسبت بدو پیش براده شد و گفت از خدمت جبرئیل مظلوم خادم شاه فغانان  
 تسلیم نمایند و دست به پا بر روی شستی زبر گرفت سلطان نهاد و گفت هر که از آن غیب انمال این بنفوذ گفت آید با علی غیب خجسته  
 داشت باشد سلطان محمد و دانیخی احمدی کرامات او کرده بکجات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنجا کرامت دید که هر یک با او  
 سمجور است چون از نزد او پیروان آمدند سلطان احمد حسین گفت که امثال این خوارق عبادت انکار نیست و آن مولود احمد حسین جواب داد که بنده  
 دیگر کرامات او نیست اما مناسب نمی نماید که شما مجرب کسی بودید که در آسمان سکر نام از نزد سلطان انصاف آن پرسید بکجات را بخواه  
 و آنده سلطان محمد و انظر بر کرامات ابوعلی سجوری افاده غفلت آثار او ای کلمات میگوید که سخن احمد حسین بچات چا امثال نیست چه را  
 بموجب فرمان باری است حضرت خواجه خضر علیه السلام در حال غیبت از جن عالم میگوید که هر که از فغانان حوالی و حاشی ایندو به مشرع بدست  
 آورده و غلبه طلب و باطنی از خود که از خود میگوید که از خود سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسین را بنیاد که وقت مرحلت از آنکه مطهر و مضرعت  
 خلیفه آنجا که با او محض است داشت پوشیده و مطهری از این شسته است در پنج برادر کشید و از سایر شریعی عصر تو سبکی عصای میری را زیست و او را در  
 سلطان مسعود در ولایت ری از جنین آید و با شری و از آنکه بشاعره و معارضه مشغول است و در مدح سلطان این قصید و کشف چه رود به  
 درم جایز یافت قصیده اگر مراد بجای انداخت و بجایال مزین که پستی حال امثال من دانگسم که این بخت  
 خفته هر که بر سر یک بیت من نویسد حال صوب کرد که بداند و در جهان بکانه و او را و او را بی نظیر و همسال و که در نزد  
 بنحشیدی ابوبقت کرم امیند و نهامی بایز و مثال استاد اسدی طوسی در ذکر سلطان محمود شاه  
 فرقه شری حسن اسان بود و او را بکرات تکلیف نظم شاهانه کرده و او پیری خوشی میی که بهانه کرده است و در میان او و او را و متاخر نیست  
 و در محب و دمای شعر از نظری آید و دومی را که شکر دوست چه شایسته است نظم شاهانه میگرداند و از چنان شد و چون فردوسی از این





جواب درشت نوشت به ای باب قائل اشتغال بود و هر چند بی تو خواران می کردند که در آن مسطح واقع شود و چنانچه بنده  
 عیان شد منزل کرد و بالکل اسیر و از غریب برآمد و در آن روز در آن شهرستان ششصدی و شصت و نه دینار بایه در وضع گیاره که حقیقت نکست آید و روز  
 فردا آن آمد و از آن تمام پاهای رسانید و در آن چرخ پستی که از آن درستی افتاده مرد علم سورت از انفال بداشتند و در شب بیستم شوال  
 امیر ملیخیش از و امیر و مفت سبکی و امیر حسین بیکان ایمنی اتفاق افتاد است و خالفست برافراشته و بایه امیر مسعود که در آن روز کارهای مجری را  
 فردا که از آنجا پروان آمدند و قتلش و کمالا مردم قتل از آنجا که خارج شده بود و چو کس کردند و تمام شکوه از این استیصال امیر مسعود است  
 شایسته در امیر و از دست ملیخیش و امیر حسین بیکان و بیکان کشت مود که در آن روز غایت خلیفه عصر پیش به بود و چنانکه آنجا و نیت زیرا که در آن  
 امیر مسعود رسانید و در آنجا حسین روزی بر سر و بران گفت که هر کار امیر مسعود و پادشاه و در حسین بیکان که شایسته چنانچه پیش از  
 بیکان که از آنجا که امیر و مفت سبکی که امیر حسین بیکان است و در و امیر و حسین بیکان که از آنجا که پادشاه است و شایسته امیر و حسین بیکان که  
 حسین بیکان که از آنجا که امیر و مفت سبکی که امیر حسین بیکان است و در و امیر و حسین بیکان که از آنجا که پادشاه است و شایسته امیر و حسین بیکان که  
 و حال آنکه سلطان مسعود بن سلطان محمد و خرقوی سلطان مسعود بنایست که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 برکت از این است که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 او از آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 طبقات نامی مذکور است که در آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 سلطان مسعود از آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 فردا که از آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 کردی هر که از آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 اما اینده برای این که امیر و حسین بیکان که از آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 که از آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 بن حسین بیکان که از آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که  
 نامه دارد که در آنجا که شایسته برکت ملیخیش و کز آنجا که یکم و شش ماه بود که در آنجا که شایسته امیر و حسین بیکان که



بنده مجوس بود نزد خود بسید خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کج و کرکان در شش و شصت و هفت و در ایامه سلطان مسعود از  
ایلیخ بن عزیز آمد و لشکر کج و کرکان فرستاده و آن ولایت حمله و تکریم نام خود کرد و آن را حوال آنجا آنچنان بود که وانی آن ولایت نوشت  
از وی دو پسر مذکور از ابا العسا کرد و یکی عیسی و یکی ولایت پدر را تصرف شده و ابو العسا که را ساخت و ابو العسا که را ساخت  
برادر صاحب نامه و در وی بزرگای سلطان مسعود آورد و هر دو تن داشت که اگر او را شاه لشکر فرستاده و نوعی نماید که ولایت کج و کرکان تصرف  
دارد و در ملک سایر دولتها همان شکایت خطبه و تکریم آن ولایت بنام سلطان زمان خشم کرد و بنده سلطان مسعود متوسل او را مباد و ملک  
لشکر ای ایوه سپهر را و کرد گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادر بخش کند و فوالمرد و الا از اشراف نموده و ابو العسا که سپاه و چون  
ابو العسا که را لشکر متحد کارزار با خود و رسید عیسی بر کشتن بخت و عقیده و ستایی که شاه به از سر ل و صلح و صلاحی می و دستناغ نموده و  
بجای رسید که اگر مردم از وی جدا شده و ابو العسا که سپاه و او را با وجود آنحال جامع از خصو صمان و وزیر همان مبعر کرده و آنها را کوشش نموده  
گفته شود و ابو العسا که بر بلاد موروثی رسید خطبه و تکریم نام سلطان مسعود کرد و در ده سال سلطان مسعود ولایت ولایت ری و بهمان  
و سایر بلاد چهل و نهم و شش و نام از آن ولایت داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نوآب و حال امر که بعد از مر حب سلطان  
مجموع بجانب خراسان و کوش کرده بود و اشراف کرده تصرف گشت و حب الحکم سلطان مسعود علاء الدین را که علم استقلال اشراف  
بود گشت داده و حال او را نیز مصلح گردانید و سلطان زمان سلجوقی و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفهان  
وری نموده چون بهرست رسید مردم سخن و باد آورده از کرکان سلجوقی بنالید سلطان محمد لایس بر بعد از غزیرا با شکرتن و بر اثر  
تغیر نمود و او را بشکر کرکان رسید چندی به جنگ واقع شد و بی آنکه آن معارضه فروغ شود و سلطان تغیر بر گشت و در شش و شصت و هفت  
و در ایامه التوتاش سپه سالار بمرد و سلطان مسعود از خوارزم دفع علی بن کبر سر خود بخار استیلا یافته و او را آنجا جانب توج و او را آنکه  
دارد و از سلطه عزمین پرا زده و از کبر عبد التوتاش تغیر شده اجتماع در حدود بلخ و او پیوسته شد التوتاش از آب امویع و کرد و خود  
بنیاد و بعد از تخریب خوارزمی سپهر فرستاده و علی بن کین مغرم مردم و کین از شهر پرون آمده و بعضی لشکر گاه ساخت که در کین فرس و لب بود و در  
بسیار و در یک جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر و در چون آتش فتنه شتعال یافت جمعی از مردم علی بن کین گردیدند و از عقب  
سپاه التوتاش در آن جهت بی شمار به تیغ و باران لاک ساخت و در خشمی کاری با التوتاش رسانیدند اتفاقا آن خشم بجای رسید که قبل از این وقت  
کوفتن قلعه از ارتفاع هند در حضور سلطان مسعود و کین خست و بهر آنجا خورده بود و التوتاش کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات







باجه بدست خود بکار بست آندو خدمت نایب همی بجا میزدند و بفرستادن مسعود آن اتمس را بفرستادن داشتند که نزد پسر  
 سرداران جماعت بودند و فرستادند و به همی کرد که در کتاب عمل نایب نه میزدند و چه در آن اتمس را بفرستادن داشتند که نزد پسر  
 باجه سلطان مسعود را آنجا بدست آوردند و در آنجا جمعی از ترکمانان بر شک سلطان مسعود زدند و حتی چند نفر کشته شدند و پادشاه را بابت  
 برود سلطان مسعود و جماعتی را بقتل ایشان فرستاد تا بهر دست برسانند و حاصل و عیال ایشان را بکشد و با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود  
 آوردند سلطان مسعود و تمام آنها را بر چشمان بزرگ و در نزد پسر فرستاد و پیغام داد که هر که تقصیر نماید سر او را بر باد ببرد و پسر خود را بجا  
 که با خبر فرمایم و بجا نماند آنچه با خبر است پسر سلطان مسعود را بدست بر شاپور و از آنجا بطول سفر رفت و نزدیک مدتی در آنجا ماند و پس از آن  
 پیش آمد و جنگ کرد و اگر کسی بقتل رسید و در وقت خبر رسید که مردمان با داور و دستان خود را بر ترکمانان دادند و سلطان مسعود آن چهار  
 کشته و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز بر شاپور آمد و نشان آن سال را بجا نگذاشتند و چون به آمد در کشتن و او بجا بقصد بفرستادن  
 یک سبلی بی جانب باد آورد و رفت و بفرستادن یک خبردار شده و جانب ترن و با داور و کشتن سلطان مسعود که برشته شده و در حوضی خرد  
 رعایای هندی چون سراج نمیدانند یا بدست آورد و جمعی را کشت و قومی را دستها بریده و با ایشان را در آنجا بفرستادن و در آنجا  
 آمد چون با تاجار رسید و هم در آن زمان سعادتی و شیش و او بجا بر ترکمانان از اطراف هجوم آورد و راهها را با طرف غزنین را فرستاد سلطان  
 مسعود و با چاهها و غارتها داد و دستمال شده و ترکمانان نیز که گرا و است و در مقابل آمد و جنگ عظیم روی نمود و برین آشاکری از سالاران  
 لشکر غزنین بر کشته شدند و در آنجا سلطان بغض شیش بیدان در آمد و چند کس از سرداران ترکمانان را بفرستادن شیش و نیزه و کشتن  
 و کارزاری کرد که هیچ پادشاهی که در دوردادها جمعی از لشکر غزنین که بدشمن فرستاده بودند ایشان هم بیوفایی کردند و پشت بفرستادن و بجا  
 غزنین فرستاد و چون هیچ کس نزد سلطان مسعود نماند بقوت و مردمانی که در آنجا بود و هر که بدشمنی کس قدرت آن نبود که در مقابل  
 آمد چون به دورداد چند کس از لشکر آن با دشمن شدند و از آنجا از دورداد غزنین آمدند و اگر حرب نکرده پشت بفرستادن و در دورداد مثل می داد  
 و حاجب شیبانی و کشتنی حاجب همه را که فرستاده کرده و بنده و ستان فرستاده و طلبه اینها فرمود و اگر در آن نزدیکی هم در آن مجلس کردند  
 و امیر مسعود در دفع تر که سلجوقی حاجب شده خواست که لشکر را بنده و قاتلی بفرستاده بر سر ترکمانان و در شری ایشان بدشمنی کرد و در آنجا  
 نمود و در آنجا است با نچه داده و حاجب همه را که فرستاده و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 کس با او هر که در دورداد و امیر حیدر و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

۳۳۰

۳۳۱



دست نمودند و بدین امر مسعود که در هیچ منصب و دولت ضعیفان و کفران و ظلم انبصاف و در خواست مسعود کشتند و دیگر افراد پنهان  
انتیاری می نمود و در جواب نصرت نامه و شت که در وقت آنست که جان و قتل آنرا میزدند و در نامه فرمودند و او را در خدمت پادشاهی  
گفت که در آن محاسن تواند کرد چون او عمری عظیم را در ملک شده خون پادشاهی بخیه کرد امیر المؤمنین و او را سید الملک و السلاطین  
داد و بدو روز و شب که پادشاه آن را بدو رسد و تعاقب نامه و است که بقصد مقام بجانب او که نصرت نماید و ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد و او را  
از آن عزیت بارد داشته بغیرین برود و در غم غریب چه باست قبال او را تا به وقت نمودن پس در ششانی و ثلثین و او بهایه از غریب برآمد و  
نگوئل نامی نامی هر که خاک خور و اسب را از او پادشاه و زمان کرد و بنده از آن آب سبب است قبال مودود و شت و در دست و سپور  
میان تمام و بار داد و نادره قائل است عالی اقت از او فرستیم و در نظر بر او فرستیم و در روز و بهیچا پس از او و شش و پنج و پسر علی و خدایه و در سلیمان  
بن یوسف که گفته و فساد و در بنده و مسعود و سیکر شد و بنامان مودود و قصد مقام و ساعت هم را قبل رسانید و اعیان آری هم  
و سبب گذاشت و آن بود که در آن که مسعود و حبس کرد و در او را در کان عبد القسیم و عبد الرحمن بدیش فرستند عبد الرحمن از روی سخن  
دست بی ادبی در او کرده و طایفه امیر مسعود و به شت عبد القسیم از او دست او کرد و بر سرش زد و او را زده و کشت و در بنی ادب را شش  
کرد و شش نام داد و در آخر حضرت من علی صالحا کافیه فی نفسه و من اساء فخلیه ابو جعفر یوسف القصب چون مودود از او قتل  
و تعام شید و در آن موضع که او را صورت نصرت روی نمود و قریه و باطنی ساحت از او مسووم شت اما اگر از او با و بت پدر و برادران خود  
فرمود که اگر کسی بنشیند او را زنده و خود نیز بنشیند تا شش و شصت وزارت ابو نصر احمد مقرر داشت و در شش و ثلثین و او بهایه او را در ملک  
کرد و اسید و خواجهاطاهر بن محمد مستوفی را و وزارت داد و ابو نصر محمد بن احمد را که یکی از امرا می بود و بنده و ستان فرستاد و ابامانی و در کجی و کجول  
ابو سلطان محمد بن حبیب که فرامی را بگشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند و از او نیز بهار که پاک مسجد و بن مسعود که بعد از نصرت پدر و سلطان  
بلا و بر شت استظهار را خاص آری است تا آنست که در تهنیت کا جوشه شد و در استقلال الاکلام بهر رسانیده بود پس درین سال شکر می ستند  
قال برفع و کسین فرمود و محمد و در آن وقت شش و سیاه و فرادان قلعه و آنست که در آنجا حجت تخییر و الملک و بی تو حجت اگر کرده و در  
کین فرصت بود است قبال فرمود پس از آنکه لشکر مودود و قلعه لاهور را تصرف شود خود را زور ششم ماه ذی الحجه با نجا رسانید و نزدیک بود که  
از بنیب و سلاطین و سبک شریفه در لشکر مودود و او را که از امرا می غریب بن کار شش شرف کرد و از او که صاحب محمد قرمان مجبور و از او که  
مرد و یا شت و کینه آن اصلا معلوم نشد و از آن نزد آن چند روز و وفات کرد و بی جنگ و جدل ملک هندوستان را از او که به

مقالہ اول







و دست و شمشیر را بر پای خواجه طاهر روزی وفات یافت و خواهر ابوالفتح عبدالمؤمن بن احمد بن حسن بمندی بفرستاد  
 همدین سال غفلت بجهت راجه و غفلت مایهستان شد و در اول الفقه و فقهی را باطن و در سایر ساخت و بغیر از آن و در دست  
 سجده و تین و ارباب نجاران سلجوقی جمعیت نمود و روی بغیر از آن و در و چون نیست که شش و باطن را باطن را غارت کرد و غفلت را بشکر غزین ایشان  
 رسید و حال طلب است و در آن زمان برفت و در آن وقت رسید و بعد ازین فتح غفلت را بجانب کوه قند بار کرد و آن آن ولایت را که در آن  
 کشفه کی گشت و کسب را بر سر آن غزین آورد و در آن زمان و تین و ارباب را میزود و غفلت را باطن را بجانب کوه قند بار کرد و در آن  
 بیکایا و رسید و غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 امیر بن شمس اند و غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 باتی چند که بخت و علی باش که در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 چون نزدیک بخود رسید و در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 و این صاری بود که غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 کردن و در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 و در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 و بعد از آن که از راه اطاعت در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 و منور و یک روز غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 که به بندرستان فرستاد و در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 بود و به بخت و ابوالفتح که پیشین بختی یک سال از آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 به در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 نسی بخت و در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 چون ابوالفتح که در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا  
 و چون غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا سال تاز و در آن غفلت را در آن زمان و در آن وقت رسید و کسان بیکایا

میان راه اول

شمار گشت چند تا بی ایسان مستویاندا غایت این خبر کما خستیا نمود و خواست که از آنجا خبر اسان رود و آن ملک را از سر  
 نهالک پرور را چون بنویسید بجا و مذکور کرد و رسید به قاضی ملکوت وقت آنست که از آنجا است بر دار و اتفاقا در آن قلعه پاری جوانی که  
 در برون مرض فوت میگرفت با پادشاه لائق وزیر را بجانب سیستان که به حرف سلجوقیان در آمد بود و فرستاد و خود در حوض و کاغذ  
 نوشت بغیر این که بخت نمود چون بغیر این رسید و زمین آن چاری میر که از تکیف کرد که ابوعلی که قول از این بر آورده خانه کنز میر که  
 و یک سال پیش آورده ملت یکم طلبید و بگویند که شش بود که امیر بود و در بیت و چهارم حبس شده احدی و اربعین و از یک  
 از عالم فانی رفت در شش سال و گویند در آن سال سیح لوک ماورالنهر و بایستد شد به بود که او را با نال و لشکر در کرد و دست  
 توانک اسلحه قی را از بلاد خراسان که او را سارند چون مطلع ایسان قوی بود که از خود ساخت و که سلطنت او جعفر محمود بن بود و در  
 محمد و غنم نوری چون مودود وقت بغیر غنم غنم بربست علی بن پیح خادم که مدعی پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که  
 طفل چهار ساله بود بر تخت غنم نهاد چون باشکین حاجب که از امرای عبدالسلطان مسعود غنمی بود با غنمی پسران شده و پسر  
 او و علی بن ریح را با یکدیگر رسید جمیع مردم غنم سلاح پوشید و بدخار باشکین آمد و از آنجا پسران سلطان مسعود و ابوسعید علی  
 شهر بود علی بن ریح خواست که او را دفع کند و او در آن وقت که شش پیش باشکین رفت و باشکین اتفاقا ارکان دولت مسعود  
 مودود را بعد از آنکه شش و پادشاهی کرده بود دفع نمود و شش ابوسعید علی بن مسعود را با ایالت برداشت

۳۴۱

۳۴۱

و که سلطنت ابوسعید علی بن مسعود بن محمود غنمی و جعفر و عثمان شش احدی و اربعین و از آنجا پسران سلطان ابوسعید علی بن مسعود و شش  
 سلطنت و از گرفت و زن مودود را که در حوض یک بود و بخت نجات خود راورد و علی بن ریح با شاق میکرد و کبر و جوارحه توانست شد  
 با اتفاق جمعی از علوان و امرای بجانب نیشابور گریخت و آن خط را امان و مسعود و جعفر خود راورد و با همان را که عیسایان و زید و خراسان  
 میکرد بغیر شمشیر مطیع و متاد کرد و سلطان ابوسعید علی را در آن خود را که مردان شاه و یوز و شاه نام داشتند از آنجا با نال و غنم  
 محزون و گریه کردند و چون سخن خراج عبدالرشید در میان بود در حوض انداخته و مال فروان مردم داد اما مسعود و جعفر از شد  
 در او حسد ببال مذکور بغیر این رسید و او را منظم کردند و این خود را مالک تابع و تنگ شست چند روز و بغیرت روز که گذرانید و سلطنت  
 ابوسعید علی بن مسعود و در سال امتداد یافت و که سلطنت در آن سلطان عبدالرشید سلطان عبدالرشید پسر  
 هیچ پسر سلطان محمود غزنویست و بغیر آن مودود و در آنکه میان بست و بغیر این است محمود بن جعفر از آن بر ابوسعید بنی

۳۴۱







منازل اول  
۲۲

بجانب بنج و خشت مسرود و قاعه اچودین که حالا معروف به پل شیخ فریدالدین است و از آنجا برآید آن قاعه قریب سه صد کدو  
راه است محاصر و نموده متحرک ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که از راه پال می گشتند متوجه گردیدند آن قاعه ایست بزرگ و خوش  
که بر یک جانبش دیوار است و جانب دیگر خنجر دارد که اگر گشت و در آنجا وارد خنجر شتاب آید و در آن مجال نموده بود و اگر در آن  
مادامی از هر سو آرمشکن داشتند و پاری آن حصاری ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم بن تیمر پادشاه به تخیل آن قاعه  
مصرف داشت تعبیه نمود و طرح جنگ انداخت و در آنک زمانه ای قیامت پادشاه اسلام گرفت و از آنجا خان غریب بطرف بلایه  
که در آن نزدیکی بود و در نام داشت مخلوط کرد و پس بر ویلای آنجا از نسل خاندان پادشاهان که از آسیای گسترش ایشان به شکست آمده باز  
و فرزندار و لایت خراسان احسنی که کرده بود و بنده و مستان فرستاده و مردم آن شهر را تمام از آن جماعت بودند و پادشاه پیکار نمود و در آنجا یک  
عبادت احسانم و فتنه برد و نام مشغوف بود و در آن شهر در غایت مسوری و ابوابانی بود و دو ضیاع در آن شهر بود که نظر آن نیم فرسخ بود و در آن  
از غایت غنی بود که نبوده و چندین سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا بگریخته و در آنجا صلوات محسوس گشت و اگر گشت جنگ که در آن  
قاعه شهر بود و داده و در شهر می کشید و لوگ سبب آمدن سیلایان جماعت از آنجا حالات میدادند و متعرض ایشان نمیشد و پادشاه  
ابراهیم را در راه قیامت بسیار آمد چون بان جنگ رسید چندی هزار یار و تیر و در آنک زمانه در آن راه از راه قطع نموده و لشکر را  
ارد و در غایت اندک میگردید و بان سیرت چون بحدود آن شهر رسید مردم با آن شهر شدند و بواسطه آنکه در آنجا قریب هزاران کفار وقت نمود  
و از هر گشت باز آمدن گشت بسیار کشید و بعد از انصراف از آن کفار و هر گشت که آن فرستاده و دعوت اسلام کرد و اجابت نکرد  
و بکار باز در راه جبر آورد و متحرک ساخت و بعد از آنکه در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
که در روزی پادشاهان ابراهیم بن تیمر بن غریبته حالی زاید که سنسک کلان بر سر نیا و جت عمارت پادشاهان سپرد و پنج و شصت بسیاری که شایسته  
را بر حال او در مقام بود که سنسک را بنیاد از آن چاره انداخت و آن سنسک در میدان افشاده بود و قیامت که اسبان و باغچه سیرت و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
روزی یکی از گشت بان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنسک را از میدان بردار و در آن مصلحت و در آنجا شد سلطان فرمود که کاش می کرد که باز آمد  
گویم برادر خنجر بر لبای تو ای شاهان لایق پادشاهان صاحب قدرت را بر باد و میراث آن سنسک همچنان مانده و برادرش را داد  
بود و از برای تسلیم لغت سلطان ابراهیم بن تیمر بن غریبته و سلطان ابراهیم بن تیمر بن غریبته و سلطان ابراهیم بن تیمر بن غریبته و سلطان ابراهیم بن تیمر بن غریبته  
عالم تمام او و دولت او بر عیالتی در شاهی و عثمانی و در عیالتی بود پس ایام دولت او یکی سال باشد و قبولی در شاهی و عثمانی و در عیالتی بود پس ایام دولت او یکی سال باشد و قبولی در شاهی و عثمانی و در عیالتی بود







[illegible]

[illegible]



باز گرفتند و از بعضی کتب چنان معلوم کرد که چون خسرو شاه از ترس اسبب علماء الدین غوری همان روز بیدار گشت علماء الدین غوری جهان سوزگره میرقدار و نمایا در استخر ساخت بواسطه ان عیاش الدین محمد سرور و خورفت و چون خسرو شاه از بیدار شدن و فرو متعجب بن کرد و علماء الدین محمد بن استخر را خبر یافت که حاله نماید این طریقی که خسرو شاه در قلعه گیارا و ابوی که دارد و بعضی شاعت نماید بر او قبول نگذاشته و علماء الدین غوری جهان سوزگره را بایستی که شتر او فرستاد اول پست نهاد و لیکن بسبب آن تاختن جان علیه السلام و آن تاندهی زیبا که گیارا و سراسر ملک ال محمد و دیار خسرو شاه چون بآمد و سلطان بنجر شتر بود آن صاحب الشات که فرستاده و جهان چو روز بفرموده طالع سلطان بنجر چون چو پست و از ترس علماء الدین غوری جهان سوزگره را بطرف لاهور حرکت و علماء الدین غوری جهان سوزگره بنی که فرموده بنوخت و خسرو شاه و دلبده لاهور در شش شش خیمه و خیمه های در گذشت مدت حکومت هفت سال بود

۵۵۵

و در سلطنت تمام الملک خسرو ملک بن خسرو شاه غوری چون خسرو شاه و دلبده لاهور دین ساری پرورش و از آتس و تیر و پش و شمشیر و ملک فایم مقام می کرد و به تختگاه لاهور را بنیت عدل و داد و بیارست و آن مقام و ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان براسم سلطان بهرام شاه بود و که با حقست در تحت بضاعت و در لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری با خدیو بنی که در الملک آن در دمان عظیم الشان بود که شام و دوطع و در هندوستان هم کرد و پیشا و در افغانستان و تان و سنده را شخر شاه در شش و سبعین و خیمه های لاهور رفت و خسرو ملک تاب مجا و دولت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد غوری از روی تسلط بر ملک شاه را که افضل خور سال بود با کفلی نامی که فرموده باز گشت و در شش تانین و خیمه های دیگر بار لاهور و خسرو ملک با چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف بنجوا آن بده را تاخت و تاراج کرده قلعه سالکوت را بساخت و یکی از قسمت آن خود او و بعضی رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او دشمنان که در آن وقت قلعه سالکوت را محاصره کرد و کاری نداشت بر گشت سلطان شهاب الدین محمد غوری حاضر می آمد گشت که بده لاهور را مستخر ساز پس در شش تانین و خیمه های نخست بحسب ظاهر خسرو ملک از آنها تحت کرد و ملک با چون خسرو ملک را از اسباب پادشاه بنجر بناسب بود سلمان بنوخته مردم مستعجب با قیامت پدر لاهور و از ساخت و فرمان داد که او را پیوسته شیراب خوردن و خیرب نمایند باعث شوند که با آهستگی رود و در شاه را و چند جامه تمام کند چون بنجر بخت اثر بر بنجر و ملک در بنجر بنحو حال و خورند که در دیو و در سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد و معیشت و طرب مشغول گشت در آن وقت ملک افضل غریب بود که در شاه از نشان که بود خسرو ملک شاه در آن بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه و یکا پست مهر را سوار و اسب سه اسب جریه و یک اسب که از غزنین افغان کرد و گیارا اب لاهور آمد

۵۶۵

۵۸۰

۵۸۲

مقاله اول  
 مدد اول که هر ملک از اعلیایست در باب این که هر چه در این کتاب است از اعلیایست و هر چه در این کتاب است از اعلیایست و هر چه در این کتاب است از اعلیایست

و هر چه در این کتاب است از اعلیایست و هر چه در این کتاب است از اعلیایست و هر چه در این کتاب است از اعلیایست

بکتابت است

[illegible]





که بحاجت بسیاری از راجه پرتان دولت و مارت رسید و بنای جنس خود را که عبارت از خستر زبان گیلان و امر او سایر الناس گه گاهی باشد  
 تربت نمودند و اما که طایفه راجه پرتان از حساب گذشته حقیقت و اشکای ایشان گه گاهی که راجه پرت شدند و با نواک طایفه شدند و اما که طایفه  
 محمود و نیرغنت زبکائی می کردند و سلطان محمود و دلا و او چنانکه گذشت بتدریج و در راجه پرتان و دیگر راجه پرتان خود را ستاس کل کرد و اینها  
 و تنایس و طایفه های انسی را متصرف گشتند و در پیشه وضع رای اعیان و دلی و خیرسم بود و که نگاه دولت ایشان ندانی پذیرفت و آن دولت نسیب  
 سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او که شته بسیاری از راجه پرتان کل گیلان و پناه ایشان باقی ماند و یکا پوشان دلی و کجرات و مند و در راجه پرتان  
 آن جماعت تقصیر نکردند چون فوت پادشاهی باولاد امیر و وصا بفران کورگان رسید و یکا که ایشان از پنج وین برگشته و محتاج بود که  
 و کشت و زراعت ساختند و از نواک و دیگر که بحاجت که ایشان از نام خوان بر و در هر عصر که فوت پادشاهی می کردند و پادشاهی کسی نماند و کورگان  
 رانای راجه پرت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده و تا حال باقی است لیکن در این دوران نورالدین محمد چنگیز پادشاه لشکر برانید  
 و ستاد و در برانداختن خانان و وسیع بود و در او دو تنیست روزی با و دلی از شهرهای جدید است ذکر بنای شهرهای در شهرهای  
 و ادب راجه پرت که از طایفه شتر و راست آن زاد پسوی تصدیق پرت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار است و نرم بود که هیچ دیواری در آنجا  
 میگردید آن شهر دلی موسوم گشت و بعد از او دیرتشت نیز از جماعت توران معلوم گشت و راجه پرتان از شهرهای راجه پرتان پس چندی بود یکا که  
 استرگدن پال سالارین پس از زوال دولت توران حکومت دلی طایفه شتر چو آن کشته و راجه پرتان متعلق نمود و شش کس از ایشان در آن  
 جلد رایت فرماندهی و متصرف ساختند مانند دیو و دیوراج و اول دیو جاسر و دیو سهر و دیو پتورا و چون پتورا در مرکز سلطان است  
 الدین غوری متصرف گشت و در آنجا که اینها در او اعراسه نشان و ثنائین و غنائیه دلی از تصرف ایشان برآمده و در آنجا که یکا که خزانة نظام گشت

[illegible]

و چون برست و در آن حوالی سواد شهر می نظرش دامه آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دو کانی بخت جمعی از سگان  
بهر وقت او رسیده او را در پنداشتند بزانش که در حسیان مغرب سال در آن زندان بود کار محبت و کدورت گذرانید بکار که تا حکم شهر را  
مرضی عارض نشد باطلان نماید آن فرمان را در حسیان نیز بخت یا هر روی بجانب غرقین افتد و در دوازده راجه بستی از قطع الطریقان و کمر حشیده  
نواحی غرقین را بر می میگردید بر خود و چون حسیان را خوش صورت و جوان و با بلبل و قوی دست یافتند مسلح و اسب داد و با خود نگاه داشتند و  
در سحرگاه همان شب جمعی از سلطانان را بر حسیان غرقوی که مدتی مدید و طلب آنجا بخت سرگردان بود و در ایشان ظفر داشتند و جدا دست بسته  
سلطان بر دوازده وقت غضب سلطان را حکم تسلیم ایشان صادر شد و در قی که بلا چشم حسیان را می بست و فریاد از نهادش برآمد بگفت الهی می دانم که  
غافل بر نورانیت و راحت که بر این نواز شکم و چو در تیره و بر لبست سبب چیست که بر یکا بگشت می شود و هم آرا بگشت چون پیکانی و حال که  
به تاهم نمی کرده و بلا پادشاه زمان مخالفت و زرد حسیان گفت من دی شب بایشان بگشتم و سلام و باربری خود را بپیشین بگفتم تا در اول  
بروی به سخت و دست از قل او باز داشته بود و در خود و بر غرض سلطان رسانید سلطان حسیان طلبید حال حسیان بر کردشت خویش  
چنانچه که بود معروض داشت پادشاه بروی ترغم فرمود و چون آنرا بجانب اراغ حسیان بریدارید در تربت او کشیده و در کمره آنرا غلظم  
کرد و بعد از آنکه نانی امیر حاج ساخته و در یکی از حسیان خود را با و در دوز و زرد شده او را به میشد اما که وقت سلطنت سلطان اسعد  
بن اراغ حسیان غرقوی رسید پس منظور از او کشته بایالت خود بر فرار کردید مکن در چشکایت که در طریق طلب برای بر رسید اما که  
نهی کشید و بعضی برانند که امر الدین حسیان فرزند برادر سلطان الدین حسیان است و بر وقت رافع الدین حسیان از آن حسیان که از خاندان  
غریبه بود وقت سپهر و خنده ابرو و دانه یکی از آنرا ملک فخر الدین معبود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه سیاه جامه  
علی که در غفلان جوانی در گذشت چهارم امر الدین محمد که لایت زمین داور داشت و آن ولایتی است و اطراف غرور و قتل بقصد او را در غنیمت  
سوری ششم بهای الدین سام مقیم صلاح الدین حسیان دایر غر الدین حسیان سلطان سنجو و سلطان غریبه بود و اطاعت نمیداد و چون او در  
گذشت او را در سببش که ایشان را بهفت شهر گفتند متفرق و بدو و شندی که ملک بامیان که آنرا از ارکان و ملک باطل غریبه اند و تقصیر آن  
در کتب بسطند که در است دوم ملک غرور غرقین که او را ایشان قطب الدین مجاهدت و ملک الجبال شتهار در دوداد بهرام شاه غرقوی است  
و فرزند که در دانا نهاد و دار الملک ساخت و در کتک کاره قریب و در غنک از دو طرف و یوار کشید و با جایت ملک ساخته و در شش  
بزرگ پیش گرفت و دیگر تخریر غرقین شته بهرام شاه برانی طلعت کردید بامیان او را از غرور غرقین طلب داشت و مجبور ساخته و بعد از چند روز و کشت

[illegible]

[illegible]



و کرم خست پادشاه حبیبی و ملک ان غلامان  
مردمان را که در هر یک از این دو سبب شهادت یافتند

24

• • •

سلطان میرزا طرغوث دیو که از ولایات نسبت لشکر برد و تمام بلاد کازیمجر را منصب بطور و زور و دولتی از او ان کره بر گشت و در دست نیایین جو سبانیان بود ۵۸۰

[illegible]







بقتل رسید و باینکه بستاند لشکر اسلام آمد قندهار رسیدی و پادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 بقیت اقامت دارد و در آن روز که از آن بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 روی بدست آورد چون از آنجا از آنجا و خبر کردی و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 قندهار و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایک در میان مال لشکر کشید و قندهار میرت و در آنجا از آنجا و خبر کردی و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 تا این که بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 شهاب الدین با جمعه از انصار و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 مخزن را بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 مالک هند را بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 داشت بر پسر خود را بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 غمناک بود و آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 ملک قطب الدین ایک لشکر بزرگ را بستاند و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 بقرین و بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 قندهار و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 معاودت نمود و در آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 ثلث و بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 ۹۹ منگشت و سلطان شهاب الدین بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 بود رسید و آنجا بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن  
 برین که بستاند لشکر کشید و بقتل رسیدی و بپادشاه و کرام و غیره و خبر کرد و آنجا سلطان شهاب الدین با جمعه از انصار و در آن

[illegible]











[illegible]

که دال و این اجوت های نرودا اثناسی که در واهی غلبه الگو که از مسادات بلند سر می نشاندند نیز باید که آن نفس کرات شده بخانجا  
مضاف چند سلطان قلب الدین ابوبک منور چنانکه ایشان شرفان در بونگت ستاد آمدند تا میدان دادی که و مغوف را چون اندر هم  
و ریب چهار بنده منور منور و ملک شگت سازان و روبا و توتی و بیدیه الکر اسلام شاه و عا که در فراتقا و تپه که اکثر زند قلمکات  
الکر ابوبک چو دل و قل و گشتار اجوت و فرامیافت و ولایت خود و کجرات و راده و زید و بر ساحت و در کت زند الدین بفر و در و بیک  
الکر ای بزرگ سپه دار و در جبر چیل و راجت کرد و در جبر و الکر ای قیچی خند که در نظام خوش صورت بهر سلطان مغنی فرستاد و ملک و خواهر  
انواع ملکت و احسان فرات و در بک لیسان از خرد و دست بذل و در کم شاه و خرد و لیسان و بی انجنت امتیاج خجاست و بنجید و در سنج و بنجید  
نمایان سلطان قلب الدین ابوبک که در بک و در میان رسته بکال و خجرت الکر ای خجرت و در شاه و رسته بیدال و در بیک طر و العین که در  
قلعه متحصن شد و در اجرات و اجرات خوش بمان شد و چنان که اسلاف او سلطان محسور و اطاعت کرده و در میان سلطان قلب الدین  
ابوبک را انقباض و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
شیر که الکر ای قلعه متحصن سر و راجت برادر و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
که در و در ابوبک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
سپه در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
مصرف و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
که در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
تسیر الدین که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
سلطان محسور الدین که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
ابوبک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
بزرگ است و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
شاه و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک  
شاه و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در محسور و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک و در و در بیک که در شاه و در میان ابوبک

فاش و ستایم این از طریق این شاهزاده و فرزندش و طغیان از این جهت است که روزی ما سید ابوالفتح تاج الدین را دیدیم که در میان کربان و شمشیر  
 کجاست و کربان را در میان تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 سلطان نیز کربان فرستاد و به تاج الدین را در میان تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 سره از این است که قید خرمین را در میان تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 توقف فرمود و بعد از آن که در میان تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 چون کربان از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 از آن سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 به سبب آن که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 تاج الدین که سبب آن که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 عصر بود و در حاشیای قطعه ای بخشش لک بود و جهان آورده کان لک لک تو کار چنان آورده از در شک  
 کف تو خون گرفته دل کان در لعل نهان در میان آورده چون خبر سلطان تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است  
 سلطان مغرور از این سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 اباب اخبار آورده اند که سلطان مغرور از این سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است  
 یک دست خرمین بود و یک دست خرمین بود و یک دست خرمین بود و یک دست خرمین بود و یک دست خرمین بود و یک دست خرمین بود  
 و افغان که از این سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 پس از این مالک را با نام من به نام داشت و به چنانچه از این سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است  
 و کربان کشت تاج الدین را در میان تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 اختصار داد و هرگز از این سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است  
 با کربان داد و هرگز از این سبب که چنانچه از این سبب خفا شد و به تاج الدین یک تخت خرمین برافراشته و او را در دست خرمین است و او را در دست خرمین است





ماهی بخاری نام سردگرای است بدو از صاحب جلال الدین چغتای و در وقت حاجی جلال الدین چغتای که در کربلا بمشرف بود  
از دین چغتای بنسبت بود که از دولت سلطان تغلق لودین محمد سوم که در سلطان فرمود که بهار شخصی بنام یک نام از او بود و هر  
کدام بخیر بود و بارگشتی که در وقت سلطان فرمود و در یک سال در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
الدین کی سال مخزن باذو بطرف بخار رفت و در دو سال در میان سلطان و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
سلطان بر مردم نواز بود که از سلطان تغلق الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
حیدر از سلطان فرمود که چون من که در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
سلطان تغلق الدین یک سال از غنیمت که در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
آورد چون سیار سلطان تغلق الدین یک سال هر دو ترک چغتای بنام یک نام که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
و در غنیمت که در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
چون سلطان تغلق الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
رفت که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
بدرست که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
و کار برداری که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
او خوشتر بود که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
فوت دیگری با دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
و دیگری که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
نشست که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
در اطراف دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا  
الهی است که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین یک سال در کربلا که در میان دین چغتای و صاحب جلال الدین چغتای که در کربلا

مطالع دوم

دست قیام بر آید عاقبت پیروز نشد و ساحت سلطنتش از خضر و خاک پاک افتاد و فساد پاک گشت  
 میا در دستش نشست  
 که کاکلین و عجلان است سخت در آن ایام حکم خصم جلال را و می نام داشت یا خشن شده و راهی مال متوری نهادن و در پیشش آمدن  
 بدو نظرش لشکر کشید و او را بر راه مسلح گردانید و پیشکش کرد و قبا گشت و بعد از آن سلطان تاج الدین بلید را که پیش از خیزش شده بود و پشور را  
 پوشای خرداوشس الدین التمش غارت خان غزنوی نگاه داشت قبول کرده اما بعد از چند روز که چون سلطان تاج الدین بلید را لشکر خود را فرستاد  
 شد و بکران و کشید و آن را در مدینه و ملک هندوستان کرد و سخت ولایت پنجاب را به نصیبش نهاد و در پیشش و در پیشش و در پیشش  
 و کسان نزدشش الدین التمش فرستاد و روی که در غارت سلطنت را از خود کرد و از سلطنتش الدین التمش شد و لشکر کشید و در حدود و مرزهای  
 ایشان حجاز بشیخ و سلطان تاج الدین بلید و فرستاد و لشکر روانه ایر شده و بنای المی فتح و در صورت دین حال سلطان شمس الدین التمش  
 کرد و تاج الدین بلید روز اربعه راجه شبی به آلود و در بدو آن خردا و مجوس گردانید و با هم با جلال السیسی با هم در گذشت و در میان و در پیشش  
 سلطان شمس الدین التمش با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز و اما سلطان قطب الدین ایبک بود و بر طرف قاضی لاهور و در حلی امانت دود که از دست  
 محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش افسح روی نمود و در سینه و در پیشش و سلطان ناصر الدین قباچه با ملک بلج که در  
 غزنین بود و بر مضامین دستاخت می آورد و جنگ واقع شده و غالب آمد و بخان پادشاه سلطان شمس الدین التمش آورد و در سلطان سمر  
 ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست چنان و با قسطنطنیه تحویل گشت سلطان که شش ماه در دستش و در پیشش و در پیشش  
 سلطان جلال الدین خوارزمشاه و از پیش بخان غزنوی که شش ماه در دستش و سلطان شمس الدین التمش با سلطان جلال الدین  
 تاب نیاورد و بجانب هند و سیستان که سخت دارد و ناصر الدین قباچه مسافرت واقع شده و آنجا را از انجا که و کمران شده و در رفت و از  
 تاج نظام الدین آجی و بعضی از کتب تاریخ چندین ظاهر شود که آمدن سلطان جلال الدین بنده و سیستان بعد از رفتن ناصر الدین قباچه بود و سلطان  
 صحت ندارد و چنانکه باید و در سینه و در پیشش و سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف کهنه تو و بهار کشید و سلطان غیاث الدین  
 خج را که در کوه و طحیره خواهد آمد و دست تمام میگرد و در طرفه اطاعت آورده و خطبه و دست که نام خویش فرموده می و دست بخیر و خیر شد  
 بهار شکوه دارد و بر گرفت و بر سر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده و ولایت کهنه تو که از آنجا ملک بخان است با و به و کمران و در  
 دور با شمس داده و در بدو آورده که نشسته بود بجانب الملک و علی و حضرت فرمود سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد بود با غیاث الدین بنده و سلطان  
 کرد و او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده و اگر مردم و شمس ناصر الدین با نام حاکم بخش یاد کرد و در ایستاد سلطان شمس الدین التمش و در

۱۲

۱۳

۱۵

۱۸

محکم و متبایع گرفت و باطلان نظام الکاب و ریاضی را بقا بقاء انداخته و جایگزین کرد است خود  
مانند از این بر داشت و دست در گداز و خورده ترسیده و دور چون شمشیر میزدند و پادشاهان و وزیران و دوله

همه شاه را بدست سلطان خواست و طالب جانشین گشت و این حرف در میان خود گذریسید که نامه الدین قلی به پسران شاه فرستاد که از کجا  
داده و میان این حرف و خود سرشته شد و عشرین دست تاج پسر خود را که کشیده آن خود را مقصود ساخت و در سنه اربع و شصت و یک  
بفرستد و خود کشیده آن خود را به پسر خود داد و آنکه به سلطان خود رسید و از آنکه از آنجا آمد و در پاره  
نیم تاج و فرمات اسبابی که از آن پسران ایستاد  
که ای ملاک خوش آمدن ما را درین مدت بنده نگذاشتی  
خبر از ما به جوشان این فرستاد سلطان محمد حسن الدین  
که از ملاکها گشتن به سلام کشا را برادر خود سپرد این

[illegible]

وہابیہ ہر مذکر کا اٹھارہ کھیت از مول خدا و شریعت میں کھیت آٹھ کھالیا آٹھ چھبیس  
دس ہیکے نفیس کھیت و در سنہ ہادی و ثانی و سنا ہا بسبب ولایت الہیہ و فی حقہ ہدیہ و فی حقہ ہدیہ

[illegible]









[illegible]



مقدمت داخل شود در حال صلح الملک تاج الدین قزوینی که مستحق سلطان مغولین بر اقامت فرستاد و تاج الدین قزوینی اطلاع داد  
و یک کس نیست فی سلطان و اینها جمع بود که هر سه را خود بر ل نظام الملک و تاج الدین برده و در کوشش و تاج الدین قزوینی را در شروع در  
سخن نمود و بخت نظام الملک و تاج الدین را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
اظهار کرد نظام الملک و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
سلطان که نهانی بر سر او بود و بخت سلطان را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
در الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
معاذ خدا که کتاب در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
و پانی نسیل از تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
سلطان سخنان را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
آدمه را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
نزد تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
الملک و تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
لشکر بآب بیا که در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
با که اید و بنیاد کرد و در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
یافت که سلطان خود با تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
ماده که اید و بنیاد کرد و در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
نمایند و تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
شیخ الاسلام و تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
و سایر را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی  
مردم شمشیر را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی و تاج الدین قزوینی را در تاج الدین قزوینی



۱۰۰

۱۰

ذکر سلطنت سلطان عادل باول جامع بن ناصر الدین محمود بن محمد بن حسین الدین لکھنوی

[illegible][illegible]





















[illegible]

مسألة دوم



مقالہ دوم

و عزت بکشت و بسیار بود و است که بر این صحنه ملک و اسطیفاً نگرانی یک کس لشکری و شهری بر داشت مصرع  
 به زبان دارد و آن چنین است  
 پادشاهی پسران سلطان شمس الدین شمس الملک و مندرگشت به بوجید است و عیادت الدین ملین شمس الملک تمام داشت از بیعت  
 و عهد او میراثی را که صاحب جهان و عزت بود و با وجود مصالح جهان داری اگر روزی با شما بر گرفت و زیستمان را غنیمت بگرفت و ان شاء الله  
 باز به مطلب میخواست هر چه را که بایست کرد بیست شکار میخواست میفرمود و از شرب از کوکب ملک اصل سوار شد و وقت شب دیگر چون بود  
 و همیشه شکار میکرد و یک روز که از پیاده تیر انداز میزد و در اطراف شهر ایستاد و از کوه می رسید و چون خبر و مطلب شکار سلطان به او رسانید  
 و بعد از او رسید گفت پادشاه عیادت الدین ملین پادشاهی است بخت و صاحب تجربه ظاهر است که میسر و در روز حسنی و در شش ساری میفرماید  
 لشکر خود را پاس میدارد و سلطان آنرا شنید و بر کجاست ملاکونان تعیین میفرمود و گفت تو اهل ملک داری و چون اندک کسی دادند که ملاک گرفته  
 باشد که بید چون در سلطنت استغفار از کمال رسید چندی از امر او عرض داشت که قوت و قدرت پادشاهان در هر چه است مملکت که بجز  
 و ملاله و دیگر باشد و اگر در زمان پادشاه و شرب الدین یک و سلطان شمس الدین شمس الملک شرف در آید که از شرف و قوت بود پادشاه و جوب  
 که در وقت که سلطان بر بلاد اسلام تسلط شده و اگر بر ملاک میبخت می آورد و در هر حرکت نمودن و ولایت و در دست رفتن شرط خرم و دود  
 اندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط بدین اشیان هر که ملک و دیوان پر اوقاف و ولایت و عیادت الدین ملین و هم درین سال ملک کس که این چنین  
 و شما به شمس الملک و سلطان خان که در عهد ناصر الدین محمد و چندانی طاعت نیکو داشت و سیف و دیو که تخت را گنبدی و قیام و پادشاه  
 فعال شمس الملک گرفته و مردمان بوجید حکم پادشاهی در شرف و با شمس الملک که در عهد سلطان ملین از کمال ذوق و شوق جریب پیر و مصری که بر در  
 جهان است بارعام داد و او را و ملک و صد و در و اکابر حاضر شد و یک شمس الملک که در عهد و احوال و انعام سوار او که شمس الملک و پادشاه  
 مطیع و شمس الملک ساخته و در ملک امرای کبار خویش عظم کرد و اندک که در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی  
 انبوه دست بهار است و تاج و دراز کرد و طاعن طبع میفرمود و شمس الملک که در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی  
 حوالی شهر را به غیر و غلبه غارت نمود و سوداگران را بخیال تو و خبر و ملاک بر سر خوش شمس الملک و ان و کز این بخش از نعمت میرسانید و در روزهای شهر  
 از خوش ایستادن وقت ناز و کرمی بستند و کسی از اعدا و از خضر زاریت خود روزگار ان غیر می شد و با این سلطان دفع ایستادن را بر و شمس الملک  
 مقدم داشته و از خرمالین بطرس با انظر سوار می کرد و یک لک آدمی اعطای ساخته باز و زیست که در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی و در عهد و بیعتی



و در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین بیارانه و فرزندانش را با خود فرستاد و در مدت بیست و یک سال که در دیوان  
عرضه این دارد بکشت میبرد که اگر در قیامت تیر این در درگاه الهی برود و شوق حال برین چشود سلطان مقصود او را فهمید و متعجب شد و از  
نار بگریست و فرمود که تو را چه در این پنج سال که در دیوان بود و در آن راه نرفتی **بیت** **خرب** سلطان سارک را  
که کند کار ستم از دست و در سال چهارم از جلوس خان حاکم شیرخان خواجهاش که عمر نداشت سلطان غیاث الدین بود و از  
زمان سلطان ناصر الدین محمد و از آن حکومت لاهور و طمان و بهمنیه و سرهند و دیپال بود و در سایر اقطاعات که در دست داشت و در آن وقت  
وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در قیام او را بر سر داد و در بهمنیه و در کبندی عالی که بخت خود را شاد بود و فوکن کشت و سلطان  
غیاث الدین طبرستان هم در آن زمان بود که در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود  
منزل در آن حکومت شیرخان کردند و در آن حکومت که کانی بود و در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود  
پسر بزرگ خود محمد سلطان را که خان الملک خطاب است و بجان شهید شتار دارد و در لیحد خود ساخته و در و بر با شمشیر و دیگر لوازم با چنان  
غیاث عروضه و طمان و سند و دیپال پرده و لاهور را با جمیع توابع و ضامانات با خود خواست با جمعی از مردم و ابا بستاند و تمام  
بلقان فرستاد و در تاریخ فروردین ماه که کانی بود و در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود و در آن زمان که کانی بود  
و آنها بمن تربیت پدران و ادیبان و جوانان صاحب حیثیت براده هر کدام مصیبتی از ضحاکت میخورد و مشهور و معروف و کاشف و نظیر  
و صلیب داشتند از آنجا که یکی ایکست محمد کشلیخان بیزندانی و دین و باری و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیر و غلبه و کانی نظیر چندی خود داشت  
و پادشاه در آن محل حالات او بجنبش آورده و در غلبه و مایل خود را و بود و دیگر علاء الدین محمد بر این اثر کشلیخان که برادر و ملا سلطان  
غیاث الدین بلبن بود و در مجلس آرای و بخشش و بذل و سپهر تمام مشهور و فانی کشت و از آن و شام و در و در عراق و خراسان و کشستان  
و غیره مردم فاضل و شاعر و مایل او بودند و سنان می آمدند و هر یک از جوان احسانش و آقا برداشت متعنی الامام بطن خود را بعبادت میبرد  
و در حرم بار و اوج گلزار سخاوت او را شایسته و ملک ملک میرسانید که در سلطان غیاث الدین بلبن قیامت و اوست او را با غضب  
پدرش با و رجوع فرمود و بار یک ساخته و چون از در خطاب خان اعظم کشلیخان را قضا که آن را و از شاهان سر مود و خواجهاش الدین و مله  
خواجه عین الدین بنیم خاص ملک غلب الدین حسن خوری و شاعری و در حله علاء الدین مجرب بر اثر الدین کشلیخان گفته و تشبیهات بظربان کار  
طبری را و در حشرش و در و در کجای خزان و ملک حاضر باشند بخوانند مطربان که بکشتن و در آن غزل که یک بیت از آن اینست در مجلس

مفتی محمد رفیع

[illegible]

مقاله دوم

نکته چهارم اینست که در تشریف داشتند از اجتماع مشایخ این ایستان و سایر درویشان که در آن مجمع بودند و در جسد و بقص و مانند و شایسته  
 همه ایشان خان شهبان پیش ایشان دست بایستاد و دراز راوی میگرفت و اگر کسی را کسی مجلس وی شری و شری از عقیدین خواندی که متصرف و خط  
 و نصیحت بودی که مصالح و منویر کرد و کوشش آورد اوستی و وقت و فرمودی بدو دلیل و تفسیر و تفسیر این چنین است که بدان ایام که سلطان را بپای  
 قدم خود در خاک گستان درم داشت و در تبریز و تاجیکان خود را با تحت و طول فراوان بزرگوار نشیند و جمیع الدین مدعی فرستاد و القاسم فرستاد  
 فرموده و خواست که در طایفه برای او خنک است پس بسیار و قریب و وقت کند چون شجره و توان شد بدو و در دگر است و هر کس شایسته  
 خود را از غلبت و غیر و بخت و برای او فرستاد و سفارش اینچنین در اختیار آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان تیب در سال ابدان بخت  
 در شتی تفت و در ایام که رسید و بعد از چند روز باز رجعت کردی و در آن سلطنت غیاث الدین ملین سپهر خود و غیر از آنکه ناصر الدین  
 خطاب داشت بسیار و نام بجا که او مقرر نموده با نظرفرستاد و تفسیر می کرد که در اینجا رفاه شکویم خود را واجب نیاورد و کند و انقدر که در  
 در کار باشد شهادت دارد و در آن محل خبر را باشد و در پراخت امیر ملکی با داناان که محرم او باشد می شورت نماید و اگر اموری که در پراخت آن اشخاص  
 و اضطراری روی نایب حقیقت آن را بر عرض داشت کند تا آنچه امروز و بعد از او در امر بخرن منع نمود که دست گیرش بفرمایند تا  
 این اقلع مغرول نموده و قطع کرد و در عرض خود می نمود و او در نظر من میسر خواهد و دلیل خواهی بود و بعد از آن انصاحی که کند شنید و کوشش  
 جای داده و است روی مشاخر و ساخته ترک مالایستی نمود و چنان مقرر شد که اگر من بپوشان و در ایام محمد سلطان از ملایان و غیر از آن از  
 سانه و ملکات باریک بر لاس اندلی چه اتفاق آتای میاید که در وقت تفت بسلطان خود و غریبان واقع شده بودند و دفع شرمش نمایی  
 و بعد از آن که تمام ملکات استقامت پذیرفت و کار واجب و مقرر شد تفت بطل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین ملین بود  
 و حکومت گهتونی داشت روی نمود و آنچه است که در شنبان و سببین و سببای بطل که اینجا و است و شجاعت و جستی و چاک  
 استقامت داشت از گهتونی بجا بکوشش کرد و برای آن نایب و شکست و فیصله فراوان بدست آورد و چون سلطان میرشد و چون  
 او در حال سمرقند کر فاری داشت و جناب السلطنه گهتونی شاه و از آن خیلان و خانیم را می سلطان حصه فرستاد و درین سال سلطان  
 در بسیج پیار شده و قریب گیاره ارغانه بپوشانید و بال حیف خبر خود را در حرکت متحرک شده بطل که بجز او بدست برآمد و جستی  
 فراوان بهر ساند و خود را سلطان غیاث الدین خطاب کرده و چهره سرج بر سر کرد و خطبه آن را با نام خویش گردانید و غارین  
 انخیال فرامین پادشاهی شریف و شجاعت مزاج سید بطل که حکم الشروع مقرر کرد و از پشیمان گشته و در مخالفت اصرار در





۵۶  
مجلس دوم

[illegible]





[illegible]

که برپایه گشتن پند امیر خسرو در آن معرکه خاسته بود و اسیر شدستان فوج که در تصرفاتی و دیوید و رانی غلبت خاد و درانی یافت و بدست  
 شتافت و چون خبر پادشاهت سلطان محمود خان شهید پادشاه غیاث الدین بلبن رسید قریب هزاران واکم شته لباس تمام در گرد و چند روز  
 تعزیت داشتند و پادشاهان محمود خان اسپ و لر که جوان فوج خاسته بود و قایم مقام پدر که اسید و حیرت فامرت پادشاهی خاد و در ران  
 ساخت و کینه سر و زبان رسید و نسبت در آنجا اقامت کرد و در هم لطف و احسان بر جودت رحمت و سپاه نهاد و در محافظت سر  
 باتس و به کوشید تا پادشاه غیاث الدین بلبن که کز کوشید و سید و یو شکست و دل خنیده شکست که چه مردم آتچان میسند  
 کس رضا به شما داده و اگر شته شان سلطان محمود خان شهید و صفی و متاثریم که در شهاب و غلبه جانی خست یافته و زانو بسکرت  
 واده و ناکشیده و زبان حال می گفت **مطمئن** زکلیان هیچ کجا که خندان چرا بریدن کرد و باغ زندان  
 پریده و از چمن لگات بهاری چرا چون بر خنبر و شرم زاری فو رده چسبند عالم افزود چرا زدم کرد و شب  
 چون روز روز و از شت و شکستی بر و ظاهر می شود سپاه غم و خستگی و جوشش پایا لاجب ساختن طلب نیز خان که بنوی فرستاد  
 و هست و نیز خان دوا و بود که ضعف و خنجر بیماری شده صاحب بزرگ وید و نیز خان خنجر شنیده شتاب هر چه تا مقصد پای سید و در اسیر فوج  
 بزرگ بجای آورده و در شقی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که ذوق برادر بزرگ که در آنجا و خنجر و ضعیف ساخته است و می فهمد وقت انتقال بزرگ  
 رسیده است و در وقت جدایی تو از من که بجز تو و ارثی نماند و فصلی در دست میسر گشت و او سپر را در دست کج و خروا و از تجارت  
 دنیا کنار اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جاسین و ده و پارس و از همه محافظت آن تواند بر آید و هر که بر تخت و بی نشیند تا  
 باید که اعلا کنی و اگر بر تخت و بی نشین باشی تا آنکه منوی عطیعت و شاد و خوار و بود و پس ترا باید که از من غیبت تمامی بغیر خان اطاعت کرد  
 در خدمت پدید بود و آهین کنی و اگر شت در بر و پادشاه که در از خدمت او یو کس شته و قیام نموده و برادر شکار بر آمده بی خدمت  
 پادشاه متوجه کنونی کردید پادشاه غیاث الدین بلبن را غیبتی شوار و از ترک سلطان محمود خان شهید آید و از شدت اعراض شکست  
 و نیز خان سر و زدن کنونی رسیده بود که مرض قدیم و فو و عین او شد که از آن عارضه جان بری نیست پس در ساعت که طلب  
 کج و مطلبان روان نمود و کج و عیدی بد و تعویض کرد و چون در یافت که عسر عزیز و دیک است که و داع کن ملک خنجر الدین که در آن  
 و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از نیز خان آرد و در خاطر دوم و از سلطان محمود خان شهید راضی و شاکر که  
 سلطان محمود خان شهید از روی اخلاص اطاعت و تقیاب و سپور و از من من هر که تجارت و دیگر و خلاف بغیر خان که اگر اوقات سخن



بودارستی شده که در برابرست قهر خداوند سبحان و محاطت پری سیکرانی گین ادم از خود و قصیری اضعی شده و باز از عطران و مسخر کانی و ط  
انگیزان و عیش و سرور و رواج یافته در هر کوی پری یکری و در هر گوشه بامی خرخرانی و سر و دوی پدید آمدن با کجا پاوست این شیرین پیش گرفت و گو  
و خوانین حبش و عشرت افراشته الهی شهر زن و مرد و شیخ و شابست و گوچه و باز از عطران کشد و گوشت کم تخفیف از زبان مرتفع گردید و قاضی و  
محب شیر و در رسم زندان عشرت پیش گرفتند و لی مسخر و عطر و مطرب و مطرب که متاع خردان و لذت از اطراف و جوانب روی بد  
نماند و سلطان مغزالدین کعبه در یک کوی بر کباب چون کوشکی بر عالی و باغی پادشاه طبع روح انداخته و او را سلطنت ساخت و باغی را  
از خوب روی این خوشحوی و از نذای بد که عیله عیله داشت

نظم

روعه طوبی در او را بشاخ طاق بلندش نفلک کشت جفت  
حامل از شد نفلک اندر زلفت  
چون که در جهان شد عیان قصه خود از آب روان  
اسپر در آینه معانی تاب  
آب در خاکس نثار و آب شه چو دران حسد برین جای کرد  
خرم و خوشدل مطرب رای کرد  
و طبعش و کامیابی نمی گذارید و روز و شب بیدار و ایثار و انعام یکبار از نفلک نظام الدین که دانا و دوازده ملک فخرالدین که توانا بود  
نزد سلطان تفریب بسیار کرد و کل و دزد و پودخت امور زیری و جبامداری بکی باری او عیسی گرفت و ملک و قوم الدین ملائکه که از  
بی نظیران روزگار بود و نایب و کل در گردید بسیار از دزد و بیکان و دلازان در حوالی آن قصرها ساختن لیسان هم هستی ناله و لذت بر و صاحب کیم  
و قیمت شرب یکجای در سیده ارباب طرب بدست کسی نمی افرازد و صاحب اولت مان خالی شسته بخارها نمید و در آبادان شد  
و چون عیسی در طرب کعبه حبش پیش چواری او از امور جهان داری از حد گذشت ملک نظام الدین را موسی پادشاهی که اسلامنا سبب بجا  
اولدشت در سواد و دران باب افراشد و با خود هر کشتی گفت که ناصر الدین میرزا خان حکایت کند و قاضی فاضل است و سلطان مغزالدین کعبه  
در عین خیریت کسی که است کیم خیریت اصل او را علاج باید کرد و بعد از آن سلطان مغزالدین کعبه در با سلسله چو از زبان بر گرفت و ساهی بر  
باید و پس از رعایت پرکاری و دکاری با ملک و خوانین سلطان مغزالدین کعبه در طبع خود حقیقت انداخت و ایشان از نفلک و طرب  
در رسید و در عین امور کعب ظاهر نشود و از نظره و میداشتند و ملک نظام الدین ایشان را از عیسی طبع عیسی و متاع خود تصور کرد و در  
نمید و مقامات دفع کیم و مشغول گردید و در تاج حاجی محمد و داری و قیام السلاطین که خصایصی نام شاعری و حال ملاطین و باغی از نعم که مذکور است  
که کیم و در سلطان خیر جلوس عماره و استیلا ملک نظام الدین و اراده او را شنیده و با تیره و خان غل که در عین عیسی و در از با سلسله و در





مژده را بدین معنی فرستاد. ما بر این عهد و پیمان حاضریم و حاکم شد و چون در وقتی که در آن روزی که بخت و حکم الامر ملک خردالین کرد که از آن  
 ابرو بود سال رسیده بود چون بر جای این ملک نشستم الدین و سخت و جزو و اصلاح یافت و خوش بختی بدید و هر چند خواست که باطل را با این معنی  
 خیال نماید و سزاوارد که عافیه داده و آن کوته اندیش خردی میباشید و چون بخت که آنچه یکس میفرماید چه بخت و در فساد خطا اما  
 چون سستی را در سخن کرده ام و در این راه اندک کسی در این کارم اگر اکنون در دست این اسمیه باز دارم مردم ازین دست نخواهند است که اگر  
 ملک خردالین که قول نمیداد که از او برآید شد و بختی که با او در میان داشت و در نتیجه تسلیم کرده عاقبت الدین و ولایت جوی ملک الامر را فخر کردند  
 که قول بر یکدیگر ظاهر شد ناصر الدین خردان از آنسو قیام و خفت پس از استیلا ملک نظام الدین شریف و بکرات بیعت آید پس در وقت  
 در بر و اشارت بر انداخته بیعتی غلیظی که بر او گردید و در بیعت او چون است که در اصلاح پذیرفت و احوال او بر وضع جهان را دست بردارفت  
 پادشاه و بیات الدین بدین بدو سال بعد از آنکه ملک و بیانی که کشید چنانکه در پیش روی خردالین الدین ابرو خرد و سزاوارد  
 یافت خبر و شرق پناه ناصر حق داشت این سخن که کافر را در این باب گفت و این سخن را روی بر این داشت  
 خشم بر کرده علم بر کشید و ساحتی که شد و لشکر کشید و تدریجاً از ازلان خارج و از بی کلشت بدوی بهار  
 سلطان خردالین کعبه و چون خبر توجیه در وصول او به بیات و از آنجا که در و توجیه حدود و در حدی که میباید آب که بر سریده  
 فرود آمد و سلطان ناصر الدین را استماع و خبر از این باب سرور سیده و زول نمود  
 نصب شد اعلام شنبه و در هر باب که که بخواهی شهر که که ازین سو و سر و زان طوط از آن شکایت آورد و  
 تیغ زن مشرق را از سوی آب کشت چو روشن کردید آب را بر آب آورده است صفت یافت و در خردالین در هر وقت  
 الغرض بعد از حصول قرب جوار را مرالدین صبیح یا جان خاطر از استیلا صریحی بر و حدی که صلیح و ملاقات کردید سلطان خردالین کعبه  
 بانوی ملک نظام الدین از آن معنی را بنموده حاضر ملک کشت و بعد از آنکه روز و نظر جناب رسالت و آید شد ناصر الدین خردان روز چهارم  
 بخند خود نوشت که ای خردالین شایسته دیدار است و چنانکه این ملاقات یکسایه در وقت و در زمانه است که ازین بنای که این بود که  
 حرمان و حمال تو رسیده و مقرب صفت یکبار دیگر چشم رسیده و از شما در طلعت و صبحی روشن کرد و در پادشاهی و میسر و عشرت و تجمل  
 نخواهد و این بیت در آن نامه ثبت نمود  
 بدست دیدار نیست سلطان خردالین کعبه از خردان مکتوب پذیرد و تکرار کردید و از سر او و خود بر خسته مقام صلیح













[illegible]







مقاله دوم

گذاشته و ام و خون سیب سلمانی بر خیمه کشان کرده ام و پیر شده ام و خمر است بنحو آنکه هم که خون سلیمان بر خیم و صفت قمار و دجائی  
بر خور داشت که هم که بایست ایشان می خادیم و ایشان خون ما می خورند و حاکم آن فردای قیامت بر ایشان می رود و بر ما چون ما  
نور که پادشاه غیاث الدین ملین بوده ایم و حق و قناعت او بر گردن ما بسیار است از روزی که ملک او را متصرف شده ایم از کوه ان و انصاف  
او را نیز یک شیم بخار و خاک در دیده و مردمی بر خیمه کشیم و امثال ملک دیگر سخنان در پیش نه و صوفیانه گفت خبر بر سر هر چه بدهد باری  
خود و خود را کشیم و است ساخت چه حکم کند که پادشاهی و در کن و در یکی لطف و دیگری خرد و هر گاه که در یکی از آنها غفلت شد  
پادشاهی و وال پذیرد **بیت** عقل و کاش است آما نچندان شکست بای خوش است آما نچندان  
سلطان جمال الدین غفور نشا پنج بعد از او آفتاب که سیب چون از دون و از ملک شد و فرمود ولایت کرد و با بلاء الدین سیب  
با نجان کسین فرمود و دو مقام ترب سپاه و آواز و لای که شصت خرد که از پادشاهی است بجان از دست بیاورد و صحت سلمانی  
اناری و بلور به کمال رسانید و چون آن خیمه جاد و جکس سید زده آن کراس و دماس قطع الطریق بسج ملک سر بر آورد و شروع فرمود و  
فرا فرمود که اگر احیاناً زده آن در هر زمان و طایفه آن را که در می آورند مانند خدشات و شایع ایشان را از روزی در اعمال انشا می شود که کند و داده  
در حال سر سید و از این سیب غلیان که مقتدران و کما و سید و در مجلس و محافل سلطان جمال الدین باین طرز و از کرده هر که ام و خرمای ناخوش و ذکر  
می ساختند و حرفیان و زندان اگر چه قویات آنخیز آنرا سلطان برسانید اما او غافل که در محبت که مستان که از آن می خورند و از آن  
گرفت تا کار جدی رسید که در آن سلطان که غزلان نعمت به خود فرستاد و گفت که سلطان جمال الدین بر خیمه شایع و صفت شکست و بخل  
چند صاف داده اما آنجا که هر سید است از وی کاری بجز شکستن و شتر شدن و شتر و خنجر و زنه با خنجر نمی آید مناسب آنست که هر یکی از ایشان که  
او را مغرور کرد و این ملک تاج الدین کوچی را که از امای صاحب و رعیت است با سلطنت بر او ایم و این قرار داد که اگر امی سیب روزی و در ملک  
تاج الدین کوچی که در شش مجلس شرب بنقد خستند و در حال کسی گفت پادشاه جمال الدین پادشاهی و شایه و شایه از این ملک تاج الدین  
کوچی است و هم خبر خفاست مشغول کشید که بربان آورد که من باین خیمه بخاری کار پادشاه جمال الدین را تمام کنم و دیگری دست بشمیزد گفت که  
من باین خیمه از او مانده خیار و نیم یکم خون آن روز در مجلس شرب می بود که یکی از خبر بدید که از آنجا بجز بر غایت بیرون رفت و خود را باری  
رفت بجز است سلطان را رسانید و صورت حال قیاس سلیمان از خود و سلطان این دفعه نیز اگر چه از پیش نام و هر که کو بی آن در میان خبر بید که از  
از و ایشان از رده که شسته عطاقت شد و جان قیاس که آن فرستاد و ای آن مجلس با التمام حاضر ساخت و از وی اعلا تر شیشه خرد و از غایت آن

[illegible]





مقاله دوم

نایب سردار ای قیامت چند اهل کشت از آنجا که از آن مرتبت لایق تر نیست آن چاره فرست خورده بهمه مقتضات خروج کوشید و هر یک  
از عریان را نامانی بظلماتی و منسوبی نام زد و کرد و آید و در چنین که در آن زمانهای پس از آن که از جانب سید میرزا احسان بسیار دیده بود و میگوید  
شدند که رونق بخیزد وقت مروری غیبی را و در خور ایستاد و شاه رسانیده که او را با تمام رسانند و در روزی که کوشی با سید میرزا  
کرده اند و در آن هر ساحتی با و رسانند و او را با پادشاهی برادر و صفای را با یکی از اهل مجلس رنجش برسانیده که کیفیت حال آنوقت  
بمعنا پوش و جلال الدین برسانید سلطان جلال الدین فرزند شاه سید میرزا با قاضی جلال الدین کاشانی جمعی دیگر که حاضر شده از ایشان  
حقیقت حال استفسار فرمود و همه اتفاق مکرر شدند که گفتند ما اصلاً از چنین خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون آنکارا ایشان را نزد  
گذاشت و در آنجا بابت نماز گذشت پادشاه بمن برود و مادر و خواهرهای بهادر پسرانش عظیمی هم را فرستادند که سلطان آسمان رسید  
و خود با جمیع اموال و سپاه و عیال آمده و در بارگاه که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سید میرزا و قاضی جلال الدین و بچنین  
اگر توان و نهانی پس از آن جمعی دیگر از اتباع او برسانید و از ایشان که بگذاشتند که او را از موضع کوه خارج شود و حتی که ایشان را او را بگذاشت  
شهادت کند که حواله بگذاشت برسانید پادشاه جلال الدین و ترجم فرمود و در آنجا ای وقت استفسار فرمود از ایشان و سید میرزا که گفتند  
که آتش الطبع میزدند است را اسکو و در و در و یکسان آنجا به سوخت و در شریعت موجب صحتی است و الله علیه و آله و سید میرزا به دست  
نیت که بگذاشتند فیصل قیامت نمایند پادشاه ازین اراده بآهاده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی آنحضرتی را با و ن فرستاد و  
مرای بلبس بی مردم متبرکه که تسبیح شده بود و از ذوالالملک خود خنجر و فرمود و در روزی که او را که تسبیح شده بود و زیارت تمام شد  
رسانیده و از آنجا متوجه کاشان خود کرد و در مقابل کوشک سید میرزا دست بست و پادشاه رسید و در آنجا جلال الدین فرمود  
تا جبهه ای برای خبرانی کرد و او را با و ادب و با کمال شرم و عذر و توبه کاشانی بابت شد و وجود او را موجب عذر پادشاهی که بزرگ  
شیخ ابو کریم سید میرزا را با جمعی از و در میان جدیدی که از و لایق است سر راه داده بود و در یک کوشک سید میرزا گفت ای درو  
پسیند که بفرمود و در حق من چه قسم غم آنرا شنیده است و چه قسم غم من را بظهور رساند و انصاف در پدید و عین من از و بستاند و بفرمود  
من شنیدم ای بی باک که خبر ترا احسان او بود و حق را بجا می آورده ای تا آنجا که در حق او با ستمه و جلال او در محراب ساخت  
سید میرزا را بر او رد و گفت از آنکه مرا زود تر بیدار خود می رسانید از آنکه شوق خود را از و در ستم فلان از آنکه در ایشان  
شوم است و نیستند از و در غریب مکان است آن بود و در آن تو را در پادشاه جلال الدین در کشتن از تو و در کشت





[illegible]







مقاله دوم  
ششم

دیر شد و مضروبهای غیر مکرر بمقتبلان رباب یازوی نموده و بنهالید لیکن چنین بود و اعظمی هم که نصیب نبدکان ملک علاء الدین شده  
هیچ و دی از شهر انسانی نصیب نشده و تکرار و چند که اگر در آید و مکر مسافت بسیار است و در وقت که چنین راجه قوی دست شلج  
نالود و گوید و دره و خانگیس و غیره که بر سر راه واقع شده بود و از نسیان ایشان گذشت و دید که رسیدن و از جانب غنیمت بجای  
نهد و از درون قلعه شنیدن و در اندک روز مال عالم بستان افغان و باز ولایت چندین دشمنان بشکست و قتل است بر آمدن و چنگ  
هر از جانب است پس کردند و در دهان سال پادشاهی و او اعظمی نمود و تان رسیدن و اسانیت و بیان رسیدن ملک علاء الدین  
بر بر بنیاد پادشاهی و بی آنست که چون ملک علاء الدین بچای و دیگر سواری نموده چند کا خبر و مطلع گشت که انایب ملک علاء الدین  
که از جانب او در که مستقر بود برای تسلی سلطان عراض می نوشت که ملک علاء الدین در جنب و تاراج چندیری شغلت و امر و در  
عرضه نوشت و بر کا خبر رسید سلطان از آن استیغنا که ششماه عراض او رسید و از زبان ارجیف سخن باغیگری که  
مقدمه و قوی بود و سالی شهر یافت و سلطان علاء الدین فیروز شاه جلوس چون بر بخش ملک جهان اطلاع داشت اصلاً بکافی مانع است باو  
بخاطر را امیدوار و ادای خمس و تسبیح است و بر سر شکار بطرف کولیا سواری نموده چند کا خبر و تاراج یافت نموده که بعد از این  
بنده عمارت و نمود و چوب و رخت و این رباعی که تازه طبع آهوس او بود و ب مودا پیشش که گفت نوشت  
دارا که قدم بر سر کرد و نایب از تو دو سنگ و کج و قدر از توید این شکست زان نهادیم ز دست  
باشد که شکست در و نایب و درین اثنا که خبره داشت او بر سدا و از نهاد که ملک علاء الدین بر دیگر استیلا یافته  
چنانکه بباب سلطنت از خیز و دغل و اسب و غیره او را میسر شده که سیچکا یا پادشاهان بهیسی که بر کمر سپرد است و عظمت  
هر چه تا سر عمارت است پادشاه از این خبر خوشحال شده و زیادهای سامان او را موجب آزادی و رخت خود و است اما احوال و انصاف پاد  
که مردم نامی کار کارگاه بود و از آنجا که ملک علاء الدین چرخ است سلطان ترکب آچنان اعظمی شده بود و در بخش او بهر هم او شاه  
که جهان اطلاع داشت و بصیرت یاغیگری او را از پادشاه میدید و بر روی پادشاه می گفتند تا که روزی پادشاه از آن  
اکاهی پادشاه از ایشان خلعت ساخت و قهر که کاش در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از تو که به با نسیه فعل است و غنیمت  
می آید و راجه باید که در همین جا که هستیم توقف نماییم یا بمستقبل و تسامیم که بر استی و درستی بای و استقامت مکر  
مشو و بود و معر و داشت که گشت مال جمعیت موجب طغیان و سرکشی می کرد و در آن وقت که ملک جهور از راه برده بودند

و کرده انجمن شده و او را بی سلطان بولایت و دیگر برده کسی چندانکه او بخاطر سپرد و در پس قنبر پادشاه بجهت  
 که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و تخمین فرموده اند و چون خبر نزد یک رسیده اند لشکر فرزند بی انجمنی او کرده و بنا  
 بر آنکه سپاهیان را بر سر رود و راه دوست نموده اند و از روز ویر که راه را بار شده استان خانه های خود اند و جنگ را نا  
 میستند و عزت سر و وقت و که استان بواسطه زیادتی حاصل و اقبال او را ممکن نیست با نبرد و در مد کلاه آید و بر سر  
 خیال او که بخیر است و او را آورده و بطبع و غریب پیش خشت خود که کند زانید و شاه فیضان و اندر دلاک با حشمت است از بدین  
 و باقی ما بر مسلم دارد و جاست قتیله خیر ملک و ملک فخر الدین که قوال آنکه بعد از قتل سید مولد بر جوع شده اند  
 که نام با طبری انداخته شاه شورش از قیام اطلاع خورنده شاه مان سانه و بعد از آنکه او را خواهر بکر خدمت کرده اند خواهیم سی  
 بیاورد و جاست یا شاه است و دیگر بخشش ظاهر ملک علاء الدین و دیگر جهان را فرزند شمس است درین دست کسی از ترس که بیا  
 بعرض رسانیده و این معاوضه انجا بخامیده که ملک علاء الدین بخوار که گوئی و در جای دیگر دست باز و انجا  
 حاضر نژاد و این بودن از حرم بغایت دور است اگر پادشاه این واقعه را حقیقت دانسته با مصالح این نبرد و  
 بدین نیت فرماید و ملک علاء الدین با خدین میل لب و مال و خزان که سر پادشاهی شک کرده و خود را در باجه پهلای  
 دند و مال دولت خود که ستیده خانان خویش خراب کرده برانداخته است **بیت**  
 بسی بجام دل بستان بود و کس که نشنود سخن دوستان خیر اندیش ملک فخر الدین که بی باک اندیش است  
 که رای ملک امر حجب و است اما چون مرضی پادشاه ندید اغراض من کرده گفت هنوز خبر رجعت ملک علیه السلام  
 داده و نال و اسباب اندر خود داشت او را از مردم متعجب و تحقیق پیوسته پادشاهی بران نهاده و در خواران نگران کرد  
 و بر تبتدیر که خبر است باشد لشکر که کشیم پیش او او که بریم چون پندران روستا است احتمال دارد که رجوع در خاطر او پند  
 آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا بگریزد و او سر خود که در بطرفی رود و ما را درین طور که برسات نزاد یک رسیده است  
 تعاقب او باید کرد و هر جا که رود است باید رفت و مثل مشورت است که پیش از آنکه بوزنه بنایکشد و اگر باطل  
 و الی اسباب بسلامت و در که آید و ظاهر شود که در باطن او غلافی در خصلی راه یافته است بیک سینه چسبیده  
 که او را کفایت توان کرد و ملک امر حجب با او ملطه اطلاع ملک فخر الدین که چندی جتیف مال چشم پستی کردن او از مدتها

مقاله دوم  
سلسله

آتش در جان افشاده از روی اضطرار بگفت وقت یکدیگر در چسپرا ده اند فنیای هر کار که ملک علاء الدین با فدا و اسب و مال  
بکمره رود و از آب سر و کلاه نشسته قصد کهنوتی کند تو از خود عدوان بسیر و نخواستی آید این پادشاه ازین سخن برآشت و نسبت  
صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت ملک علاء الدین بدی بجا نداشت و او را من در کار  
خود پرورده ام و بفرض غرضی برداشته اگر پسران از من بگریزند ممکن است اما اینکه او از من بگریزد و مقتضای نسبت ملک  
احمد حبیب را در این سخن من و شده از مجلس برخاست و با سرعت گمان پسران رفت و دست بردست زد و میگفت که این  
مرد هرگز در دولت خود را لگدمیزد نمیدانم که آن خبر بر سر او چه خواهد آید و این بیت بخواند بیت  
چو تره شو و مرد را در و نثار همه آن که کشن نیاید بکار پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بیغ غم  
بطرف دی را بخت فرموده پسند بجا گرم کرده بود که عرض داشت ملک علاء الدین آنکه رسید که کسی در یک رخ پنهان  
و سایر اسب و جواهر و زرد افشاده که دست آورده ام بهت پیشکش است لیکن چون مدتی غیبت کرده ام و بدو اسب و زرد  
مسافت و مسدود طرق عرض داشتی در نیت بدو نگاه رسید و بنده خایف است جمعی که درین مغر فتنه بودند ازین  
در خوف هراس یک اندر توقع که قوتی بجای مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در او از من بجا سپاری تعویذ  
کرده اند غایت شود تا از سر قدم صاحب با آنچه درین بنده است افشاده بدو نگاه جهان پناه و در او شوم القه و وصول  
این غرض پادشاه را باعث فریب تمام شد و بکاره بر خلاص و موافقت ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین  
خود استعدا و رفیقان کهنوتی تمین و در نظر خان را با او و فرستاد که شتیارا در کنار آب سر و مرتب میکرد و آنکه که هرگاه  
بسلطان نسبت کرده راهی شود منبر بشد و کهنوتی رود و انجای قایم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس کفر  
موضوع با انواع غنایت و دلجوئی و مسرانی بخیل خود نوشته بدست دو کس که از حرم مان بودند بکمره فرستاد و چون  
ایشان بکمره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته است و تمام امرای بخارا نیز برگردانیده و بنابر  
آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محال گشت غمخواران را میسر نمیکرد که حقیقت حال بدو نگاه نویسند  
بر این سلطان بر حقیقت حال اطلاع یافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بن یک نامکم او هم دانا  
برادر نادر سلطان جلالت الدین میرزا شاهی بود هر وقت که فرصت می یافت میگفت که در زبانها خبر میرزا شاهی پادشاه

مستبد

مستبد برادر من بنیاد مشورت میرسم که ملک علاء الدین از دنیا میسر شد و برادر من پادشاه بر قتل خود  
 نیکو که پسران بدو گرفتند و سرش داشت تاوشن انکه حین میماند معارف این احوال بهین منقول گشت یک مرتبه که  
 بدو رسید که حق سلطان بر من زیاد داشت که تا غم زشت که هم داشت و هم غم هم صاحب از کما  
 بر من بود و شربت منظر ملک پادشاه شد و اگر فی الواقع بر تو متوجه شد باست که رضای پادشاه و قتل من است  
 اعلام کن که قدری زهر که دویم سزاوارم خورد و حشاش میخورم با آنکه مرخو که قطعه بستر فی روم الماس پاکت  
 ایکه است نه سلطان و آورده و صد چندال چالوسی که در کتات کس علاء الدین بود و تو مغفل آورد و چون نیمه ملک شد  
 برادر من شربت بود که اگر کسی که پادشاه و ندان طبع در مال منسره برده جریه و متوجه کرد که در کار برادر است ازین سبب  
 در وقت که از ایند کتات کرد که کنان بر عرض پادشاه رساند که اگر پادشاه جریه و خود دولت توجه شود و برادر من  
 قبل از آنکه بر قتل خود است دام نماید با خود را آورده عالم سازد و یا بدقی بر منتهای سابق و حق بر جعفر بنیم  
 افروخته است سلطان علاء الدین قیود را چند بیچاره **نظم** چو لوح خطم شش از قش پادشاه  
 سر کارش بجا دو سیه قاده است که صد ره و چشمش در لک خراب کتاب سحر باطل است  
 این سخن با صدق منضم تصور کرده بی تامل و شیدت بالماس یک گفت که تو تجویس کرده و برادر من و منشی که در کما  
 که بر قتل خود را آورده که اقام نماید که اینک من تعاقب جریه میرسم الماس یکم همان ساعت  
 یکیشی شست چون با برودی آب روانند و روز نهم بکره رسیده و خبر رسیدن برادر من به دست  
 رسانید که علاء الدین ساد یا نه عنایت یا دشاهی فواحه آمدن برادر کامیاب شد و گفت اکنون  
 غربت گمنامی باید کرد یا فی اقباسی که نزد او تقرب و منسل گفتند که حالش گمنامی مناسب نیست پادشاه  
 بواسطه حال و اقبال در همین برسات جریه شش با خود آمد اول کار را و بازیم و مبد از آن آثار کلان اقامت  
 شود و خود را بسج سازه ملک جویند و گمنامی و نکاله تجریت در آورده اعلام استقلال را و از غم  
 علاء الدین بن مای مستعد و دست از جای نخبید پادشاه علاء الدین با ابل و مسکنند و چون حرص بر کما  
 بود منع مسیح بافی و نصیحت هیچ نصیحتی بود و متقاعد با خود عنایت ال سفر را مصمم ساخت چه یقین کرده بود که اگر



معالجہ دوم

علاء الدین بکلمہ نوی و دو چست افتاد و چارہ و اقبال و اموال شکر خاں شد و دل بر کندن از آن شکل بر پس با بجزار شکر خا  
 و داد و متوجہ کرد شد و بچار و ملک اسب جیب ملک شد که لشکر چشم از راه شکر خا بیارود عیبت  
 میوشند و چون کوشند بر پند خور و کوشمال از سپید بند ملک علاء الدین از توجہ پادشاه و جلال  
 خیر یا خیر از اسب لنگ بر میزد و ملک پرورش کرد که ساخت و چون مقدم بر رمضان چتر سلطان جلال الدین فرود شد  
 غلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهمان عرض سخن و محبت می خدمت ملاح بر خود و اسبان و فیلان و بزب حستند  
 و ملک علاء الدین برادر خود الماس یک حرام ملک را باستان پادشاه فرستاد که بر جی که نواد پادشاه را از این ملک مایه کار  
 مردم بزرگ و کشتی سواران جدا بسطه نزد او آورده الماس یک بجای خدمت رسید و معروض داشت که اگر یک روز بنده دیر  
 فرستید ملک علاء الدین سرور جان من در در شود و با وجود آن سواران که رعبی بجای سواران دارد و اگر پادشاه را  
 با چنین سوار مستعد بنده احتمال دارد که متوهم شده قصد او را کی نماید پادشاه سواد لوح حرف او را صواب پنداشته  
 و نمود تا سواران بنے که در کشتی سواران انداخته تا وقت نمایند خود با چندی از خواص ملک کشتی شیر روان شد چون پاد  
 را وطنی شد باز الماس یک حرام بر زبان ملک گشت و گفت برادر من نزدیک رسیده است اگر این چند روز که در خدمت  
 پادشاه حاضر اند سماع مستعد بنده بکن که متوهم شده از عنایت سلطان با پیوس کرد و پادشاه فرمود  
 سلا حرا از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد  
 دید و بر ضرر و مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و خود اندک الماس یک در چه کار است پس ملک خرم ملک  
 الماس یک گفت که با جرب التماس شما شکر از خود جدا کردم و سلا حرا که اویم دشمنان مستعد جنگ می نمایند و  
 یک گفت بیا در من بنیو از لشکر خود را راسته مسلح و کفل نظر دارد و و جبرای خدمت خود کند پادشاه بکلم  
 اذا جاء القدر محمداً عیسی بنجر درین وقت هم اصلا بکرو و در ایشان که بر خود و بزرگ روشن شد و بزرگ  
 می سبب درو نیست در الماس گفت که من چندین را پیچیده ام و در خود دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او میگوید  
 که در روزی نشیند و با استقبال تا به الماس یک حرام در جواب گفت برادر من بنیو از که دست خالی پادشاه را  
 ملازمت کند با اسباب انگش ازین دل اسب و اموال و جواهر بنیو از که خدمت نماید و سامان اخلاص بر تربیت داده

امید و ارادت که پادشاه در خفا و اظهار کند تا پاس سرشت از قوتان و کفایت احسان و صلوات جلال الدین میسر شود  
 غلبی منافق و کشتی منصف میخیزد آفت عصیانک بخواب رسیده و کشتی پروان آهنگ علاء الدین پیرترشد و علامت مؤ  
 و برپای پادشاه افتاد پادشاه طایفه از روی تحقیق و محبت بر خواره آورده اظهار محبت فرمود که من با هر طایفه  
 تربیت کرده بهر مدتی بزرگ کرده ام و به سوار و در نظر من از پسران من عزیزتر بوده و من نور بوی غلبی تو از جامه من  
 بر عطف نشویم که چون قدیمی خواهم اندیشیدن یکبخت و دست ملک علاء الدین را که در حجاب نبشتی بنامه  
 و دانستد ملک علاء الدین بجای می که مستعد و تحمل قتل می آید و خود را شماره کرد محسود و دلدارم که از ابلهان ساز بود  
 بشیر می طایفه از جنسی با حشر سلطان منجی جز و بجانب کشتی و دیده و گفت ای علاء الدین بیخفت چه کردی و اختیار کردی  
 که پروردگارت پادشاه بر او از غلبه و راه و سلطان را که ستمگر بکشتی در نیامده بود که در بر زمین اذاحت و ستم بکام  
 غروب آفتاب سرش برید پیش ملک علاء الدین آورده چندی از پنجه چنان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و دیگر  
 با آنکه با او کشتی بر زمین تنهاده بود و در سر بر زمین نهاد و سر آن ناهید و پسند بر سر نیزه کرده و در گردنایک بود که دیدند  
 واده اجماع با و در بران حال گفتند که ای یک سزای کسی که دل برین دنیای مکار بند و بغیر زند و میویند ستند  
 کشته بصد هزار شفت و خون جگر ایشان را در جگر عطفوت پرورده آوی بسرد که بصد هزار آرد و کفایت در زمین  
 ستوده ناله و آه و سوختن شعله و بر شک چشم و غنا به دل پرورشش ناید بجای کل خارا از آید بند و هر که چشم نکاز  
 بوستان و هر پر فیض طبع دارد و دیده جهان شنش آرزویش جفا کرد و لیکن کسی که در شرب شود و محض غلبت  
 بیفتد و فتنه نخفته بیدار که و دنیا و آخرت و سران کار لطیفم سزای اقرش سر سزای  
 زمین و آسمان بی داوری نیست در اندیش ای حکیم از کار ایام که پادشاه معلوم است از بیم  
 از دایره اگر چه شب بخوار است بر روی برین ضحاک از بیم فریون با و کرد و در سر ابرج اگر در پا خا و است شیخ  
 سر سلم نور آناه و سر سیاهوش اگر چه در دست است خون او سیاه شمع لاله دست جگر دارا اگر چه بر تیغ بران  
 بر شکاف است و از سیاهت سگداری هم پدید آید و اگر در خاک و غنوت حال شیریه دانی که چونت سلطان  
 مرادین اگر غریبی بحر خون است شنیدی که آب لکس از خون سلطان جلال الدین فروشا چشمی بی چون است از

مقاله دوم

گفته که آن پادشاه جلال الدین را اگر خطا آوری دانی که شد منظم نیازی که مانی تمام حیرات نظم  
 مباح چون رسید علم بر داشت نشن و کردش اثر نکاشت تاخت چو بر طبع نین و زمان  
 فیض رسان گشت بجز و بجان تا که را طوارفتا و دست در موضع بی نیکی بگذر بود ز نامازی فیض شیم  
 از پی کیدانه دران ره مستقیم سنی گمان هر طرفی میشتاقت تا رقضا و این مقصد و یافت  
 و آن کس از ره چربون پایشاد چشمی مرغ بر داشتاد حله پاد بران مورد کرد روز  
 برو چون شب و بچو کرد کرد قضا فیض و بر داشت بر دوش و بر دوش خور و دوش نامده  
 آن مو بختش فرو مرغ و کرد و آمد برو کرد و را بال بچسکال بند تا سرش از کنگر شکاف کند  
 مرغی ار کرد دل موریش یافت همان لحظه نکافات خوش تا برانی بجای بکن نیک زری  
 دشمنی خود مکن پذیرای بشنوز نیندار تا بخوری خون ز بر روزگار از غلات مرویت که در وقت آمدن ملک  
 جلال الدین فیروز شاه چندی به کرد ملک علاء الدین بجز بست شیخ کرک مجذوب که در شب که مدفونت رفت و از او  
 نیارفت نمود مجذوب سر بر آورد و گفت هر کس که بکند با تو خاک سرگردشتی تن در خاک القصد هاست  
 چتر فید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین  
 با ملک علاء الدین پنداستان بودند و از آنکه دینی بلامی عظیم گرفتار شده به در کاست اسفل السافلین سپردند و از  
 آنکه محمد و پسران محمد کمال مجذوب گشت و انداخت و چشید و تحت تخت کشت از بدش بخت و اختیار الدین سرور  
 شد و شد هوش و حواس از دست بجهت بروقت جان بکشد و نغمه میزد و میگفت سلطان جلال الدین متعجب و در دست  
 اردو سر من میرد و الماس پاک و دیگران که بامید سراوان مرکبان امر شنیع شده بودند در دست سرچهار  
 چنان باصل و مستملک کردند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آنجا نماند و ملک علاء الدین اگر چه چید  
 آن بجم هم نشین گذرانید اما آخر فلک مکار و شیه پای او زد که خانان او هم از دست او خراب شد چه که برادر و فرزندان  
 را بکند کرد و مقربان مقرب خود را بکشتن داد و غلام و پرورده و برادر و دامنش از چهره حیات و ممانت آن پادشاه بر سر  
 مذال و خانان او را آورده و سرچ کبرستان و کوهستان واقع شده آن فی ذلک لعنهم لای و لای لا یصلایا چون خبر



بگر پادشاهی سواد غلظت هندوستان اعاده فتح خرمیت سابق نمود و جمیع ولایات اطراف را مستقر  
 گشته نزدیکان خود را بختاینها ایستایان خواست چنانچه الماس یک رات القمان و ملک نصرت  
 جلیسری را نصرت خان و ملک پیرالدین را نصرت خان و سنجرخسرو پور یعنی پیردین را که امیر مجلس او بود  
 الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امر او نبودند به امارت رسانید و آنکه امر او نبودند در ولایت و جاگیرشان  
 فرود و بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده باشند این دو گروه را درین برسات از کوه مانگه راه دهنده می نمودن گفت  
 دست خود بکشش مانند ابریشم در افشانی در آمد و هر روز در بارگاه نشسته با تعلق نصرت خان خاص و عام را  
 صلوات داد و زنجیر و دادرش را با بار و قشقه بقرار مردم را بچشید و در بدل و گرم قصیری نمیکرد غایت  
 برزغیوان شکر آراستن بشکر توان کینا خواستن همه کار و نیاز برست اند خبر خجسته  
 خطر بسته اند کوه جاشیکه در برابر دایه تار میشد بختی محضی شش آن نصب کرده هر روز  
 در بزم و مسخه بران نهاد و مسموم و شام بر بختی میپاشیدند و این خبر که شش جانان رسیده از اطراف  
 و جانب فوج فوج روی بدر گاه می آوردند لظمت خزان ریزند منزل بمنزل برنگرد  
 کلید کار شش بر منزل پیش شست تا دور فشاندهی کجاست و منع کجور چو بدلی قمار از شش  
 گرفت از بختی بر حصارش سلطان علاء الدین چون بدادون رسید پادشاه رکن الدین را بهریم از غایت خامی  
 و بختی خود بر نیامده امر او ملک را بشکر کران بمالید او فرستاد و چون پادشاهی او را خشی بود و سلطان علاء الدین  
 طبعی شد و انعام و نوازشن میدادند و چون شصت هزار سوار مستم و داند اردادون قدم پیش نهاد و ملک جهان  
 این خبر در حاشا عرض کرده بهادر خراجی صبر و کمان بستان و ستاده از کینان رابع العوفا طلبید او  
 جواب داد که اکنون کار از دست رفته و شکر دشمن پیوست و در خزانه شش ماهه بماند آمد غم و نفخ خواند  
 بیت حشمه شاید که قتی پسل چو پشد شاید که شش پسل سلطان علاء الدین این خبر  
 دخی مسافت بخیل نمود و بی تامل از آب چون گذشته در صحرای دره از ده و در ظاهر و بدلی نزل بود پادشاه ابریم  
 رکن الدین را حرکت اندوختی بنظر رسید و با جمعی خود پروان آمد و صف آرای کرد و اندک ششی نمود و چون خود را

مردیدان او خدیو که شش بر پای آمد و همان شب اگر امرای جنای از جوب کشته پادشاه و سعد الدین پیوسته پادشاه و سرکران  
 معلوم می شود که در دهه هجری سیزدهم در این بر دوات و مادی و سرها را به سر کرده و اتفاق یکوب جوب و ملک اجیب  
 و ملک قطب الدین علوی و امیر جلالت خانانی از طغان پیش گرفت و سلطان علاء الدین و صحرای صبری فرود آمد و لشکر کاوخت  
 و بعد از آنکه در نسیج و شریف شمر حرمت او رسید و خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بدو پیچید و پادشاه از کوه و دره و بیابان  
 در آن نشست و نسیج و سکه و اقل و بی سده و برنج یا دشتی بست و از آنجا که رنگ لعل آمد آن را دارا و سلطان  
 صحت و سرور و خوشبختی را کرده و قبا بستند و ملرب و در که چاه اسپر شده و کاه و لوب و رواج گرفت و پادشاه از غرور  
 دولت و مستی جوانی و میرش و ملرب و کوشید و خلیان یا جان فریفت که بعد از غلبه و ناک شسته و قتل پادشاه و  
 فرزندانش را از دلها محو شد بیت خودت صریح یکبی است سخاوت همه در ده دوات  
 و آنجا به تنویرت اعران و انصار کوشید و هر یک را بقضای خطای و دانشش فرمود و بر کثرت و دلایا و شایسته پیچید و چنانچه  
 خواجیه خیر را که برین کیادت و پسندید کی صفات و شمار داشت و ذرات و قاضی محمد الدین عارف را که در طلب بود  
 بصدقه جان و تمامی مالک و منصب خطاب و خطاب سید اجل شیخ الاسلام از نانی دشت و دیوان پادشاه بعد  
 محمد الملک ملک حمید الدین و ملک عزالدین مخصوص شد و از آنکه ملک عزالدین بنفصل مصری و مصبری آمده بود  
 قربت خود اختصاص بخشید و حضرت خان را که بای ملک بود و کو نال شد که این ملک و ملک فخر الدین که پیچید و ادبی قز  
 کت و ظفر خان و دفر خان ملک شد و ملک ابو جلال الدین اخو ربیک و ملک برن نایب باریک کرد  
 و ملک علاء الدین عم سیاه برنی با قاطع کرده و او در سرباز کشت و ملک جو نایب و کیلر و مویر و ملک  
 پیو سیاه برنی نیابت و حاجی قصبه برن یافت و او قاضی بر اهل استحقاق مسلم داشته و خدش را کشت  
 و نامش را وای و واجب شش ماه انعام داده و آنکه به موجب این نظم رنجه کر ملک سرانجام  
 لشکر و عهد پر اکسید به سر کشته شایع فرایند و بن تا نرینی که در آن شایع کن

ایشان بقصد رسید و ملتان را محاصره نمود و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رهاقت از کلیمان و پادشاه  
 بکن الدین ابراهیم گریه بالماس پیک الفغان و ملک هزار الدین ظفر خان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسید  
 شیخ زکری الدین قدس سره بعد پیمان بلاقات الماس پیک نمودند و او شرایطی بقتضای پیمان بجای آورده نزدیک  
 سرپرد خود جای داد و مفتی نامه مصحوب سرخان فرستاد و چون مفتی نامه را در دست بر منابر خواندند  
 بهمانست بطین شوی زنده و متعاقبان الماس پیک الفغان بامیران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه  
 خلجی بجناب دایه برکت و در اثناء راه ملک نصرت خان کوتوال که از دایه قنین شده بود بالماس  
 الفغان رسید و در چشم میران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی و الفغان فیروز خان که  
 داماد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود و ملک احمد جیب که نایب امیر حاجب شده بود  
 میل کیده چشم و اموال ایشان را تصرف گشت و آن دو شاهزاده مطهر و سلم را در قلعه طاسی محبوس  
 ساخته و پیران ارکلیخانرا شهید کرد و اسید ملک احمد جیب کجول و حرهای سلطان جلال الدین  
 فیروز شاه خلجی و حرهای میران او را مع ملکه جهان بدستلی آورده و در حبس نگاهداشته و در پال دوم  
 از حبس ملک نصرت خان و زارت یافته اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس  
 در اثنای راه در اصطلاحت کار بر امرای حبسالی قتل نموده بود شروع و باز یافت آن کرده بمبلغ  
 کلّی ازین وجه در خزانه آورده و ملک علاء الدین که از کرده با اموال و خست این انجا آمده بود بجناب علاء الملکی  
 فاکشته کوتوال دستلی شد و در همین سال دو خان حاکم با و راه القصد بتمیز ملک حاجب و ملتان رسیدند  
 قریب صد هزار منزل را مغر و ولایت هندوستان ساخت و آنها را آب بند گشته در تخت و تاج  
 و خرابی دقیت فرو گذاشت نکرد چون این خبر پادشاه علاء الدین رسید الماس پیک الفغان ملک  
 هزار الدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسید  
 حرب صعب اقتضای افاد و ملک بر ملتان اعاده قریب دوازده هزار منزل علف تیج شدند و بیاری از آزاد  
 منبر ایشان بکشته بقبوت تمام لاک گشتند و الماس پیک الفغان سردای ملتان را با زین و فرزند ایشان

که سیر شده بود مذمت و ستاود و بایس و دود که در کفر اولاد و انصار جدائی و مسیح فتنه شریک و محبت  
 یارستان و مله الدین و مخالفان و قوا که در حاکم و طوک اطراف از و بجانب شده و لشکر شریک بجانب که  
 رفت بفتح و طغیان و اقتضای یافت پادشاه مله الدین بعد از این با اتفاق برادرش الماس پیک النعمان  
 بدفع امرایی که اولاد پادشاه جلال الدین طبع و فرزندات و نیوی بیوفایی که کرده دنیا و آخرت  
 خورده اباد و او وجود مشغول گشته بود را گرفت یعنی بامیل و چشم کشید و بیتی را بطلبه فرستاد و مجوس  
 گردانید و اموال و اسباب و تن شمس و قریب یک گروه و در حصار آورده و خانان ایشان را برادر  
 کرکک لقب الدین ملوی و ملک نصیر الدین شیخ پیل و ملک امیر جلال که از امرای حبشائی بودند و از پسران او  
 روی کرده اند و از سلطان مله الدین میری که بود و مذمت با خذ و دادام بحیات پسند فرستاد و امانت  
 نکر و منتند و را و ایل سید و طبع و ستایه الماس پیک النعمان و ملک نصرت بنیول را با بانیاری از  
 امرای نخستگاه و لشکر ولایت مسیح و بختیگر است فرستاد و ایشان نود و ده تمام ملک کجرات را نوب و نوب  
 کرده و بفرستادند و رای کرن نمابانند و الا که شمشیر بام و دیو والی دیو که در کن پناه بود و بعد از چند روز وقت  
 بگذرانید که گشتن بختیگر است و در سر حد کن واقع شد و در قه باستظهار و ارم و بیاختیاری و تند و امرای پادشاه  
 زمان رای کرن ماکس را دایان کنولادی بود و بختیگر و دیو و غیره دست آورده و بختیگر را که چشمان مجوس  
 که سلطان محمد و خنوی شکست بود و دست و پا شده و خود کرده بودند و سوسان شکست از انجام بی فرستاد  
 بی سرملانی کرد و اسید و ملک نصرت خان کجرات و در و سلطان انجا اموال و جواهر بیعیاس گرفت و گنا  
 هزار دیناری را که بالا فرود پادشاه مله الدین او را نایب ملک گردانید و ملک نایب خصاب داد و بود از خواجگاه اجتم  
 بکرفت و انجا و الماس پیک النعمان و ملک نصرت خان کجرات را که نوب و اراج کرد و بجز و دیو و دیو و دیو  
 بود و مترو این سیزده با خیم و موقر و طریقت نمود و چهل جوانی تسلیم جلاله سید مذموم لشکر است و شمس غلام  
 خیرالمانده کرده و تعزیه و تشدید نموده و دیو و طبعی که گداخته و بنابران بعضی مثل که ایشان را و شکست  
 مقدم آنما محبت و نام است او که مردم که ایشان نیز از و انجا ملک آمده بودند و متفق شده و جمعیت بهم رسانا



محل دوم  
سطح ۹۹

بر سر ملک غزالین که برادر ملک نصرت خان و امیر صاحب الماس یکپا تختان بود اندوخته شده و در کشته شده و پیکر  
الماس یکپا تختان شد الماس یکپا تختان که بهایش زنده بود از طرف دیگر به رفته خود را پایا و پیا  
ملک نصرت خان رسیده و باغبان خود را سر زاده سلطان باغبان این الماس یکپا تختان است که کشته و  
ملک نصرت خان فی الفور قتل و جناح فرو گرفت و مردم لشکر بکجان آمد و جراحا و یارانشیم یکپا کشته و در  
ساعتی که بکجان شد و فوج فوج سوار کاه ملک نصرت خان ساقه میمندان کردند و ایشان متفرق شده باطراف  
جوانب رفتند و بعد از چند روز از قتل ملک نصرت خان یکپا تختان آمد و با تمام هم و جمل خود را  
بر سر کردار جنایت خود را می جا که امیر و پناه برده الماس یکپا تختان و ملک نصرت خان ترک تعاقب نموده باغبانیم و  
اموال و اعیال بدلی پسینده پادشاه و علاء الدین که نژادی را که حسن صورت و حرکات شیرین و نظم نگین  
هندوستان بود مسلمان کرده و بعد از کتاج خود را آورد و کجا و هزار دیناری را منطوقه ساخته و از حقیقتش بر میان  
خان بست و طایبان عشق او برودش عقل و خرد شکست و زمام دین و دانش از گرفت داد و او را و او را و اتباع کسانی  
را که در خدمت جالور ساجی بودند که در سیاست مانده و بموجب فرمان سلطان ملک نصرت خان بواسطه انتقام زمان و  
ظلمانی شیر جزا و کسافی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناستان سپرده و فرمود تا طفلان شیر خوار و را بطریق کز و کنگ  
بر سر ما و از او و خواران چندان زدند که مانند چوبه بخلج پاش پاش شده و هلاک شدند و در چار سوی بازار در سبای  
تمام بر سر آنها آورده و بهندوان بخشید و قتل از آن در بدلی این رسم نبود که مسبب جرم کسی او را و اتباع او را سزا  
ماند و درین سال قتی که لشکر بدلی متوجه کجراست متغول بود چون چلدی نام و برادر او آمد و قائم سیرستان را  
متعرف شده بودند خان ظفر شاهر ملک شهر بر الدین ظفر خان را با چشم میارید انصوب تعین نموده او را سیرستان را  
محاصره نموده در اندک مدت و خیلی همت فتح کرد و چلدی و برادرش با او و اتباع که خارج عورت و عیال  
و اطفال بجز از فرقه میمنه بود منطوق در کردن کرده بدلی فرستاد و خود نیز از عقب بدلی آمد و حکایت صغیری و در آن  
لشکر شهر بر الدین ظفر خان شهرت یافت پادشاه و علاء الدین از وی در حساب شد و در آن هر چند سال متعلق بود  
پس از آن خان با عیبت آن منمنی و دو لک سوار بقصد تخریب هندوستان در ما و را و از آن آمده و از آب سنا

که ستمه و قسبات و قربات را که بر سر راه واقع بود ملک خود مستور کرده کسی نرسانید و بعد از این سافست  
 که از آب جوی فرود آمده و مقام محاصره پهل شده و چون شلی گریزه بر نو و قسبات و خنده فراخی از ترس نعل شتر  
 رانده بود تپیت بر تپید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جانهای شستن و ایستادن نماند و خطای آن را در هر چه بر تن  
 آمده و اسبابی آن رشد فله و آذوقه سرد و گشت و گزافی طرف و هم چیده آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین مراد  
 تنویر را طلب داشت استعداده شکر نمود و اما که بعضی از اماران جنگ صف را منع میکرد و در زبانی لشکر میزدند  
 بدلائل مروض میداشتند و با آنکه میگفتند کار جنگ خراکت و جنگ را در سرت پادشاه قبول آن مکرر میگفت  
 پادشاهان مادران را در جنگ و کارزار لایق مجال سلطنت نیست **بست** کسی کوکله و کیان نمی شد  
 سرخویش را در میان میبند پس محافظت نمود و اهل حرم حسن و زینب و علاء الملک که توال مقرر بودند و غیر از دروازه  
 عدول هر چه است با که بود و بر پادشاهی بر داشت صحیح با ملک سوار و در هزار و هشتصد نفر کار آمدن از شهر برون آمد  
 در میدان کیلی طرغین بسجاک فرو گشتند و صفها آراستند و در بندر سمان بجا از ارتقا و ایات اسلام همیشه عی  
 و عصی چنین بود شکر خیز در مقابل یکدیگر میایستاد و بود و تا حال که آرایش خبری هزار و پانزده رسید است ایتم و سپاه کبک  
 در برابر یکدیگر صف آرای کرده اند الفخر فی پادشاه علاء الدین سکه را فی ترتیب اراج پر و با خیمه را با یکدیگر خبر الدین  
 طغرل که از شجاعان و در کار و در دال کا کمار بود و قشاق سانه و پنجاب و عثمان داشت بیا است و میر و با وجود  
 با و دال الناس یکسک الفغان و در گن خان که امضاء و استظهار را و بود و محکم کرد و اند و خرد و ملک نصرت غالی و  
 از سوار که همه جوان خوب و دیگر بودند باب یاری از غیلان ست جنگی و در غلبه یا که هر یک از اعیان و در کار و در  
 لایق بار داشت ملک خبر الدین طرغین را فاجی با که مقابل او بودند و بجهت پهلان ست و ضربت شمشیر آوار زیر و زبر کرد و بر قوا  
 دیگر که مواج بود و مکران بودند و سوار و آواران نیز بودند و چندان از لشکر من غفل رسانید که اسحر و دست از گت پشینه  
**لظنم** هر صافی که اندر رود و فتنش تیج را با گفت قرآن است صد قرآن و نس و طبر است  
 ملک از گشته نیران با شد با آتش و غلای سقاقت شده و روی گیر نماند و ملک خبر الدین طرغین را آهزده  
 کرده و تعاقب نمود و الناس یکسک الفغان سوار و میر و با و دال کا کمار که با ملک خبر الدین طرغین را دست هر سوار کرد

دو ساله گذشت تا که در ترکی که سردار میرد سلطان بود و در راه ملین گریه بود چون دید که ملک شهرالدین غفرخان شهباز  
رفت و از غنیمت بیخ فوجی بدو باو می آید و پارس او در آمد و او را در میان کرد و اسب او را پای کرد و ملک شهرالدین غفرخان پیاده  
شده تیرا از سرکش بر زمین بیهوشه بسته اندازی پرده خجی کشید و ملک ساخت قتلخواه باو پیغام کرد که بیا تا تر از رک  
برازان کرد انم که هستی ملک شهرالدین غفرخان بدان سخن القاست کرد و همچنان به تیراندازی مشغول گشت و قتلخوا  
قصه زنده کردن او و بدو چون قیصر نشاء علاج گشته فرمود تا تیر باران کرده او را شهید کرد و دودهای دیگر از تیر داخل فوج او  
بود و نیکبشته وقت آنکه خواجگان روزار نیم شیرین بنیان تاسی کرده جبهه کشید و از اینجا منزل منزل بخت تمام بدوایت خود رفت  
و ملک شهرالدین غفرخان سیان ایشان بدواری و صف کشی ضرب المثل شنید و چنانکه کسی از ایشان در آب خورون  
اجال و زندی گفتندی که ملک شهرالدین غفرخان را دیدی پادشاه علاءالدین که از جلالت و مردمانی شهرالدین غفرخان  
در و هم بود شهادت او را فتح دیگر نموده اریکی بگشسته به با آید جبهه ها ساخته و عسکر مشغول شد و مردمی را  
که آثار شجاعت بطور رسانیده بود و در جنگ باغ فخر و اعزاز و غلبه و پیروزی از کارهای دیگر که در جنگ باو بود  
برخود کار کرد و شهر بگردانید که در سال قبل و چون کارهای جنگی بطریق دلخواه پادشاه صورت یافت و با  
کجرات لگتی در تصرف و راه بود و مظهر کثرت حرم کثرت اولاد که بهر سید و اربابی و شعیب در ملک نامه پادشاه  
بر حکم ان لا یسلان لیطعن ان سرکه استغنی امور غریبه و و داعی عجیب و در نظر یافت از ان جمله یکی آن بود که  
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بقوت و شوکت خود تعزیت پیدا آورده با عانت چهار بار صورت استحکم  
و دو ارم یافت که من هم بقوت و همت چهار بار الماس یک الفخانی و ملک شهرالدین غفرخان و ملک نصرته خان  
و سبخر الحان دینی و شرعی احادیث کم قیامت نام من بر صفحه روزگار باقی ماند و در صحبت شرب و حسن و تاجانه و اتم  
کشور در میان نهادی و پرسیدی که چه روش دکه اطمینان اختیار بیا کرد که تر داهل علم و راجی و اعتباری داشته باشد  
دوم آنکه خزانه و سر و دین و اسب از انداختن است باید که دینی را بهیکی از امتحان در کار و سپرد و همچو اسکند  
روی بجای گیری و استیکم گشایی مشغول کرد و داول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته و مردم آن و دایر اعلت  
خود در آورده و ایات جهان گشایی پیشه بر مفاخر و عراق عرب و عجم و شام و ترکستان و جبهه ها را به تیغ و شمشیر

سحر کردند و اهل آنجا را نیز به شیطنت خود درآورد و همه را سحر کردند و هر کس را که میخواستند در آنجا  
 دولت استوار میکرد و آنها را به خوبی و سخت گیری ادا نمیدادند که در بعضی مدتها بواسطه مبادی آنکه مذکور شد پادشاه  
 را شش عظیم روی داد و در وقت هر از فصل خود بخوار کرد و در ایشاق آن جناب در کارش تفریح بود و یکتایف  
 عجب و شگفت و غرور و تجربه پیش از تصور برسانید و خود را در خطبه کشید تا آنجا خواند و در هر یک از این اعیان  
 نوشته در بر ساندین وین عاصده و تفریح و سرگرمی و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و خدا و سوا و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 نامه و بعضی یکتایف است و بار یکتایف که شش و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و نظیر تشریف می آورد و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 از در و خانه رسیده و عاکیه مذکور از او و سوا و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و ملک علاء الدین علاء الملک که کوثر الی و در غایت خیر و عزم و راه با سلام و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 شدی و توبی بر سر میاید و در پادشاه رفت و حریف مجلس شرب گشت پادشاه در باب این دو مهم از او پرسید  
 ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق و وفای مجلس از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عوایا که در  
 برای چند روز در زندگانی حریف خوش آمد پادشاه و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم  
 مجلس بایکنت و از خط و عصب پادشاه اندیشه نباید کرد که شاد است نیز در آخر عالی از در وقت مصرع  
 زدم بر صفت زمان و هر چه یاد اباد پس بهر ساندید که اگر فرمان شود که شرب ز پیش بردارند و مجلس از آنجا  
 عالی سازند بنده درگاه که پرورد و وقت این عافیت و فراخ و فصل و دانشش پیش بهر ساندید که اگر مقبول و نشسته  
 پادشاه از قدرتی حادث و الا پرده غلام خود را که محتالش روی در آن خطاط دارد و در اندر پادشاه مجلس از او  
 مبدول داشت و مرا حریف و میاید و مرا حریف و مرا حریف و مرا حریف و مرا حریف و مرا حریف و مرا حریف و مرا حریف  
 و ملک سنجیر النعمان و غازی ملک گفت که قایم مقام ملک هر چه از الدین نظر خان شده بود کسی را نگذاشت ملک گفت  
 علاء الملک ازین حدیث پرسید گفت منی دین و تربیت عقل با این مصلوات الله علیه و در و تربت ایشان و بکشته  
 بوی زهر

مقاله دوم  
۹۶

بوجی آسمانیت و آن امیر بخت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قسم شده است امکان ندارد که خاص  
 عام و خرد و بزرگ و نزدیکی و دور بر این امر مطلع شده از خداوند جهان مستغنی گردد و غافل و غایب  
 سر او را دولت آبت که من بعد قریب آن اندیش از لوح عالم بهایون بکمال فکر و جست و جوی سازد و پیرامون این امر  
 خطیر نگردد که غیر محتمل و در بشریت چه که بکفر خان و اولاد او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محبت علی بن ابی طالب  
 بگرد و دین خود را که چندین هزار سال در کستان بواج داشت در عالم شایع گردانند و همین سبب چندین هزار سال  
 بقتل رسانیدند اما هیچ وجه غیر شد و حاقبت الامر استواری دین متین محمدی بنی طاهر گزیده احفاد ایشان سلمان شدند  
 و برای تعقیب دین با کفار غر از پا نمودند **عیت** بنزد من انگش کو خوار بست که گوید فلان نما  
 در ادانت پادشاه علاء الدین سکنه رثانی بعد از فکر بسیار و تأمل حسی گفت آنچه ترک می همه صواب  
 و مباح نفس الامرات است و الله تعالی از من بعد از این سخن صادر نخواهد شد اما در دهم دوم چه کسی که بی انصاف  
 یا صواب تنگ علاء الدین علاء الملک گفت آن صوابست چه که جهان داران سابق این قسم غرضی که خداوند جهان از حق  
 همت کرده کرده اند سلطان پیغمبر اند که بقوت و جلال خود و بر و زشک و خراین و خیمه عالمی بر سکون برکت  
 تصرف و او را در آماج پادشاه از دلی برآمد و بملک پیکانه درآمد و تمام آجا با مذکیت که از عهده نیابت غیبت پادشاه  
 برآمد و بعد از آنکه بدلی با یاسی می کرد و خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که بی نیابت خود در آنجا انداخته باشند معلوم است  
 که ایشان را نیست و مطیع و آن استلیم رساله ما بر یا بد زیرا که این زمان را بر زمان سکنه ریاس سنوان کرده و در آن زمان  
 غدر و مکر و فتنه چند که بود مردم آن عهد اگر قریب آنکه شستی از عهدی که بسته بودند بی نوا طشیر بعد از آنکه باطل و آن  
 تخلف کردند بی و سکنه مثل ارطاطایس و دیگری داشت که میرکت تدیر صایب او عوام و خواص ملک و روم را با  
 دستی که داشت را بخی میقت گردانیده بود و بقوت فکر و رای صایب او که قرض و دیگر مالک آسان شد و در  
 سی و دو سال غیبت او در ملک روم تدیر صواب آن حکیم یونانی انقیاس پیکانه خلی باذنیافت و بعد از آنکه اسکندر  
 غاصب بر اترشیر عالم برپا شد بیک روم مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و به خواهر و خدایافت اگر پادشاه برادر  
 و رعایای خود اندر محبت او دارد که اسکندر داشت این غرضت همین صوابست و غلط آن منافی طریق سواد

بعد از آنکه سواد یافت گفت که من این موافق که تو گفتی بطلب در آورده و پس در جاکتیزی گشتم و ملک و بی قناعت نایم پس  
 خدمت ششم و خزائن و دهان که در هر یک یک کمره است آن جلی نیست چنانکه بر یک ملک علاء الدین بود  
 ملک جواب داد که یا شاه با فضل و دستهای پنهان و پیش است که اگر تمام خزاین در پرده است آن بخار و کجاست و در آن  
 نیز بعضی از طلا و جواهری هند و سنان مثل زنبور و مال و در چند دری و طرف شرقی و دریا است محیط و شمالی و تالان و کابل که  
 اگر این بار که یازدهم و دهان و ملک در دست منکر و در هر یک هند و سنان در هیچ مناسبت و خندان پاک تو و دست من و  
 باید که بعضی منسار باقی که در دست درامه ایشان واقع است مانند تان و دیال و پرست حکم ساز و در سر انجام آن می تواند  
 پادشاه و مایه است که بنظر هیچ در و الملك و بی ممکن بوده و بدکان مجلس با پادشاه است با طرف و اکثاف  
 تعیین فرماید تا ایشان اقلیم دور دست را بقصد تصرف در آورند و اسم جهانگیری و حیت عالم سنان و خدا  
 جهان را در آفاق مندر کرده اند و این وقتی صورت باید که یا شاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیسی  
 دست باز دارد و پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای مصایب و حسن و قبح و حسن و قبح  
 و آفرین گفت و چاره زود و زوری که بصورت شیر یا مضمون بود مع دو بر سر زانکه دو واسپ با زمین و لحام و بیعت و دور  
 با تمام و مقرر شد هر دو را هر یک در آن مجلس بودند و امتحان او خوشحال گشته و هر یک از ایشان چند هزار  
 تنگ و دو واسپ یک علاء الدین الملك فرستاده و شیخ نظام الدین اولیاء تسبیح سر و دای خیر و حق  
 او کرده و در شهر رسته و تسبیح و تسبیح و تسبیح ملک علاء الدین علاء الملك در دفع را بان و تسبیح  
 هندوستان و غایت ملک را که از هند و تخت الماس یک الفغان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کرده  
 را بجزر طلسمیده و بانکر کران بر سر قلعه زنبور که راهی آنجا از خفا و راه قدیم می بود و کمال استقلال داشت  
 فرستاده و ایشان اول تسلط چو این را گرفتند و بعد از آن بمجلس مذکور شافعیان و فرستاده روزی یک  
 نصرت خان نزد یک حصار رفته و باب مرکوب اتمام میکرد و ناگاه از درون حصار و تنگ خنجر شقی باورید  
 اما حیوان آنرا نیافت و بعد از دو روز و در صحن حصیر مذکور را مسترحاقت و میر و در راجه زنبور و دست یافت  
 و دست هر دو پیاده و سوار بقصد متاخر و تسلط بر آمد و الماس یک الفغان صلاح و در حیرت نایب دست

از محاصره بازداشت و چنان رفیقیت حال پادشاه نوشت پادشاه غضب رفته خوب نفس  
 با گوئی پادشاهی از بلده و ملی متوجه آن صوب گشت و چون به قلیب رسید چند روز در آنجا معام  
 کرده و هر روز بصره از شکار فرغ میزد و روزی برسم مسموم و شکار رفته بود چون شکارگاه شد بلنگارگاه نیامد و بجا  
 ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم شکار فرغ مشغول شوند و خود باشی چند گزاه گرفته بر سر  
 بلندی نشست که بعد از میان شدن بسته شکار کند تا که اسلیمان شاه برادرزاده سلطان که الکخان خطاب شد  
 و او کین در بود همان شبیه سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علاء الدین بنجاشه را آورده با چند سوار  
 و مسلمان که نوکرت میم او بودند سیرکنان درآمد و چون نزدیک رسید او و مردانش کرد پیش پادشاه  
 تبر گرفت پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو خنجر هم بازوی او رسید خود را بزرگ انداخت سلیمان شاه  
 الکخان را سپ فرود آمد و خواست سرش از تن جدا کند جماعت پادگان که کرد پادشاه بودند پیش دویده  
 خود را بلبس موافقت و پخت و مانند بندگان گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه الکخان الکخان  
 میان کرد و سوار دووان مبارک پادشاه رفته بر تخت نشست و آواز دادند که پادشاه را کشتن مردم  
 است پنداشت برکن بجل و مرتبه خود آمده استاده و نیت و پخت در کار شد و نیت بان فریاد کردن گرفتند  
 قاریان فتان خواندن و مظهران سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه الکخان که جوان چو صله بود اراده نمود  
 بهایباعت بگرم سوار در ایملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد گفت  
 سر پادشاه را نجاتی نگذارم که بحکم مردم درایی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و بجان  
 همان شاه الکخان با اتفاق امر کار خود کرده است خواست که با نیجا بهشت نفی که تر داد و مازد بودند بجان  
 و الماسر پاک الکخان رود و با اتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین و کسب در سر عهد الملک که از  
 میان عصر بود پادشاه را از رفتن جابین منع نمود گفت همین ساعت بیجا بیجا سر پرده خود باید رفت و چون  
 سوزگار را دستمخت نیافته است مردم شکر بجز در دیدن چهر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید  
 عبت و برهم خود را بجز در و اگر درین باب نمی گسیل تا خبری رود و تدارک آن دشوار کرد و پادشاه

در ساعت سوار و چرخه خود که در آن محضر افتاده بود بر سر کوفه در غایت آسایش و آسایشی بجانب سوار بود  
خود شافت و در سوار که پا و شاه را میدید با دمی پیوست و تا رسیدن بیا که گاه قریب پانصد کس که در پا  
جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید بر پشت براده چرخه و در آنوقت مجلس سلیمان شاه الکائن را برهم نهاد  
مردم بجانب پا و شاه و دیدند فلان و چار پا داران که فلان و اسبان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند  
بالتام نزدیک دی بودند سلیمان شاه الکائن شهادت مضطرب گشت و سر اسیر سوار شد و در آنوقت  
پزشش گرفت پا و شاه ملاء الدین سکندر ثانی از بلند می خبر و آه و بیا که گاه خود خرامید و بر تخت  
نشسته بارعام داد و جسی باید نال سلیمان شاه الکائن فرستاد و آنها در افغان پور بار و رسید و  
سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده و در لشکر کرده اند و فتح نامها بالغان و دیگر سران  
فرستاد و بعیت نیجه بر جای بزرگان توان زد بکزانف که اسباب نیجه  
همه آمادگنی پا و شاه بر او را و اگر قتلخان گفتندی جسی ارمحان او قبل رسانید و  
پس از بندگان و همها از رقت بر ربهو آه و الماس یک افغان بزارت رسید سلطنت  
سلطان و قضیون محصوران با قاضی الفایه کشید و راجو تان از بالای همراستگ و آتش فشند  
هر روز و جمیع کثیر اخراج میکرد و ابالی اسلام بقب و سپه پیش برده روز بروز کار بر دین  
تنگ میمانند و سرداران در ایام محاصره بود ایست راجو تان رفته بقتل و غارت می چهرند  
و سرکشان را همچو موم نرم میکرد و بندگان ایام محاصره طول کشید امیر یزد و مکرمان که در  
خواهر ناز و سلطان بودند و در بدادن و او و بحکومت اشتغال داشتند بنی و رزید بعیت تمام  
بهرسانند و تیغ عسکریان از خلاف خلاف بر او رده آتش فتنه شعل میمانند و سلطان با دوی  
آتش و نمربان و شت که متفرگشته و غن آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشید و بنی  
هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و عقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در غنمتان آغوش که با ایشان  
مواقت کرده بودند بشیر میان استان نهاد و جوی خونی از هر طرف روانی ساختند سلطان و پای بقعه پور



برای عبرت دیگران اول فرمود تا چنان هر دو خواهر سرزاده را بکشد و آنجا به قیامت تمام گشتند و با وجود  
چنین ساست حسن و زکریا آتش این تنه خوب فروخته بود که مادر و دختر تنه دیگر برادر آن چنان بود که حایه  
مولی غلام زاده و کلب الامرا قهر الدین کو تو ال استیم که در زمان سلطان جلال الدین فرو رشت و غلجی مضب  
سرشنکی دلی یا شد بود چون دید که پادشاه بعلکه کبری شمول است و ملک علاء الدین علاء الملک کبیرا پادشاه  
و مردم دلی را که کو تو ال خود با زید نام که پرون شهر سپرد که کو تو الی ساحت بود و آنجا به قیامت غلامی میرد اخواست از زده  
غلام سرزاده و دختر است که در هر آیه در برید که اخلاص بجز را بود و مردم از شدت گری هوا در خانهای خود  
بودند آغا رشت نه نموده و بشرد آمد و راست بخانه با زید رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایش  
بی توقف پروان و دید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشتهار نمود تا آنها اورا فی الحال پاره پاره کنند  
و مردم را نمود که بحکم پادشاه گشتند و در بانان را فرمود تا در وازهای شهر بسته دگر نزد علاء الدین آید  
که کو تو ال حصار بود و فرستاد که فرمان پادشاه آمده و در ساعت بیا و مضمون آن در آنجا همراه علاء الدین آید  
که از قدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده در وازهای حصار فوراً به جماعت مولی با جماعت خود که شکستل  
در راه زنده انیان را خلاص کرد و اسب و اسلحه و خراین که در آنجا بود همه را با نهایت متعده و آهنگار  
گرفتند و کوفی که اورا شناسخته گفتندی و از جانب مادر نبش الدین التمش میرید بر زرافانه برادر  
و در کو شکستل بر تخت نشاند و اکابر شهر را بخت نمود تا با و پست نمایند پادشاه و در پای شکستل رهبر را خیر  
شنیده از جای در نیامده و فاش کرده و در گرفتن حصار بیشتر می فرمود و همه بر این بگذاشته بود که ملک حمید الدین میر  
که میرد از بس بود با میران خود که شیخ بودند و در واز و با و ن در کشت و از شهر پروان رفت و از اطراف مردم  
جمع کرده و جمعی از سواران ملک هزار الدین ظفر خان را که از امر و هجرت عرض داد آن آمده و بگویند  
گرفت و از در واز و ترغین بشرد آمد و نزد یک در واز و نند و میان ایشان و حاجی مولی بخار رفت ملک  
حمید الدین میر که از اسب فرود آمد و حاجی مولی در او نیخته اورا از اسب فرو کشید و زیر خود گرفت با  
وجود آنکه گسان حاجی مولی چندین تیغ و تبر برداشته از آن خنجر می کرد و بان طقت نموده و حاجی را بگشت

نکته داشت و بعد از آن که کوشک محل و احد و سران معوی را از حق حبس کرده و بر تیر و کوه و در شهر بگردانید و در  
 باغ فتح نامیده است پادشاه ارسال نمود سلطان الماس یک انگشتر باقی فرستاد و آنرا بخت را بپشت  
 رسانید و پسران ملک الامرا که فخرالدین که ترال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی  
 مولی از خاقان خیل در ایشان بود قتل رسانید و خانان آن پکنا مان را بر انداخت و پادشاه بعد از کمال و بخت  
 میر از سه سال چشم مبارک را اطراف جمع آورده و خلیفه اقامت کرد و هر کس خلیفه خود را پر یک گرد و در ده که  
 آن را از منبیکویند انداختند تا سر کوب بهر سیده مردم اندون زبون کشند و قلعه متفرقند و غیره و بپسند  
 خود بقتل رسیده گویند میر محمد شاه و جامعت باغی که از جالور که خلیفه بهر نیامده بود اکثری در فتح قلعه قتل  
 رسیدند و سر محمد شاه فرستاد و چون چشم سلطان برداشته و می ترسید که اگر ترساید فرجام  
 و ازین همکامات و هم بعد ازین بر سلوک باغی گفت اگر صحت با هم تر کشند بهر تیر و پادشاهی بود اعم  
 سلطان اعراضی شده و منصب رفته و در پای خلیفه انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده و بخت  
 و فی ادا شاست و مردم و جماعتی که از آن بگذر که حجاب شده بود و مثل مثل وزیر و غیره همه را بقتل رسانید گفت  
 که اینا با و لی قتل خود چه کردند که با یکدیگر و انگار بقتل برادر متفرج بود و قتل و جاسوسان قلعه را کلاه و صر  
 پروان بود و حمله و ولایت الماس یک انگشتر بخت سیده به باقی شافت و الماس یک انگشتر بعد از خنثی شدن پادشاه  
 شده و در راه و بلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انجیری امر ترسیده بود با مردم صاحب مای تسو رست  
 کردن گفت که چه باید کرد که سید باس بنی و طایف خنثی شود و ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث خنثی شدن  
 اولی خبری پادشاه از مملکت نیک و بر جنس و دوم شراب علانیه خوردن و چه که از خوردن شراب  
 خوابی رشت و حرکت آید با ظواهر باغی الضمیر بی حجاب اقدام نمایند و چون مردمان بخت یکدیگر را اطلاع می یابند  
 اتفاق پیدا کرد و فتنه ساهی انجیرند ستم خویشی و قواست امر و اعیان در کاه و یکدیگر چرا که انجیرند  
 چون با یکدیگر می کشند هر کدام یکی را عادی می انداختند و حریفان بالقر و در با او فریب می خوردند  
 گشت زده و مال چه هرگاه مردم بد اصل و دون اسباب بزرگی چه رسانیدند و ایشان خجالات ناسپید می آید

مصلحت و دودم

و در عین پادشاهی بنام سلطان علاء الدین با جرح اهل رانی مقول پسندیده افتاد و در دفع این چهار چیز کوشید و برای  
دفع تخریبی جاسوسان بنوعی کاشت که تمام نیک و بد شقی شهر و ولایت برو ظاهر شده کار بجای رسید که انچه شب  
امرا و معارف شهر در خانه های خود با زن و فرزند خویش شگفتند و می شنیدند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بخند  
می آمد نوشته که شقی بر حکایات شب بود و بدش میداد پس مجال سخن گفتن مردان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت  
انچنان تنگ شد که بآواز بلند کسی در صف شب بخانه خود نمیگردد و در سردوران در سخن بر فردا اشارت بود و در  
کوشی با مرد و پادشاه و معتمد ممالک و سپه بجای آورد که راه های تمام ممالک امن شده بخار شب با بی ریش و قافله رفته  
میکردند و راه های سمت بخارا تا ساحل دریای شور و بهمن بند و کجرات تا فلک و مصر و بیت لاهور تا کابل و کشمیر و  
راه سیری و دلی داشت و مردم هر کجاست متاع خود را بر صحرای کوه که میرسیدند خانه مفت صادرند و شته می افتاد  
و بغیر از کسی غرض نداشتند و انسانی سپیل و مسافر و غریب در هر دهی که میسر و دمی انداخته و در عیت آن ده موقوفه  
بجای نداشتند و به جهت دفع معذنه و دم سخت شراب علائق خردن و مجلس آراستن با بر طرف کرد و پیشرفت  
خود را هر چه زود و نزدیک در وازه بدوان انچه تنگستی بود تنگت و انچه بختی بود بخت و ظروف و ادوات  
علا و نقره که احاطه میگوید گردانید و در شهر نهادن داد و دادند که پادشاه از شراب توبه کرده است هر کس که شراب  
خورد یا بفروشد خون او بر کوشش باشد و فرامین من شراب بمالک محو و فرستاده و مردم میخواره  
حبس محکم پادشاه شراب از خانه بر آورد و چندان در کوه چاه میخیزند که راهها بطریق ایام برسات  
پر کل و لای می شود و رندان میخواره بر زبان حال یا لکنی گفت تو آب کمی گفتند و نه میان قهض شراب را  
بجای رسانیدند که اگر احیاناً از طرف ولایتی طرف شهر در میان بار خواه کاه و حوا هم نسیم و خواه قاش که بخانه  
شهر در آمدن بهر شهر بار رسیده که قاش میشدند و شراب را بغیر خانه فرستاده بغیران میدادند خوشامال  
خیلان آن عسکری که عجب کارها را کرده اند و جاحی لوند و بی قید که شراب خور عادت داشتند از سران  
نیکو شستن بهر چیز و تدریس شراب می آوردند و در خانه های خود میخیزند و بهر کس که حسن ممنوع  
نمیشد سلطان را چون بر این خصوصیات اطلاع شد فرمود که حاجی نزدیک در وازه بدوان که مریض است

کند تازه ال این مردم باشد و اگر کسی که در آن جا به جوس میستند زنده نمی ماند و بعضی که زنده می ماندند بدینکه  
 به حاجات و تدای بجل می آید و پس از آن که وسم شراب خوردن از میان مردم بر آید و این ضابطه  
 استقامت یافت یا و شاه رخت فرمود که اگر کسی از اعیان و اکابر در خانه خود شراب خورد و او را  
 مواخذه سازند و دیگر برای مذهب و شیم حکم فرمود که امر او مردم روشناس نیز حکم و رخت پادشاه محبت  
 و خوشی نمایند و بخاک یکدیگر نصیافت نروند ازین سبب آشنایان پیکانند و چه جای آشنایی با پیکانان  
 و اگر امیایا حماسه بر کسی وارد میشد یا کسی میخواست که بزند نماید و سید خان وزیر که مردم آن عصر  
 او را استه اینجه نماند و شته و غلی میار کرده و نامس میفروند و در وقت مغرب بمنظر سلطان گذرانید  
 رخت حاصل نمایند و به دفع منفه چهارم هر چه که در وقت با در انعام یار و ملک کسی بود و سه را غافلند کرد  
 و با اعیان و ملوک خواه کاخ و خوا و سلطان دست بصادره در آنز کرده هر چه ترا ایشان یافت بخت و بخت  
 گرفت تا مردم بنوا کشته تحصیل قوت در ماند و نامستند و فساد بر زبان نیار دند و بعد از استیج مردم ضابطه  
 خواست که در ولایت نیز چند ضابطه مستند سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و ملقه قسم  
 وجودی که بر رعیت ریزه و مستی باشد بر طرف کرده پس بفرموده تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا قهر و  
 باز یافت نمایند و مقدم وجودی و سایر رعایا را برابر استبار نمایند و بار اقویا به ضعیفانند از دانه  
 از وجود مستدی باشد تحصیل نموده و اخل خنجره نمایند و خود مقدم و سایر رعیت از چهار کا و برای کشت و کار و دود  
 کا و بیش دود ماده کا و دود و دود که نمینند زیاده نگاه دارند و وجو چسبایی را نیز نجاب کا و بیش و گویند  
 بناسند و درین کار محال و اقل تسلیم آنچنان بالنه و تسلط بکار برند که ایشانرا تصرف یکجستیل بعنوان خیاقتیر  
 نمود و اگر و رای علو و کمال چیزی تصرف شدند و حکم کاغذ توار می نویسند و آنچه نام هر کس بر آید  
 در ساعت بدست هر چه تا مریز یافت کردند و بسیاری آونیسند کان صرفه در جمالی ندیده ترک پیشه خود  
 نمودند و کار چو در ایران مستندان که و ایم سوار و کمی کشته و اسلحه می بپسند و جاعهای فاخر می پوشیدند و  
 بطریق امر شکار میکردند بجای رسید که زمان ایشان در خانه مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می بینا

صرفت خود می‌نهند و پادشاه صلاح الدین کاوه کا کفایتی که احکام و ضوابط پادشاهی برای ایشان  
 منقول و مقرر است و شریعت را در آن دخلی نیست و مخصوص علماء فاضل خصوصاً و فیصل قضایا و طریق عبادت  
 الهیه ابو اسحق صلاح امور بهمانا بنانے آنچه در ذمین او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و بر آنکه مشروط  
 باین مشروط نظر ننشید احمی و از علماء چهره قاضی ضیاء الدین بیانونی و مولانا طبرک کس مرشد کرامی  
 بدیوانخانه آمدند و شد میگرد و با امر او را می‌داده و چون فی ششده و قاضی منیف الدین بیانونی که از ششده  
 وقت بود اگر چه فی الجمله قرب داشت و در مجالس پادشاه حاضر میشد لیکن حرف علم اصلاً نکرده نمی‌شد  
 زیرا که پادشاه و خدو و مطلقاً ندانست اما در آخر چون از خواندن انبیا منیبان بر سر بساوش  
 روشن شد که خطای معشوش با بفرغت میخواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل  
 فضل و سبزان کشت او را اعتقاد و فاسد برکت و دانست که علماء و قضات و در باب قاضی را سناخت  
 و فضل او را منظور است و بطبع و نیوی ایش خوب شد و می‌دانم که سبب خلاف و ادت کاوه کاوه فاضل  
 و علمانی و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی بقاضی منیف الدین بیانونی کرده گفت ایستادم  
 از تو سئو چند پرسیم چون در بدت پادشاهی رجوع بشروع کرده بود و علماء را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن  
 نمیکرد قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهراً اجل نده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش که شوم  
 و پادشاه جواب و سؤال نگیرد بهتر است پادشاه بسبب تو هم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آنحضرت  
 خواهند پرسید اگر راست گفته شود مباد موافق مزاج پادشاه نیاید موجب قتل نده کرد و اگر خوش  
 آمدار کا بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است  
 پادشاه خندان شده گفت هر چه از تو پرسیم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
 جواب دهی که از راستی به تو ضرری نرسد و چند سوال کرد سوال اول کدام هندو را  
 در شریعت متغیر دانی و سراج گذار توان شمرده قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از و مال و ضرر طلب  
 نماید ادبی مضایقه به تو اضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادبی صادر شود که موجب امانت او باشد

معاذ الله

آن را بی انکار و تشکیک برادر کرد و در شان گذار آمد و حتی ببطور التجربته صحت آید بهم و هم میسر شد  
و در اسلام در باب ایشان اِنَّمَا التَّكْلَفُ وَ اَحْيَا الْاِسْلَامَ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز آن را نقل است  
مگر امام اعظم حنفی که از خبریه را قایم مقام قتل ایشان محبت بار نموده از رعیت خون ایشان نمی کرده پس خبریه  
و خراج آنان سه شت مطالبه باید نمود که قایم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود و پادشاه بخندید و گفت نواز  
روی کتاب کنتی و من این همه را با جهاد خویش دریافته مرا قتل آن بندگان سلوک نمیایم -

سوال دوم انچه عاملان بر شت بگیرند از ختم در وی توان شمرد و سندی در دوزان بر ایشان  
توان را نه قاضی گفت اگر عاملان را بعد از کفاف ادبیت المال میرسد و باشد انچه زیاده بر آن بدین  
دست و غیره تصرف شده باشد آن را بر همدست و تنذیب که باشد از ایشان باز یافت باید نمود و آنچه  
دست که مخصوص بدزدی مال محرومست بر ایشان احسب را نتوان نمود و پادشاه گفت من نیز همین روشی که  
تو گفتی نسبت به عاملان عمل نموده هر چه بطریق خیانت گرفته باشند با انت و شکنجه باز یافت نمایم تا  
راه خیانت بسته شود دست مخالفان و طاعان کو تا بکشت است سوال سیم

انچه قبل از ایام پادشاهی بضر بشیر از قلعه دیوگیر بدست آورده ام حق من است یا پست المال و سلطان  
از آن نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه و آن بطریق حق سایر مسلمانان است که قدم و معاوان بوده اند  
پادشاه بر آشت گفت انچه در ایام کلی خود به محنت تمام از ولایت گذار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه  
نمده باشد چگونه پست المال است قاضی گفت هر چه پادشاه بنفس نفیس بدیده کرده باشد حق اوست اما انچه  
باید او را عانت لشکران بدست آمده هم در آن شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان  
من از آن چیست داراست قاضی گفت اکنون بختیو حسب لم رسیده چاره جواب اول پادشاه آرد و عاقل  
و این جواب خود به محنت و راز است پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان است قاضی بعد از رسانیدن که درین  
امر بطریق مرعی خوان داشت اگر مدالت محض و تشیع خلفای راشدین منظور است پادشاه با نفع  
که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در محاسبه باشد پادشاه باشد مقدار بپردازد

کافه

یکی از امرای معارف که زیاد در آن بدگیری نمیکرد به شاه گفت که این کار که از او کرده اند و اگر بقتضای رخصت علمای دین  
 که در چنین وقت پروایات ضعیف نمیکند چنانچه پادشاه کامکار سمرقانی بنامه کار کند از آنچه بدتر کردن امرا  
 داده میشود اندکی زیاده تر که بآن استیضای پادشاه حاصل آید و غرض سلطنت باشد تصرف میتوان کرد که زیاده بر این مجوز  
 نیست و فرزند آن عظام موافق سایر انفس با بطریق امرای میانه حقه بجزند پادشاه براشت و گفت این کار  
 که در جسم من در و بر اندام مردم و کارخانه و سایر ارباب حشر می شود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت  
 چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض سازم و اگر  
 از روی صحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هر چه پادشاه بخواهد هر صواب و مطابق قواعد و قوانین جهان است  
 بلکه هر چه زیاده و سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و مخفی نمیست این نظام قواعد ملکی است بعد از آن  
 پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیکرد سه ساله موجب باز یافت میکنم و اهل بیعتی و فتنه انجیر را با او  
 و اتباع صفت تیغ بیاورم و اموال آنها هر جا باشد در خزانه آورده از خانان برمی اندازم و سیاستهای دیگر  
 که در باب شمشیر ازان و زناکان و زردان میکنم عمل را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست  
 و از آنجا دور رفت و بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم  
 سرشافت و قاضی از روی تعجیل خانه خود رفت و دواعی اهل بیت رفقه مرصداشاره قتلش تهاش  
 بمقتضای این طبعیت چون سخن است تواریجی نام گرفتار تو باشد حکما  
 روز دیگر علامت متوقع قاضی منیث الدین را طلبید و طاعت بسیار کرد و چهار روزی خاصه و چهار روز  
 انعام نمود و گفت اگر چه از علوم باخبرستم و هیچ کتابی در فرض و نقل نخواخیزم اما مسلمان و مسلمانان  
 زاده ام میدانم که آنچه نویسی که می خوانی است لیکن جهات دنیا خصوصاً هندوستان بجهت شریعت نظام درو  
 نمی باید و تا سیاستهای عظیم بطور زمام نگارم آرام نمی پذیرد و بتقریبات شرعی مردم این زمان بر استقامت  
 نمی آید از آنجمله چون حجاز و فساخ در زمام سرریس اند بجز و ضرب و قید و حبس ممنوع نمی شوند و بواسطه  
 چندین کس را با آنکه نامشروع است خصمی میکنم و از آنیکه قصد خفتن من رفاهیت عاجز گشتی الله است امیدم

که تی سبازان دندانی گاه چرخیده و در توبه نیز گستاخ است و بعد از چند گاه بسکوار از این خیابان مستقیم می‌روند  
 که تعلق بر این بزرگداشت فرستاده و خود لشکر بجانب جنوب دور که هرگز مسخره باریاب اسلام شده بود کشت می‌زد  
 است و در هر محرم ششاد و سبزه حره و قهرام مستخرج مساحت و نیز بر زنگ حوض خورشید داده و از آنجا  
 نام و در پای جان تسلط او را ولی محمد کرد و اندیشه چرخ غایب فرمود چون بمرزین با و راه البرز خیزد که  
 یا شاه شاه الدین بجهاد دور دست رفته مانند سحرده تهر مدتی طول خواهد کشید و طریقی منقطع است و با  
 بنده و ستمان متوجه شده است اما این خیر فتح عربین و کفر قلع و قمع کرده کوچ بر کجی چون در اندک مسافت  
 و طریقی منقطع بجا و با و در حق مسلک یکصد چیت هزار سوار باست که از بی باریاب است چون فرود آمد چون  
 علامه لشکر باست و قهر و غلبه و نخل که با قشای و گری است و قد بود و اکثری ادراعی که از در جاکیرای خود بود و پادشاه  
 شیر گشته بر فوج که بود از بسلی برادر و بر سیری نزل نموده دستک را بخندق و غار بنده می‌آمیزد و در انتظار امار  
 که از اطراف طبع پیدا بود و می‌کشید چون منسل و در بی با خرد و کوشا طرف و در جانب را مضبوط ساخته بودند اما  
 بعضی در کول و بعضی در برین توقف نموده و پادشاه و توارش رسید و دشمنی منقطع بجای رسید که چندین گریه کرد  
 شهادت می‌دهد و غلبه با امانت با برود و برود و چندین گریه کرد برادر و تاجه خرابی بسیار در ساند و خوار و تاج  
 با اضطراب افسانده پادشاه از قیامت اضطراب دست و تسلیم امن شیخ نظام الدین او لیاقتش سره شکم  
 مساحت گویند بهمان نسب هر اسی بر طریقی غالب شد که در اندوه و ماه محرم بی سبب غامری سر اسید کوچ کرد  
 حادثه دست نموده و مردم و بیانی غنی سالار توبه نظام الدین او لیاقتش کمال بوده اگر امانت الی بزرگ شمرده و  
 بعد از آن سلطان ترک سواری کرده و داشت که هر چه اسکنه رسا و عالم توانا شد و در جهان حریفان زبردست  
 بیدار از که با ایشان سر برود و در وقت شکر است پس میری را و لشکر ساخته همارت هزاره استون و در کوشش  
 مساحت و حصار و همسایه را از سر زخمی نموده و حصارهای طرف و در منقطع با توجیه مستحکم گردانید و مردم همسایه  
 پیرو اماره کرد که دستک از رخا و دارد و کشتیم از عهد و منقطع برآید و هم از عهد و منقطع و مالک محروسه و در آن وقت  
 با تفسیر لشکر زیاده از پنج شش سال و طایفه که در پس درین باب با باب دای که سر از ایشان ملک خیر الدین بود  
 منصور علی



مشورت نمود و گفت که کدام لشکر بسیار جمع توان کرد و در انحطاط می رسد که موجب سپاهی چنانکه در میان  
 چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان در حیات قیامت مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسب و اسلحه و آلات  
 آلات سپاهیکری و خدمت جمیع مایحتاج که عده را بجمع بدانست از زمان شود از او بدو که پادشاه کرده است  
 میسر گردد و سپاهی باندک موجب بواسطه اوزاری اشیاء از عده معیشت خود برباید پادشاه این را پسندید  
 با اتفاق وزیران که و نمایان روزگار بود و قاعده و ضوابط چندین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد  
 و ضوابط بعد همه اسباب معاش روزی بارزانی آورد و معین و حاصل گشت قاعده اول در باب نزع  
 مواشی حکم پادشاه مقرر شد و اهل بازار را در تعیین نزع غلات و حبوبات و آنچه در دهنی سوار باشد برین مجبور بود  
 و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند که در زمینی نیست و نیم جیتل جو در زمینی چار جیتل  
 نخود در زمینی پنج جیتل شالی در زمینی پنج جیتل ماش فی زمینی پنج جیتل مویته  
 در زمینی پنج جیتل و آنچه ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نزع بستیم بود اما بواسطه امساک اهل  
 و سایر اسباب قحط در آن تفاوت راه یافت و این را بحاجیب و غریب امور است که قبل از آن نشده بود  
 و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غلات بواسطه جیتل مقرر شد ضوابط اول  
 آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار عادل بود و شصت بار از غله که بریان هندی گویند ساخت که همیشه خود را  
 بود و نگذارد که در نزع پادشاهی تفاوت راه یابد ضابطه دوم آنکه ضابطه مرد و مادر خالصات پادشاهی  
 آنچه حصه و یوانی باشد غله را یافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند غله ای پادشاهی  
 را موافق نزع بفرستند ضابطه سیم آنکه ملک قبول را ضابطه مرد و زنان ممالک را طلب نمود  
 و بر کما راست چون موطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده نزع پادشاهی همیشه داشته باشد و درین  
 باب از ایشان خطبته کرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار باشد که در آنکه ظاهر است که یکی از سپاهیان  
 احتکار کرده است آن مقدار داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهیان را مصادر و سینه بودند  
 ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قریب خود غله را در گشت بفرستند و نگذارد که خیر مقرر می نماید و بعد ازین فرمان چنانکه



که گفته از احراف مالک آورده پنج صلیحانی در برای عمل میفرود باشند  
 قاعده هشتم در باب قیمت اسب در چند روحش تعیین نیست و تعیین قیمت اسب نیز در وجهش قیمت دهلی با  
 که محل از صاحب یا قیمت مرقوم نگیرد اند اسب از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه  
 اسب از قسم دوم از بیست تا صد تنگه اسب از قسم سوم از بیست و پنج تا بیست و شش تنگه  
 و قیمت تا هزار و در زیر که با قیمت تنگه و بیست دو اسب نرخی اسپان نیز میاید بطی چند تنگه و ساخت  
 ضابطه اول مندرمان داد که گیس واران شهر از سوداگران بخشنند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در  
 بازار استیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تمهید گرفت و چون دید که گیس واران لذت از آن حسری و درکن  
 فرستی یا قیمت به ترک کار خود نمی کنند بعضی اگشت و باقی را از شهر حسری می فرود و متفرق ساخت  
 ضابطه دوم در تعذیب و تنبیه و لالان اسب که اگر غلامی بکشد که در بازار یک اسب بر خلاف نرخی بپوشد  
 فرود شده است هیچ دلالان شهر معاقب و معاتب میکنند و فرقی میان مجرم و غیر مجرم نمیبود  
 ضابطه سوم بعد از هر سه ما بقص اجناس اسب و قیمت آن و تنبیه احوال دلالان نویدی اگر کسی موثقی خلاف  
 ظاهر شدی محبس و لالان بیست رسیدنی قاعده چهارم در باب کثیر و غلام  
 اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میان را از بیست تا چهل دادنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستور  
 از کا و کا ویش و شتر و بز و میش و اشال و گاو استیمی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده فخری  
 که در باب استقامت قیمت اسب مذکور گشت مرعی داشت و هر چه در بازار واقع شدی بعتلم در آمده هر روز و روز  
 ناچ که گشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موقت بودند تا اگر غلامی که متصدیان بازار فیزی تفاوت  
 بعضی ساندند بیست و رسانیدی و هر چه که در بازار بخرد و فروشد آن استیاج میداد و شاه نرخی آن قرار داد  
 و نظر بر اینکه این چیز مختصر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کلی خنیاچی و بهای هر چیز از آن تا بریان و از آنجا  
 صابونی و تریوری و از پودینه تا تنبول و بنوی خود و شصت و شصتی و نذر نرخی بمتصدیان دادی و بجهت قیاس و یکر  
 چیز از نرخی از نرخی ریاست مردم دهلی نوشته میشود نبات مصری و دیرری و جیتل شکر تری



چهارک بهشت و پنج هزار سال بهشت و آمده از کثرت پناه اواب و از مصل و مطلق اول ایشان مسدود گشت  
 که اهلانی هستند در مملکتان آسوده و اگر احیاناً طایفه مغلیه میسرند و آمدی اسیر قبیله کردیدی چنانچه یک نوبت  
 در سنه اربع و بیست و هجری علی یک بنیکر خان و تریال خواجه باجهل سنار سوار دامن کو رسوا لک گرفته تا ولایت ارد  
 آمدند و در کندن و سوزن و کشتن در بند کردن و قتل و غنور قیامت فرو گذاشتند پاشا و علاء الدین ملک نایب و قاضی  
 ملک تغلی را که از یک بود با لشکر کران برایشان حاضر کرده حکم داد که بجای استیصال تساهل منزل مقصود رسید  
 و در شکر بیانی از منقل فرا گیرند و در کشتن و بندن فرو گذاشتند تا نمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده بگردد  
 باز رسد و ایشان در وقت و در امر و بهشتگر منقل رسیده و مجاری بنمودند و بعد از حرب غالب آمده اگر ای از ایشان را  
 طایفه شیر کرده اند و علی یک و تریال بازنده و سنگی که در دوزخ در گردن انداخته با پست هر دو پست که  
 بغایت کرده بودند نزد پادشاه آوردند و در آن روز پادشاه از شهر نوبز آمده و چپ پیر به جانی بارعام داد و  
 از آنجا تا اندر پست لشکر دور و پیر ایستاده کرد و در وقت علی یک و تریال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان  
 در آورد و پادشاه هر دو رسد و از ایامی فیض انداخته و دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زد و در آن روز از دحام  
 غلای تحبته می رسیده بود که کوزه آب بیست جیتل و نیم تنگ بدست نی افتاد و پان را علی السویه با هر قسمت کرده  
 بفرمود که هشت هزار سال منقل را که آورده بودند در بجای سهر سیری که تازه راست میکرد و بجای سنگ و کل  
 بجار بودند و غازی ملک تغلی را پیش از پیش نوازش فرموده صاحب خستیا ملک پنجاب گردانید و آنخان را  
 امیر الامرای که است ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب کیل نمود و حین الملک طغانی را که از امر اسه کبار بود با  
 لشکر سایر خجیر ملک مالود و او حین و چند پیریه و جالو رعین فرمود و حین الملک بالود داده و کواکب را بجای  
 باجهل سنار سوار حبس و یک لک پایاوه استقبال نمود و در حین و حین هر دو سپاه آتشاق افتاد و حین  
 الملک طغانی غشج و ظفر اختصاص یافت و بلده او حین و مندود و بارانگری و چندیری و تبارنج و هم جاوی الا و شوح  
 ساخته فتح نامه بنده است پادشاه فرستاد چنانچه هشت شبان روز در بیاتار شاهای زدند و شکر بر گردن  
 بگردانید و در شهر شصت نمودند و کاتردی وانی تسلطه جالوار استماع فتح مالو حایف کشته و بیست و حین الملک طغانی



بطور مدبر ساسیه غایت فرموده او در اندک زمانی در آنجا نهایت اقتدار بر سر انداخته و جمیع راجه پان بجای حکومت او  
راضی و با اطمینان شدند و آثار حیات پادشاه بر جا و عجب و استعجاب بود و هر سال با تحف و هدایای آن ولایت  
باستان بوجس شهریار کا ملکار مشرف میگردید و با سب و خلعت خاصه سرفرازی یافتند و هر چند در آنجا  
هرگاه بجای می آمدند عایشه عجب و استعجاب بود و شش انداخته و پنج هزار دینار پادشاه در آن خدمه حاضر  
میگردید و جان سپاریا میکرد و در شش پنجاه کنگ نام شخصی که بعد از او ای در آنجا بود و قصد انتقام علی حکم  
و خواهر بر بالی لشکر بسیار از او میمان که کشته شده بود و کنگ در آنجا غازی ملک نقل لشکر را هم آورده بودند  
و آماده جنگ شد و در کار آب نیلاب سر راه بنمغان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده و درین  
کرمی هوا گشتند و بجای نیلاب رسیده از راه دور قصد کنگ را کردند و از یک صفا غافل بودند و تلب و تلبه  
وارد و ریخته شدند و چون چشم حیات را بر طرف خصم دیدند ناچار دست از جان کشیدند و با سپاه هندوستان حرکت  
ندوخی نموده اکثر قتل شدند و کنگ که قمار گشت و کسانیکه از خدمه که جان پدر بردند از شکی بیایان مرگ گردیدند  
وزن و فرزندان ایشان کشته شدند و عجب روی نمود و چنانچه از چاه شش هزار کس شیش از شش چهار هزار دینار دادند  
و غازی ملک تقی ازین فتح لذت و از کشته کنگ را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه  
نزدیک کوشک هزار ستون اودا با یاران وی در ده پای نیل انداخته و پاک ساخته و از خدمه ای مغلان که دین  
و خدمه اسیر کرده بودند در محرابی مقابل دروازه بدایون برپا ساخت که میگویند هنوز اثری از آن باقی نماند  
بنی هندوستان مغلان را در سلسله و سایر بلاد هندوستان بطریق امیران هندی فروختند و چون بدقی بر این  
گذاشت اقبال هند نام منسل با سپاه کران هندوستان در آمد و فساد بسیار نمود و بار غازی ملک نقلی لشکر بر  
کشیده و قتل رسانیدند و منسل بسیار دزد و بیکس فرستاد تا با چال و خیانت ملک را بتوان گردانید و پس ازین وقت  
و هر اسیر و مغلان استیلا یافته از هندوستان از خاطر ایشان بکشت و تاراج و سلب و غلبه کردند  
مراحت از ایشان نرسید و غازی ملک نقلی که در دیال پور پیوسته بود و هر سال با کابل و غرین رفت و باز در میرات  
رفته تاخت و تاراج می نمود و از محرمه و خنجر و خنجر می گرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک





مقاله دوم

برچیز می گشت در خدمت پادشاه مرخصه داشت که وقتی که در بیستان رای گون بودم دو دختر پری سیکر در کنار شام  
و بان خنیم بجا می رسید و هر دو من را چنان نیک انداختی و غیره و نخواستی در ملک پرستان شاه  
مظلم گشتم آن دو که هر دو را می مذکور مانده اکنون شنیده میشود که حکم از پادشاه در دل خاک نزل  
گرفته و دو یکدیگر بی نام دارد و او را چهار ساله گذشته بودم بر سر حیات اسرار غایت اگر ملک نایب و  
الفتحان حکم شود که آن دزد را بخدمت خورشید سلطنت رساند لطف و حمایت بی اندازد خواهد بود

لطف شمی خوش دیدار ای زمین بعضی آورد و راز خویش را

که از شاخ جو اینی بر در ختم و و غوغا شکفته داشت شخم چو زانجا بود اقبال این طرف خست  
هر از انجا بود و اینجا نایب انداخت شد من خوش بخت و خوش خویش ولی مانند آن کل  
در کاشن خویش یکی زبان دو سپرد اندر جوانی پرستاران شاه اندک اینی  
دوم مانند است چون پیوند خوشت دل من بر آن خون بی سکونت دمی که بدیشه  
بر بند تا بد بکرمی خون بخون پیوند یابد چون این سخن مانند دیتیم که گوش شاه را یافت و آن بهم  
ملک نایب و الفغان صادر شد که رای کر کن در سرحد کن وطن دارد باید که دیو لدی خست را در خواه  
بخوشی و رضا و خواه بغض چنانکه بچک آورد و روانه درگاه سازد ملک نایب از مال و گذشته در سرحد کن  
نزدل نمود و سر این پادشاه را نزد راند و رای کر کن جو بیع را این دکن بدست مردم دانا فرستاد و  
انجوائی چهار رات بخت چنان استغایم کرد که قهر سلطان پور و دربار در آن وقت متحیر گشته به حال  
چون رهسپار دم را طاعت نزد ملک نایب از حوالی سلطان پور کوچ کرد که در سر از جیب اشق چکن بر آورد  
و الفغان نیز با شکر انبوه از طرف کجاست متوجه که استبان بگذاشته و قریب و و ماه رای کر کن جای خویش حکم  
کرد و پای ثبات انبوه و چندین گشت بجا با الفغان کرد و هر گز بتایمی جدا نشد و سنگا پیوسته  
راند و که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه و دو عشرت دیو لدی را بر ج وصال آورد و رای کر کن از اینک  
از قوم راجپوت بود و راند و از غایب هر یک یک و صلت قبول ناکرده در تاخیر داشت و میوقت فرست و میوقت

مقابلہ

بی اذن پدبر ابرو و خرم و بیرون رخسار و زردی کرل فرستاد و پیغام داد که میان تیرگون و کمانسیر  
تبارین نریب بسیار است و خرم که مایه نزاع است هفت من درآورده است و کمانسیر غایب است و کمانسیر  
مراعت ماسیت و راجه کرل که از ایشان ماسیت جو بود و مایه قبول نیستی نموده و بری را با دو عسل بست و خواست  
که به سراسر ای و بیرون رود و در کس از خاندان و دستامع آن مضطرب شده و آشوب بسیار است و کمانسیر  
بیدلزان گردیده و آنجسی ساخت و با جسیح امر مشورت در میان نهاد و گفت خلوت است که دیر لری  
اینجا است روزی آورده که هر وقت و گفت آوریم پادشاه باده کشیده که روی خود با پشاه و نایب امر را با هم  
این مایه را پسندید و بیست و هفت ساعت کوهستان در آمدند و دل پر گشته شدن نهاد و فریاد بنگار با کلاه کرد  
درین کرت رای کرل شکست و نیم خور و در واسط و قبل با تمام مایه و داده هر سپهر با و بیجا بود و کوه کسافت  
تغاب رای کرل کرده و در کوه و دشت برق سان میرفت و در یک روز راه و در کوه ماندند و شمع خیزان  
چشم ناپیدا شد و افعال علایم کار خود که بجای غریب و دیر لری که مقصود بالذات بود و بدست  
آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشت و کرامات میدادند در از شدت غصه این احوال اندک  
چون الخاندان از رانی کرل و دیر لری قطع نشد و بدست استراحت در کمانسیر و آورده و روز تمام کرد  
تبعی از جوانان تعریف کوه ایل کرده که نزدیک دیو کوه است شنیده مسیحه چهار صد کس ریخت الخاندان شرج و  
تاست با انجا رفتند و در دشمنی سرگشت ناکاه فوجی از مردم و کس بنظر راه ایشان را کمان که فوج را بدو  
که بر سر ایشان آخت آورده خود اجمع ساختند و مقابل خصم آداستند و آن خود فوج بیرون بود و کمانسیر  
کرل به اشته و دیر لری را برای برادر خود مسیره الغرض هر دو مشیر قی برای دفع خرم بنگار پر خستند و نه  
تاب پیرسندان و در فعل و جنج و غیره نیاورده و روی بیوفت نهادند و پیری بر اسب دیر لری رسید و  
زغار باز آمد و جوانان پیرسرا و مردم آورده و هر یک تلاش قهر و فوجی از پیرستاران و دیر لری شنید و باز  
که این دیر لری عرت او نکاه داشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام و دیر لری شنیدند شب تاب  
بالخاندان رسانیدند الخاندان از شدادی در پوست نخچیر و در لوزم مکر الهی بجای آورده و بی وقت راه کجراست

مقاله دوم  
۲۰۶

پیود و از انجا در پاکی روانه دهلی ساخت و دیو لدی در او اسیر شد و سبمایه بخیمت پادشاه رسید.

کنولادی را چشم روشن گشت **لظم** بیا مطرب بازار برشم چنگ

بدین شادی که آمد دوست و چنگ چهره یوت اینکه چشم کرد روشن چهره یوت این

که مجلس کرد کاشن نه مانده استان را باشد این روی نه فرو کس برین دار و چنین بوی

و چون پادشاه از اطاوخر خانی است که رغبت تمام بوی بهر سائیده و در عشق او بی تابست از راه انصاف

بوی او زانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضر خانی و دیو لدی را فی امیر خند

که شهبشت ثانی است بخاطر آرد و زده سحر لال مشا به نه نمایند و ملک نایب چون بدکن در آمد کند

آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده از امور وی نپسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شبت

کا فوری بجام تشنه لبان آن دیار ریخته بکی رعیت و سبمایه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع

کرده ولایت مرهت را با مرهت نمود و خود متبخی قلعه دیو کر که درین عصر بدولت آباد شهر را در حاکم و بنام

کرید را دیو صرور دستیر و آفرید و پیر بزرگ خود سنگل دیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و

خویشان با تحف و هدایا ملاقات ملک نایب نمود و ملک نایب قضا به بدلی فرستاد و متعاقب آن را دیو را

با پیشکش لایق بخت و زنجیر فیل همراه کرد و بخت پادشاه آورد و بدین مورد مرهم خسروی گشت که

خلایق در کاخ خضر فی میان او و پادشاه نمی نهادند و بار آنکه را دیو بدلی ملک نایب را بدست آورد و بود

همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از بزرگت حسنه را دیو کرید است

هر آینه در مقام تربیت را دیو کوشته او را بچهره سفید و خطاب رای را یان و تفویض حکومت دیو کر و دیواری

مالک قدیم سر بلند کردند و قصیه نوسازی را که در تحت کجرات است با نعامش مقرر کرد و یک لک تنگه

نقد داد و باغزار و اگر ام مع فرزندان و خویشان خست فرمود و او بدیو کر رفته انقدر ولایت که از جانب

پادشاه خواست شده بود و متصرف گشته و دلم الحیات قدم از جا داده اطاعت پرورن گذاشت و در وقت

که ملک نایب بدکن رفته بود پادشاه بجان قلعه سیوانه که جنوب رویه دلی است و چند سال لشکر ملی

بنا بر آن پرداخته کاری پنهان بود و مدعاوری کرده و مستند مامور کرده و در میان کرده و تمجید به پادشاهی  
 تنگ ساخت مستند بر این سبب و از روی غیر مثال و پیش از طلا ساخته و میان زمین در کردن انداخته  
 با صندیل و دیگر تخت و قنایس نزد پادشاه فرستاده و التماس نمود و پادشاه خوش طبعانه امر کرد و پادشاه  
 داد که آن و بخدمت نیاید یعنی دیار و مستند و پادشاه را قلمبر براده و لازمست نمود و پادشاه هر چه در قلمبر  
 کار و دوسوزن را مستغرق شده آنچه لایق مگر کار بود کارخانه سپرد و باقی را در و جود واجب سپارد و تا کار  
 داد و آن ولایت را با امر اتمت کرده و مستند قلمبر خالی بستاند و رجوع نمود **بسمیت**

و بنیادش را کرد و نمسکم زحل را برج خالی شد سلم و در جهان سنوات قلمبر جا که تغییر کشید  
 و گویند که مستند جالو که نیر و چون که گذشت بخدمت پادشاه آمده و در مجلس پادشاه و گفت امر  
 در هندوستان هیچ بنیاداری را طاقت آن نیست که بالشکر من و مقام معارضه آید بکام نرسد و در آن  
 مجلس حاضر بود از روی کمال قناعت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم پیش پادشاه هرگز شایسته  
 یا شاه این سخن در هر هم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز در آن خدمت ولایت خود داده و چون دوسر ماه  
 بگذشت بهت آنها را قدرست خویش گزینی کل است نام را مامور کرد و اینست که بجانب قلمبر جالو در قلمبر  
 قدر از اسیر و مفتوح کرد و اندک کل بهشت بدان مقام رسیده و قلمبر را محاصره نمود و چون آثار جلالت و عظمت  
 بطور رسایند که کانی در و رامتال و مقامی از جنگا و خطره و دیگر و قلمبر کیان با خطراب رسیده و نزدیک بود که قلمبر  
 مسخر کرده که ماکاه کل بهشت چهار شده و گذشت و پسر و شاه این نام خلی چشم را کار فرمود و بهر بار در  
 قضیه محمدان که کشیده و کانی در و چون غصب یا شاه بواجبی شایسته همت را که و کرده و اعوان و  
 جمع نمود و از قلمبر براده و مصاف داده و بحسب اتفاق کانی در و بواجبی و بر گذشته شایسته شده و ادبای که  
 نائب مجادله نیارده و چند منزل می شد و پادشاه از این خبر بهشت کمال الدین نام شخصی را بالشکر از روی  
 جمال موب که کانی در و کمال الدین کمال جادوت و در و انجی جای آورد و قلمبر را کشاد و کانی در و چون  
 و اتباع او را بقل رسیده و تخرین او را بقیش در آورد و چون فتح نامه به علی رسید بطول شادانه زند و باز  
 بهر شاد

مقاله دوم  
۲۰۹

ازین پیش لشکر بسیار از راه بخارا و نخل فرستاده بود و آنها کاری نداشتند و بعد حال گشته بودند  
در سده قلع و سبهای دیگر باره ملک نایب را با سپاه موخر از راه دیوگر برگردان فرستاد و گفت  
که اگر لدر دیو ضابط و رنخل نماند و جواهر و سلطان بدهد و قهند سراج هر ساله نماید جان گفتن انوده برگرد و مقید  
بگرفتن چهار و رنخل و ملک تنگ نشود و در پرداخت امور آنجا خواه حاجی مشورت نماید و مهمل تقصیری  
بامر از آن نرساند و اگر اسپ سواری و جنگ گشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود و در خوشی از آن دهد  
ملک نایب و خواجه حایط کجج متواتر دیوگر رسیدند و ایدو استقبال نمود و پیشکش بسیار کردند و آنجا  
لازم همان دانی بود و قدیم رسانیده اردو باز از خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جسم آنجا  
را اینج پادشاهی فروشنده و خور و پرورش بیاورد و اهل حاضر شده شرایط خدمت بجای می آورد و ملک  
نایب چون از آنجا کوچ کرده روانه ملک شد چند منزل بسره رفت و سوار پیاده بسیاری برای فحاش  
ارد و دوسر کردن راه ملک بخدمت ملک نایب باز داشتند و بدو بخت با گشت و سوداگر و رعیت  
و بفال ملک خود را امر نمود که علی الدوام غلبه و جسیع یا حجاج بارد و میرده باشند و کند از که در هیچ باب  
لشکر یا ن قصد هیچ کشند و ملک نایب وقتی که برگردانده که سرحد ملک است رسید حکم سب و فارت  
و قتل و اسیر نموده خوف و هراس بقیاس در دل موطن آن دیار پدید آورد و در ایام اطراف از بهل  
لشکر اسلام بخدمت لدر و دیو جمع گشت و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو و قلع دروین  
و رنخل از بسنگ بود و تهن گشت و دیگر رایان در سله برونی که کلی بود و وسعت بسیار داشت تهن گشته  
ملک نایب قلع را احاطه نموده از باب و نخل و حنرج و سد و ساخت و کنار علم مدافع افراشته هر دو پنج  
کثیر گشته شد تا آنکه پس از مدتی بنی هر قلع بیرونی مفتوح شد و اگر رایان و زینت داران بازن و فرزند و  
نویسده اقوام خود را بر گشتند و حنخلی بیار قتل شدند و لدر دیو حایط شده و حنخل و غنعت هزار اسپ و فستق و  
و جواهر بسیار داد و پیشکش رسانیدند که ده ملک نایب علم حاجت برافراشت چون این خبر پادشاه رسید  
در و بی طبل شادی زدند و دستخوابه بر منبر خواندند و لوازم نیاز قدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب

مقاله دوم  
شش

پاست از شهر برادر جبرجیو نزد مامری که نزد یک دره از ده بدان واقع است نشست و ملک تاس  
 معینی که آورده بود و در ده و در حرم خردی پیشش گشت که خند هرگاه با و شاه و خدایا  
 لشکر لطیفی میفرستاد از بی با آنجا که مقصود بود و اگر کسی که زبان سلطنت با هم گفتندی سازد و در هر یک که در ده  
 میاد و جبهه که در هر یک است یک است و در هر قصبه و شهر که برست را بود نویسد و نصب بشد که در ده  
 امار را در زبرد و قلمی میفرستاد که قاضی آن ایام که ملک اسب حصار و در خل نامی مرد داشت از چرم پادشاه  
 ملک را به اسب جان خوف شد که تا پنج ب برضت و خند و در آن حد و در قطع گشت ازین که بکند ملک پادشاه  
 بریشان یک که کرده و قاضی معنی الدین بایقوی ملک و از یک را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا که در سنه  
 فرستاد و گفت و عای می بجزرت شیخ رسانیده بگویند که شمار غم سلطنت پیشش افتاد اگر بیا من نور انجمن شیخی  
 کیفیتش معلوم شد و باست اسناد نماید که غم از رسیدن در لشکر گزاف است و بریشان گفت هر چه در جواب پادشاه  
 شیخ جاری شود از برای ریاده و قضاوت بن بازگشت بدون استانی بخدمت شیخ رسید و پیغام رسانیدند شیخ می اند  
 بارسانا منی مایا کرد و حکایت فتح او تفریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که وای این فرستاد قضاوتی و بگویند  
 است قاضی فیض الدین بایقوی و فرایک بگشت عبارت آن بزرگوار را در عرض رسانیده اند و انبیا و بنای خورشید  
 دانست که الله در خلق فتح شد باست از قضای الهی باز در وقت عصر تا آمدن رسید و قضاوت در خل آوردند پادشاه  
 نسبت شیخ اعتماد زیاده است و او اگر چه بنابر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما بعد وقت بار سال رسل و زلال  
 انجا بگشتی و اخلاص کرده از باطن او است و او نیز فرمود و بار بار که او سرحد کابل و بعضی بلاد بنجالد و کجرات  
 و در کن جسیع قلاع و بیخ مفتوح و در سلطان علاء الدین کرده و در ساکن و مساجح جسیع را جابج مقوف در راه و در  
 محمود بنده و مسلمان و دیگر بنی نمانه که خطبه عیسی و را بنام خوانند شده باشد بنکر سوانل و بنای ثمال و بعضی  
 و کن قاضی دیگر از و بگشت و عواجب عاقل را در سنه و در مساجد با لشکر عظیم متفرق و در هر که بخواهد ای انجا از  
 و از فرستاده بود و در سنه و در مساجد عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدید که رسیدند و دانستند که  
 را نوره و در دست و دیگرش قاضی مقام او شده و در قلاع و معیت او چو نیست بنا بر حسیط اطرداری را در ده

مقاله دوم

بانه پدر که بر آب لک واقع است نجا داشته بیشترند و بیشتر از هر بار در قتل گناه کرده کوشیده و بدین عرب و ساسا  
 میرفتند تا بعد از سه ماه بر بنادر مذکور رسیدند و بلال و دیو را بر کزایک را بدست آورد و ولایت و اورا غارت نمودند  
 و تاجانها را در هم شکستند و جمیع تاجان مرقع را متصرف شدند و مسجدی مختصر از کج و سنگ مرتب ساخته با یک اذن  
 محمدی محسنی الله علیه و آله و سلم در اینجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خانه غمخیزین شما در حقیقت  
 این واقع است آن مسجد در نواحی سیب زندا میر موجود است و مسجد علایی مشهور است و از اینجا معلوم میاید که  
 که نذر و هوس کنند که در کنار دریای عمان بود و درین عصر از غنیمت آن آب خواب شده است و بعضی میگویند که گناه عورت خانه  
 خدا را نجا داشته آن مسجد را نشکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد جبل حبیب معبره  
 روی زمین عاقبت الامر متعلق میاید باشان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای ایشان قوی بنگشتن آن نمیدانند  
 و بر هر وقت که چون ملک نایب خراسین و وفایان را یان آنکه و در امتصرف شده اراده بر گشتن نمود و در شبی که قتل  
 فراد کج کردن بود میان حبیبی از بر اهله نجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته دارد و ویر میر و در سر رهنیه که در زیر تاجانها  
 بود و مسلخی از آن برداشت قیمت نمیدادند و نفع شده آواز بلند ساختند و یکی از سلطان بران ماضی مطلع گردید و بکمال خیر  
 کرد و او همه آنها را گرفت و پیش ملک نایب برد و بر او اشته شکجه و تعذیب هر چه گرفته بود و داده آن و ضربه و شش  
 و ضربه دیگر که در میان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال از آن موضع متصرف گشته بر خیالان مبارک کرده  
 روانه مجر شد و تاجانهای اینجا را نیز در هم شکسته و قتل و دود و جوارچندین هزار قرن را یان انصوب را بچاک آورده و  
 خانها را محبت فرماشت و در سینه احمدی عشر و سبها به بدلی رسیده میسند و و از ده غل و بیت هزار اسب و  
 نود و شش من زر سرخ که قریب ده که و رنگ میسند و چهای و ز سرخ و مر و از یک که از حساب بیرون بود پیش  
 که شک هزار است و بی سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج که گنج با آواز و پر و پر و در جنب آن بسی سهل بود و  
 گردیده بر خلاف عادت در گنج میسند و بهر یک از اعراده من و پنج من زر داده و دیگر هر دم را از علما و شیخ و  
 هر یک یک و نیم من و کمتر علی حد مرتبسم انعام فرمود و باقی علای ملک را در حضور خود گذاشته هر علایی ساخت  
 و چون در دست و جانی که ملک کزایک ملک نایب را روی نمود و کسی حرف نقره مرقوم ساخته معلوم میشود که در آن  
 لوجه





بدردی نمود و بنوعی به صاحب تخت شد که با هیچ احدی مشورت نکردی گویند آنقدر شجوع که پادشاه علاء الدین  
روی نمود و هیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنایافت از سربلندی و ثقت  
و جود و مناره و صهار و هم هیچ عصری بوقوع نیامده جمعیت اهل هند و ما هر آن کس سفری که در روزگار او مشاهده گشت  
در هیچ عهدی نبوده و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت بود و در آن زمان که در ایام او بود و در هیچ  
عمرش نشد و جهت برزگان وین و سالکان را و یقین که در الملک و بی بی بود و شریف ایشان و شک بود  
عالم گشته بود و آنچه که در زبان او اتفاق افتاد و هیچ عصر نبود از آن بگفته شیخ الاسلام شیخ نظام الدین ابو  
قدس سره الغیر که از وصف مستحی است بر جاده ارشاد و هدایت پیچیده زنده مانده غایب غلایق کردی و از پرچم تا در هم محرم  
که ایام عمرش شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیت ساهشی و غلایق در آن  
ایام از اطراف هندوستان به بی آمدندی و از شایده و جد و حال اهل اندک در آن مجلس حاضر گشتندی و دعوی را  
بفرمود آمدندی دیگر شیخ علاء الدین بنیر و شیخ فرید الدین شکر گنج که در احوال و در رحمت او ارشاد و ممکن بود و بصاعت  
ظاهری آنقدر اشتغال داشت که او را از مجلس ملائکه قدس گشتندی و دیگر قطب الاولی شیخ رکن الدین بن صدر  
الدین عارف طائی که در ملتان سرکشکان بادی طلب را بقضای منازل و حصول میرسانید و تمام اهل ملتان و چار  
و سایر دیار روی بدرگاه او آورده و خود را در کف حمایتش انداخته از بیایات و اوقات نایب گشتندی و شیخ  
الدین با وجود آنکه بحسد کمال پیرایه نگین آراسته بود سخاوت و مروت داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از  
پدر میراث رسیده بود و آنقدر نذر و نسیج که محاسب و هم از او را که آن حاجب آید و اصل باشد اگر اوقات  
او به نسیج گذشتی و دیگر تاج الدین و لک سید قطب الدین که در سخاوت و علم و علم و دیگر کمالات انسانی نظیر  
خود بود و مدتی قضای او داده داشت و بعد از آن قاضی بداون شد و دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین  
مذکور که قضای کرده داشت و با و صاف حمیده آراسته و دیگر اوسادات کامل سید معین الدین و برادر او سید  
الدین که اسد و برادر بزرگ و تقوی و سایر کمالات انصاف داشتند و ایشان را سادات نواب میگویند  
و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است و چون جمله آن قاضی

صدرالدین عارف که قضای ملک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از وفات حاجی جمال الدین نورنجی قاضی بک  
 شد و مولانا حبیب الدین بیافوی منصب صدر جهانی یافت و در آن سال با هم سلطنت پادشاه و عماد الدین قضای  
 مالک ملک احتضار صدرالدین بخانی یافت و از طعای ظاهر صدری که جامع انواع علوم بودند و در سوس و نادر  
 اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی خیر الدین نافله و قاضی خیر الدین کرمانی و مولانا نصیر الدین غنی  
 و مولانا آج الدین مقدم و قاضی سیاه الدین بیافوی و مولانا طغیبه الدین ملک و مولانا خیر الدین بهسکری و قاضی  
 زبیر الدین یافتند و مولانا شرکی و مولانا نصیر الدین رادی و مولانا علاء الدین صدر شریف و مولانا میران  
 بابک کله و مولانا نجیب الدین بیافوی و مولانا شمس الدین سیم و مولانا عماد الدین و مولانا علاء الدین و مولانا  
 و قاضی شمس الدین کارزونی و مولانا شمس الدین نجفی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین یاور و مولانا نصیر  
 الدین نوروی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معصیه الدین اندریمی و مولانا نجم الدین آشت و مولانا حمید الدین کوه  
 و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساوه و جمعی الدین کاشنگ و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا میران  
 کبابی و مولانا متیاج الدین و مولانا نظام الدین کلاته و مولانا نصر الدین کرچی و مولانا نصر الدین صدر بن و مولانا  
 علاء الدین تاجبر و مولانا کریم الدین بهسکری و مولانا محبت طاقی و مولانا حبیب الدین مخمس و مولانا میران  
 بهسکری و مولانا افتخار الدین بری و مولانا حمید الدین طاقی و مولانا محمد شیری و مولانا حسام الدین سیم  
 و مولانا شهاب الدین طاقی و مولانا خیر الدین انصاری و مولانا خیر الدین شمشاد و مولانا خیر الدین شمشاد  
 علاء الدین مولانا عظیم الدین خیر و شمس بهاء الدین ذکر بایقدهس سر که در آن زمان وقت بود به بلج رسید و با قاضی علم  
 عینی و نقلی اشتغال نمود و از دست او آن علم قرائت مولانا شمشاد علی که رساله قرائت از شهر قاضی است و مولانا  
 عماد الدین سقری و خواجه ذکی خواهر صدر را و شمس حسن بصری یعنی محمد بن ممتاز بودند و از حاصل و عطا اندوخته  
 حجام الدین درویش و جواد و مولانا حبیب الدین و مولانا شهاب الدین حبیبی و مولانا کریم الدین نور  
 روزگار بودند و سپهسالار آج الدین خوافی حشد او و غنایه پاشی کینه و عین بزرگ و ملک دکن الدین  
 و ملک اعز الدین قتال جان و نصیر الدین نورخان از غنای مجلس بودند و از سرکاری وقت پادشاه علاء الدین

که در الملک دلی ملکه تمام هندوستان بوجود عدم المال ایشان زینت داشت و صیت سخن و روی ایشان  
 عالم را بهشت را کرده بود و چند کسی که در پای تخت بودند سر ادا ایشان امیر حسنه بودند که در فزون سخن و اجتماع معانی و بیضا  
 داشت و اما فضل و مناقب او از تصنیفاتش که در نظم و نثر کرده و واضح و لاج استماع هذا صوفی صاحب وجد و حال بود  
 و اکثر اوقات او در صوم و سلسله گذشتی و از عشق و محبت نشاط تمام داشت و اینچنین باور و زر کار بیت  
 بنجار که بر تیر چرخ کبود است چرخ او هست بود و نخواهد بود سلطان علاء الدین در سال پنجاه و یکم در سال  
 دیگر امیر حسن سجری که بلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای سلیس گفتی رود او سخن دادی اندک  
 سعدی هندوستان گفتندی و در تهنیت اخلاق و فاعث و ترک دنیا و تحسید یکانه وقت بود و خلافت از  
 خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و محفل او را آنچه در مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده  
 نوای الفت و نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و خضر الدین قواس و عیسی که  
 راجه و میر لانا عارف و عابد حکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای وقت بودند و بیست و شش شاعر و شاعران  
 و هر یکی در شیوه شاعری طریقی خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و ارزششان شایسته  
 از میر و ترخان نیز چهره گری بدل بودند و از اطلبای شیخ نصیر استاد الاطباء مؤلفا با پدر الدین جوشی پنهان بود که  
 که اگر در شیشه بول چند جا نور انداخته نهد و آوردندی او بدیه حکم کردی که بول فلان و من فلان جانور دین  
 شیشه کرده اند و مؤلف این کتاب بگوید که چون شالیه در طریقی صوفیه تیر صاحب سیر و کشف و مشاهد بود این حکم  
 از بدیع نباشد و اگر نه بدیعی است علم طب این حکم بسیار دشوار و عجیب است و از تبحر و در آلمان چند کسی را اظهار  
 ضمایر و کشف مغنیات ساحری میکرد و از مظهران و غزل خوانان و سایر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل سرحد  
 بودند که تعداد آن درین مختصر نتوانید و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین با منتهی رسید و کامیابی و کامرانی او  
 با تمام انجامید بموجب آنکه هر کمالی را از والی و سر بر دایمی و نهایتی لازم است کارهایی که بسبب زوال ملک و مناسبت  
 بقای دولت تواند بود و از وی بویزد آمدن گرفت از آنکه چنان شقیه جمال ملک شکست که نماند بسیار با تمام بوی  
 سپرد و چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بسج و در از دست ندادی و از گفته او اگر چه ناصواب باشد بکار آید

و یک پهلوان خود را قبل از آنکه از مخالفت موکلان، تاویب می‌تابان مستحق شود از رخخانه بیرون آورد و با مصالح حال  
ایشان نیز دست و پنجه می‌زد و با بیانی که رندی، و احساس که چو دانه و بی حس که اندام هیچ یک را نال می‌خورد و  
صاحب تجربه بروی و دیگر خبر زده‌ان نکاشت تا ایشان را از خست و سها پرستی مانع آیند و در آن اتانای فلک  
بر سپهر پیشکش شیت ریح بر خیزل موعظه داشت بجزت سلطان خرسا و مضمون آنکه انجیست سایه بان فلک شد  
نه ام و یک نایب در آن باب خطی نوشته داده ام حاضر است بر کس که حکم کند سپارم ملک نایب که از  
حصار خان و دانه اش و دیگر و منو بشم و فرصت یافته موعظه داشت که اگر این حضرت به بند و جوع شود و هیچ چیز را  
از برای تنگ جواد گرفت و میرسد بود که حاکمین در خورشید است و اطاعت نیکند از میان پرده شکست  
و کنایه متعاهد و ساخت یا دشت قبول کرد و یک نایب را نوبت چهارم در سینه اش می‌رسید بهایه روانه دکن  
ساخت و او را دیگر رسیده به پیراهن را بدست آورده و نقل رسانید و اگر کار حضرت را ناچار که در سبک و در پیکر و صفا  
تنگ و داخل جیب پر و دهر رسیده و دیگر بسیاری از فلک که نایب و ملک را از غیبت با جا بر آورده و قلمها را  
منتقل کرد. این سه نوعی صاف ساخت که آمدی را مجال سر کشی در سرنانی نماند پس از آن خود در دیر که در اصل اقامت  
اشکند و از برای تنگ و کر نایب پیشکش گرفته روانه دکن ساخت و بعد از بلال را به کر نایب و را به معبر ابراج که در سلطان  
ساخت و دال سنیاب یا شاه اگر کثرت جماع چهار جیب هر ساند و چون خضر خان و ملک جهان در آن ایام پیش نهاد  
و طوایفی غیر مکرر مستقر بود و بعد از محبه و دوا و ای این سر و خستند با دانه و عدم صحت را از بی پروایی ایشان دانستند از  
تولد نجیب و انام ایشان هر روز و از این پدید سر میزد که خورشید را و بدگمانی او را می‌دید که خضر خان نیز مجلس از آن  
و شرب خورده و ساز و نغمه شنید و چون کان بافتی و فیل یک انسان کنایه می‌کردند و مادرش هم مضطرب  
حبش بودند و عروسی خستند و داد و کارد و سر تراشی و خست هیچ امری نمی‌پرداخت و چیزی که بخاطر ایشان می‌رسید  
پادشاه و ملوک الدین جیب آری او بود و از خور و ساز ملک نایب را از دکن و انجان را از کجرات طلب داشت چون  
بسرعت رسیدند و خستند و در غلوت نزد ملک نایب شکایت از دکن خستند و در ملک نایب که هر که  
ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت نهمه گفت ایشان و انجان در دفع پادشاه استحقاق اند و هر که از خستند

باز و بخوابند در آن اما در خضر خان و شاه و یحیی خست طوی شاه و یحیی خان با دختر القان خواستند که تمام  
 راه و حق یافته باز یحیی خان جو خوش گفت سلطان بیکان شده از روی حرم و احتیاط خضر خان را بجانب امر و  
 جت سیر و شکار و خست فرمود و گفت هرگاه که کت شود تو طلب خواهم کرد خضر خان در آن وقت نذر کرد که  
 خدای تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بریارت شایخ و سلی آید بباران چون فی الجمله خبر صحت پدر  
 شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امر و بهد با لشکر خاتمه خود تا به سلی پیاده و پاریز به زیارت آمد ملک نایب باز  
 فرصت یافته بغرض رسانید که چون خضر خان بجایان فاسد بی خست سلطان آمد است از بر جزد باید بود  
 مباد که با امر اسامه قسودی دیگر کند پادشاه در ابتدا با و ز کرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر شد  
 در کنار گرفت و سر و چشمش بر سیده و خست داد و که بمهرم رفته مادر بمهر شیرکان را به پند لیکن بعد از چند روز  
 چون خضر خان غافل شده ضبط در باز نمود و بخانه رفیعش و عشرت پرداخت حرف جفا پیشه ملک نایب  
 وقت دید و چیزهای طرفه خاطر نشان پادشاه کرد و گفت که خضر خان میخواهد که درین چند روز با قضا و فلان  
 فلان تخصیص شاه و یحیی خان قصد جان پادشاه کند و بر طبق دعوی جمعی از فلان و خواججه ایان را که او کند  
 و بهر جید و قیس که توانست از پادشاه حکم جنس هر دو برادر خضر خان و شاه و یحیی خان حاصل کرد و ایشان را علیه  
 گواهی فرستاد و مادر خضر خان را نیز از فعل خود بر آورده در و سلی کشید جو خوش ساخت **فصل**  
 خطر است در کار شاهان بسی که پادشاه خویشی ندارد و کسی چو از کینه بر سر و زنده پدر  
 بفرزند خود بر نیارند محصور همانا که میونده آتش است آتش در از دور و درین خو  
 و همچنین حکم قل النعمان خالوی خضر خان و شاه و یحیی خان که در آن زودی از کجاست آمده بود و حاصل کرده او را  
 بقتل رسانید و سید کمال الدین کرک را بفرموده پادشاه بجای او فرستاد و نظام الدین برادر النعمان را که حکم  
 انجام بود کشت و معنی تخریب و بیو تهسم بایدیم جو صبح پیوست و از سبب کشتن النعمان و برادرش جرم  
 خضر خان و شاه و یحیی خان از هر سو فتنه بیدار گشت چنانچه لشکر کجاست یا غنی شده فتنه علم انجمن پادشاه  
 جت اسلح آن سید کمال الدین کرک را با استصواب ملک نایب بکجاست فرستاد و مردم النعمان را که در وقت

ترین موقوفی بکشتند و ماکم چشمه پور زید و سلطان پادشاه را که در قلمه بودند دست و گردن بسته از باغ پور  
 اداحت و مر بال و جودا ماراد پور و کل حسد روح غوده اکثر تاخت را برداشت و پادشاه از این تاخت  
 این اسازر سپهر با بر تو حید و جت دست بدو ان یکیزد و در زبرد و می کاست و در اونی میسج میسج میسج  
 نادر بایان ششم با سوال سه ست عشر و سیبایه ازین جهان فانی رخت پیستی عالم جاودانی گشتید و  
 جدرین روز مال و میل که سلطان محمود سلگین را میرفته بود و هزار خواجیه که حج ساقه برای دیگران که داشت  
 بمیت جهان را چید است آیس و داد که جز مرگ کس باز نماند و داد و میسج میسج  
 که ملک باب ادراسم هم ساحت و اقامه اسم السواب گویند و محمد اوستاد و چاچا یک خود و بر مرک و شفا  
 شد و بخیر است که کار و مسلمان آوردید کار که کس ادر ما بمیت آن را دافیت و جیس معار که فتح سلطان را  
 و لشکر کس ابو و حشمت و شکست او ازین تصور نماید که هست و هزار تاکر و میشه داشت از آنجا رفت و هزار  
 معار و سیدار و کل کار و پوز و عمارتی که از ان نزد کر باشد چرن شرح میگوید و در دو خسته با تمام میر نمایند و عمار  
 دیگر خود و در سرور و با تمام میر سید و ارا ن مود که سلطان حکم میگوید قدرت آن را نشکر که تجا و کثرت و ادا این  
 کسی است که ساری بر پشت فیل نسا و سوار می شود و چنانکه ایچر سید میفراید بمیت  
 کسی و شاهی و اگر ساری جزا و نسا و بر فیل عاری مدت سلطنت او بیت سال چند باشد و

### ذکر سلطنت شهاب الدین محمد بن سلطان علاء الدین خلجی

در آریج صدر جهان کجرا سیت مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نایب اما  
 دارکان ملک را حاضر کرد و دو خسته یا و ساه و ایدین مضمون که شهاب الدین محمد را ولی عهد گردانید و در  
 خضرخان را مغزول ساخت و ام بوم و او را که هفت ساله بود بخت نشاند و خود به نیابت شمول شد و امرای بد  
 را و او خواه خود است و روز اول ملک میلین منصب یاری داد و جهت میل کشید و چشم هر دو برادر نور و پادشاه  
 علاء الدین خضرخان و شاه و یگان بقصد که الیاء خضرستان و آن کا و نعمت خدا بخار و قیام میل چشم هر دو برادر  
 و در کمال

معامله دوم

و ملکه جهان را معتید ساخته با وجود محبت و بی خایگی مادرشهاب الدین بقیه خود را در و خواست که چشم  
 مبارکشان نیز میل کشد و خود مقصدی از سلطنت کرد و مادر مبارکشان بی بی با یک کس نزد شیخ نجم الدین که  
 از اولاد احمد جام مقدس سر بود و فرستاده ایغنی را با نمود شیخ گفت غم مدار و نظر لطیف غیبی باش  
 مصراع تا خود فلک از پرده چادر و بیرون پس کلاه از فرق برداشته و با  
 کوب بر سر نهاده و فرمود که ان شاء الله تعالی این کلاه را است نکردم تا آنکه مبارکشان بر تخت پادشاهی  
 متکلی شود و ملکایت هر روز بگذر و ساعت سلطان شهاب الدین عمر خرد سال را بالای بام هزار ستون آودو  
 بر تخت نشاندی و امرا و اکابر در حجاب و فرمودی با پیش تخت صف زده بیت تانندی و چون باز شکستی بخت  
 را بجزم سرانزد مادرش فرستادی و خود در سر کاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجہ سراها  
 که محرم او بودند در اندر بچو بر باغی که از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در بر انداختن خاندان پادشاه  
 علاء الدین مشورت نمودی اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعد از ایشان بودند  
 روانه مجلس مبارکشان کرد اندیکه او را یکشند چون چشم مبارکشان بر آنها افتاد و مستاده مرتع که در کون دست  
 بایشان بخشید و حقوق پدر خود میآورد و آنجا کثرت منفعل شد باز گشتند و قصه را بمشیر و میر که سردار نایکان گفتند  
 و مستاده را نزد ایشان که آنستند چون تم تقدیر بر پادشاهی مبارکشان رفته بود و مادر و مادر گشته و در پناه  
 شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و متغزل شدن در محبسه گاه و راندند و ملک نایب و خاصان او را پس از  
 وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند **لطم** اگر بیک چشم نیکی مدار  
 که هرگز نیارد و اگر اکو ر بار نیاید ارم ای در خزان گشته جو که گذم ستانی بوقت ورو  
 و شاهزاده مبارکشان را از قید برآورده و بنیابت پادشاه شهاب الدین عمر باز داشتند مبارکشان بنیابت برادر  
 کوچک چپ کا به پرداخت و با امور ملکی اشتغال نمود و امرا و طوک را از خود ساخته بعد از و و ما بر تخت  
 پادشاهی جلوس نمود و پادشاه و قطب الدین مبارک خطا طلب گشت و میل در چشم پادشاه شهاب الدین  
 عمر کشید و بقلعه کوایا رخت تا و ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود و کینه در آیمیکه خاندان سلطان

علاء الدین بر می افتاد و مسل اوروی با سلطان جنبه داشت و از تیغ بشیر دیوانه که از جمعه بان بود پرسید مذکور چنین  
 یست گفت چون علاء الدین خاندان حشم و قتل خود و برانداخت با او نیز چنین معاطه میبرد بیت  
 کو را نیک و بد را نه میخواست . پاپا است عمل گیتی بکار است

ذکر قطب فلک و عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه لاهی

تاریخ نخست ماه محرم شمس عشر و سبعمای سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر پشت پادشاهی نهاد و پادشاهی  
 نهاد و قسری بشیر که سردار یانکان بودند و بعد از قتل ملک ایب خود را موجودی تصدیق کرده اسما را یس ندیده از  
 ایشان بطور میرسد بقتل رسانید و باقی یانکان را بقتل و پرنکات تفرق ساخته حاضران را مرگشان صحیح کرد  
 و بر یک از اماران بعد از آنکه نواب نواز شمس فرمود و صاحب طبل و علم گردانید و علاء الدین قدیم خود را شعلای پیغم  
 و اقطاع بزرگ داد و ملک و دیار تحویل را طغر خان و محمود لای عیسم خود بر سر شاه و میرا ناصب علاء الدین  
 میرمولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قزایک را تقرب خود اختصاص داد  
 و حسن نام بر دایچه که از سیلانان کجرات بودند و ملک شادی نایب خاص که پادشاه علاء الدین او را  
 پرورده بود با اتفاق حبش سرافنده از ساخته شهر و خاں خطاب داد و از فرط غیبتی که باو میداد کرد تا می  
 حشم ملک نایب و ملک شادی را حواله نمود و از بنس که در او شقیقه او گشت منصب وزارت هم بی آنکه  
 در دستداران تنزل احساس کند بجهده او کرد و اسید **بیت** کج غنینه مدد بهر که ایلی  
 نرم که گنجان خطایی چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذاشتند و  
 محنت حشر و زندان کشیده بود و در اول سلطنت خویش خشن و در هم دل بود و فراموشانه نه هزار زندانی  
 خلاص کردند جلایان را از اطراف طلبیده دست بزدل کشاد و نام حشم را شش ماهه ملاجبا انعام فرمود و  
 مناصب و اقطاع اموال ملک را زیاد ساخته دل کیسه و چیمان که در آنها ماند دست لشیمان خالی بود و حشم  
 دل جو از مردان پرستد مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی در هم و دیار و دین و عرائس اهل حبشیان کرد



مقاله دوم

مدتی مندرکشته بود بعضی سیده بره قی اراده و التماس حج ابا یا یافتند و علما و مجاهدان را بکشتن  
 را تلخ میسر وادار از زیاده منور و قریات مردم که عید پادشاه علاء الدین خالصه درآمده بود باز منور کشت  
 و خراجهای کران و مطالبهای سخت که مسئول پیشین بود بر طرف ساخته آرزو و و هر سالی که با تلخید رخت ملک  
 عدم کشید و بود و استیاسته قدم ملک وجود نهاد ملک جمیع قواعد و ضوابط عسلی را که هر یک متغیر  
 مصلحتی حکمی بود از میان برداشت و زنج اشیا را هم برید و اگر چه نظام هر در منع شراب میگوشتند اما پلچ  
 پادشاه خود بغیر از شش و عشرت و بخششای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آنکه از ارتکاب خمر مردم منور  
 نشده و فسخ و فحش و سکر کشیدند و قضای چندین ساله عند علاسی میگردند و چون حادثه کجرات قوی شده بود  
 پادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را اجم دانسته عین الملک طغانی را که از سر داران معتبر علاسی بود و  
 همیشه نجابات بزرگ تعیین میشد بالشکر آنکه سبب دفع فتنه کجرات نامزد کرده و او بدینجا رفقه با آن مردم  
 که مایه فتنه و فساد بود بفرستاده کرده ایشان را بشکست و نهاده و سایر ملایکرات را تجرید و ضبط آورد و نه  
 رئیسداران آنند یا را را مطیع و مفت و ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفر خان را در جلاله کمال  
 خود و وارده او را صاحب صد کجرات کرده اند و او در مدت سه چهار ماه کجرات را آنچنان از خس و خاشاک اهل  
 بقی و فساد پاک ساخت که اشی از است آن در انداز نماید و از ارجا و زمینداران آن و یازرب میاگر فتنه زنده  
 و چون بعد از فتنه پادشاه علاء الدین هر پال دیود اندازد و را مدیور با عاق را هجای و کن ولایت مرست را منور  
 شد و مردم پادشاهی را از دکن بدر کرده و سکه دیوگر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از ملک  
 لشکر کران بجانب دیوگر کشید و غلام محمد شاهین نام را و فاک یک خطاب کرد و بنیابت نیت در دیوگی گذشت  
 و چون بجده و دیوگر رسید هر پال دیو و دیگر را بیان که در قلعه دیوگر حسیع منور و بوده تا ب معاومت نیامد و  
 متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرایه تعاقب آنها تعین کرد تا بشرط تعاقب بجای آورده و هر پال دیو را که سکر  
 ساختند پادشاه فرمود تا پیشکش کند و سر او را بر دوازده دیوگر انجستند و سلطان بواسطه باز آمدن چند کاهی آنجا

[illegible]

مقاله دوم  
سلطان

مریدان و عداوت کرده زبان طعن ایشان کشاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود  
 متعجب و خواص خاص بخشید و شیخ زکریا الدین را به منصب شیخ زاده از طاق طلبیده و در عزت و احترام او کوشید  
 و اکثر اوقات بر وی و دیار حسن زمان خود را می آراست و در مجلس حاضر میشد و زنان هزاره و سحره را بر بالای کوشکها  
 ستون می طلبید و میفرمود که برای کبار مثل عین الملک طاقی و قرا با یک که چهارده شغل داشت و امثال  
 بطریق منزل و مطایب اینست میرسانند و حرکات رشت بجای می آورد و ذخیره خیریه آن مادر او شده و در برابر  
 مردم بزرگ می آمد و بر جواهرهای ایشان بول میکرد و حرکات غیر مکرر می نمود و از اسباب برافشان  
 سلطنت او بلکه خانواده علایحی همیسا و آمده و همیشه بعد از کشتن مغر خان حکومت کجرات بحسام الدین بزرگ  
 ماری حسره خان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود و هرگاه خسرو خان حاضر نمودی ببدل احسام الدین  
 قیام نمودی و چون حسام الدین کجرات رسید و خوشیانش و دسترهای او که در پنهان و حوالی و حاشی میبودند و پیوسته  
 از غایت نادانی و کم تجربه گی فی الحال آنرا مخالفت کرده و امرای کجرات که هستند بجال خود بدو مذاق کرده  
 او را گرفته و درگاه فرستادند و همین که نفر سلطان برو افتاد دیگر بار به مقتضای بشریت و جو انی حسام الدین را از بندگی  
 ساخته بزرگوار و یک خود را داد و لیکن امرای کجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده و خاخر شدند  
 و حکومت کجرات بعد از احسام الدین ملک و جیه الدین مسترشی مخصوص شده و کجرات را که خرابه و پریشان کرد  
 حسام الدین بود با نظام و استقامت او و در نیوخت خبر رسید که ملک یک لکلی حاکم دلی لوی مخالفت برشته  
 بنیاد و زنده است سلطان جمعی از امرای باده را با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرده و انجاعت رفته جیه الدین  
 ملک پاک لکلی با مضایق و دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته به پل آوردند و پادشاه که تپش و  
 یک لکلی را بریده و دیگران را با انواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک طاقی را بجهت که دست و پا کرده و ملک تاج الدین  
 پسر خواهر عمه الدین و پسر را مشرف آفرینایت سارک شمس کرد و ملک و جیه الدین را از کجرات طلبید و به دست  
 داده و تاج الملک خطاب کرد و چون به رسید بحکام آسمان اب تمامت نیارود و با حسن دین و اسباب خود قرار داد  
 لیکن از خواجه سیف نام بازگشتی که مال فراوان داشت و با حققت داد که لشکر اسلام با او را درخواهد رسانید و بگریخته

# تاریخ فرشته

۲۲۳

الردوم  
نکست

یزید با بطلم قدی که در آن چهار، واکبت و از آنجا به تنگ رفیچون رای آنجا حساری گشت و بنیست قیصر  
که شید و بعد از آنکه رای حاجب بنده و یک تیغ چیل و دیگر تخت و نهایس که فرمان داد و از آنجا بکلی رفت  
رفیچون و یک الماس روزن شش درم و شش افاده باز رفیچون دست کرده و موسم برسات و از آنجا که رانید و  
سرکشی نه و خواست که امرای غریب را که سواره و بود و باقی رسیده و در آن ولایت و هم از استقلال زندگانی غریب عالم  
حریه کرده و تنگ تیر حاکم چندیری و تنگ کل افغان که از امرای محمد و ناخر و بودند بران اراده و متعلق شسته  
و اجتماع نمود و پیغام دادند که بایر اندیشه و تسلط شده ایم تخت یهود و برون سودی ندار و باید که خیال فعال از سر بر  
کرده بپیش از آنکه پرده واری که بر اوقات بجانب دلی باید مراجعت نمود و چون خبر و خان دانست که کار از پیش  
ماله و بهر امرای محمد سپرده و نازم مراجعت و بی شسته و از آنکه چنین خدمتی تغییر ساینده و توقع صد که نخستین  
و چشم است سرافرازی داشته و این غمی حقیقت خال مددگاه فرستاد تا پادشاه که در هر دای خرو و  
و دمال و عقل خیره و با و او و جو حکم فرستاد که هر بن که خرو و ن رسید باشند و پیکانی نشاندید و منزل حالان که  
سرعت تمام دست بدم و از خند رسا زنده امرای بوج فرمود و چل نموده و در بخت روز و از او که بپسندی  
رسانید و چون خرو و ن ملازمت نمود و وقتی که پادشاه در مقام نیاز و نو و افکار و سازش که نمود گشت  
که او از بهر سراسی بر تنگ مبد است و بد آن جهت بر سر گفته مرا حرام نمی گشت پادشاه که گشت  
و دیوانه و بود و در غنای او از دست پندارسته خاطر را بر اکران ساخت و بعد از آنکه امرای و و نوا و از غشیدند  
هر چند از نیامای فاسد خرو و خازایان کردند و بر صدق و عوی خود که او را آن که از رسیدند سودی نکرد و بلکه طریق را  
که و از آنرا از غش و واکبر گشتند و از کورنش منع فرمود و ولایت چندیری را قیصر داده و بهر شش از زانی داشت  
و تنگ نید و بر بن زده و چاکست و او را که نبرد از آن خرو و ن و او را که از نیر و چوب آوزده و چرب ساخت و بر تمام  
عالیان معلوم شد که در باب خرو و خان سخن گفتن خیر شایانی سود نمید و هیچی حکم نشده و دم نزد و بهر چله و  
بعضی خود را بر سر کشیدند و بعضی خویش را بنجر و خان و است کرده و علت طیبیت که استند و بر از آن

مقاله دوم  
سلطان احمد

روزی در عشق و محبت آلوده بنیادین نایاب گشت و خسرو خان بهینگر دفع سلطان افتاده استعدا و سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد نکوچه و ناموس او نموده بود با حسن و خان متفق شد و خسرو خان غرض ملوکانه در بست و شروع در طلب نموده روزی در حشوت بغرض رسانید که پادشاه گاه از روی بند نوازیه ساراجست تخیروالایات بر سرش کرده میفرستد و چون امرای تابع بسبب تعوق قوم و تبیل سرکشی میمانند و طالبیند از قوم برادران از غایب و قایل بنده بسیارند اگر حکم شود من غیر تبیل خود را هیچ ساخته حساب استعدا و باشم سلطان بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد شوق تمام التماس او را مبذول داشته و حضرت طلب ارزانی داشت خسرو خان باین بهانه اگر بنده و بای کجاست را که اوقات گذرانند بهر گونه تسلی نموده قریب پست سزاکجراتی نزد خود جمیع ساخته هر چه داشت صرف ایشان کرده با سپ و برادران ایشان را ساخته قوت و کنت تمام پیدا کرده از کجراتیان و غیره چهل سوار سوار اخوان و انصار رزده او مجتمع گشت بنابرین در پی داعیه خود بجد گزشت با اتفاق سپر قره قمار و در صف صوفی و امثال فلک از منفدان و بیل که با او متفق بودند در کین استقامت نداشت درین اثنا سلطان بجانب سیرسا و دیکنار برادر خسرو خان و برادران او بجا آمدند که پادشاه را در شکار کا به کشند سپر قره قمار و در صف صوفی مانع آمد که بکشند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصه بکشند و ما را بکشند و انت که بر بالای هر رستون که آنجا خلوت گیر است تا گاه در آسیم و او را بکشیم و امرار از خانه طلبیده با خود بخا دریم اگر تابع ما شوند بهتر از آن است این را نیز بکشیم چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدستلی آمد بعبادت خود و شرب و عیش مشغول شد فطنیم بحسبتم دلی زان طرف با گشت سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ولی فاضل آیینیه روزگار که خواهد شد چون سرانجام خسرو خان در حصول طلب کمر بسته و قنیه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شہوت بخیر قبول چاره دیگر نداشته باشد بعضی رسانید که اگر اوقات بنده تا ویر وقت شب در خدمت یکباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم بخانه بنشینم و در همین جا در نزد خان یعنی شجانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن

نزد خانان کرده از کبر است آمده اند و زنها میکنند که مراستونند و اگر حکم شود وقت شب در بانان ایستاد  
 مانع نشود محض رحمت است آتسب بفرایغ خاطر و در خدمت حاضر تر آنم بود پادشاه چون این وقت  
 را مرعوب ریاضی اسباب و مصالح پاشسته کلید در و از راه چرخ و خان سپرد گفت از تو پرورد  
 تو هستی ای عتساری ترکیب و در محنتی اتمام و لثامه در عهده قست خسرو خان کلید را بر انبال بر خود  
 مبارک داشته ز نام پادشاهی در کف افتد از محبتش یافت

لظنم

و لظنم یافت انتقال

چو فرزند پند خندان حال و لظنم یافت انتقال از آن فال خسرو دل خروید

چو که وی یافت پشت قوی درگاه سلطان چون با تمام تعریف پراوان در اند آن جماعت

بی باک سناک فرقه سرقه بایراق و اسلحه شهاب و روزگار در شجانه خسرو خان جبع شدند و وفست

می طلبیدند و مردم نام می داشتند که خسرو خان در پر خیال است اما از غفلت پادشاه کسی را یاری آن نبود که

سخنی بفرستد و نامه ای امر که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بفرستاد می آمدند تا آنکه در روز پیش از

آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی میام الدین مخاطب بقاضی خان که بر خود علم و عمل انصاف داشت

و او را در خط بر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید در و از راهی حرم و بیرون بد و سپرده بود دل از

جان و ناموس خود را داشته بجهت پادشاه رفت و زمین خدمت پر رسید و گفت ای پادشاه خسرو خان

تصدد دارد و خود و بزرگ خمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر

است و بر خسرو خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذ الله بقدر راست باشد پادشاه هم شیار شود که جان جوهری لطیف

است و معاملت پادشاهی و ملک و داری بد و ن رعایت حرم و حسیات و تنبیت نمی پذیرد و هر چند که قاضی

ازین سخن گفت پادشاه از آنجا که خسرو خان درین اوقات همیشه خدمت حاضر میبرد و بد حال و سلطان

سلوک میکرد شکی تر شده بود بقاضی درشت گفت و همان لحظه که خسرو خان خود را هر سپوزان هر نهت کرد

و آب بسته از در و آمد سلطان بزبان حال گفت بیت اگر هزار جناح بود و جامی میگذ

چو خود بیاید در تنس نباید آوردن و هم از کرد و داد و آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بودند که ز سناست

بیت میاد اشتهای نازش همیشه گریه انداختنش اشک بر رخساره

مقاله دوم

روان کرد گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت تمامی مردم بقصایق من برخاسته اند و مرا کمترین ندرت از پانچو ایندشت پادشاه را از گریه او دل بدو داده او را در کنار گرفت و بگو بر رخساره اش داد و گفت خالص محمد را که یک موی سر ترا بر سر پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو و خردم بگو یا ن باشد بیت سرود ای تو هرگز بر سر ما نرود برود این

سرود ای و سرود نرود بعد از تسلی دادن او وضعت منزل داد شب دیگر ازین صاحبسرا حرام خواران بالتمام بسیار اهتمام در بار پادشاهی بهزار ستون درآمده و در کمین نشسته چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بجا خود رفت و غیر از امر که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند و چنان ضیاء الدین بهت تحقیق چو یکد از ان بهزار ستون درآمد عوی خسرو خان مندل نام بقاضی ملاقا سفود و سخن مشغول ساخت و بپروان بدست خود او را داده و قاضی را بجل غفلت در روبرو درینوقت جاهر یک نام پروا پر که قبضه قتل قاضی خان کرده بود از عقب درآمده چنان شمیری بردی انداخت که از پای درآمد و همین صفت فر که فریاد کرد که قدر ظاهر شد و دوسه نفر که همسر او قاضی بودند فرار نمودند و میاد بدو داشتند که قاضی خان را کشته نوبت بیان برای تحقیق محبت برخاستند مردم خسرو خان بقضای تدرار او شمیرا کشید و بهزار ستون درآمده و غلظتینم برخاسته باز قتل رواج گرفت پادشاه که خسرو خان را همچو جان عزیز در برداشت پرسید که چه غوغاست خسرو خان برخاسته بربابام آمد لحظه دنگ کرد و بازگشته بعضی سنانیک که اسپان نوبت که در بهزار ستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم که فتن مشغول اند و روان آنها بایر و دیگر برادران او در بهزار ستون وارد بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق در وازد بان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسنید پادشاه سر اسید از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین وان در گذشته براینه متوجه جسم شد که شاید ازین محضه خلاص شود خسرو خان دید که اگر پادشاه بچهرم در اید خداوند است آید بانه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست بی از می موی سر پادشاه گرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش

بسیار سبیل مایه و او را نیز خود کشید اما آبی جای مایه است و روی سیر پا و سار و بر نه داشت تا آنکه فتنه کشید  
 داد و داد کرد که در سبیل چو شیار مایه عاقل یک سبک غریب تشریح کار سلطان راستام ساخته میوی سر و در گذشت  
 از سبیل حیرت و حال جز و آرد و در سرش که سبیل است و فتنه و اوقاف جدا ساخته از نام هر استون برابر انداخت  
 نظم  
 ننگان فدا چون پیلست بدلی پیلتن بر کشاند و دست  
 رویش یکی رخم سبیل کردار که از خون زمین گشت چون لاله زار مردم نوبت و نمانش ایام  
 سیر پا و سار و آید و فتنه قشند و حسام الدین پادشاه و حرم و جواهر یاد گیرند و آل بدرون جسم در داده  
 مادر سبیل خان حرم پادشاه و علاء الدین را گشته و سبیل سلطان فرید خان و علجان و عمر خان را فتنه و سبیل  
 و آل حرم را نیز خواسته کردند مصراع  
 هر کس که چنان که چنین آید پیش  
 و خضر خان حیرت و سبیل بسیار روشن کرد که سبیل اعراف است تا و عین الملک فغانی که در آن ایام از  
 دیگر کرده بود و ملک فخر الدین محمد جو که آخر سلطان محمد قلی شاه خطاب یافت و وجیه الدین عربی و پسر  
 قزلباش و دیگر اعرار که فاضل بود در خانهای خود بر او در بر بالایی بام هر استون نزد و نجات  
 و شامت گزاف است اما سلطان جلال الدین فرزند شاه طغی شال حال او داده و حسان و اهل بیت سلطان و مادر که  
 شده و مادر آن سبیل قبیله طغی بر افغان و این فتنه سار و سبیل بیچ اول سبیل حادی و عشرین و سبیل بیچ  
 نود و چون سبیل فتنه کشید از فتنه بیارال و دیگر سبیلان حرم و خان جمع گشته و خضر خان اعرار انجمن خود  
 دارد است و خود را سلطان ناصر الدین نام نهاد و قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قلیبی را شامل الملک  
 فغانی و ملک جو که آخر محمد فتنه شاه و دیگر پشیمان تحت بازه است  
 بیت  
 بجز و کیا جای سبیل و سبیل و جهان طغی جمع کشید از علایمان و علایم و  
 قلیبی اگر صاحب است با بر و فتنه آورده زن و سبیل را سبیلان را سبیل و برادر خود را خان خان  
 خطاب کرده و خیر پادشاه و علاء الدین را پوی داد و زن پادشاه و قطب الدین را خرد و متصرف شد و با  
 حرم و مادر و خزان پادشاه و علاء الدین و پادشاه و قطب الدین را بر دم کشید و جواهر نام گشته و فاضل خان و



پادشاه را برز و جواهر آستینه کمال نوازش کرد و مندل اداری را باین خطاب نمود خان و مان قاضی را با مقدر  
داشت و خزانه علایی قطبی بآکرده تمام مردم نمیباله علوفه داد جسمی گیر ازاد باش و از اول و تنی انک  
که بحر صلسع زرب و جمع شده بودند و خدشه از آنها در خاطر داشت قبول رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک  
حضرت خواهرزاده پادشاه علاء الدین را با انکه از سالها درویش شده بودند و دودمان علاء برادر دین  
بت پرستی باز نهاد و مصحف را بجای کرسی بجا میبردند و بالای آن بنی نشیندند و از امرای علاء پیروفت را اعظم  
الملک شایسته خان خطاب یافتند و قاضی مالک شد و عین الملک طائی عالم خان کشته امیر الامر کردید و ملک  
وجه الدین تاج الملک شد و منصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع کردید و ملک فخر الدین جو نارا خرد  
رعایت بسیار کرد و منصب اخو یک استیازد و زربسار داده و در آخر اشش بی کوشید با پدر او خازری ملک  
حاکم لاهور و دیالپور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخر الدین جو نارا غصب سرسچو بار بخود می چسبید و پدرش  
نیز که صاحب سبیل جمعیت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت خیرت در کارش شد جهت انتقام خون و نعمت  
زاد با حکمت بر میانان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جو نارا نیم شبی فرصت یافته با دو سه کس معصیت در راه دیالپور  
پیش گرفت و خسر و خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و سپرده قمار شایسته  
خان را با و گیر امرای نامدار تعاقب او را فرزد کرد اما بگردش نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشت و خازری ملک که  
اندیشه این روز نمود و قبل ازین چند روز در قلعه سرستی و بیت سوار گداشته بود ملک فخر الدین جو نارا سواری چند را  
همراه گرفته بدیالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته بخیل شادی زد و در تیر اسباب انتقام شروع  
نموده با امرای اطراف و جانب کتابها نوشت و طلب معاونت نمود و جمعی کثیر حلال کنی منظور داشته با او  
اتفاق نمودند که حاکم عمان معطلی نام که نوشت من امیر مغانم و تو امیر دیالپور با پادشاه ملی در اقامان  
صرف نیست خازری ملک تنفی بهرام ابیه که یکی از معارف عمان بود نوشت که معطلی از میان برداشته با  
لشکر اطراف بیا و بهم جمعیت نموده معطلی با بکشت و در تیر اسباب بفرگشت و ملک بیک لکهی حاکم سانه با جود  
انکه برای خسر و خان کشته شده بود کتابت خازری ملک را بجنبه ناز و خسر و خان فرستاده خود لشکر بر سر خازری



خسرو خان بدست غازی ملک امواد و خسرو خان اجل رسیده از غایت دشت و سرانگی در آن شب تنها جز  
کشته و خطره ملک شادی که صاحب قدش بود پنهان شد و روز دیگر او را گرفته خدمت غازی ملک آوردند  
بقتل رسانیدند و برادرش خان غازی که در باغ پنهان شده بود او را نیز بر سران رسانیدند

بعیت در بزم عشق یک دو قح و کس و بر و معینی طمع مدار وصال دوام را  
روزی که کرک و عرشه شعبان ششمی و عیدین و سبزه بود و صبح و شریف شهر بخت رسیده به نیت و مبارک  
گفتند و کلید در را باز کرد اسپه نوز غازی ملک سوار شده به دروازه و چون به در رسید که بهار که در و درها  
خورد و نعریت سلطان قطب الدین و میران او داشتند بعد از آن گفت با و از بلند که من یکی از شما بستم و بجهت الله  
انتقام و بی نعت خود کشیدم اکنون از نسل و بی نعتان اگر کسی مانده و بیاید تا بر تخت ننگن ساخته با نعتی بخت  
کرندیم و اگر از ایشان کسی مانده و بر کراشالین سید اند من نیز بطوع و بخت طمع هم با نعتی گفتند که از فرزندان  
دو پادشاه کسی مانده و بیعت که تو برابر من نشسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت  
کرده و اکنون که این کار کردی و نعت تمام اولیای نعت خود را اعدای ایشان کرستی این حق و کرامت که بر ما  
و عام ثابت کردی و بی صورت لایق پادشاهی و قابل الامری غیر از تو و یکی نیست این گفتند و دست  
غازی ملک را گرفته بر تخت ننگن ساختند و سلطان غیاث الدین مخاطب کردند و مدت سلطنت سلطان  
قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود

## ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متأخرین غافل شتیج یک از اصل و نسب قطب شاهیه هر قوم مسلم  
تحقیق نکرده اند و سید این اوراق محمد قاسم فرشته چون در اوایل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از  
جانب سلطان عصر ابراهیم عاقله و لا بهور رسیده و از بعض مردم آنجا که ایشان را از غیبتی بخواندن  
تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب و در و در آن

و آنکه گفتند که ما بر سر یک کتاب مدیده ایم و در یک کتاب تهنیتی دارد که ملک تغلق پسر پادشاه غیاث  
 الدین خلعت شاه و در ملک علاءالملک ترک پادشاه غیاث الدین بنی استقام داشت و با مردم حب که بودی این ملک  
 و ملت کرده و در اربابان گرفت. پادشاه غیاث الدین خلعت شاه اندو بود و آند و در غیاث سلطان  
 که تغلق را اصل متعلق بود و وقایع لغتی است تنگی و مردم هند دقت استمال فلک کرده تغلق ساخته اند و برخی قلع را  
 قتل کرده اند پادشاه غیاث الدین خلعت شاه چون بدو قتل خسرو خان و کشند کان ولی است خود قدم بر تخت  
 پادشاهی گذاشت احوال ملک را که روی ویرانی آورد و دو مصالح آورد و مستبر لایمای خاص و عام  
 کرده و بجانب مصالح ریت رغبت نمود **نظم** برومند با آن همایون دخت  
 که در سایه او توان بر دخت که از مبداء آرایش جوان و ده که از سایه آسایش جان و ده  
 و او پادشاهی بود سلیم و کریم و عاقل و سلیم و طبیعت او صفت و پاکیزگی محب دول بود و اوقات نعمت فرازا  
 با جماعت میگذارد و او خوش است با تمام در دیوان نشسته با جلال مردم و اسودد مالی و مکی سپید اخت و نسبت بیا از ملک  
 علایی و کمال دب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زنی سلطان غلب الدین را قبل از انقضای مدت جهنم و غلام  
 عقد بسته و دهنه بنیز جبر را رسیده و ملک قهر الدین بر آنکه پسر بزرگ او بود و بعد که در اندیشه سرش با اعطای پسر  
 با تسمان رسانیده و لغت خان خطاب داد و چهار میردیکر خود را به پسر هم خان و ظفر خان و محسن و غلام و نصر خان  
 خطاب کرد امید و به سر امایه را که برادر خوانده اش بود که شلو خان نامیده و اقطاع عثمان و نام بلاجهند با دین  
 فرمود و ملک الدین بر انداخته و در امارت و ملک بهاء الدین حرمه را و خود را حاضر ملک ساخت و به اسمایه  
 اقطاع او فرمود داشت و ملک سادی را که برادر داد او بود و کار حرمه را می دیوان وزارت سپرد و او کرد اندیشه و نیز  
 خود را تا امارت خان خطاب داد و اقطاع غنیه را با دعایت فرمود و ملک برهان الدین پسر تغلقان را وزارت و دیگر  
 و خاص صدر الدین را صدر بهایه و داد و قضای تهنیتی و بعضی بهایه اسماء الدین حواله فرست و نیابت عرض ملک  
 که بر است بهمه و ملک تاج الدین خیر کرد و آید و استمال و دیگر تیره فراخ و حال هر کس تقسیم شد و استحقاق کار دارد  
 شخصی شاه بنمودی آن کار حواله کرد و مردم قابل را معطل نگذاشتی و مرا که منشا به از جای رسیدی یا که

معالم دوز

یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یاور خانه او پرسی شدی چنانچه صد و دو کابر و علمای شایسته و اماران را باندازد و مال و اموال دادی و از آنکه شش سال خبر گرفت و احوال نمودی و هر کس از اهل ملک خود پیشان دیدی اموالش پرسیدی و بنهار که آن پرده جستی و ابواب را داخل افتد رسد و کرد و آیند که در دست سلطنت او داخل و از وی آمدن بپزند بخاطر نرسید و سباحت عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه خلق آباد و دیگر بناها چند مورد کرد و مسکراتی در بر منع شرب با نغمه نمودی و از سبکی که با حسنیت و نظامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی میفرمود انحراف نورزید و ملوک علایسی را نو خیزه مراتب و اقطاع ایشان را منسوخ داشت و ملک اختیار را بدیگران بستانید و تقسیم نمود و ملک این کتابان را مختصر ساخته منصب دپری خفایت فرمود و خواجیه خلیفه و ملک آنجا پرسی و خواجیه مذهب بزرگ که دایم نزد پادشاهان سابقی اعتبار داشتند نبینانست و بموجب و انجام سزاوار کرد و بدین رخصت شستن در مجلس از نانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابقی که در باب استقامت ملک و استقامت احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلق باشد اجتناب کردی و از هر که اندک اخلاقی معاینه دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که عزت شایسته بطور آردی زود بمرحمت سر وانه اعیان بخشیدی و در معاملات جهان داری با عدل و بکار فرمودی و از اخلاط و عیوب اعتنا نمودی و خزانه علایسی را که منسوخان از روی اضطراب بر خلق قیمت کرده بودند برخی بدیگر و برخی بعضی بکسجه تحصیل کردی و بسیاریان معیور و فاسق ساخت و در مطالبات بقایا مسامحه ورزید و از ملک بزار و از صدقه و اهرار کرده و عالمان را که داشت که بارعیت و مردم شدت و رزخ و در سال دوم از حبس چون لدر دویو حاکم و در خلک آرا بیاوردی و چون بچید و ولایت دیو که تیرخی خستیده بود و الفغان را بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر چندی و بدو و لوه و غیره را که که بود بدیو پادشاهی بجانب قنک فرستاد الفغان جدا بیاورد و قنک و غارت مشغول شد و لدر دویو در مقام تکرار کشته بچنگهای عظیم نمود و در خلافت گذشته بالشکر دلی قاشهای خوب کرده و تلافی نامردیهای سابق نمود اما آخر زبون کشته بجهار و بخل محو شد چون در آن زودی بروج و باره را مستحکم گردانید و بعد از محاصره نمودن آنجا چهارم بزرگ کرده هر روز آثار جلالت و شجاعت بطور مزینا سینه و بخی کثیر از طریق کشته میشدند اما الفغان چون بدین

مرکوب زنتب اشغال نمود و نیز یک رسید که حصار در آن خفتن شود و در دیو حاجرت نزد القحان رسولان  
فرستاده و ادل بال و اخیال و جزایر و غایر منقول کرده قرار داد که در سنوت آینده بفرستد پس در یک  
جسایان تمام الدین میاد و میرستاده باشد القحان نصیب و اخیال شده و در گرفتن حصار پستگاه تمام نمود و درین زمانه هزار و دو  
و عشتاد و ناسازی آنست و همای امایم و بهای کوناگون هر یک بد و ملحق و حیاس و اسب و فیل و شکار و غیره  
نفت می آید و مردم در دو و بیست یک آید و خدای خوش می انداختند معادن انیخال بر ابطه مد طریق قریب  
یکاه هزار و بی نرسیده حال آنکه در بیست و دو مرتبه حاصل از داکچوکی از دوسلی می آید و دستخ زاده و دستی و جبین  
که در آن پس بند دستمال آمده و در لاریت القحان بر میبرد و در کمال قریب داشتند از شوخی طبیبیت آوازه دادند  
و خدمت که سلطان نیات الدین تغلق شاه فوت شده و در بیست و نه عظیم حادث گشته و بگریز بخت شسته  
و انکشاف این نکرده و هر دو با اتفاق بفرز ملک تیدور ملک کل افغان و ملک کافر مردار و ملک کین که خنده اهرام  
لشکر بودند رفتند که احوال پسلی برین نوع است و القحان چون شادان و نا بر ملک علایج و شریک ملک خود بود  
قرار داد آنست که هر چهار کس را گرفتار باشد ایشان در استیاع این سخن مضطرب شدند و هر اعراس نیم در لشکر افتاد  
و بگریز خود گرفتاری بگریز انداختن از سر سرای گشته با همه دوی از خاندان خود راه دیو که پیش گرفت و اخیال  
یروان آمده و امر مد ملک تعاقب نمودند و چنانچه پیش از آمدن در دزدانهای انیخال و داکچوکی که با مصالح آن مردم  
می گفتند بافران از دوی رسیدند خبر سلامتی متشرو متعین گشت القحان بصحت و سلامت بدو که رسید و لشکر متفرق  
شدند و در ابا جریع ساحت و آن چهار سر دادر که با هم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاد و چشم غم  
ای ایشان بر گشت و اسباب ایشان دست گناه افتاد و ملک تیدور با چند کس در میان زمینیداران ملک و داکچوکی  
از کدورت و داکچوکی نماندند و آنست که شش و شش و شش از دزدان القحان و در ملک کل افغان و جیب و در  
دیک کافر و منتهسان و دیگر داکچوکی و داکچوکی از دزدان القحان آوردند و القحان آنها را به سیحان متعبد بی فرستاد و با دزدانها  
در شرب سیری همه را زنده و داکچوکی خوش طبعی بر اسل فرمود و اولاد و احاد ایشان را که در دوسلی گرفتار بودند بگریز  
فیل انداخت و چون القحان یاد و سر سر دادر و حصار داکچوکی که در دوسلی آمده چهره افراشت کرد و بعد از چهار ماه

مقاله دوم

باز با لشکر فراوان از راه دیوگر متوجه ورنجیل شد و حصار شهر پندرا که در سر حد تنگ بود و قتل تیراج ورنجیل داشت با  
 بعضی حصارهای دیگر که در تنای راه بود منجر و مفتوح ساخته شمعبدان خود سپرد و حصارها را با جمعه ایشان نموده بود  
 رفت و در مدت قلیل چار و قدر آن را منجر ساخته از راه اشتهام پندوی بسیار قتل رسانید و در دیوار مع زمان و قوت  
 اسیر کرده با فیلان و خزانگان پسر و ملک پدار الناطب بقدر خان و خواجه حاجی باب غرض مالک باخته  
 روانه دیوگر کردند و در دیوگر و قتل آباد این بستند و شاه را که در افغان ملک را با امرای معتبر سپرد و  
 ورنجیل را سلطان پور نام کرده و خود بطریق سیر ولایت جاگیر شافت و از راهی انجا چهل نفر خیل خوب که در خدمت پدر خورشید  
 و خود باز ورنجیل رفعت خدایان و سربازان ولایت نمود و منظر و منظر بخت پدر شافت و در شهر پندرا  
 اربع و عشرين و سبعمایه عراضی از گنهنوی و سوار کافور سید که امرای حکام انجا دست قطنم دراز کرده پدید آمدند  
 می کنند پادشاه غیاث الدین تغلق را لشکر حاج نموده و افغان را به نیابت خود در دیوگر گذاشته بجانب شرقی هندوستان  
 حرکت فرمود و چون تربت رسید سلطان ناصر الدین ولد پادشاه غیاث الدین ملوک که در عهد خلیفه به واسطه  
 بعضی اعتراضات او نشسته بود و در گوشه گنهنوی می بود تا بحدایت تغلق شاه نیامده و غیاث الدین را داد و تربت لاریت  
 نموده تحت پوشش بیار که سید و تارخان که پسر خوانده و سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و ناصر الدین کافور شد  
 حاکم انجا به پادشاه را که از امرای علائی بود و دودار اعیان سرکشی داشت گرفته بدرا آورده و تغلق شاه ناصر الدین را چهر  
 داد و بطریق زمان سابق گنهنوی را با قاضی مقرر داشت و تربت لاریت و تربت لاریت کافور و کورنگال با ورجع کرده و عارض تربت  
 گشت و در فتح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت پادشاه غیاث الدین سایه وصول تربت انجا  
 رایی تربت هریت نموده و چوبنخل که بخت از تغلق شاه از عقب او بدیوگر و در ده خود و بنفیس تربت دست گرفته  
 درخت انداخت مردم چون حال بدیوگر و دیدند خود و بزرگ در تربت بریدن مشغول گشته و در اندک محنت چنان مصفا  
 کردند که گو با همسر کرد و انجا گلیاهی بسته بود و پادشاه بعد از و سه روز بجهاد تربت رسید و دید که هفت خندق در  
 دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن تربت ملوکا به تصرف داشته و در و هفت  
 منجر و مفتوح ساخت و در راه انجا را و سنگی که در تربت و با حصاران پسر ملک تغلق داد و روانه دیوگر شد





## ذکر سلطنت سلطان عظیم سلطان محمد قسطنطنیه شاه

بعد از فوت پدر سوم عزرا بقیم رسانیده پس از سه روز که تقریباً آخر رسید اندوه بخوشحالی و محبت پیش  
مبدل شده جهان جوانی از سر گرفت با شوق و حریز بزرگ بجای پدر قدم برآورد ملک فرماندهی نهاد و خود را <sup>سلطان</sup>  
محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیاریار ساعت نمود و از قسطنطنیه آمد و توجیه و بی شد و در شهر کوس شادی زدند و قبا  
بستند و باز آرا و کوچه ها آراستند و از نو رنگهای رنگسرخ و عنید بر فلان بار کرده در شانی بسور سلطان از پیش و  
پس در کوچه و بازار و پشت باغها بر دم پاشیدند چنانچه اگر قمرای در میان از نو رنگهای پاشیدند و بقیه العزیزات  
گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت پادشاهی هفت استیلم سر فرو دنی آورد و میخواست که حکم او برین و پس فتنه  
کرد و در پنج سکون رایجی از بندگان او داشته باشد اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی انا زکیم الله علیه و آله  
ساخته و داشت که گنج بدر پیش وادی و از آنجا رسید استی و بخش دست العزیم و من کترین عظمای گزیده او بودی و  
هستکام بذل و ایثار و فی و غلبه و آشنایان و نظیر هشتین بحمان و دوی تارخان را که پادشاه غیات الدین شاه  
والی استار کانو کرده بود و برادر خوانده او می شد بهرام خان خطاب داده و در یک روز صدر بخیر خیال و هزار آپ  
و یک کرد و رنگه بسنج و چهره و درویش محبت فرمود و ولایت بخاک و استار کانو با و مقبره داشته و بطنیم و احترام تمام  
روانه انصوب و ملک سنج در خسانی را بهشتاد ملک شکر و ملک الملوک عماد الدین را هشتاد ملک شکر و مولانا محمد  
الدین استار خود را چهل ملک شکر در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی ملک شکر و ملک الدین بود هر سال که شاه میداد  
و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار شکر میداد و قاضی غزنوی را  
نیز آنقدر دادی که در حوضه سیح کس نخجیدی چنانچه نظام الدین احمد بنی تحتستین کرده مراد ازین شکر شکره است  
که پادشاه هم داشت و یکی از آن نگهارا شانه زده پول میس میدادند و در پادشاهی او من اولی استار و عظمای کبار  
و هنروران و کشی و کشکستان بامید و اطعم و مراسم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و کرستان و روم و غیر  
هند و سنان می آمدند و زیاده از آنچسپ تصور کرده بودند و از شاه می یافتند و زمان سپوه و مناسان عاجبند  
ضعیف را که از اطراف بندهش می رسیدند و از ما و هر که میل و وطن نسیم و دو ظایف مقرر میکرد و در تقریر فصیح



[illegible]



نیرش هر دو کان و بزرگان ملازمت رسیده اند ایسان تیغیر ایران و قهقنور ان مبهولت و انودند هر شب سلسله  
محدودیت جهان گیری نمود و مردمی اگر از انظر حتم می آمدن بخت یالین قلوب نگاه میدادند در با میداد و خارج سپاه  
سرحد که بخت خط ملکت ضرورت است سرگاک و غنمت هزار سوار نگاه میداشت و اسب بدایع رسانیده و سال اول  
موجب استان انجمن بر بوسه لی پوست و چون فرصت آن شد که آن چشم را کار فرماید و تیغیر ملکت تازه نماید تا طوطی ششم  
از انجا برسد یا غنیمتی بخت آمد و نسلی سپاه کرد و هر تیرانه خالی شده و لشکر رسال و متمم شرف تند و بر دینی  
غام در کار پاوشاهی پیدا اند و اندیشه و ستان و لشکر گروهها حبل چنین است که سلطان بکر تیغیر ولایت چین و  
هاجبل که باین ولایت چین چند است احاده امرای نامدار و سرداران آن بودند و کار را با چند سوار و کارگاه  
همراه خواهر سوار و خود و خرد و ملک در نه شان و ثلثین و سب جای کسین فرمود که اول کوستان ها جل انجمن  
در آورند و هر جا که ضرورت داشت بستم و لشکر که اشتهایش و نامبر چندین رسیده و در ان سر قلع  
در غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت ها جل را خنچه باید ضبط و در آورده و عریضه بدرگاه  
فرستند و چون از ضرورت بکشت که بکشت رسد بزرگ پیش قدم در حد و کفر چنین کرد و در چند ارکان دولت بکنایه و تصدیق  
معروض داشتند که این لشکر مناسبیت و هر که نبود که پادشاه هندوستان بکریز نین از ان مالک تصرف در آورده  
قبول و چون چند ملک و امرای بیچاره که بخر اطاعت چاره نداشتند و از شده بگوشتان فرود آمدند و جای  
مناسب قلعها بسته و بجهت زیاده و وسواس پسر و دختر شدند و چون بسیاری از که بهای ها حبل را طی کرده و بخواهی لشکر  
سرحد چین رسیده و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کرد و در حمله کسار و تنگی راهها و کی حلف بخاطر آورده  
خوف و هراس بر رخها نشان ستولی شده عازم مرجهت گردیدند و بنا بر انکه ایام برسات رسیده و بود و اکثر اسب  
که از انجا گذشته بودند زیر آب شده و معدوم گشته بود و راه بدرشان معلوم نبود و سر رسیدن دامن که بهما گرفتند  
و کوبان فرصت یافتن بغل و عارت مسلمانان پرداختند و از انچه ظاهر بختند و بعد از انکه ایسان بخت فراوان  
بصرای و سیعی رسیدند که از انجا گذشته بودند و جهت اسرعت در ان مکان توقف نمودند و متحصلا در ان شب باران انیم  
شده و در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که با سپوشنا خود و متقد رشت خرد و ملک و هم مردم در مدت

معالیه و...

پانزده روز از خشت آن آفود و قوت لایوت بپاک گشتند و با قتی که اران لشکر بگذراند که دورتر خسر و دانه بودند  
 راه همد و سان پیش گرفتند و مردم حاصل ران خسته متعلق شد که گشتیا شستند و بدان میکان است آفود آمدند و اسلحه  
 خرداوان بدست آوردند و مستحق گشتند و مردمانی را که بر سر دهبت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بودند چنان قتل آوردند که  
 اثری از ایشان نماند و غلبی که هزاره بقیه قتل مصلحت بگرفتند بجمع قدر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصد مذک  
 بادشاه و کشتن سپاه و رعیت و محس و اقطاع سابق و لاحق بوضع می نمودند و ذکر آن ننموده انسان شکست قلی  
 خیر فرماید و آن چنین بود که بهاء الدین محمد شاه سلطان محمد شاه المظاہر بکیر شام که از امرای کبار بود و ولایت رفر  
 که از جمله مالک دکن است اقطاع داشت بر دوقی قیامت سلطنت بناظر آورده در اندیشه سروری افتاد و بهشتی غلبه  
 ساغر و بسیاری خیال و لشکر فرستاده سر راه صاحب پیچ واکتری از امرای دکن را با خود یا رسا حذر زنده و نهاده  
 معبره دکن با قبضه خویش در آورده بنایت قوت گرفت و بنا بر بعضی امرای که با او متفق نشده بودند تاب مقاومت نیاورد  
 محذول و لشکر بکیر خیمه نمود و سادی آفود گشتند و چون اخیر سلطان رسید خواجہ جهان را با برخی از امرای پای خشت  
 و نامی لشکر کجرات بدفع او مامور کرد و اسب و خواجہ جهان چو بدو کر رسید که شامپ نیز با لشکر آمدند و مستند  
 غنوده استقبال کرده و در دو کر صورت تعاقب قیام دست داده و قدم در میدان بجای آوردند چو در شامی جنگ خیزید  
 که یکی از امرای کلان که شامپ بود او را در دکن شده به خواجہ جهان پیوست و قورق عظیم بدور او یافته خواجہ جهان شکر  
 کردید و کر شامپ مصالح در وقت مذکور بودی از میدان نبرد یافت و آسار پیچ جان آسار و بهادر چند و آسار  
 تعاقب لشکر خیمه را تا جایی توقف قیام گشته برون و فرزند کبیر رسید که از مالک که با نام است و را بر انجا و دست بکشت  
 او در پناه برد و آن پادشاه تیراندازی بدو و لایقانه خواجہ جهان را با لشکر که از برولا کبیر شامپ تعین کرد و خود  
 جهان دو مرتبه از کر شامپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر فاسر و مجده از دیو کر بدو او رسیدند سیم مرتبه غالب  
 رای کبیر را به شکر ساخت و کر شامپ مکن بلال دیو کر بخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطرب گشته کر شامپ  
 را بکرفت و نزد خواجہ جهان فرستاد و خوشین را از جمله دو لشواران پادشاه شمر خواجہ جهان کر شامپ معیت  
 و متکثر بدرگاه فرستاد و سلطان شمر مرد و ناچوشش کنده پرگاه ساختند و در شهر گردانیدند و نمادی کردند

عیبت هر انکو بآید سزا بر سر یار سرایش چنین است انجام کار و بنوقت کار  
 سلطان قاضی آن کرد که مالک بسیار در سبای علم آسمان ساری بن درآمد دست دار الملک در جای مقرر باید کرد  
 که نسبت آن باطراف ملک هر چه نسبت مرکز باشد باید و تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد اینهاست که  
 محروسه بدار الملک علی السویه باشد و اگر در ویاری حادثه نماید در عرصه مرضی پیش آید و در تریب دارک و علاج آن قیام  
 توان نمود پس را بنایان درگاه که از عرض طول است تسلیم سند خبر داشتند و بعد از این به جهت شهادت اختیار کردند و گفتند  
 چون به استیبار طول در عرض در وسط هستند واقع شد که بکامیت کثیری برای همین از دار الملک خود ساخته بود و بعضی از مردم  
 حضور میل خاطر سلطان را فحشید گفتند و دیگر در وسط هستند پادشاه این یعنی از احدی خواسته اینها هیچ و تیران  
 قوی مثل پادشاه ایران و تیران و دیگر امور حاصل مطلق شده حکم میبرد که دلی را که رشک مصر بود خراب کرد و حسن و آغا را از  
 صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر از نوشت و دیگر که چنانچه بدو کر آوردند و متوطن سازند و بسیاری را حسن و راه و قیمت غنا  
 از خندان و دهند و در هر منزل باین دولت آباد و دلی سبزی ساخته و در طرف راه درختان سایه دارند تا مسرت  
 استوده آمد و شد نمایند و شهر و دیگر را دولت آباد نام کرده عمارات عالی طریح افکند و کرد قلع بدو که خندق کند و در بالا  
 کلمات دولت آباد نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و ازین تغییر تبدیل که باحوال مردم را یافت  
 تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجی حسن و بلوی آن وقت در دولت آباد که آید الله تعالی که فیضان فیضان  
 در شان و ست فوشت شد و همانجا دفن گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوشی برای بعضی خدایان یک جش بهین است  
 که از ایران و تیران و دور افتاده و بعد از آنکه پادشاه خاطر از مرکز مآسب جمع ساخت و خرد و بزرگ و دلی آمد و در  
 دولت آباد ساکن شد و از دولت آباد و حضرت خود و توجیه قلع کند آنکه در نواحی خیر است کرد و دیگر مالک آنیک که  
 سردار کو لیان بود و بعد از آن قیام نمود و جب کهای مردانه کرده خدای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلع است بر قلع  
 کوه بنند که در استواری با فلک البروج دم مساوست میزند و کند حکام صاحب اقتدار از وصول گفت که از اش  
 اظهار عجز میکند و چون سلطان مدت بهشت ماه کرد آن حصار نشسته در سباط ساختن و معرجه نصب کردن می و گوشتش  
 فراوان به دستیم رسانید با یک منظر بکشته امان خواست و قلع را سپرده در ملک امرای بزرگ کشت

پادشاه مغرور و متور بدولت آباد آمد و روزگار بکام دل گذرانید تا آنکه پادشاه بهر خبر رسید که ملک بهرام این ملک  
مغان کوسس مخالفت زده و ملک پنجاب را تاخت و تاراج نموده و هیچ بنیم هر ساندیده داعیه ملک گیری دارد و بیانات  
این واقعیت اینست که پادشاه بهر چون دولت آباد را پایتخت خود ساخت به هیچ امر او منصب دران فرامیز فرستاد که  
رون و خرد خود را بدولت آباد فرستاده و خاها را مسازد بنا بر این طای نام محصلی است که چنانچه کوچ بهرام ایر سلطان  
رفت و چنانچه رسم محکومات درستی بسیار کرده و سخنان خوش از قلم نهید و وعده نکرده ساخت و دانا و بهرام  
ایر روزی از خانه خود برآمد و متوجه دیوانخانه بهرام رسید که علی محصل با و رسید که گفت چرا که جای خود بدولت آباد  
نمیفرستید که در سر خیابان بهرام را و کی وارد او گشت همراه افکار ای که بوی گفت آنکه در دن خائستنه و اطاعت علم  
پادشاهی سید که بر سر این معتمد در میان ایشان سخن بلند شده بجای سید که علی موی سردانا بهرام ایر و اگر فرست  
مشتی چند را و انداخت و او را شمس موی سر خود در حلقه لاس کرده و علی را بر زمین دویدگی از سلاطین و شاهان و اشراف و بزرگان  
جداساخته و رهبر کرده و سید بهرام ایر چون حال را بمنقول دید از خوف و غلبه سلطان متعجب شده و بیار و بهر خبر و بی خبر  
نزد پادشاه دفع آن قهر و انحر و توجع خویش بسته از دولت آباد نهشت فرمود و لشکر را جمع کرده و بستان رفت و بهرام  
یرنگری زیاده از مرد و فتح و قلم آورد و در برابر پادشاه و معتمد آرای نمود و معاصر ضربت بهر که حمله می پادشاه  
مر خاک خاک افانده و زمین شاق حال آن پادشاه شکسته پادشاه مغرور گردید و خواست که مغان را قتل عام کند و شیخ  
الدین بیدین سلطان آمد و شفاعت مردم نمود و جب الشاه سلطان از سر پادشاهان و گدشته تمام الملک نامی و بجا گشت  
انجامه منصوب گردانید و چون با منشی که بقایب بهرام ایر نامیده گشته بود در سر او از ترس و جیب اساخته بستان آوردند  
پادشاه و بانب و بی را بجهت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف ساکن شده بودند هر یک که گشتند  
پادشاه مدت دو سال در اینجا ماند و بهر متعیر دولت آباد بکاشت و باور خود و چیرسان را با سایر مردمانی امر داد  
میاهی روانه دولت آباد گردانید و احدی از مردم دلی را که آب و هوای اینجا خوشتر بود و بجا دل خود دیگر بسته و  
مدولت آباد فرستاده و بی نوعی ویران گشت که او از بی قهر می خیزد شغال و در و باه و جانوران و حشرات و بی کوسن  
نمیرسید و در بر کسرت چون مال و جهات میان دواب را بدست طلب بدست رعایا و مقدمان بیشتر در



خانها و جنس برسانند و خود را خوشنما و گویا و در اندام پادشاه فخر و تافت داران دست بقبل و غارت  
دارند و هر که ایستاد بقبل رسانند ازنده در گوشتند زین سبب ولایت میانداب بخواجه ایران گشته مژد  
بجه خوف و ناسمی دارد و نزد باران و غارت و کز و فرزندانشان در دولت آباد مانده و جوجران و سرگردان  
شدند و لغرض چنین کار با از آید ای افیش تا و در او هیچ جهاداری نکرده و از همه رنگین نرا نگذرد و برسم شکار پران  
رفت و چندین سوزن بر ارجیت را گشته و غارت کرده و فرمود که سرای ایشان را بر گشتن گهای حصار را بگشند  
و همچنین معبوج رقد را با نجما موهب عالم عالم قتل ساخت و در وقت یکی از نوکران شد رفغان که او را ملک قهرمان بگفتند  
بعد از وقت بهرام خان در جنگا بخی وزیده و قدر رفغان را گشته خزان بگفتی را متعرف شد و گفتی و ستارگان و  
بغض خویش در او درو نه منسوب پادشاه از قتل و غارت شتغونج نزد اقباله بود که از بجز رسید که رسید بر سر ایستیم  
خرطه دار و جبرایعی شده و امار اقبال آورد و اولایت را متعرف شد و است ملخان معاد قهرالدین را موقوف شد  
بشده و ابراهیم خرطه دار و افرای سید حسن را که شمعید ساخت و لشکر قریب داده و در سناشی و اربعین و سبها  
بجانب معبر نهفت فرمود و بعد رسیدن بدیه کر جمال و معاطعان انجا مطالبی سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان ارشد  
مطالباست جان دادند و در اولایت بخرند جای کران نهاد و محصلان تیر و تداست و بعد از آن خواب جان را  
بدی فرستاد و خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه میسر شد چون بار نخل سید در انجا و در روز و با وجود کثرت  
مردم در این گشته چند سوار را می معیت رفقات یافتند و سلطان نیز پسر شده ملک نایب و محمد الملک وزیر را  
در انجا گذاشته خود بجانب ولایت آباد علم مراجعت افراست و قتی که بجای اقصیه میر رسید و دودن بهرسانید و یک  
دزدان و شیقا و در هانجا دفن کرد که سبیدی بران ساخت چنانچه پسران گنبد است و بگند و دزدان سلطان تعسرت  
شهرت او پادشاه چون بپن رسید چند روز در انجا بماند و خود شوق شد و شهاب سلطان را قهرخان خطاب داد  
ولایت سید رحمدالد و نمود و قطاعات آن تراجمی را بعد ملک تلنگ معاطعه با و داد و دولت آباد و ولایت مرهت  
استاد قلع و قمع کرد و بنا بر آنکه حرف حرا محموزی شاهوی افغان مذکور بود و سپهان مرض در پاکی نشسته غایم  
مراجعت و یکی دید و سدرمان داد که از مردم و سبلی که کس که در دولت آباد ساکن است اگر خواهد بر سبلی بایستد که



مقاله دوم

در ساعت بتفاوت کمال الملک غایب بخت بان طلیفه کرده بجای اسم خود بنام طلیفه را در سر گذارد و در شهر ناز و جود  
عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات حرف عرصه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمای  
حاجی سعید حمزوی پسر ایلچی پادشاه آده مشور حکومت و خلعت خلافت آورد پادشاه حاجی سعید انرا و علما و مشایخ  
قریب بیخ نشین کرده استقبال کرده مشور طلیفه را در سر نهاد و دو سه ماه حرم حاجی سعید حمزوی زنده قدمی چند پاد  
و حرس او رفت و در شهر قیام بسته ز نام مشور کرده و پادای نام حرم و عیدین که موقوف بود اجازت داد و طلیفه بنام  
طلیفه خوانده اسامی پادشاهان و پلکی که طلیفه اذن داشتند از طلیفه بدیخت حتی نام پدر و در نظر اربابهای زرف  
و شرفات عیالات نام طلیفه ثبت فرموده عرصه طول شش بر فراعنه بی اندازه بخلاف و بیستم روز که هر یک نمیکش که مثل آن جز  
چهل طلیفه جدا ساخت و مخوب حاجی حرم رهنسار ساخت و ملک گیر سر جدا داد که در حسن اخلاق و عفت  
و تقوی و عبادت نظیرند داشت و از و مغرب تری نبود و داخل نمیکش که را نیده و ملک طلیفه در او وارد و ملک قبل  
خطا بکره و عرصه انقضی است و در بدایت طلیفه صاحب حاجی حرم رهنسار کرد اسنید در وقت گناهیک پسر در بد  
که در نواحی و در مجلس مسجود و جریه زرد لال و بود که رای عظیم الشان که نامک بود در گفت مسلمانان در دراز ملک و کرناکت  
داخل شده اراده دارند که یکبار و مارا ستاسل سازند درین باب طلیفه باید نمود لال و جو سبب اعیان ملک را  
حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از فکر و معائن نظیر فریافت که لال و جمیع مالک خویش را در عقب گذاشته  
خود در سه حصاره سپاه اسلام تخم حصاره سازد و معبر و دور رسند و کسب را از تصرف مسلمانان در او رده و گناهیک  
تصرف نموده و در محل بانبر و درین ایام که فرصت است از حوزه و جوان و سبلی در او و لال و بود که در استان سر مدخو  
و جای صاحب شهری بنام سرخو و چون رای بنا کرد که مشور و چون بکر گشت و رفقه و قدره از گشت استمال چاکر گشت  
دیده و سوار بسیار و گناهیک کرده بخت و در محل را قاضی شد و ملک عماد الملک و وزیر کزبخت دولت  
ابا آده و لال دید که گناهیک را کو ملک داده اند و طرف رایان معبر و دور رسند را که از قدیم الایام با یکبار  
حاکم کرناکت بود از تصرف مسلمانان بر او رده اند از هر طرف خسته خسته پیدا گشته اند ملک و دور دست بکر گشت  
دو بود که در تصرف پادشاه و سبلی مانند پادشاه ازین معبر رهنسار خلق را سیاست میفرمود و در انست سیاست

محاله ووی

[illegible]

مقاله دوم

ست و اربعین و سببهای مرین ضابطه که در آن نهمین منتهی سلطان بود بفرست و اموال او را عارت  
 کرده به بیدر رفت و نایبیت بیدر را نیز گشته آن ولایت را نیز تصرف و را بود و سلطان نیز  
 درین کت لشکر را که را که یک قلعان فرستاده بدفع او مامور گردانید و چون قلعان بجای  
 بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر محصور گشت و قلعان قول  
 داده او را با برادران از حصار بیرون آورد و در سرگذاری خدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه  
 و برادران او را احسن راج کرده بغزین فرستاد و چون آن خون کفرستان حکم از غزین باز آمد  
 در ساعت بیامار رسید و چون که گشت چون پادشاه را خدمت عین الملک تحسین افتاده بود و تمام ضایع شد  
 خواست که او را محصل و مسایبان بدولت آباد و ستاده هم در نخل نزار و جوع نماید و قلعان را بجز غلبه  
 عین الملک خود را بدست نداشت و بدو شکری داد و در درازا داده با خود اندیشید که قلعان است و خود را که تمام ملک  
 دکن را بوجه حسن ضبط کرده و از حسن سلوک رحمت مند و رامطیع و متعاقد گردانیده است بی قسری او را  
 دکن غل نموده و مرا بجای او بدانجا بفرستادن بی ضرر دارد و از او مصلحت پادشاه است که بی نظایر  
 مرا از این حد و دبر گشت و ضایع سازد و اتفاقا در آن اشاجعی از نویسنده کان بخوانست منسوب گشته بودند  
 و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بیچاره کرانی از دهنی برآید و با دود و دغله آلوده خود را در  
 حمایت عین الملک انداخته بودند و او حاضر سلطان را ازین بهسکه بر خود متغیر می یافت و در وقت  
 بجز تر دو خصمیان چار و ندید و علم طبیان برافراخت و بحسب غلبه بموجب حکم سلطان لشکر و برادر  
 خود را از او و دغله آلوده و ایشان منور در راه بودند که عین الملک شبی از سر گذارد و بی برادر  
 بشکر و برادران پیوست و در آن زودی برادرش را اعلام حیات برافراشته با چهار هزار سوار  
 بجای رسید که دارای آمدند و تمام فیلان و اسبان سلطان را که در صحرا میچرخید پیش انداخته با شکر  
 گاه خود بر دند پادشاه سر بسیم گشته لشکر او را و همه و سامان و کول و برین غلبه داشته و حاجه جهان نیز خود را با  
 لشکر دهنی خدمت رسانید پادشاه و بقیه افواج نمود و عین الملک و برادرش از آب گلک عبور نمود و متعاقب

میان دو

پادشاه و آمدن بخيال که چون حلق از پادشاه و فقران پادشاه پیدایشان پیوندد روز و بکر و بکار  
در صحنای تسبیح با پادشاه سلطان از خیرگی ایشان در غیب شده خواست که آنها را عطف سیوف  
کردند خود سوار شد و عین الملک و برادران او از خیر دست و پا کم کرده و عدا از اندک غلظت  
روی بگریختند و عین الملک رده و دستگیر شده و شهادت برادرش زخم دار باب لگک فروخت  
و برادر و بکر در سحر که گشته تند و برنی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشته و آنانکه نیم جان از آب  
لگک حذر و آبرون کردند بدست کراس و مواسر لاک تند و سلطان فرمود که در ذات ملک  
بسیج شربت نیت مردم او را برین داشته بودند و او را پیش طلبید و اسب و نفعت داد و علمای بزرگ  
حواله نمود و پادشاه از آنجا بهراج رفعت فرستاد و سعید غازی که از آقا رب سلطان محسود غزنوی بود  
در سعید اولاد سلطان محسود غزنوی در سیج و محسن و خیمای بدست کتابت منقول کرده بدو داده و پادشاه  
کلی به محاوران و فتنه ای آن بقدر رسانید و خواججه بسان را از بهراج پیش فرستاد تا سر راه لکهنونی  
گیرد و بقیه السیف لشکر عین الملک را نگه دارد که لکهنونی روزه و مردم و بکر را که از تو بی و باطله قطعه یا از خوف بیاست  
پادشاه در او ده و طغنه آید و رفعت کند پادشاه و طغنه و خود از بهراج بدو داده و خواججه بسان نیز از آنسی که حواله داد  
گشته بود و خاطر جمع کرده و بدست رسید در نیولا حاجی رجب و شیخ الشیخ مصری نزد سلطان آمده و شربت  
و غلت خاص دلوائ امیر المومنین آورده و پادشاه با تمام امر و کار استقبال نموده و چون نزدیک رسید  
پادشاه دست و سوز و غلبه را بر سر نهاد و در روز و نادر و نادر که شک پادشاه و دست و کتاب متاری  
و عیث امیر المومنین و امیرش خود داشته با تمام غلبه از مردم بدست گرفت و هر حکم که از پادشاه میدوید  
انجام میداد و خوب بیاحت و بیگفت امیر المومنین چنین حکم کرده و بعد از چند کاشیج اشیر خیری را انعام  
و اگر امیر مبارک و رحمت اخراج از نانی داشت و مال و جاه و اسب و اوان بدست غلبه فرستاد و در  
او انعام داده و بدو ای که ظاهر از او و انعامی بود و بدست پادشاه تا هفتده المم استقبال کرده و لگک  
نک و یک پر که دو شک نبری و نام محمول این و جنل صادر یافت با انعام او و سر فرمود و هرگاه که

مقاله دوم

مخدوم و مزاد و عزم ملاقات کردی سلطان از پشت فردا آمد و کامی چند شش رقی و او را پسروی خود بشت ممکن ساختی  
و بادب تمام پیشانوشستی بدین ایام چون بعضی رسانیدند که ولایت مریت و دولت آباد از تسلیم دستم کارکنان  
قتلخان خراب شده و محصول دکن از دو یکی رسیده بهرینه پادشاه سخنان معنی بعضی را با او در دقت سخنان را که در  
عدالت حسن سلوک عدیل و نظیرند اینست از دکن طلب نموده فرمان داد که برادر قتلخان مولانا نظام الدین الملقب  
بهاشم الملک که در بروج سیب و بدولت آباد رفته تا رسیدن حال حضور ضبط ملک و ترتیب امور و اصلاح معاش  
میکرد و باشد و قلع خان در آن وقت بماعتن جوض مشغول بود که درین عصر جوخ فستق مشغول است بر تبدیل غنیمت  
و انعام آن جوض را با او حواله کرد و چنانچه پادشاهی را که خود هیچ کرده بود و اندیشه خوف راه بدو حمله بردن ممکن نبود  
در قلعه و دارا که نگاهداشت و برعت روانه دلی شد و در دارا که عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه  
از یک ضلع پیوسته حصاری از پنج و شش کشیده اند و قلعه دولت آباد مراد از آن حصار است که بر کوه کشیده  
شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلخان بدین سلی خود را از وصول مشور خلیفه عباسی سستی پادشاهی دانست  
مجدد با استقلال تمام در کارا دلی الامری غور نمود و ملک دکن آنچه در تصرف او بود چهار شوق ساحه چهار شوق  
حواله کرد و عا دالملک شیرا دشاهی را که مر و شجاع و عاقل و در بر بود سپهسالار دکن کردانیده و سرور الملک و پسر  
بقرار که از امرای کبار بودند همراهم ساخته روانه دولت آباد نموده و خالصات دکن اینست که در رنگه  
سفید متطابق کرده و بهر ده ایشان نمود و حکم کرد که در محالات با عالم الملک مشورت میکرد و باشند اما رعایا  
و کن از بقیت سخنان و بی بخاری شست داران بنظر یک شسته بعضی بلای وطن نمودند و بعضی قزو و زیدند و آن ولایت از  
انتظام افتاد و مسیحین غریز خمارا که از اراذل بود و حکومت مال و فرستاد و در هنگام وداع گفت شنیده ام که هرگز  
که در آن ولایت پیدا میشود باعث آن امیران شده انگشت نیاید در وضع هر که از ایشان سخن باشد تقصیر بخوبی و پادشاه  
بعد از فراغ از دستم دکن و مالود باز برگرد واری آمد و در کارا با وانی ملک و کمیز زراعت کوشید و درین باب  
اختراع چند نوع نمود و اختراع را اسلوب نامید و درین باب دیدن این طحله و وضع کرده موسوم و مشهور با میر کوئی کردید  
و از حسب مختصر غایت این بود که می کرده درسی کرده مسافت را دایره منسرخ کرده بشخصی رجوع کرد که هر چند درین کار

مسافت است اگر از دوع باشد از دوع سازد و اگر از دوع باشد سگی که نایاب باشد و قریب نیست  
 جت این یکا به صاحب گشت پس یعنی اگر کسی بخواند که قطره رود و بعضی دیگر که آفتاب حیرت و طبع نظر را بافت  
 کارنی انداخته بنگار زراعت میشد و پنهانها بندگان تعاونی و انعام میگیر گشتند و از آن صرف حواج ضروری بود  
 مورد نظر سیاست پادشاهی میباشند و در دست و دو سال تمام دولت که از سر نو از دوع آید کار شده و از سلطان  
 از هم پناه تده و باز گشتی یک کس از خود یان و سلطان آن امر از دوع نگذاشتی و در عهد آن پادشاه و در  
 اساک باران شده و در هر گشت قریب سه سال مردم او فاجت بمرت گذاشتند و دوزخ را چون بدو رسید و بجا  
 پرداخت و زنی شرح ضایعی خسته امیران صده که عبارت از دوزخ باشی باستاند ظلمت و قریب نیست و از امر میرزا  
 و از آن مجلس بنده گشت و از طغنه آن که کر امیران صده و کن و کجرات و غیره منقسم شده و در مقام منتهی  
 و در عهد خدمت پادشاه مرث که مدتی میان کرده ام پادشاه آن داد و دلخواهی بزرگ تصور کرده اسب فاجت  
 مع تحقیق تا بجهت و فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ خمین نامه بفرزدار گشت و رختها و طغنه فرستاد  
 و خود بهر سربازان که از فرموده او تجاوز کنند اعدام و چند کس را که از اساس مسل و در کار بودند بقریب خود خسته  
 داده و مراتب ایشان را از آنکه امر از دوزخ کرد اسب چنانچه بخان مطرب بچرا و لایت کجرات و لسان و بدو اول  
 نمود و باغبانی که مسئله ترین مردم بود و جوان و دوات بعد و او سر فرمود و فرمود و بچشم و بکلی طایع و لکه باغبان  
 و سنج باجوبی با یک جولا بهیچ بقریب خود عمارت ساخت استمال و اقطاع بزرگ حواله ایشان شد و او تسل نام فاجت  
 امر از دوزخ که در صورت و معنی خیر ترین غلامان او بود و در راست کجرات تفویض نمود و از خدمت این و دیت فاجت گشت

نظم سزاگسان را برافراشتن و زایشان امید بهی داشتن

سیر بسته خویش گم کرد گشت بحیب آغز دل مار برود و دست و سبب برودن از اول آن بود  
 که چون پادشاه در باب قتل عایا و غیره حکمهای چپا میکرد و امرای و ارباب عاقل میدادند که صدح  
 پادشاهی در آن نیست سر او حکم حبیبه به بقاء میگذرانیدند پادشاه را در خاطر فاجت  
 میبست که چون آن مرده هم امیسل و بنجیب اندام را در خاطر ایشان فاجت و ستم را بایست



مقاله دوم

باید که جمعی را بزرگ ساخت که از اول ولایت باشند القصد چون عمل شیع غریزها را تحسین پادشاه باطراف جز  
به جایگاه امیر صده بود خود را گرد آورده و منظر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزیر  
کجاست گیتاب و باغزار و اسپان پایگاه خاص که در کجای جمع کرده بود از راه ویری و برود و بدلی می آمد امیران  
صده آمد و همسر اتاج کرد و ندو خان جهان غارت خورده به نروالد رفت و پادشاه از استماع این خبر غضب  
شده و اراده رفتن کجاست نمود و قتلخان بدست ضعیف و برنی مولف تاریخ فیروزشاهی بنام کرد که گفت امیران  
صده و ویری و برود و از ان قبیل نیست که پادشاه خود جهت دفع ایشان بیعت فرمایند از دولت پادشاه مراد الله  
شکر و استعدا و جهت که تعهد نکنین آن فتنه نایم از حرکت پادشاه و بیعت خود بجهت فتنه ای دیگر متولد کرد  
پادشاه قبول نفس او نمود و استعدا و سپاه فرمود و ملک فیروز برادر خود را به بیانت نیست مع خان جهان ملک  
کپر و بدلی گذاشت و خود در سه تان و اربعین و سبجایه از بدلی برآمد و در حصبه سلطان پور که پانزده کیلومتر است  
نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا غریزها رسید که چون امیران صده و پادشاه و پرورده فتنه اینچنین  
و من ایشان نزد کیم نورم ششم و هزار نزدیک داده بدفع ایشان روان شد م سلطان اندیشه آنکه شد و گفت غریزها  
ناکرده کار است و دروشن جاک نبد اندو و دینت که گشته شود و متعاقب آن خبر رسید که چون غریزها در ویری  
باغیان شد دست و پا کم کرده از اسب پست و باغیان او را که فتنه بر پشت تریط بر می کشند پادشاه از سلطان  
پرورده روان شد در آشنای راه روزی چهل و بیست و برنی گفت اگر چه مردم گفته باشند که فتنه از کثرت سیاست ایشان  
حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد از ان فرمود که تو کتب تاریخ خوانده سیاست پادشاهان در  
در چند محل مناسب است بعضی رسانید که در تاریخ کسروی مذکور است که پادشاه و از جهت محل سیاست لازم است  
اول کسی که از بدین حق بر گردد و بر سیاست لازم آید دوم آنکه عدا خون ناحق نکند سیم آنکه مرد زن را  
بازن نشوهد و از زن بکند چهارم آنکه با سلطان اندیشه قدر نماید پنجم آنکه فتنه بی شود و سیاست  
ششم آنکه از عدا با اهل بیعت موافقت کند و برسانیدن زرد و صلح معاوضت نماید هفتم آنکه  
حکم پادشاه را بخوار دارد و بجز بیعتی انقیاد نماید باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است

گفت در میانکست نیکو سر جای بدیست و اوست و آن نیست از داده و قتل مسلم و زانی محسن و چهارستان  
 دیگر برای صلح ملک مخصوص پادشاهانست پادشاه فرمود که در ازند ساعت بتایق راسی که کرد و در حق  
 کتار بود و دی روزگار از فساد زمانه مرا چنین بیست فرو ریت یا اینکه سستی راست ایستاده و ترک بخی و فساد نمایند  
 من از میان جرسینم و مرا چنان وزیر گمارفیت که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که استیلا بخیر نریز نشود و چون  
 بگوید آه که سرحد کجاست رسید شیخ نصر الدین که یکی از امرای خبر بود بر سر باغیان گسیل کرد و داد چون بجوای رسید  
 خان جهان نیز بد و پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نوایم و بوی حرب بحسب اتفاق افتاده اهل فتنی گشته  
 و بحسب روح بادی هرب نهادند پادشاه از راه برگشته به روح آمده آنجا در گرفت و ملک قبول و عمار  
 الملک و وزیر ملک را با امیران صده به روح متعاقب که بخشیمان و ستاد عمار الملک کتار آب فریده با ایشان رسیده  
 اگر از ایشان را گشتند اولاد و اتباع ایشان را بدست آورد و بعضی که زنده ماندند به فادیه ضابطه بکفایت سپاه برین  
 و ماند و از لحاظ سلطان آنها را تاج کرده خراب ساخت و در ایشان با تکیه از کجاست منفع شد و عمار الملک  
 چند روز در کتار آب نرسیده توقف کرد و بحکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانید و جامه‌ای که از زیر شمشیر  
 بود و با طراف آوار گشتند و پادشاه چند روز در بهرج اقامت فرموده اموال بهرج و کسایت و سایر بلاد  
 بکجاست را که نزد مردم مانده بود بهشت تمام حاصل کرد و در حشر آرد و کسانانی را که بی گناه داخل شده بودند  
 بقتل رسانید و در مقام پادشاهن فتنه خوابیده شده زین الدین رند را که مجاهدین خطاب داشت و سپر کن الدین  
 تهاجر را که از ششیران و در کار بود و مذبولت آباد فرستاد تا اعلی فساد از امیران صده و غیره بدست آورند  
 و بایست نمایند و بعد از چند روز از آن حکم ایشان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده و حضور بکشد  
 پس از پی ایشان ملک علی سر جادار و ملک احمد لاجین که از خوشان امیر شمر و نو در دوزخ عالم الملک برآ  
 قلنگان فرستاده و تاج پوشت که امیران صده معروف از اخبار بهر شمر شده هزاره پانصد سوار بهر  
 ایشان کرده با این و امیر و اندرگاه کرده استند و عالم الملک امیران صده را بچو و بکل و کاکر که چو پور و کجونی و  
 اتباع و کلهر دیگری و برابر و در کسیر و خو و راد و ولت آباد و طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیدند





فیان انبیس مانع بود نگاری فاشه هریت یافتند و بد بخان انبوه که در آن نزدیکی بود و راعند و از پنج پیر  
 رفتند و قریب پانصد نفر لشکر طغی که عفت مانده بودند امیر کشته حکم پادشاه سیاست رسید پادشاه پسر  
 یوسف بمقاراب لشکر انبوه تعاقب طغی فرستاد و هر ملک یوسف چون شب درآمد در راه توقف نمود طغی فرست  
 یافته اهل و عیال خود و باخیان دیگر از آن سر و اندر بر او و ده آرا بزن گدشته از راه ولایت کچه بجای گشته  
 که بخت سلطان بعد از سر و زنده والد آمده کنار حوض سهندک نزول نمود و به پرداخت ولایت کجرات مشغول شده  
 مقدمان و رایان کجرات که از هر طرف می آمدند و نیکویش می آوردند بخلعت و انعام تواریش میفرمود و از هجدهم  
 سلطان پریشانی کجرات باصلح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده و پناه رانده بودند  
 ایشان را کشته سرهای ایشان را بحدیث پادشاه فرستاد و بهمن و سلطان تبمیر ولایت کجرات مشغول اند که از یک  
 خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده و مفرق شده بودند اکنون کجا جمع گشته بگریز و کجاست  
 شیراکشت و خداوند را و قوام الدین و ملک جوهر و طغی بیوش و سایر امرای پادشاهی را از آن ملک  
 بطرف مالوه گریز انداختند و اسمعیل فتح تراز قلعه دولت آباد برادره بابیان پیوست و دولت آباد متصرف شد  
 درآمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جسته جمیع امیران صده و تجیرا و حسن کاکو را پادشاه را و سلطان  
 علاء الدین خطاب داد و از و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بدار قاضی و فی چون دانست که این  
 قتل که از پی هم میخیزد از کثرت سیاست چند روز که در نزد والد بود سیاستی بجهت دست از سیاست بکشد  
 و ملک فیروز و خواجہ جهان و ملک غفرین و صدر جهان و امیر فخر را با لشکر ایشان از دیوبند طلبید تا بر سرین  
 کاکو فرستند و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بخواهر رسید که بر جمعیت بی نهایت کرده اند پادشاه  
 فرستادن ایشان را موقوف ده شته فصدان نمود که از هم کجرات و قحیر کرنا ل که بخواهد که بهشتیار دارد و حاضر  
 جمیع ساحه خود بدخ حسن کاکو پر از و بنابر آن دو سال در کجرات گذرانید و سال اول میرانجام و استعدا  
 لشکر مشغول بود و سال دوم قحیر حصار کرنا ل پرداخت و مقدمان و رایان آن نواحی هم بطاعت نمود و بجهت  
 آمدند و کنگار که راجه ولایت کچه بود بخدمت سلطان رسید و از فحای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین مستند

مقاله دوم

میکرد که صاحب کمال مندرجات فقه شری ساهند لیکن ظاهر است که قبح این قصه غیر از خسر و شاه کجاست  
 میرنده سلطان تعلقی با طاعت روی آنجا گفت که اگر فرض کنیم با برنی میگوید که شاه و بیخواب گفت که  
 ملکوت من امانت شده بهر سانسیده اگر صاحب بنام من میگوید که غالب میگوید و چون کتب نوار پنج توبه یا نه از دوزخ  
 نزدیک ظاهر بر سر عرض رسانیدم که در یکی از کتب نوار پنج دیده ام که اگر پادشاهی غلبه میبرد که در دشتستان  
 کرد و علاج آنست که میرا را روی را که کتابان پادشاهی باشد بجای خوشتر نصب کرده خود که زیر کرد و اگر آنجا بچند  
 ترک اعمالی که موجب اعتراض شده است باید پادشاه گفت مر آن طور فرزند می که تمام مقام تواند شد  
 نیست و ترک سیاست کردنی نیم هر چه بد شد نیست که بفرستد مصراع شود شود شود که شود شود  
 پادشاه در کمال که پادشاه که وی کمال است مریض گشته و پیش از آنکه بگذرد از خند بواسطه آنکه ملک کبیر در دلی  
 وفات یافته بود و خواججهان و علما و ملکات نایب وزیر الملک را بدلی فرستاد و خدا و خدا داد و محمد و مراد  
 و معارف دیگر از دلی بکمال طلب فرستاد و چون سلطان بکوندل رسید همه آن مردم با هر دو ما و حبیبیهای  
 نوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکر آمد آستین گشت و از مرض نیز نجات یافته بعد از آن از دیار پادشاه  
 و آنچه در میان کشید با جانب تمهید و از کوندل روان گشت و بکتاب آید رسید و جهت دفع طغی بالک و سیلان  
 از آب که گشته و کنار دیگر فرستاده درین وقت هنوز بهادر و اول کل امیر و فرعی ملک سلطان  
 نیز حلقه شاه و رسیده پادشاه و حق ایشان انواع مراحم و الطاف خسر و از بند دل و استند از آنجا  
 نند استنبال طایفه سوم که طغی خسر و پادشاه در میان برود و بطرف تهنیت فرمود و چون بی گرفتار  
 تنه رسید و در خاشاک بود و زنده و است و بوقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تب که قبل ازین داشت خود  
 کرد و با وجود آن در کشتی شش کج متواتر بچهارده که در کشتی تنه رسید و مقام کرد و مرض تب که قبل ازین داشت خود  
 و اضطراب و تومار عظیم دیدند که بتاریخ نیست و حکم امیر محمد ساهی و نمین و سبب باید در کنار آب ساند  
 رسید و در همان منزل روزنامه بیست و یکم کافرس از اندام الموت مرگم گشت و آنچنان تباری و فتاری امیر بگشت  
 قطعه در دهکایا که کام خویش برداری بر آفتاب اگر کام خویش بنگارید

اگر شروت ساسانیان می و کیان و کر بحسب رخ فرازی علم رنجاری چه سود عاقبتش بسری و بسپاری  
 در نزع کاخند از آن بگذری و بگذاری و این مرثیه در وقت او گفته شده مرثیه  
 مایه زهر است شرب عالم را میوه مرگست تخم آدم را ای حریف عدم قدام در نه  
 کم زن این عالم کم از کم را صبح محشر و میداد و خواب بانگ زن خستگان عالم را  
 بان که فرشتش فبا بگرفتند در تو زد این باط خسر را رستخیز است خیز و باز شکاف  
 سقفت ایوان طاق طارم را شجاعت و نجف در دل خاک سیکلون کن لباس ماتم را  
 پس بدست خسر و تن بر تن چاک زن این قبا میسلم و این اپات را سلطان محمد رحمت  
 نزع گفته بسیار درین جهان چیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم  
 اسبان بلند بر نشستم ترکان کران بجای خریدیم کردیم میبشت اطو آخر  
 چون قامت ماه نو نمیدم مدت سلطنت او میت و جفت سال بود

### ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مذهب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز بار یک که برادرزاده سلطان غیاث الدین بلخان بود و سلطان محمد در باب او نظر  
 استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری و تدای و مصالح پادشاه شرط حق کرداری و خدمت بجای  
 آورد و در انحال غایت و شفقت پادشاه درباره او یکی فرموده شد و بهنگام رحلت دست کرد که ولیعهد او باشد  
 و این پت بخواند بیت تو سر سبز باشی بشا نشسته که من کرد و ام سر زبالین تنی  
 بعد از وفات سلطان محمد بلخان بر همه خود کی سپردن از سبب لشکر افتاده ملک فیروز بار یک و بعضی از  
 اعیان اردو بهمت بر بیض خلائق کاشته و تحمل مات شدند و بابر صلاح وقت اول التون بها و در امرایی که پیش ازین  
 برآمده بودند با ناز و مرتبه هر یک را خلعت و انعام داده اجازات مرحمت دادند و گفتند چون وقت مناسبت  
 منست مبادا میان شما و لشکر نهند و استان غبار نزاع مرفق کشند و نجا و نجر شود اولی انکه قبل از کوچ کردن ما شمار





مسئله دوم

تجربگی ملی فرستاد و قلع شیرگیر و دایه پاشان هم خود آهسته باز اندازد و چون تمام شد و بر خواجه جلوس سلطان  
فرزند مبارک آمد دست جانی و مالی برایشان ثابت گشت و بعد از آن کوچ متواتر از سیستان قلع بیکر آندام و ملوک  
و مشایخ و علما را با انعام و پادشاهی و کرم و بخش و همچنین گنجینه سیستان و بیکران و انعام فرستاد و آن  
و اسلحه پادشاهان با صیبه را مقرر داشتند با مضامین فراوان و صاف و مودود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان  
و عراق و مصر و بغداد و کابل و سلطان محمد آمد و فخر انعام و احسان بود باز انداخته بیکر انعامات فرستاد و دوست  
مراجعت او طایف داد و خود اندر او و عمار الملک و امیر علی غوری را بر سر طغی غازی فرستاد و خود متوجه اچاک گردید  
و اندو مالی آنجا را نیز برین احسان ساخت و طایف فرستاد و در وقت خبر رسید که احمد ایاز را طلب نوجوانان  
که نسبت خویشی با سلطان محمد شاهر داشت و عمر او از نو تنجا و بود و در دلی شش ساله پسری بمولای النسب با سلطان  
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده پادشاهی برداشته است و طغی را دعوت با طاعت کرده  
مهر که هر ساله سلطان فیروز این معنی را حمل بر خرافت و حماقت او کرده و سیف الدین شجری را با فرمان عهد  
و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدید پادشاه را بخت اسایش ملی خند زد و وقت خبر رسید و از آنجا  
نیز بمائی داشت که با وجود رسیدن زیارت مراد شیخ فرید الدین غنی سرافراز گشت و خانواده او را بنیم  
بسیار کرد و مجاوران و مستحقان آن بقدر انوار شهنشاه نمود و چون از او بدین برسی گشت که مستبول عمار الملک  
املاک از قطیع آمده و از دست نورد و بخت مرصع مخصوص گشته منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهان  
یافته زود و جایش از ملکات الاطالک در گذشت و چون پادشاه بمالای هانی رسید احمد ایاز سید جلال الدین برآمد  
و ملک حمید الدین کچی و مولانا نجم الدین و داد و خان خانان خود را بر رسم رسالت نزد فیروز شاه فرستاد و پیغام داد  
که پادشاهی هنوز در خاندان سلطان محمد متعلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی بر سر سلطان مرحوم و روح نژاد  
خود بر رسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید حسن شایع مستقیم خواهد بود و فیروز شاه جمیع اعیان در کابل و سلطان محمد  
را حاضر ساخته گفت شما از محمدیان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر از و پسری مانده است بگوئید تا او را بخت  
نشانیم و امانت نایم همگی متبع اللفظ و اللفظ گفتند که سلطان محمد خلعش و پسری نداده و بحسب ارادت و صفت



مقاله دوم  
شش

ملقب می‌گشت و عین الملک مشرف و جوان شد ملک حسین میران استیغای کل یافت و تاج خیمه خضر  
 قش و نمین و سبهای پادشاه و مجلس برقی سر و شکار جانب کوه سرور سوار می‌شد و اگر خنجره از آن حد و  
 به طارنت رسید طعنه نزدیکی کرد و خوش کرد و غاشیه خدمت بر و شکر گفتند و در دو شنبه سیر جادی الودیه  
 مذکور شهر آرد محمد خان در دلی متولد شد سلطان فیروز شاه بستماسا حلقه را با نعام و الطاف برادر کرد و  
 در سنه اربع و نمین و سبهای در دامن کوه کلانور شکار کرد و بستماسا مراجهت عمارت عالی بر لب آب بنی بنا  
 فرمود و در شوال هجری سال خان جهان رحمت را تمام داده و در شهر گذاشت و خود باست که کران غایت لکنه بی نوایه  
 حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاد نامیده و تاجدار منصف است و بود و حق که نزدیک که کپور رسیده بود  
 مقدم آنجا بخت آمد و پیشکش آتایی بود و بختی که رسید و مورد مرحمت سلطان شد و رای کپور هم خرج چند ساله گذارد  
 سرور در ولایت سلطان روان شد و چون بحد و دند که محفل و حاکم بنجال بود رسید الیاس حاجی از اگست  
 بالکل که موفقت در غایت استحکام یک طرفت و دیگر طرف بنجال دارد و پناه بر پادشاه می‌برد و در مضرت  
 رسانیده از آنجا که بخت و در بخت نام و روح الاول بالکل رسید و در همان روز جنگ عظیم شد و بیستم  
 مردار که سلطان از شهر بداشت که آداب ملک فسر و داده و پنجم ماه ریح الاخر از غر غفوت اردو می‌خواست که  
 تغییر منزل کند بر بنفیس سوار شد و بعضی جای مناسب می‌کرد حاجی الیاس الفاطل بیست الدین است و بنجال اینکه  
 سلطان بغیر معادته سوار شده است بنابرین بخت از حصار براده و صف آراست و حرکت اندوخی نموده باز  
 بقلعه رفت و چهل و چهار نفر چرخ و چرخ و عاود اسباب شاهی چشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار گشتند و با بعضی کشته  
 گشته و سلطان روز دهم در آنجا مقام کرد و در همان داد که اسیران بلا و لکنه بی را که دارند و چون بر شکار رسیده  
 بود و باز نزدیک در ولایت بنجال نوعی مشک که در آن فصل تر و در غایت تند و یک پادشاه گشت چون شمع کرد و بستماسا  
 ملطش که ششم سال دیگر بدین او خواهم پس صلح کند در میان آورده و اسیران بلا و لکنه بی را که در علم  
 مراجهت بصوب دلی برافراشت و در شش نفر نمین و سبهای نزدیک دلی شهر فرزند آرد و در کنار خضر چون بنیاد  
 نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه و نمین و سبهای جانب دیالپور بر شکار رفت و جوی برزیک

امام سنج گفته که هر چه در وقت که میخواستند و در سنج و خنجر و سپه بایه اگر که مندی و سپهر و زار و جوی جوی  
به اگر دو وقت نبرد و یکبار چوبیس صاحب بانی رسانید و از آنجا به ایس به و چهاری استخوان نکر و چهار منیه و نه  
مهرم کرد و ایند و در آن چهار از یک کویشک نالایی کا فزاد آب زهر کرد و جوی دیگر از آب که کمر کشید و  
از چهار سرستی که راید و سر سر کرده رسانید و تهری در آنجا رساناد و فیس و زلاد نام کرد و جوی دیگر از جوی کشید و زاب  
التمه داد اخت و در راه و پنج سنده مذکور طاعت و صورت غنیه جاسی منتهی الحاکم امر الله الواسع ابو بکر بن ابی ریحان  
مقتضی تقوی نفس مالک بند و ستمان و عاشر ابی و سنا را بپسندید و کن آمد هم بدین ماه و مولان حاجی الیاس الفخامی بن  
شاه و انگه و قی و بنگال بسیده و پایا و تخت و فلایس بسیار بدگاه آوردند و التماس صلح نمودند و پادشاه و وزیران بی  
تدی ایشان را بفرست و حرمت و حجت فرمود و از آن تاریخ بخالد و دکن از طرف سلاطین ابی برین رفته پیشکش کنند  
در سنده مان خمیس و سیما بنظر حال تاری ازب نامکاف و آید و اماب ویر شد و در سنده فتح خمیس و سیما بنظر حال  
شاه از بنگال چند نفر امرای بر سر سالت انصوات و تهنای شایسته بدگاه پادشاهی فرستاد و بدربخت و لاف  
و پادشاه بنشیند در عرض آن سپاه تازی و ترکی و اکثر قبیله برای ادرا سالانیت خاندان و بنشیند و فقه  
ایمانی مرده که بسیار رسیده خبر رسیده که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکه رخا فایم مقام می گشته پادشاه حکم کرد  
که تخت و فلایس را بدگاه فرستد و اسبان را در عرض موجب بیابان بهار و پسرند و سلطان محمد در سنده مذکور  
طرف سنا به بشارت و آنجا شنید که مخالف آداب پالیه آمده اند سلطان مکتبش بول برود و با اباشک بسیار دفع آنها  
فرستاد و مخالفان تارک سیدن او کار خود کرده و ولایت را تاراج نمود و با مکن خویش بر اجبت کرده بودند و در سنده  
سین و سیما پادشاه عزیمت گه تفرقی کرده روان شد و مخالفان را در راهی که داشته آثار حاکم را از سر نه و غیر  
تغذیر یافت و چون طیف از بد رسید بر شکل شروع شد به باغیا مقام کرد و در وقت سنج را و سلامی اکبر این  
احسرای نموده و پادشاه از غنیمت و شرف آن آورد و اعظم التکلیف یافت و در جهان ادان ابی از جانب پادشاه  
فرستاد که خان وقت و در جهان زودی همراهِ حاجب سکه رخا پنج و خنجر و فل و ابی بدگاه آمد و تازی بران  
مترتب نشد و پادشاه بعد از برسات بکهنه قی شافت و در آن ادان شهر داده و فتح خان را سر بر سر و جوی

نامزداد و خطبه بنام او خواند و سکه بنام او زد و درگاه او را طلحه و ساحر فرستاد و چهل و سیار نامه سلطنت نامه امر او  
 منضم به سبزه داران بسیار تابع او گردانید و آتالنج و آتالجان و مردمان آداب و ادب و کاشت و آن شاهزاده  
 با وجود صغر سن از کلو و لعب و سایر لوازم طفلی اجتناب نموده از شمع و آتش و آتشکام و آتشکام و آتشکام  
 و نوشن و سپردن و در آشنائی و سواری و مجلس داری نهایت کفایت و وقار ظاهر ساخته و امور معظم که از باب  
 دین و غیره میست او مد و من میباشند با حسن و جویض میداد چنانچه موجب حیرت و ذوی القهول میشد روزی خواب بر روی  
 غلبه کرده از کتب خانه برخاست تا بجل نخل رود و آسایش نماید در آن وقت پیرانی بر سر آمد آهده عرض کرد  
 که شوه و سپهرم از شما کار فوجی متاعی خریده بر سر تجارت بار دوی سلطان می آید خطاطان الطریق با شما  
 برخورد و از فضل کمال شما بجا گردانید و این چهارگان چون بجا غارت و کالان بخوانی لشکر سیاه اندر و چو غارت  
 بعثت جاسوسی کرد متعبد گردانید بفرمان و همان را از منافات ایسان بر من تنگ و تارک ساخته  
 شاهزاده بخت بر سوز و کداز آن ضعیفه رحم فرمود و گفت اگر درینقول صادق و شخص مغرض نیار تا کوه ای و  
 که سوداگر بودند جاسوس نمیداد گفت که امان بسیار ما را مقن و آمان در یکی خواهد شد و دیگر بخت شاهزاده  
 رسیدن شکل خواست شاهزاده بجهت و گفت من اینجا ایستاده ام برو که امان خود را بیا که کسیه جمعی از نزدیکان و بزرگان  
 رفقن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه فلان درخت که نزدیک است میزبان نشستن  
 شاهزاده جواب داد که من بآن غایب نه و عده کرده ام که تا امر اجبت کردن تو اینجا می ایستم خلاف و عده چون  
 توان کرد پس چندان در قناب بایستاد که پیرزن آمد و که امان من بول الشهادت گذاید انچه پیر زن را بفرموده کرده  
 چه بر بارید بر و گشتند پا و شاهزاده را بخت در دیوانخانه چندان نشسته انتظار بر که پا و شاهزاده را خواب با جری  
 قطعه عورت و که امان که را بیدن بسانج قدسی مجامع رسانیده شوهر و سپهر او را آواز کرد این پس از آن بزل  
 خود ترغیب برده طعام چاشت را وقت عصر تا دل بسته بود و چون سلطان خیر و رسا او را طلب آید و بید و رسید  
 سکندر شاه طبرستان در درگاه الهاماری شد و بعد از آنکه کار بر او گشت چهل و شصت نفر خیر و تخت و نقایس بسیار  
 پیشکش کرده انما حسن صلح نمود و آن در بخت و دل افاده پا و شاهزاده بخور و بر مسات و دیگر را با کدرا نیده و نظر

مقاله دوم

چونکه روان شد چو بسکورد رسید از لایت تا ماتحت و تاج نمود والی آن گفت ای سهرمن دور دست کز حجت  
و حقش شکر خاتون نام که فرستاده پادشاه او را و خبر خوانده محافظت نمود و قتی که از آب جندی که گشته به بنبارس که  
مسکن ای جایگزین و رسید ای اوجی ستنگ که نجات پادشاه عظمی نمودت افزاشته رای بر بهان دیو که  
که برکنده قافه واقع شده بودی جماعت را بحیرت مل ماتحت نفس را سال داشته ایمان زیادت پادشاه از آن طرف  
برگشته چون به پادقوی که جسته فل است رسیدی و سر زنجیر فل زنده گرفت و دو فل و گیر که بدست نمی آمد  
و ملک ضیاء الدین مشهدی که در ملک ابراهیم نظام داشت در بدنه این رباعی گفت رباعی

نسای که رحی دولت پابند گرفت اطراف جهان چو در تابنده گرفت از بهر شکافیل و بجاج نگر  
رو فل بکشت دمی و سر زنده گرفت پادشاه چون برگشته در راه جب سندی و دسین و سیاه بدلی  
رسیده شد که نزدیک برو که بی است که از میان آن آب بیرون آید و در هر ششایغیر و آواز سرستی میگوید  
و اطراف آب سرستی جویند که آن را سلیم خوانند اگر پشته عظیم که در میان آن دو آب فاصله است بجای  
آب سرستی دات جوی افتد و از اینجا بر سرند و منصور دور و از اینجا بنام آید و پیوسته جاری باشد پس  
با انظر سواری فرمود که کم که چاه من را بیل را جمع ساخته بکنند آن پشته و جوی پر دختند چنانچه در  
میان آن پشته استخوانهای فل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست آدمی که زنده پاره سنگ شده  
و پاره بنده و استخوان بود و در همین وقت سر شد را که در اصل و اصل سازه بود و جدا ساخت و تا که در می همان و اصل  
سر شد که دامیند و حواله ملک ضیاء الدین که شمس الدین را جو را نمود و اینجا حصاری برابر و غیره و پیران نام نهاد  
و از اینجا بطرف نگر گرفت و چون سر مروده و قتی که بدامن که رسید برف آوردند پادشاه فرمود که در قتی  
خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدانجا رسیده و شربت برف همه او آوردند چون من حاضر بودم و در قتی  
نگر گرفت که در قتی و شربت برف که در سوره بود شربت برف شاه یا سلطان محمد تغلق شاه بنام لشکر شیم  
که در دوازده نگر گرفت بعد از آنجا به و غیاد که با انواع خجسته آمد و غاشیه خجسته بردوشش کرد پادشاه او را از  
فرمود و نگر گرفت و با نام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بنده ابا و موسوم کرد و این وقت به عرض پادشاه رسانید

که کند زوالت زمین و فنی که با نجا آمده بود بر چمنان صورت نوحا به را ساحت در خانه خود استاده و آن حال را سبب  
مردم آن دیار است و یکبار رسید کتاب از پیرانچند درین تجار است که بجا لاغنی استهار دارد پادشاه علمای  
آن طایفه را طلب کرد و بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از آنجمله اعز الدین خالد خاسنه که از شرای آن  
عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و سنگون و قعالات در ملک نظم کشیده دلایل فیر و زشای نام کم کرد است و آن  
آن کتابست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیر و زشاه بار یک تنهای بزرگ  
را بشکست و با گوشت اده کا و در تو بره کرده بگردان بهانه بست و در وارد و بگردانید و صورت نوحا به را با یک  
لک تنگه بید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد تا آن صورت را در شارع زایران زیر زمین کرد  
و زرد را بجا و درین و مستحقین نمودند و پادشاه بعد از فتح کرکوت خرمیت ولایت مندر کرده متوجه تته شد  
و جام مالی بن جام غفر که همیشه مطیع پادشاه و بی بود یاعی شد و قلعه را مغرب و طر کرد و پادشاه چندگاه محاصره فرمود  
چون غله و علف قحیت جوا اسپه پیداکرد و موسم برسات نزدیک شد بجانج کجرات رفت و بر شکل را در بجا  
کند زانید و طلف بخان را با بال کجرات داد و یکی چمن و آریه تته اندجام مذکور درین کرات امان خواسته ملازمت نمود  
پادشاه او را با تمامی متدان تته بهیسل برد و بعد از مدتی در مقام غایت شده باز به تته فرستاد و در سنه اربع  
و سبعین و سبعمایه ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوا شته پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوار گشت  
و در سنه خمس و سبعمین و سبعمایه طلف بخان در کجرات فوت شده پسر بزرگ او دریا خان خطاب طلف خانی یافت و تجان  
پدر شد و در و آرد هم صفرت و سبعمین و سبعمایه ملک پیمبری و عباد خود ظاهر ساحت سلطان ملک فیر و بزرگ  
را بزرگ فرزند و سببش قح خان که شهزاده پشمال بود و قریب سن و اند و ساحت شست طاقش را از بار غم و تا  
کرد اسید و چون علاجی بجز صبر در دست نبود در خطره خود و فنی کرده مراسم قهرت بجای آورد و بسبب زیادتی اهل  
سایه التفات از اموال ملک باز کرد بقاییت محسن و ن و مضموم میبود مرا و اعیان در کا و سر بر زمین نهاد و معروف نشد  
که جز رضا بقضا بدین واقع علاجی نیست و پیش ازین بی التفاتی با مور پادشاهی مناسب نمی بینیم و آن پادشاه  
دانا اما تس مخلصان دولت را در قبول کرده باحوال ملک پیراخت و برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود





مقاله دوم

طلبید و بوقت غفلت بشمیر غدر گشت پادشاه غضبناک شده استعداد سفر آن طرف نمود و در ابتدای سب  
 شمی و ثانیین و سب جای از دارالملک کوچ کرده چون نواحی که محل نزول لشکر فروری اثر شجب فرمان انش  
 و خارت در منازل متوطنان آن آید از روزه و در قتل گناهان اثر را نمفتند و گویند که در اوج سادات شیب شفاعت  
 در آمدند و بنا بر آنکه که اگر کفر بخیه بود و بگویند که ایون رفعا سب تانت غازیان شامل عیای آنظر نیز شده و قریب  
 سه هزار کس که شرافت عیبت محمودیت شدند چون که گویند سیاب در شکاف و شتاب آن که استان فاید شده بود  
 و یکس از نسل آن آید و زاد و برسات نزدیک شد و یات غریبات بخش در آمده بر کراصلی محاورت نمود و ملک  
 داود افغان را بغایت بزرگ ساخته در سب نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کنه در آمده  
 و قیصر خندلی فرو نگذار و خود نیز تاسیج و ثانیین و سب جای هر سال از بلجی جانب سب شکار و قیصر ملک او  
 خان افغان نگردیده بود و بوقوعی آید و چنانکه در آن سلوکت بگریب زمین مزروع نشد و قفسی شمی در خانه خود نشود و  
 عوض آن سه سید چندین هزارند و قتل رسیدند و در سال مذکور جاری بنایت سخکم در موضع بدلی که مهنت کردی  
 بدان است ساخته آن را فیروز پور نام کرد اما غفلت ستید و ظریف آن را آخرین پور که میشتند و در آخر آن شد که بر  
 زبان مردم جاری شده بود که پادشاه دیگر در قلعه ساخته و شرف و سب بنا نهادن و توفیق نیافت و آنحصار آخرین پور  
 بشور گشت و در همین سال خف پیری بر پادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هر چه  
 او یکفت پادشاه پیش کرده تا غل از تو بغسل می آورد و آنکه در سب و ثانیین و سب جای خان جهان بعرض پادشاه رسانید  
 که شهادت محمد خان را بعضی از امرای مثل ظفر خان طغی سرخان و ملک سماء الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق  
 کرده و اراده خلاف دارد چون در عیبت پادشاه و خاسل راه یافته بود و تحقیق نگردید قبول نمیستند و در ساعت بفرقش نهاد  
 رخصت داد و ظفر خان را میانه حساب از جوید طلبید و در خانه خود مقید ساخت و در پی که رفتن شاهزاده محمد خان شد  
 و شاهزاده محمد خان و اخف گشته در خانه خود نشست و شرایط محافظت خویش قیبت بدیم رسانید و هر چند خان جهان  
 و سب لهما انچه آورده بار طلبید و حضرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشید و در خانه  
 نشست و بفرمود که اطراف را بپوشند و میانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان کبیرم پادشاه میرو و در بار آمده درون



کشته اند ناصرالدین محمد شاه این خبر شنیده بدشمنی آمد چون کرم و سرور و زکا بخشید و بدو موجود دفعه کجرت  
 نشد به پیش و عشرت منزلت و امر او مستر بان پدر را و جوی نهاد و در میان خود را صاحب حشمت و جفا  
 کرد آینه بوز و با وجود بنای حیات سلطان ملک فیروز شاه غنیمی بر فرمان حشمتی و دشوار آید به عجب و از روی  
 ملک یعقوب سنگ در خان با ملک بهاء الدین و کمال الدین که پسران عم پادشاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته و  
 مخالفین بکشت کردند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکش جمعی ایشان یک لک بود  
 با خود یکی کرد آینه بوز و کبار و از ناصرالدین محمد شاه روی کرد آن شده ناصرالدین محمد شاه ملک خلیفه الدین  
 لاسوری را بجهت تسکین آن فتنه فرستاد و حق که ملک خلیفه الدین بمیدانیکه کفر فیروزشاهی انجام جسد شده بودند رسید  
 لشکران او را پسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه آمد پادشاه ناصرالدین محمد  
 جمعیت خود بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فانی آمد و آنها که عینه پناه نصیر فرستاده بودند و بار او را  
 بدست آورده و دیگر با بیک ناصرالدین محمد شاه قیام نمودند و در آن ملک فتنه غنیمت غنیمت شده و در غلبه از  
 مغلوب متمیز غنیمت و در غلبه غلامان مذکور خود و خواهد پادشاه را از سرم بر آورده و در پانکی نشاند و میدین  
 رزم آورده و نیک محمدشاهی و غلامان پادشاهی چون خردا شاه فیروزشاهی را و بدین بجان آنکه سلطان جسد خود  
 بیک ناصرالدین محمد شاه منور شده است از شاهزاده برگشته پادشاه پیوستند ناصرالدین محمد شاه چون  
 احوال بدینوال دید بطرف کوه سرور شافت و اسباب و اموال او با تمام تاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر  
 پیری و تسلط سپاه ضعف نهیاری نماند و بموجب صلاح و دید غلامان شافت شاه و لشکر خود فتح خان و کینه  
 او قیاد پادشاهی نامرود و امیر حسن و اما خود را که سلطان ناصرالدین محمد شاه اتفاق کرد و بدو بکلیت غلامان  
 کشت و تعلق در حین حیات پدر کلان اول حشمتی که کرد این بود که هر جا خواهران ناصرالدین محمد شاه را یا بدست  
 رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل را که یکی از ارامای فیروزشاهی بود بهمانه فرستاد تا ناگه آنجا غلامان  
 را که از نو افغان سلطان ناصرالدین محمد شاه بود که در کاه آورد و سمانه را به محمد شاه واکدار و سلطان فیروز شاه  
 که نور سال بلکه بیشتر عمر داشت تبارخ نیز به هم رضایان نه تع و تعین و سبعا به دیار البقا شافت و ایام سلطنت

او در بیست و یک سال بود و او پادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و رحیم و مسلم و رحمت و پندش پایدار و نسی بود و هیچ کس  
 و محمد او را بی بی شمس نام داشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او در ولایت پادشاهیست از پادشاهان و پادشاهان  
 که در مقام نبوت انعامان شده و خلاف پادشاهان انعامی اعتمادی بر ایشان کرده و گمانیکند و بعد سلطان محمد ششلی وزیر  
 صده بود و از نوای کمار کرد و بعد در عهد پادشاهان سپهر و قبل از ایشان باین مرتبه و حالت بود و سی و هشت سال و  
 نهار پادشاهان پندستان قتل داده است و فتوحات فیروزشاهی فوت اوست و امیر تیمور صاحب انعام  
 بود و سیاهی برقی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته و نظام الدین احمد دین خوجا دستور ساخته که از آن پادشاهان  
 عدل و احسان و قواعد اس و امان بسیار در میان خلایق مانده و انجیل خدا بطریق خطبه عن است  
 ضابطه اول انکه سیاست که جزو اعظم پادشاهیست مطلقا ترک داد و هیچ مملکتی را زیادت نکرد  
 و بیست گزشت انعامان و اوزار و تالیفات و در حسنات بی بی محتاج سیاست نشد ضابطه دوم  
 انکه حراج را موافق حاصل و فوت رعایا طلب کردی و از اذاد و قوی را مضاف دانستی و سخن کسی را در حق ملک  
 نکردی و این ضابطه بحث آبادانی ملک و در غایت رعایا و برپا گشت ضابطه ششم  
 انکه بیست گزشت و حکومت و ولایات مردم متدین و خدا ترس تنگ کردی و هیچ شریر و بقی را خدمت  
 نقرمودی و حاکم و امرا و هر منسل حکم الناس علی ذلک و ملک و کرم بریدی حاکم خود سکر و دزد و خیرات و پادشاه  
 و انعامات و اوزار است و از دیگر پادشاهان نبوده اختیار تمام داشت و آن مملکت برگزیند عالی که در مسجد جامع  
 فیروز آباد بنا شده و شمن است بهرست طرف آن منورن کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتمل  
 بر فایده و مبینی است بهرست فصل بنکاست و بقضای کلام الملک ملک الکلام منقلا و بسته که برخی از آن  
 بنویسد انکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه و فرشته صفات معلوم را در باب بصیرت کرد  
 فصل اول در اوقاف مسجد و بیعت و وصیت آن بهرست نوشته و در فصل دوم بگوید که باینکه ساجده  
 خون ریزی مسلمانان با ملک حبیره شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و کشتن و بی و کور کردن  
 چشم و کوفت استخوانهای اعضا و بیج کوب و سوختن اندام با شش و زدن بیج آهنین بر دست و پای او  
 و

مقاله دوم

کشدن و پی بردن و دو پار کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت و بجا نفعی را بر تو نیستی داد  
 که جمیع انصار را منسوخ ساختیم و نام نامی پادشاهان ماضیه را که بسی ایشان بند و ستان دارا السلام شده است از  
 خطبه انداخته بودیم من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختیم تا باین تقریب فاتحه آخرش ایشان دوم  
 داشته باشد و دیگر بعضی وجو بات مستقول و حساب که نظم داخل مال واجبی کرده هر سال بریز میگردانند مثل چرای و  
 و کله و شوی و سیکری و ماهی و شوی و دانی و در همان سندی و خود بریان کری و دو کانه و خمس را خانه و دود و یک  
 و کو تالی داخل حساب همه را بر طرف کرده ام گفته اند **عبیت** دل دستان جمع بهتر که گنج  
 خزینه تویی که مردم برنج و مقرر داشتیم که برای که خلاف کتب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است  
 بخیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه سپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگردانستند و من موافق بر  
 مظهر پنجم حصه بدیوان قرار داده ام و دیگر بدیوان و بخندان و بستندگان و مرثیان که بب اصل اخلاقی بنید  
 جمله راز و لایق خود بر این پنجم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختیم و دیگر ابریشمی پوشیدن  
 و استعمال طلا و نشت و کردن که مردان روز کار عادت شده بود چه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرستم  
 و دیگر عورات مسلم و حاجبه که بزارات و تجمنا میفرستند و فساد اقسام فساد میگردانیدم و عرض  
 تجمنا مساجد بنا نهادم و دیگر بقیاع خیر یا دسا بان ماضیه را از بنج و خفتاد و سه رده و چاه و حوض و بطن و قصبه  
 که مندر سر شده بود بنجید مسجور ساختیم و اوقاف متحرک کردم و دیگر جماعتی را که خد او نامین سلطان محمد قشاور  
 بنجید ساخت گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و مندر زنده و در آنها هرگز باقیم با تمام و طغیانه خوشدل ساختیم  
 و خدا ابرای و شیطان مرحوم از ایشان گرفته و بر اکابر و اشراف رسانیده و در مقبره پادشاه محمد تغلق میرزا که داشتیم  
 و دیگر هر جا که خبر از کوفت نشینی و تعمیر شدیم بجدت اورفته مراعات کردم و دیگر از سپاهیان و امرای کبیر حسن  
 رسیده بود و زندانها را بصحبت و عوشت از مناسبتی توبه داده و طغیانه ایشان را مندر ساختیم و بکار آخرت مشغول گردانیدیم  
 و این خدمت بر جمیع مساجد و مدارس و خواتن و حمام و چاه معین ساخته و طغیانه مندر کرده ام که تقصیل آنها دراز است  
 و دیگر میگوید که در مرتبه مراد بنبره دادند و من دیده و دانسته خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر و حاجت این

رساله و حسن این کتاب شده بنگار اراست ام رفت و آنچه تقصیر بنای عمارات و بقای خیر و یافتن بدیعیست  
 بنجری چاه عدد مسجد چهل عدد مدرسی عدد خانقاه بیت عدد کوشک عدد دارالشرف  
 چ عدد مقبره عدد حمام ده عدد چاه عدد و پنجاه عدد پل عدد و باغات از عدد و  
 بیرون و بخت هر یک و عمر آنها نوشته و موقوفات را نه تعیین ساخته است

## ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق ابن قج خان بن سلطان فیروز شاه بارک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه بارک در قصر شیراز آبا و برکت سلطنت مکن باقیه سلطان غیاث الدین  
 تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی استقلال یافته خطبه و شک هندوستان بنام او نهاد و ملک فیروز علی  
 پسر ملک نایج الدین پرورد و ارمان جهان شد و منصب وزارت یافت و غیاث الدین نزدی رانمیت  
 سلاح داری مفوض گردید و اقطاع کجرات بر پنج سابق فخره الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه  
 خاں جهان و بهادر با هر با لشکر کران مدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه و وزیر  
 مور و آذر و قوچ بشکره پل شنید و خود را بر که و کشید و زن و فرزند و مردم خود را محکم ساخت با لشکر مخالف  
 جاک کرد و شکست یافت و جای اقطاع مسند و نامتخذ کرکوت رسید چون قلعه کرکوت جای محکم بود  
 سپاه پادشاه غیاث الدین تغلق و برکت و اقطاعهای جوانی همیشه و کار را مشغول شد و ظلم و فساد را مباد  
 نهاد و برادر جمیع خود را که سالار نام داشت بر خیزد تمام مقید گردانید و هم نژاد و او را بگریزاند بن ظفر خاں بن  
 سلطان فیروز شاه از و هم و هر اس که کشته گرفت و فرست باقیه ملک رکن الدین نایب وزیر و چند سه دار و کرا  
 با خود با کرده ظلم مخالف بلند کرد این چند چنانچه خدایان فیروز شاهی که عمر درگاه بود و خیر و برکت گشته بدو امتیاز فرستند  
 و ملک مبارک گیرد که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود گشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شد و با ملک فیروز  
 علی خاں جهان از و ر که بطرف بنجون بود و در رفت و ملک رکن الدین نایب وزیر خبر دار شده و جمعی از مردان  
 متعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خاں جهان که در قتل رسانید و این واقعه در بیت توکم امده مندر شده و

تسعين و سبعمائة بود مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه تائی چهارده و چند روز بود

مهاکد دوم

## ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن طغرل خان بن سلطان فیروز شاه بابرک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را پادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نایب وزیر شد و صاحب خست یار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه گشته خود پادشاه شود. ابوبکر شاه واقف بعمق کشتی پشیدی نمود و او را با جمعی از علایمان سلطان فیروز شاه که درین اراده سرکام بودند کشته پادشاهی او بچین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام حده سمانه مخالفت و رزید و حاکم خود ملک سلطان شوشلی را که از دولتمردان ابوبکر شاه بود کشت و سرش پیش ناصرالدین محمد شاه بن کرکوت فرستاد. انما س قه و منو ند ناصرالدین محمد شاه از راه جالند ربمانه رفت و آنجا بخت نشسته لشکر بدی کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آنجا غلبه آید ابوبکر شاه را بتارنج میستم و بجه سنانی و تسعین و سبعمائة بزنمان دارالعدم فرستاد و تلفه یاش از واقعات ناصرالدین محمد شاه در صرح خواهد آمد امید مدت پادشاهی

یک سال و تسعیم بود

## ذکر پادشاهی سلطان ناصرالدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بابرک

جلوس اول او در حیات پدر بتارنج ششم شهر شعبان شمس و ثمانین و سبعمائة بود و چون ملک سلطان شوشلی را امیران حده و سمانه کشتند ناصرالدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از دست لعه کرکوت بمانه رسانید پس امیران حده سمانه و سمانه آن آفتاب التمام با وی پست کردند و بخی از امر او مردم پای تخت دلی از ابوبکر شاه روی بر تافته بخدمت وی رسیدند و بعد از آنکه پست هزار سوار در طلب رایت او جستج گشتند روی به بسی نهاد و چون بجوالی دلی رسید موانعی چهار سوار بروی کر دادند و بودند پس خیمه ما در سج آن خستند و مذکور و بجز و قورخل شهر شده و کرکوت کجایان نازند و ابوبکر شاه نیز در فیروز آباد ششم خود را مستعد جنگ ساخت و بتارنج دوم جلوس

بنام سال که چای قزو را با دو مأمورالدین بنیاد طبرستان و سرحد خراسان و در بهار زره بدار با سبزه بهشت  
 نام شهر داد و ابو بکر شاه مستقر گشت روزی که از قزو را با دو برآید، با مأمورالدین محمد شاه مصاف داد و غالب آمد و مأمورالدین محمد شاه  
 با دو سوار از آب جوی که در میان قصب و دشت و جایول خان میرزائی خود را با ملک نصیرالملک ابو بکر و بی  
 کمال الدین و شایخی بهشتی بنیاد فرستاد و در موضع جالیر که از آب کنگ قرار گرفت چون از اول تا آخر زمان فرزند  
 شاهی با مأمورالدین محمد شاه بدستگیری کرده بود و شکم کرده که هر جایانش را با سیاه بختل رساند و اموال ایشان را غارت  
 و دین بهب بسیاری از غنایان کرده و ولایات پس بودند بدست رعایا و غیره ملک شدند و رعیت با ابو بکر شاه  
 مقام خلاف شده و از ادای بایج و خراج ابی نمودند و چون ملک سرور و شخص پهل و ملک نصیرالملک حاکم قزو را  
 ملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امر با مأمورالدین محمد شاه پیوسته بنیاد هزار سوار جمع گشتند و ملک  
 محمد شاه ملک سرور را زارت داد و خطاب خواججهان ازمانی داشت و ملک نصیرالملک امیر الامر اساتخچه  
 خان مخاطب کرده و خواص ملک را خواص قزو را سرور را رای را این خوانده و دیگر امر را این خطاب و القاب سرور  
 و خوشدل اساتخچه قصد و هلی نموده ابو بکر شاه اسم لشکر برار قریب داده و استقبال کرد و در موضع کنایه فریقین بهم پیوسته  
 بعد از حرب معب جوی بنیاد زینت سلطنت مأمورالدین محمد شاه رسیده بود و شکست با قصبه العیر و دشت آرد  
 بعیت نامه رسیده و همه هر کار که هست سودی نمیدیاری هر بار که هست ابو بکر شاه نصیر  
 کرده و دوی مأمورالدین محمد شاه را غارت کرد و طرف و بی باکت و جایول خان که در مانا بود و لشکر جمع آورد و والی  
 و هلی را تخت و ابو بکر شاه ملک تاجین با حیرت و امور کرد آینه در پانی پت جنگ شده و جایول خان بنیاد گشت  
 راه تاجین پیش گرفت و لشکر و بی باکر چه هر با خست و نصرت روی نمود اما از آن سبب که امر او که گشتی ظاهر نیست با  
 مأمورالدین محمد شاه موافق بود و ابو بکر شاه و بنیاد و بی باکر داشت و قاصد مأمورالدین محمد شاه غنی نمود اما دین  
 گشت از شکست باز آن خان را پس برده و تاجین محمد شاه از دوی برآید و در دست کرد و بی ختم  
 کرد و بیکر تاجین جالیر شد و مأمورالدین محمد شاه با کوقال و امرای و هلی اساتخچه و افعال خود را در جالیر گذارند  
 با چار هزار سوار و برار و جالیر لشکر ابو بکر شاه روان شدند و بعد از آنکه نزدیک گشت را چپ کرد و جاب و بی باکر از فرزند



و جمعی که ابو بکر شاه برای محافظت خود و از آنکه گناشته بود و جنگ پر خستند ناصرالدین محمد شاه زود آواره و در آواره جدا  
 آتش زده بشهر را داد و در قصرهای آن نزول کرد و مردم از نصیح و شریف بخت او پیوسته سارکبا گفتند ابو بکر شاه جزای  
 حاضر و متعاقب ناصرالدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین جنگی را که از قبل ناصرالدین محمد شاه نگاهبانی در آواره کرد  
 بقتل آورده و متوجه قصرهای آن شد و ناصرالدین محمد شاه که مردش در شهر تفرق شده بود و مذاقات معاشرت از خود منقطع دیده  
 از آواره و حوض خاص جانب جالیه بر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیجان یار یک و آدم همعیل خواهر سردار و سلطان  
 فرور شاه دستگیر شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در راه و مضامن کشته شدند و شرجا حجاب پادشاهی که خطاب  
 اسلحانه می یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از وزیر گری نبود از ابو بکر شاه بجنبه و در حقیقتش بران خاص و طلب جنبه  
 ناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بدکان فیروزشاهی را با خود متفق ساخت و ابو بکر شاه چون مطلع شد که اگر می را از ایشان  
 مخالفت و زنده اند و محمد شاه از جای خود بپسید است اما پادشاهی از محمد صان نزد بهادر نامه رسید و بیات رفت و ملک  
 شاهین و صدر خان و ملک بگری را در دست کذاشت و ناصرالدین محمد شاه در نوزدهم رمضان کشته مذکوره بدین پادشاهی رسید  
 بالش پادشاهی تکیه گشت و وزارت باسلام خان مقوض شد ناصرالدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الحقیقت فوت گرفت  
 فیاضی واک در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند که در قیاس با مان خود سپرد ازین سبب غلامان آواره و خاطر شده و وقت شب  
 با اسل و حمال که بخت نزد ابو بکر شاه رخنه و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که تعلید غلامان میکشیدند  
 از دلی احساج فرموده که بدان نسبت از صرح همین بخت بود که غلامان مستعمل شده هر چند که صاحب خود را می کشند و  
 کارهای عجیب بطور میرسانند و بجای وی دیگری را می نشانند و مشهور است که ناصرالدین محمد شاه فرمود  
 که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر باند جان و مالش بسبیل باشد پس شیری از ایشان درین سه روز از شهر  
 بدرختند و آنها که فرستند بیست افتاد و بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان بکفایتند که با اصیلیم ناصرالدین محمد شاه  
 فرمود که هر که از لشکر اگر کسی را که با اصیل است و چون بطوریکه پادشاهی است غلط نمیزنند نمود و بزبان مردم  
 پورب و نکال داد و بگردن کشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب گشت  
 بترتیل رسید بجن ناصرالدین محمد شاه بر انجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و بایون خان

پسر که در سنه بود و با عقیقت تمام بدلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و بایون خان را با اسلام خان و حاجان  
 و زکی خان الدین و رای خنبله پیوستی بر سر ابو کرشا و تعیین فرمود چون آن لشکر که کوه را رسیدند ما محرم سنت و تسبیح  
 ابو کرشا را با تاق پادشاه سه ماهه دادان فرمود تا بی خبر بر سر راه دوی بایون خان ریخته باز مردم را مجروح  
 ساخت شهره ایی شایسته است و افزوده بیک ریافت و اسلام خان نیز خود را در یاقه بگو بک رسیده و ابو کرشا و  
 کاری نسبت به قلعه کوه بگرفت و ناصر الدین محمد شاه را خبر شنید که بی خبر میراث رفت ابو کرشا و بهادر نامی پادشاه  
 بحرمان نیده ملازم نمود ناصر الدین محمد شاه بهادر را بر دست انصاف داد و ابو کرشا و محمد شاه که در قتل  
 کندی آورد و از خاکم کرده و قلعه میرت فرستاد و او بعد از بیست و نده ناصر الدین محمد شاه چون بدلی را بر حاکم  
 خبر رسید که ملک فرزند ملک حاکم کجرات یافته شد است بابران ظلمت خان بن فرزند ملک ابدان تحصیل کرده  
 و قاجار شاهان کجرات نوشته خواهد شد باخرا و احترام تمام خدمت کجرات داد و در سنه اربع و تسبیح و سبایه خبر  
 ترمه رای بر سنگ و سر و او و او را ویر بهمان مقدم همسر که عده کفار بود نه شنید و او شاه اسلام خان را بابر  
 دفع شرای بر سنگ که عمره عزیز مقرران بود فرستاد رای بر سنگ جنگ کرده شکست یافت و از خصلت خود بهر  
 اسلام خان بدلی آمد و در جهان ایام پادشاه شنید که تعداد آناده ترمه و قصبه بلارام و دیگر کجرات یافته  
 پادشاه خود به انطرف رفته کفار حاصی را دستا حاصل ساخت و قلعه آما و در خراب کرد و بتسبیح رفت و آن  
 نواحی را آنچه بجای رسد و چون آن سرزمین را بر خویش مبارک می دانست قلعه را بنی ساخته محمد آما نام نهاد و بر بوقت  
 حواجه جهان حاکم بدلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهر در قلعه انجیر ناصر الدین محمد شاه و تعیین روانه بدلی  
 شده و بعد از رسیدن اسلام خان را بجهت طلبید و پرسش فرمود اسلام خان انکار کرد و حاجان نام بهد و و برادرزاده و اسلام  
 که با دشمن بودند که او بی بد و فرغ داد و ناصر الدین محمد شاه که در اصل او را و ترمه هم بود آن را دست آور ساخته در دست  
 حاکم متکس فرمود و بجهت جهان وزارت یافته بدجه است بار رسیده و ملک مغرب الملک حکومت محمد آما یافته بد انطرف  
 شافت و در سنه خمس و تسبیح و سبایه سر و او بهمن را ترمه ویر بهمان انقیان نمود و ملک مغرب الملک حکومت  
 لشکر محمد آما بر دست بدلی و فرغ ترمه ایسان کرد و پادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته انولایت را تاجت

از اینجا به محمد آباد و جالیر شتافتند و چون شنید که بهادر ناصر عصیان ورزیده بعضی مواضع دلی را غارت  
میکنند با وجود رجوری وضعف متوجه دیار شتافتند و وقتی که بکوته رسید بهادر ناصر در برابر آمد وصف بیاراست و شکست  
خورد بکوته درآمد و چون قدرت بودن داشت از اینجا کریمه در پنج خنجر سید سلطان جنت استقامت عمارت همچنان رجور  
به محمد آباد جالیر رفت و در عرشه ماه ریح الاول زیست و تسعین و سیمایه یایون خان را که در درسی بود بدفع  
شیخا که مکر که باقی شد و حصار را بهر دستصرف گشت و تعیین فرمود پس روز پس از دلی بر نیامده بود که در راه سفر آخرت  
پیش گرفت چه که در محمد آباد جالیر پاری او زیاد شده و روز بروز کاست تا آنجای هفتادم ماه ریح الاول سال  
ذکوره داعی حق را بسببیک اجابت گفت و فعل او را بدلی آورده که راجح خاص پس لوی پدرش مدفون ساخته شد  
سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

## ذکر سلطنت سکنه شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای غلشافت پیشش هایون خان بنارنج فرزند هم ماه و سال مذکور بر تخت پادشاهی  
نشسته خود را سکنه شاه خواند و بدستور زمان بدستمال و حکام ولایات برقرار داشت بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد  
بمرض صعب بیمار گردید و هر روز برتر میبود تا آنکه هم مانند جد و پدر که راجح خاص را خواجگاه ساخت  
بیت سخت و دولت چشدار یار شد ای خواججه بهر نمران خود را زین آمد و جنب قیمت خوش  
مدت سلطنت او یک ماه و پانزده روز بود

## ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکنه شاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی مهمل ماند آخر  
بسی خواججهان که چاکرین پسران ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هند و سان جلوس فرمود  
ناصر الدین لقبی که بپادشاه امرا و ایالت چیت کرده و سرور بقدر فرمان آورده و خواججهان سپانین نصب و وزارت

[illegible]

شماره منتخب ساخت و جو و مشتمل بر جمیع امور پادشاهی شده و قدرت شاد را فورا از سلطنت می داشت امرا و خاندان شیراز از بد سلوکی سعاد تخان باریک آرزو و خافس شده و فلانان را از زور گردا می انداخته و قدرت شاد را تیرا زور کرد و حلا مقترضا و بر فیصل سوار کرد و متوجه دفع سعاد تخان باریک شده و سعاد تخان چون خافس بود و فرست جنگ نیافته که می گشت.

مقصود راجع به جیل آید و می باشد و درود و اقرب الیک تهرتجان امان خواسته  
نزد او رفت و در همان چند روز پیشه غدرش در گذشت و امرای خیز و زاری با جد و با نصرت شایسته گردید و بسیار از  
ولایات را متصرف گشتند و در ولسی و خیز و زاری با دو پادشاه پیوسته و امرایزد و طرف شدند چنانچه آثار آن  
بن خاں اعظم نسر خان کجراتی و شهاب نامه و فضل الدین علی الخاں بختیاری نصرت شاه پیوسته و متصرف  
الملک تهرتجان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصر الدین محمود بودند و طوخان الخاں با قبال خان که حصا  
سیری در تصرف داشت و بهادر نامه که در درباری که بود چاکر و دیده نظر تشخیص معالیه بودند و مدت رسالت میان  
این دو پادشاه جنگ قائم بوده غالب از مغلوب متمیز نمیداد و به سلویان زور آورده و فتنه را با خیز و زاری با و میدادند  
و گاه خیز و زاری با و آن غلبه کرده و حصار را محاصره و بی سیر می کردند و جمع گزینان و سلطان در میان کشیده میشدند و در سینه  
نمان و تعیین و سبعایه سارنگان حاکم و بیالپور با نسر خان حاکم طمان آغاز بر خاش می نمود و بعد از جنگ غالب آمد  
سارنگان طمان را متصرف شده قوی شده در سینه تبع و تعیین و سبعایه توجه می داشت و خانیان حاکم انجا را نیز بر  
رو متصرف شد و نصرت شاه این خبر شنیده و آثار خان حاکم با پی پت را با ملک الیاس و لشکر آورده بر سارنگان  
نشین کرده و در اوج محرم سینه ناچار سارنگان از آثار خان شکست یافت و طمان که خجسته و شنید که میرزا میر محمد باخیر خیز و زاری  
بمیرزا محمد مستران آب سنده یکشتی پل بسته و مجبور کرده اکنون او چهره را محاصره و در بنابر این ملک تاج الدین بایب  
ویش را با دیگر امرای لشکر بر گزیده بهر ملک علی حاکم او چهره و ان ساخت و امیر را ده از آمدن ایشان واقف شده و کار است  
و استقبل نمود و خاسل خود را بایشان زده پریان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت که بر قتل رسیدند بعضی  
آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریان و به حال با محدودی سپید بلان که خجسته و چون میرزا میر محمد باخیر  
نزد آنده و طمان آمد سارنگان مضطرب گشته حصار می شد و بعد از شاه قتل شده سارنگان با مان از قلعه مراغه

دیده ایست محمد را با یکی لشکر عقیده ساخته قتل و قتلش گشت و در میان زدودی سارنگان از زندگینت قتلایان را مطیع  
 سازد کرد رسید و در سال دیگر اقبال جان از قریب الملک متفرجیال بحسبیده از ناصرالدین محمود و شاه بر گشت و پیشتر  
 تا به بیابان گشتن مرده و غارت شاه سوار شد و بجهار سیری برآمد و در خطیر و خواجه نصیب الدین بحسبیار لنگی نزد  
 سر سبب مجید را در میان آمد و در طوقین عیبت و سزا اقبال جان نصرت شاه را با لشکر و قیل و دلو معانجان را با برد  
 و ناصرالدین محمود شاه با محقرت الملک متفرجیال و بهاد و اسیر در و بی گشته ماند و بعد از دو سه روز اقبال جان با لشکر  
 دلی و کرکول کرد و از دود و در نصرت شاه از چهار سیری برآمد و اقبال جان و سال کرد و قیلان را تا شش پادشاهی او با یک  
 دو ده نصرت شاه طاقت لودلی در سیر و تا آباد ماده نزد و بر خواجه آثار جان بیانی پت رفت و اقبال جان فیروز آباد را  
 متصرف خود و در و در می استقلال یافت و در مخرج قریب الملک متفرجیال کرده قریب دوا و بیان ایشان  
 حکم قائم بود آتش را و شام و امیران آمد و ایشان را در کونک جهان ماسیح داد و اقبال جان در پیشگاه  
 و راسته سلطنت و بیوی همد گشته از چهار سیری پنج پادشاه قریب الملک متفرجیال جان ایضا در و او با بدست شاه بر گشت  
 آنکه سلطان ناصرالدین محمود را دست افراشته بکوهت مشغول گشت و در خانی با و گداشت و در بهانسال حصار دلی را  
 با عنوان و انصار و سیر و به سیر و یاد شاه و در مخرج آثار جان بیانی پت رفت آثار جان قیلان و اسباب را در حصار  
 با بی پت که است از راه و یک دلی رفت و در ماسر کرده و اقبال جان قطع بیانی پت جانم کرده و در سر و در پیشگاه  
 ساخته قیلان و اموال آثار جان را معترف شد و مطهر و مندر و حجاب بسبب بر گشت آثار جان که بار اسلحام  
 نفع دلی کاری نساخه بود و در پدر و خنصر جان کجرات رفت اقبال جان میرایع خاطر در دلی فروکش کرد و با مروت  
 پرداخت و دال اشخبر رسید که امیر تیمور صاحبان بقصد تخمین و ستان از آب سد عبور نمود

### بیان آمدن امیر تیمور صاحبان ملک هندوستان

امیر تیمور صاحبان گیتی ستان آتوب و قنده دلی و جیلند و ستان شنید و در شامایه غارم سفر نمود و ستان  
 گشت و آنکسند عبور نموده و در دهم شهر محرم سنه امدی و شامایه کجا چول جلالی که از آنوقت که سلطان جهانگیر

مقاله دوم

و انگیزی باین چول در آمد و بان نام مشهور است نزل نمود و بعضی از بنسبتان و امن کرده و آن مقام آمده ملازمت نمودند و  
شهاب الدین مبارک که در آن ای آب بهیست بهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت کامت بهمود و چون امیر را  
میرزا پس فخر قبولیان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین چنین نیز صاحب  
طاعت نمود و باین امیر شیخ نور الدین با او ام خود دفع او نین شد و چون او بدینجا رسید اول کس نزد شهاب الدین  
مبارک فرستاده با طاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندق عمیق بدوران کده آب  
نیلاب را در آن سده داده بود و قبول انقیاد نمود و بهنگام مشغول شد و امیر شیخ نور الدین هم در روز اول از خندق گذشت  
قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بجزیم شیخون از قلعه برآمد و جنگ عظیم در پیوست آخر ظاهر شکست بر شهاب  
الدین مبارک افتاد و اکثر مردش قتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نور الدین نیز زخمی گشته و صاحب جوان  
بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدین خود بنفش قیس نیز آمد و فرمود و صبح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک ببلند  
شکست دو بیت گشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده بایان آب روان شد و امیر شیخ نور الدین که کنار آب  
کرده میرفت آخر برگشت و صاحب بران پس از شنیدن اینهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شده  
بجای رسیده که نه بر جو و چناب بهم میرسد و قلعه محکم موسوم به تهنه در آن مکان بود و فقر خشم کند که بران نه پل بسته  
بسلامت گذشتند و صحرای تهنه لشکرگاه شده و مال امان برانی آن بلده حواله گشت و باز در تحصیل شد اما چون  
لشکر بقلعه احتیاج داشت در آنجا فراموش که هر جا که غلبه یابند بر در اند بهین قدر محکم کافی شده و یکم است  
تبر تاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند و روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاه سنو از محکم عمارت منصور گردید و  
در اینجا چون غلبه بود و جنس مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده و سوختند و چون تحقیق است  
که سنسکام وصول میرزا پس مجده جانچیدین موضع مردم تهنه استمال نموده اند امیر شاه و ملک شیخ فخر جو  
حکم یافته در آمده و روزم قدر غنیمت تقصیری نکردند و خواهرها و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از اینجا کوچ کرد  
و کنار آب بیام و ظاهر موضع شاه سنو از نزل فرمود و در اینجا خبر رسد آن رسید که جبریت برادر شیخا که  
در کنار آب باد و هزار کس پای شتاب محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذارشته با نظرف روان شده

بمورد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل که نشسته بود جماعت پاریشان را خسته و بسیاری را  
 کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آورده و در موضع شامگاه از آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان بخواهند  
 برداشته و باقی را بکسک صاحبقران خسته و روزیستم از آنجا کوچ کرده از آب بیا که خسته بولایت خود  
 برصفت داده و رفته و احوال میرزا پیر محمد بن محمد بن محمد از کرفتن طمان یافت که چون در موسم بارندگی اگر اسباب  
 لشکریان مقدسند شهزاده با چادر و راه و خوش بپناه فکد کشید و مردم اطراف و جوانب بر بریتانی  
 سپاه شهزاده مطلع گشته تباهکار شهری آمده و آنچه می یافتند میبرد و شهزاده تمام خوشک بود که پیاده لشکرا  
 از آنجا را درون شکل بود که ناکاه صاحبستان کیتی سان سعادت و اقبال کبار آب بیا و رسید و شهزاده با لشکر  
 که بعضی را آنها که سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو کرده و در راه و در راه چار و دهم ماه صفر سعادت ملاوت بخش  
 در بافته از غنائس هندوستان آنچه بدست افتاده بود بطریق اولی و ما در و در محبس و بر ابرام قسمت فرمود و چون جنگ  
 سه هزار اسب و یک روز و نیم شهزاده حرمت فرمود و از آنکه شهزاده از خاک که بهتر شکار است کرده بود صاحب  
 دفعه او را اتم دانسته باده هزار کس انتخابی بجان قبضه اجمودین الیغافه فرستاده و مردم اجمودین قسمت  
 شد و جمعی بجهاد بهتر بپناه بردند و بعضی قتل کرده و در قبضه اجمودین ماندند و فرستند و آنقدر قبضه اجمودین  
 رسیده زیارت شیخ فرید که کج قدس سره دریافت و امانی آنجا را امان داد و بپندم بهتر برداشت و از آب و خاک  
 که خسته و خالص کران سره و آمده و از آنجا بهتر بپناه کرده و مسافت بود و الیغافه کرده و در یک روز طی آن  
 مسافت نمود و چون آن قلعه از فتوح مشهوره هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر یکجا آنجا  
 نرسیده بود بدین جهت مردم اجمودین و دیپالپور و اطراف و نواحی پناه بد آنجا برده و گفت که کجایش است  
 بقاعه در راه بودند و بایستی که از خندق فرود آمده بکس صاحبقران الیغافه فرستاده و ما می آن مسافت یکبارگی  
 قطع نمود و از اول آنها که بیرون بودند به تبانی رسیده اموال ایشان بخرافه و لایای دولت فاهمه و داده  
 و از آنجا که حاکم آنجا و فرستاده نگارنده بود و در قواقد سره داری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان  
 کسی نبود و خود را به ساد و بی نامید چنان بپندیدی بهادر را و میگویند از قلعه براده و در کنا در شهر صف آراست



و پادشاهی سلسله بر ۱۰۰ و را بشهر گزیدند و ساجستان از خود موارند و بر سر شهر طبرستان خجانداخت و بعد  
از خربسته حبش فتنی آمد و نزدیک بیستم شهر گرفت و خلیفه بنو نصر را آورد و غنیمت بسیار نیز بدست در آورد و نجات  
متوجه ساجستان شد و شروع و قتل گندن نمود و چون منتهی شد قویاد بر او روانه و آنها را مجبور نمود و سیدی را با شرافت  
و بیست و یک روز غنیمت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده و بر سر راه  
مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف وعده شد مردمان بوجوب حکم از اطراف و جوانب نقب زدند آغاز  
کردند بار دیگر از بالای برج قلعه گیان تفرج و زاری نمود و امان خواستند و پسر را چون آمد و یکشتر بسیار آورد  
و از دژ و تمسک را با غلبه با تفاق شمشیر الدین غیاث شیخ فریاد کرد که از اجودین که رنجیده است آید و بود و بیرون آمد  
شرف پای بوس دریافت و افروغ جانوران تنگاری و سینه سپار عراقی و اقسام آتش بنیز یکسر که در اندیشه بخت  
کوران و به سرت سجد و استیغاثان شد و امیر آلاء و افضط در دژ و از من گشتند که مردم اطراف را که باقی مانده  
در آید بودند بر او در هر که مسافر کابلی را از امیر زاپیر محمد جانگیر گشته باشد بفرستادند و از باقی مال امان  
که گفته بگذارد و چنانچه از مردم و بیایان که در ساجستان کابلی با هزار کس گشته بودند بجنب الحاکم پانصد کس از ایشان بیامارسیدند  
و ساج کابلی نام شخصی بود الغرض ازین سبب بر او پسر را و غیاث و فتولی کرد و بچنگ مباردت نمودند و صاحب قمران  
را و حبس بجای اقمیه ساجیه بر شهر چنگ انداخت با جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نور الدین را  
از دژ و جهت تحمیل مال امانی بشهر دادند و مردم شهر از گلسان و کافری سبب شدت مطالبه مال امانی نام جهات خود را  
آتش زده وزن و سوز زدن و از چنگ مباردت نمودند و بسیاری از لشکر منصوب با هلاک ساخته خود نیز  
کشته شدند و امیر و ساجستان این شهر را با خاک یکسان فرمود و از آنجا بفرستی آمد و مردم سرستی که که بگریخته بودند  
تعاقب نموده و قتل آورد و اموال را بنهارت برد و آنجا بفرستاد و با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قطع  
جب و ابرونی و تو بنده خیر حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بساکن روان کرده خود و نفس متوجه ساجستان و اطراف  
شد و از قوم جهان هر کس که راه سندی میگرد و قتل آورد و جسمی از سادات که در یکی از دبات بودند رعایت فرمود  
و چون بقریه گشتیل که چرخ گردی همایه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که با اطراف رفته بودند از

اسای مختلف نموده شده و در آن موضع جمع گشته و حکم شد که من بعد شکسته منصور بتوره روان شود و بعد از آنکه یاقوت آتش برود که مردم می پوشند و میب حر و آفتاب در آن میان که نشسته میان دو آب و در وقت لونی با جنگ گرفته بند و از راست برسانند و این قلعه لونی میان آب بندن در آن واقع شده و بندن آبست عین شای قزو شاه باریک در حرم از آب کاهی بریده و در مجلس آب چون اتصال داده و اگر شتر نشان بماند جوهر بود و در قلعه بعد از این فتح بر لب آب در برابر عمارت جهان ناسعدت تروان و دو کدو که ای آب با بختنقیس اصیاط فرموده امیر سلیمان شد و امیر جهان را باخت و تا راج جنوری دبی فرستاده خود را بپایند سوار بختل از هر چون که نشسته بتفرج عمارت جهان نامشول گشت و کد آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین زمان ناصرالدین محمود شاه و اقبالخان چون آنک مردم این طرف آب وینه با پنجاه سوار و پیاو و پست و دست پیل از شهر برآمدند و در اولان حاجت آن مدعی را که از امرای منصور دوسلی بود و او نیز بقول پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان کرد و فتنه معجزان بر کشته میسر خود رفت و من و اولان او که با سید کس را از نظر بودند جنگ ایستادند و سوار جنگ بهار و الله داد و نیز بحد حکم به دایستان باد و قتل از آب که نشسته و بیست و چهار تیرا اری برداشته و در میان مصالح در معاودت و استیغرت کردند و بهادران تعجب و در حجب می را که متب نامده بودند بقتل آوردند و منی که مردم و علی الاستدباران بود و ریز وقت بجات و دیدن افتاده سقط شد و کشته شد این معنی را بشکون نیک گرفته و در دیگر از خبری لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل بستی است نود و نوزده درین پیش تا هزار کان حبیب سرداران پایشه سیر اعلی جمع گشتند و امیر جهان و دیگر اهراب بعضی آتش ساندند که از لب آب سینه تا اینجا به در صد بر سر آنکس که قاری عا که منصور شده اند و در آن روز که پادشاه ناصرالدین محمود و اقبالخان از شهر برآمدند و ایشان بداشت و خوشحالی میکردند و با او جنگ اتفاق افتاد و بشارت دینی شون چون اگر کاف بود و حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که پانزده سال سیده باشد نخواهد داد و دیگر یکصد دین امرت فاضل نماید او را بکشند و مال او را از آن کسی باشد که تقصیر او را گذارستش نماید و درین صورت در آن روز حبیب فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از دو نفر یک نفر فرار و دو مانده و زنان و فرزندان

بندوان صبر السراج خلعت نماید القندیه مسکونی پرخیم ماه جاری الا و از آب چون گشته در صحرای  
 آباد فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کنده کا و کاوشان را کردن و پانچم مردم خام بسته در آن خندق گذاشته  
 و اهل پاس و پس آن بشرایط بسیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با اهل کجمان رضا سواری نمیدادند  
 بعد از آن واقعه و پس از آنجا و جبر افتاد و قول تریب داد و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان بنمیشی  
 واقف گشته باشکرد با یکصد بیت فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبان شدند بهار  
 جتاییان فیلان برآمده در یک طرفه العین بر خیم تر فیل و فیلانان را نگویند ساختند و بند تیانان خود را مرد  
 بنیان ایشان یقه روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان بانگ مردم هزارتخت خود را بدرون شهر انداختند  
 و صاحبان تاد و از و تاجیشی کرد و مظلوم و مظلوم را در حوض خاخر نزول نمود و سلطان ناصر الدین محمود  
 و ملو اقبال خان که بانگ مردم خود را بر سر آید و بودند در آن شب برآمد سلطان ناصر الدین محمود و  
 کجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شاخت صاحب قران آگاه شد و جمعی را عاقب و سوار ایشان  
 شدند و بسیاری را بقتل رسانیدند و پس ملو اقبال خان که بچی سیف الدین نام داشت و دیکری حنف داد گرفتند  
 و صاحبان در میدان عیدگاه مسعود آمد و سادات و حضرات و اکابر و اشرف و بی بیها و بوس  
 خایزند و طلبانان کردند و ملوس ایشان بدرجه قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع و بی خطبه بنام مبارک  
 اختصار خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته و بیژل انانی میکردند و چند نفر را در قفس  
 باغیانی که در شهر پنهان بودند بنمودند و بدین سبب خو غایبی برپا شد و لشکریا سیکه جهت غله و دیگر مایحتاج در شهر  
 بودند دست بغارت بردارند و هر چه در امان کردند و مقتضیات و چون صاحبان بیشتر خرد و نشسته بودند  
 کس را یارای آن نشد که آن معنی را بفرع عرض رسانند و هر آنکه نیندوان فوج فوج زن و مسند خود را سوار و خیمک  
 ایستادند و امر انیت کردند که در و از بار استند تا و کوی شهر در نیاید اما انیت را لشکریان در شهر بودند که احتیاج  
 بر در سیر و نشسته تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم سیر و فی نیز بیژل خود نمودند و تمام شهر را بدیدند  
 و غارت عام شده اکثر اهل لشکر کسی زیاده از حد نبردند و ان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب را خود بی بی



منصور را روی داد و صاحبستان بدامن کوه سوا لک در داده تمامی آن مالک را ناخت و تاراج نموده عا لیس اسفنا  
 ساخت و از آب لک لک که شش بجای که منیع آفت و سلطان محمود غزنوی نیز بد انجا رسیده بود رفت و با کفار  
 غزاکرده زن و پس زنده ایشان را لیس ساخت و قیمت بسیار بدست سپاه افتاده عاظم مساعدت کردید در اشای طی  
 مسافت رتن نام زمین داری را منسوب کرده مال بسیار گرفت و تاریدن نوای جو چندین قطعه متفوح گردانید چون  
 بچون رسید رای انجا بک شک پیش آمده زخم را گرفت و کلفت صاحبستان که کشت کا و خور و کوند  
 تیا لک بر ابر سر و خور و سر لک را که از غافل صاحبستان که خیمه با و پیوسته بود بر خا لفت بدکان انحضرت سرش  
 و کوشش بسیار نمود و علی الرغم سارنگان بی وقت بلا رفت صاحبستان شافیه بچاس پهلون راه یافت و التقات در  
 باره او بجندی رسید که اگر بخشی باشد می رسیدند کشت خود شیا لک را که میکروند چیک ارا خداد سارک سرور و با زهر پناه  
 نبود که متعوض شود چون شیا لک رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصا را لاهور متصرف شد و بی سببش  
 اندر خلاص راه داده با هم و شاه خازن که در ملک ابداد و سودا و اینا و راق استطام داد و دود و مو لاینب الله بعد رفتی که  
 از او وارد التبر می آمدند سلوک غیر مرغی نمود و در وقت که صاحبستان بخواهی عیاب رسید نیز سرازرا طاعت چهید و  
 بلا رفت نیاید تا بران شاه را دکان و امیر این حصار را لاهور اسخه ساخته شیا لک را بدست آوردند صاحبقران ادا  
 کردن زده حکومت لاهور و دیالپور و طاقان بخر خان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت نمود و بچون  
 روان شد و بی دوسری تا دو ماه خراب بوده قیاد و با تیر دران فرا می پدید آمد و نصرت شاه که از ترس روان  
 در میان دو آب بود با شکر خود میرت رفت و عا د ل خان با همیت خویش و چهار فیل با و پیوست و نصرت شاه چون  
 از دوطرف نمود مقصد ساخته با شس متصرف شد و با و سر ریوای غیر و ز لبا داده بسط خراب را بقبض آورد و شایان  
 با شکر خود دده و بخر فیل و ملک اللاس با مردم خویش از صوات زده آوردند و نصرت شاه تسامخان را برای تسلیع وقع  
 طواقبا لخان جانب برن فرستاد و در اشای راه و منسب لکان با خوا می طواقبا لخان برو شین چون آورده او را بکشتند و ملو  
 افغانی ان ایثار کرد و امرا ل و اسباب شایان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب و بی لک کشید و نصرت  
 طاقت مقاومت او نیاورد و میرات که بخت و طواقبا لخان از سر نو حاکم دست بی خراب شده در حصا و سیری بکوت

گرفت حسن و زهره و یکی که از شیر عساکر صاحبقران جان بدیده با طرافت و جوانب رفت و بوزن خیزست  
 کرده مبارزه و روی آید. اسفند نامه و یک کشته از آن زمان تا حال سچان خواب اند و بی تو آید و آن رگست  
 و ولایت میان و و اب تیغ و موافقان و دامه مالک و دوست را هر کس که هر جا بود پیش خویش را در درگاه  
 کمرات یافت و همسر خان و الواد و لا و خان و مستوح و او و دکره و چوهر را سلطان الشرف خواهر  
 همان و لا هز و ده پیاورد و آن حکم صاحبقران و مستوح و سلطان غالب خان و بیانه شمس خان و امدی و کوه  
 و مهر و رستم خان بن ملک زاده و خور و خا و بن گشت و بر یکدیگر اعمت و نام کرده و بجای خود دم از دست متعالی دهند  
 آنکه حکم پادشاه ارل و ابده و ولایت رسیدند و ترجیح آن مقرب و رفو و کما تخت و خواجه و دره و پادشاه  
 سفت و نامایه و موافقان از راه و اخلاف و بسای طرف بیانش که کشته و با شمس خان جنگ کرده و غالب آمد و دو غل و  
 شوکت او بدست آورده از آنجا خیزفت و از ترس که پیش میار که قد بدلی رگست و شمشیر که سلطان لشکر خوانده جان  
 در چو نورفت شد و پسر خزانده شمس ملک و اصل خود را سلطان مبارک شاه نامیده نامی آن گشت را متصرف شد پس  
 آقاخان در باب سوسی الا و نه مذکور بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر شاه  
 شیر بهرامی و مود و چون نصیب یافتی که از بزرگان است رسید ای سینه و سایر بنسبداران و در آن نواحی و بابل  
 آمد و بعد از معالجه بریت یافتند و موافقان تسبیح رفت و خواست که بچو بند و گنبد و بایه از آن طرف مبارک شاه لشکر  
 مستدیک جنگ بیاید چون میان هر دو کتاب جنگ مایل بود هیچ کس را مجال جو نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته  
 و در سینه مبارک شاه هر کدام ولایت خود فرستند و موافقان خان و آشنای را و دشمنان و مبارک خان را بسبب بدگمانی گشت  
 و بر سینه ای و ثانی سلطان ناصر الدین محمد و شاه که از بدسلوکی غفران نمجید و با کوه رفت و بود و بوقت مسیحا  
 موافقان و بهیستی آمد و از پادشاهی جان و جاه قاعت کرده و را مور پادشاهی و در ترس و موافقان و دل متوراند  
 سال چون مبارک شاه و چو نور و فات یافت و موافقان ناصر الدین محمد و شاه را اسیر کرد و بانی جنب شمس و  
 کشته شاه انجیریم پادشاه مبارک که در تخت چو نور بسوس نموده بود با لشکر شرق در کمال شوکت و اتمت استتبال کرد  
 و گناشت که آسیر از سیاه و سبکی ملک است و در سینه ناصر الدین محمد و شاه و بخیال تمام که چون شاه را بر مسیحا غایب از دست

وادبا و ساهی برداشته خود در ملک قندهار آن مقام خاتم خواهد شد بی بیانه شکار سوار شد پیش شاه ابراهیم فرست  
 شاه از این چون معلوم نمود که سبب آمدن بدعت از عدم اصالت لازم نیافت بهم تقدیم نرسانید و ناصر الدین  
 شاه چنانکه آمد و بربارگشت این تسبیح و قرآن طبعه را مستغنی شد که آن موقع را که از حضرت شاه ابراهیم برادر  
 و شاه ابراهیم بخیر و نمود اقبال ثانی بدلی گریخته و در نه خس و ثنائیه طواقبا خان بجانب قلعه کوالا که در وقت  
 فزات صاحب بقرآن متفرق رای بر سنگ افتاده و بعد از فوت او و پیشش بریم دیو را چوشتن تسلیم گشت  
 کشید چون در نهایت استقام بود و نواحی آن را ناخه مراجعت کرده بعد از چند کاه باز بران قلعه شکر برد و برمود و قلعه  
 جنگ کرد و در سده اول شکست خورد و به دست در آمد و طواقبا خان برنج سابق ولایت را ناخه پس از آن در نه خس و  
 ثنائیه طرف اناؤگرت و دیگر شکر کشید و از ای میر و کوالا و رای جالا و غیره که در انداختن کشته و بدو بعد از آن چای  
 ماه محاربه بنویسند شکست گرفت و از کمال بیروتی و بی نصافی بقتل و جانشین شافت ناصر الدین محمود شاه حصار ای شده و طرد  
 اقبال خان تسلیم را محاصره کرده مدتی با ناصر الدین محمود محاربه می نمود و بنا بر استقام حصار کاری پایش نبرده و محکم  
 شد آن و ثنائیه کوچ کرده بجانب سمان رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فرزند شاهی بود و با سارنجان مخالفت  
 در نیده بود و در نه خس طواقبا خان جای خود که سمانه باشد گذاشته بود که دهو رفت و طواقبا خان تعاقب نموده نزدیک  
 رده آن کوه رسید و فرود آمد آخر حضرت سلیم الدین غیره رسید جلای بناری در میان آمد و صلح داد و طواقبا خان  
 درام خان ترک بچه را بر سر راه گرفته جانب طمان روانه شد و آخر خان را دفع کرده خطب و سنگ در میان بانام خود ساز  
 قتی که بستلوه می رسید رای داد و کمال بستی درای بسو میر رای قتی را بدست آورد و معتد ساخت و سنگ  
 درام خان ترک بچه را بدست گشت و چون نزدیک اجودین رسید و آخر خان شکست چخاب و دیو پالو و طمان را جمع کرد  
 استقبال نمود و در نوزدهم ماهی الا که سمانه ذکر در جنگ واقع شده و طواقبا خان را شکست داد و چون شکست  
 نفس محمود شام حال آورده بود پیش نخی گشته از سر که توانست بیرون رفت لشکریان اسلامان لو و بی سر شری  
 زو خضر خان آورده و خضر خان به خیر که کشتن خود فرستاده بر دروازه اش تاختند و طمان  
 نفس محمود لیری کن که چرخ فلک غیبت نمود و در کشتارند و در طمان لو و بی و خست





در جنگ بدلی آمد پادشاه ناصرالدین محمود که از محفل و شجاعت چندی بهره داشت در فروردین ماه و از آید حساری شد و خضرخان  
 چند روز با خبر و قیام نمود از آنجا پس غلام و علف بیخ و چمنی رفت و در سائشی مشغول گردید و نامایر خاکی رنگ بچه خضرخان  
 مخالفت نمود پیش دو قحان که کانا آب چون بودند و اول و عیال خود را بگوه فرستاد و خضرخان تعاقب نمود  
 و چون بکنا آب چون رسید بر خاکی پشیمان شده اند و روی عیسایر باز بخت خضرخان آمده پرگانی که بیکایر او مقرر بود باز  
 مستر گشت و در سائش عشر و ثمانایه خضرخان بر سر ملک ادیس که از جانب محمود شاه حاکم جنگ بودند  
 ملک ادیس را قلعه جنگ متحصن شده شاه جنگ قایم داشت آنست عاجز شده و پسر خود را فرستاد و بخواهیکش کرده  
 نمود و خضرخان ز راههای بیخ و چمنی و باز در سائش اربع عشر و ثمانایه خضرخان جانب جنگ که از سائش ولایات پادشاه  
 ناصرالدین محمود بودند شاه ملک ادیس و مبارز خاکی استقبال نمود و کلاوت نمود و از ایشان را بغیبات و القات کرد  
 و از آنست که در تصرف تسلیم خاکی و بهادر خاکی بود و غارت گشته و بدلی آمد و حساری را که سلطان ناصرالدین  
 محمود در وی متحصن گشته بود و محاصره نمود و خضرخان که در فروردین ماه و از آید حساری شد و خضرخان ناصرالدین  
 محمود شاه کرده و بخت خضرخان پیوست و او را برده است و بغیر و از آید حساری شد و خضرخان ناصرالدین محمود  
 که قلع و داد و ده بدلی رسید لیکن چون از سلطنت پادشاه ناصرالدین محمود چندی روز باقی بود درین دهم هجری اساک  
 باران شده و قطعی گشته و ولایت میان دواب پیدا شد و خضرخان دست از محاصره باز داشت و بیخ و چمنی  
 و سلطان ناصرالدین محمود را در جیب طرف کسب سوار گشته و در شکار مشغول شد و هجری اساک را در جیب  
 مریض گشته و در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ پادشاهی بدلی از ملک کنگان که غلامان سلطان شهاب الدین  
 غوری و موالی غلامان او بودند متصرف گشت و مدت سلطنت ناصرالدین محمود شاه با این همه نزل و اعتلا بیست  
 سال و دو ماه بود و بعد از آنکه ادم را بداد و قحان لودهی چیت کرده و خطبه و شک و بدلی در حرم گشت عشر و ثمانایه بنام  
 او ساختند و ملک ادیس و مبارز خاکی از خضرخان برگشته بدلی پیوستند و دو قحان لودهی در همان دایم بوس خاکی  
 که تیر سوار شده و رای بر شک و بدلی که بر خیزند از آن آمده ملاوت نمود و چون تقصیر بدلی را رسید عیال خاکی  
 نیز آمد و بدوین اثنا خبر رسید که پسر شاه شرفی قادر خاکی بن محمود خاکی را در کانی چمنی هجری اساک کرده است چون

اندر شکر داشت که از جسم شاه سرفراز و مروت مادر گشته بدلی آمد و صحرای کبک پست در کبک پس فوت  
بود خاتم صحرای کبک و شکر مراد و اراک و اطراف صبح آورد و دهی انوشیروان بد کرد بدلی رسید و در دهی  
نمودی را و صحرای کبک حاضر بود و بعد از چهار ماه که کار در ویان انوشیروان و قحان لودهی در امر کسب  
شش عشر و نماند بدلی آمد و سران را ملاقات نمود و گرفتار شده در ساری و در آنجا و کسب و در گذشت  
در مدت پادشاهی او یک سال و شش ماه بود

ذکرایالت نسبیہ صرحان بن ملک سلیمان

صاحب طغناک محمود و صاحب تاج سارکنامی جبرخان را محمد امان حضرت رسالت یابی هفتی الله علیه  
و سلم منسوب مانتید بخواند و ایر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از ادوای  
که از سلطان یزد و رتاه اراک بود و سر خوانده بود و ملک مردان دولت چون در حکومت طاقان عود شد  
در حکومت آخا پیر علی ای ملک سنج منوچهر گشت و او بر سر مردان ایام و تندر ملک سلیمان که دعوی بیاد  
سکره حاکم طاقان کرد و بدو عدد و عدد خان نجبکم سلطان یزد و رتاه اراک حکومت طاقان یافت و چنانکه که شد پل  
سازندگان عالم آمده و از اراک حکومت طاقان مخروم کرد و امید و او عدد اربع دلی بر دو صاحب مردان آمده و او هشتم  
مجلس اعلام دین که مدتی از حکومت طاقان و چنان رسید و جن عیالات آنحضرت آنسیر بادشاهی دلی فایز کرد  
ماصل آنکه ملوک شمس نمود و چون صاحب تاج سارکنامی و دو دلیل نوی ریایات او نوشتند است اصل آرا  
وجود و احسن مردم نارنجیان تحت مسجدهای طاهره شود اول آنکه ملک سلیمان در  
دقی که قدرت ملک مردان دولت بپسود و تندی بیاد است و او عدد و تندی طاقان ناری شمس نیز و ملک  
مردان دولت قدم بر سجده نمود و چون طعام آورد ملک سلیمان که فعل این بر کرد دعوی سادس یک و سر  
مدیر کاران و دکتر طب و آفاقی است و دست شمس آورد آن ستمه فرمود که این ستمه را بدین حد و انتس که تاسیس و  
چون این بحر بر رانی اصل صلاح که ستمه بعین که او ستمه خواهد بود و دوم آنکه اسحاق و اطوار حضرت

مقاله دوم

مثل سنت و شجاعت و سلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق و رحم با خلق و اوصاف حضرت رسالت پناه  
 منلی اندک علیه و آله و سلم شایسته نام داشت و این تیره لیل سیادت است القصد خضر خان ملک تخت راج الملک  
 خطاب داد و وزیر ساخت و عبدالرحیم میرخوانده ملک سلیمان را بعلاء الملک خطاب نموده اقطاع طمان و فستقچستان  
 فرمود و نخست یار خان افغان را شست داری میان دو آب داد و رسید سالم را بزرگ کرد و این ده پانچوز و نوبده و دیگر  
 اقطاع خوب ازانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بختاب و القاب و اقطاع لاتی مرطب کردند  
 و با وجود استعداد پادشاهی و اسباب ملک داری رعایت ادب صاحب بقران کرد و لفظ شاه بر خود اطلاق نمود  
 و بالقاب اعلی خود را مخاطب ساخت و در ابتدا اسکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحب بقران در عثمان و در دیهلی بنام  
 میرزا شاهیج مقرر داشت تا آنکه خطبه اسم خضر خان برده و عایک کرد و در اکثر سنوات پیشکش لاتی برای  
 میرزا شاهیج میفرستاد و در سال اول تاج الملک را بپایه آورده است طرف کنیز فرستاد و او از آب چون ملک  
 گذشته ولایت کنیز را بناخت و برای نرسند که راجه اتجا که کرخیج که بهستان پناه برده بود پیشکش یار و او در  
 اختیار کرد و بهما بجان حاکم بدوان تیر آمد ملازمت نمود و تاج الملک از بخاطر کفایت و چندی و ارزق و مال  
 خراج چند ساله بگرفت و جالیس را از تصرف راجه بمان چند و در بر آورده و با و رفت و معتمدان نظرف را بایست  
 بخت نمود و صاحبان ممالک کرد و بدلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول ششده مذکور خبر رسید که جماعت بزرگان  
 که از قوم بیران خان ترک بچه بودند ملک سده پور را که از جانب شاه سزده مبارک بجان حاکم میسر بودند گشته آمدند و را  
 متصرف گشته اند خضر خان زیرک بجان و ملک و او را با لشکر کران پیرایشان تعیین کرد و ترکان از آب تلج  
 که ششده بکوه درآمدند وزیر بجان تعاقب نموده بکوه درآمد و مبارک که بهر سای آن ولایت بکوههای نکر کورت و آن و آن  
 متصل است و در آن وقت زمینساران زود آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده و لاجب هم میران  
 و ملک را در هر چند در استیصال آنها کوشیدند فایده بران مترتب نشد و در سده تلج عشر و ثمانیه خبر رسید که  
 سلطان احمد شاه که کراتی بنا کرده آمده اراده تمخیر آن دارد و خضر خان جهت بردن او بجا شسته روانه نظرف شد  
 سلطان احمد شاه که کراتی تارسیه او توقف نموده بصوب مالوه رفت و خضر خان چون بخاور رسید ایالتان

مارکس فرستی میر و س جانی که از بنای پای سلطان علاء الدین خلیجی است بلا رست آمده و فراموشی یافت و خضر خان تا  
 کوپار و ده زردی و تاجا مال مستبری که قریه بهینه آمده و از کریم الملک برادرش خاں و مدعی شیر باج که قریه بهینه آمده و در سینه  
 مشرب و ثانی خضر پشته ملک طغای ترک که قریه نولاسر در قافان ملک سده بود و در سینه بهر کمال عاقل  
 با لشکر گران در سرانته تعیین گشت و چون نزد یک شد با عیالی که حمله سر سینه اعیان کرده و بود و خود را با کمر گشتید  
 و ملک کمال اندر که در حمله و نجات یافته بد بسلی رفت و در کمال خاں را حاقب نمود و چون قریه بهینه پامل  
 رسید ملک طغای انتقام و در پیشکش قبولی کرد و پسر خود را که داده گشتند کال ملک سده بود و از کمر عاقل  
 بودند از خود جدا کرد و زیر کمال خاں را بر روی گذاشت و جانب سنان در پیشکش گشت طغای را به نیت خضر خان و فر  
 و در سینه امدی و عیس و ثانی خضر خان تاج الملک را در سر راهی بر سنگ را که نیر فرستاد و چون لشکر از آب ملک  
 گذشت بر سنگ ولایت را خالی کرده و حسن خاں را در اندود و پناه جستن با لشکر پاره و تاجا مال مستبری به نیت  
 و اسب و سلاح و سایر اسباب بدست افتاده و از فوج ناگو و کایرل خاں نمود و قیمت بسیار بدست آورد و در حین  
 به کمال خاں نهد و تاج الملک ولایت کنیز ساخت و از اراج حساب کرده بداد و از آب ملک بگذشت و در میان  
 حاکم بداد و را که اندامی بزرگ ناصر الدین محمد و شاه بود و خدمت داد و خود بناوه آمده و نامی میر و تاجا مال مستبری شد و تاج الملک و تاجا  
 اآور و تاجا مال کرد و آنرا به صلح فراد و پیشکش گرفت و بدین آمده و در سینه مذکور و خضر خان به نیت سینه و کنیز نیت  
 نمود و اول سندان ولایت کول را که شمال داده و از آب ملک گذشت و سینه را از آب کرده و بر گشت و نیز در راه و قریه  
 شد مذکور و بطرف بداد و حرکت نمود و نزد یک عیالی از آب ملک عبور کرد و از این بر گذر هر سده اسیر و دل هانجا را  
 یافته بداد و نیت شخصی گشت و شش و چهار و مجاد و گذشت در آن اثنا بعضی از ارباب مثل و ام خاں و نیت سارخان و تاجا  
 و سایر خانه زادان محمود شاهی که از و تاجا مال و هر چه بداد و خضر خان پیوسته بودند و در راه رسیدند و خضر خان  
 انیمیت و اقامت ده دست و پنجا هزار داشت و بجانب بسلی برگشت و در شاهی راه هر ششم امدادی و اول شاهی  
 و مشرب و ثانی در کنار آب ملک نهد ایشال را بهمانه در یک مجلس جمع آورد و همه را قبل رسانید و چون در پیش  
 شنبه که نزدیک اسپوار شخصی خود را سازگفتان باز نمود و حسن کنیز را و جمع آمده و احوال آنکه سازگفتان در میان

او آن که صاحب مغان بنده آمده بود فوت شده بود و خضر خان ملک سلطان شد و وی الفی مطلب باسلام خان را  
 که حاکم سمرقند بود بر او تعیین کرد و سارنج خان حبشی استقبال کرده در حوالی سمرقند مصاف داد و شکست یافتگی بگوشان  
 آمد سلطان شد و وی الفی مطلب باسلام خان تعاقب از دست نهاد و حبیب محمد خضر خان ملک طغای ترک امیر  
 جالندرز وزیر کمان امیر سمانه و ملک خیرالدین حاکم میان دو آب بالشکر عظیم گو یک اسلام خان شافعی پسر  
 سارنج خان حبشی جای قبیله خندیده بود لشکر را بر گشته بجای دو مقام خود هر کس قرار گرفت در سه شصت و عشرين و ثانی  
 سارنج خان حبشی از کوه برآمد و بعد از ابتلاع حدود میان ملک طغای پست و ملک طغای بطبع ملک و مال و دولت  
 او را گشته از خضر خان یافعی شد و قاضی سمرقند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود و ما سمرقند منتهی به پور پاپیل  
 رسید و خضر خان ملک خیرالدین وزیر کمان را بر او امر رفت و مرد و ملک طغای جنگ کرده شکست یافت و وزیر یک  
 لوهانه آتاپ تسلیم گشته بولایت جسرت برادر شیخا لنگر در اندر وزیر کمان ولایت حاکم شد و از اقطاع یافته ملک  
 خیرالدین بدلی بر گشت و در سه اربع و عشرين و ثمانیایه خضر خان طرف میزبنت شافت و بعضی از مغان آمدند  
 و خدمت نمودند و بعضی در کوه پاسبان را هر متحقی گشته چون کار برایشان تمام شد از قاضی برآمد بکوه پاسبان و آمدند  
 خضر خان قاضی کوه را گرفته ویران ساخت و در آن معین تاج الملک وفات یافت و درایت به پسر بزرگ ملک  
 الشرق سکندر مقرر گشت و خضر خان از آنجا بکوالیار رفت پیشکش کرد با آمو شافت و چون راهی سمرقند  
 بود از پسر پیشکش گرفت و مرغیر گشته بکج خوار بر بدلی رسید و در سمرقند بهم راه جادوی آمو و هانسال را تندر دیکر  
 این جهان ناپایدار گذشت مدت سلطنت او هشت سال و چند ماه بود و پادشاهی بود و مال و غنای بسیار و در کرم و  
 سادق القدر و خدایان از و راضی و شاکر بود و این سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در تمام نوشته جادیه پوشیده  
 و بر دایت اصح سیم روز جادوهای ماتم و در کرده پسر بزرگ او مبارک شاه را بر تخت فرماید بنشیند

### ذکر سلطنت پادشاه مغرالدین ابوالفتح مبارک شاه خضر خان

چون خضر خان در شای مرض دریافت که از آن عارضه جان بر نیست پیش از فوت به روز دله از جمیع خدمتگاران



می آمد تا در بهرسم سوال شده مذکور ملک سکندر رتبه وزیر المملک وزیر کجانی و محمود حسن  
و ملک کالو و دیگر امراسب الحکم سلطان بالشکر کثیر شش زنجیر فی الیغار کرده از بجایی که پایاب بود  
گذشتند و پادشاه نینوا را پی ایشان شروع در گذشتن نمود و جبرست تاب نیاورد و بجنگ روی بگریز  
نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعران او را بقتل رسانیدند و اموالش را با تمام غارت  
کردند و جبرست بجال مغفلوکان از آب چناب گذشته بکوهستان در آمد رای بهیم مقدم جمعی بجا  
سلطان را از بهیسی نموده بر میل کرم ترین جامای جبرست بود و جبرست با و دیگر کعبه باز مردم  
او بقتل رسیدند و هر چه در انجا داشت غارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم شصت و عشرين و ثمانی  
بلاهور در آمد و آنرا که ویران شده بود بجال غارت آورده ملک الشرق حسن با عا که آنجا ساخت و استوار  
حصار داری سامان کرده بهیسی مرا جبرست نمود و جبرست بعد از آمدن سلطان بهیسی فرصتی یافته و  
جمعی کرده بیای حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین زنجانی مدتی سره فرود آمد و مدت یک ماه و پنج روز محاصره  
کرد و چندین کشت بر تلیه خاک انداخت و کاری ساخته بجا نورفت و بقصد کشیدن اسلحام بر سر راه  
بهیم شافت و جنگ کرده بقایای جسد داشت و بجا آب یاده آمده در مقام جمع کردن لشکر شد و در آن اشغال  
سکندر رتبه که از بهیسی بدو ملک محمود حسن قیدین شده بگذر لویی رسید و ملک رجب حاکم دیالپور و اسلافان  
لودهی حاکم سرسند با و ملحق گشتند و جبرست را قوت مقاومت نماند و با کوچ و بنه از آب چناب و راهی گشته  
بکوهستان پناه برد و ملک سکندر رتبه دوازدهم ماه سوال شده مذکور بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را  
استقبال نمود و مقدم او را کرامتی داشت و ملک سکندر نیز کنایه آب را وی را گرفت بجا نورفت و چون  
بر عقد جمعه رسید رای بهیم خدمت پیوست و بر سر جاکان داشت که اگر ان پنهان شد لشکر برود و بقتل رسانید  
و ملک سکندر رتبه بلاهور برگشت و در آن وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجا اندر  
رفته است و خود نماید و بهیسی آید و ملک سکندر رتبه در لاهور بوده منصب آخوند نماید و در شصت و عشرين  
و ثمانی سلطان مبارک است و منصب وزارت از ملک سکندر رتبه گرفته برادر المملک داد و بیکت تا و بیکت گنایه

فرستاده خود نیز از عقب او ولایت کنیز در راه و باج و سنه را از قندهار آنجا گرفته آن خمدان را بر سر آید  
 و در آنجا با تاجان امیر و اول که حصار می شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بجهت فرمان سلطان  
 اناب لک که شته ولایت جماعت را تهوران را تخت و مردم بسیاری اسیر گرفت و چون راجه اتاوه لک  
 خود را بخدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود در آنجا آب لکات در آنوقت از راه دور که بحیث ولایت اتاوه و داد  
 و لشکرین پادشاهی قنات نموده اگر چه با در رسیدند لیک ولایت اتاوه و داخل شده از مرز اسلم تخت  
 و تاراج و قیقت فرو نموده استند سلطان مبارک شاه خود نیز کوچ کرد و بتجیل مایب اتاوه و راخدواری آنجا با لایق  
 مبارک شاه راه سلطان مبارک شاه بجا مره پرداخت و چون کار بر او تنگ شد عاجز گردید و دیگر با پسر خود را  
 بهارست فرستاد و پیشتر بسیار داده مبارک شاه را و او را دلی ماحت در آن اثنا که محسود حسن بخت و رشید بخت  
 بخت بگری که در آن روز کار عارضی می گشتند آنجا یافت و درین سال میان جرئت و رای بیم حکم شده رای بیم گشته  
 شده و اسباب مبارک دست جرئت در راه و قریب ده دوازده بسرا که بر خود جمیع آورد و باز بقصد با دشمنی لایق  
 و دلی مرز دگشت و خواجی و پالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و ملک سکنه رتخته داد  
 و غنای او عوده را آب چناب گذشت و کاری ساخته رکشت و جرئت میان ولایت سکنه را و رفیع نیز چناب  
 حرم مشغول شد و امیر شجاعی که یکی از امرای میرزا شاه سرح بود و در کامل افغانستان سرور و آشای و خصوصیت ملک  
 و استه او را با تاخت بیوسستان و بهر و نهته تخریب و ترغیب نمود که آنهمه جرئت زور بیا بد شاه و دلی رسید و  
 در میان مقصود نیز بیست حاصل نماید و بنوقت ملک عطاء الدین حاکم خان وفات یافت و آواز آمدن امیر  
 شجاعی منتظر گشت سلطان مبارک شاه بی توقفت و در آنک ملک محمود حسن الاقطاع خان و بنبر که در بیوسستان  
 داده بالسر آراسته بآن طرف فرستاده و او در آنجا رفته حصار عثمان را که از منته حساب تران خراب شده و بی  
 مرمت نموده لشکر اطراف و خواجی را جمیع آورد و دوستی جنگ منحل شد و همدین سال چون سلطان بهوشنگ  
 والی اموال و قیقت تغییر قیسمه که الیای را محاصره نمود و سلطان مبارک شاه بکایت مردم آن حصار را دان شد و چون بیابان  
 رسیده معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن ششخان حاکم بیابان با کون عوی خود را کشته و بیابان را خواست



بقصد مخالفت بالای که متعین شد دست مبارک شاه در دامن که نزل نموده بعد از وصل و رسایل امیرخان هر ساله تقیه  
خارج نموده و از نرم اطاعت بجای آورد و سلطان مبارک شاه از آنجا بکوالیار رفت و سلطان هوشنگ که زآب  
چنبل را گرفته سر داده بود که مبارک شاه که در دیگر سپید کرده بر عت بگذشت و بعضی امر که معتد لشکر فجا  
بودند اطراف اردوی سلطان ملوک و ملوک را غارت کردند و جمعی کثیر امیر ساختند و چون امیران سلمان بن  
مبارک شاه را بجای بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زد و پیشکش لایق فرستاد و جانب و بار بر گشت مبارک  
که زآب چنبل توقف نموده و سراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه ۸۲۷  
و ثمانی به سیلی آمد و در سندان و عسیرین و ثمانی به پنجاب که تفر حرکت کرد در سنه که رای که تفر بخارآب لنگ  
آمده غارت نمود و بواسطه بغایای سر ساله چند روز توقف گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان  
از آنکه گذشت متمردان را پایال ساخت و بهر سیلی آمد و در خیال خبر بغیان میو تیان رسید سلطان آن  
طرف خدمت فرموده دست بغارت و تاراج برآورد و میو تیان ولایت خود در غارتی کرده بکوه جره آمد  
و سلطان بواسطه عسرت فدا و علف و جنگی جای مراجعت نموده بهر سیلی آمد و امر از آنجا که مراجعت داد و پیش  
و عسرت مشغول شد و در سنه تسع و عسیرین و ثمانی به بطر من میوات رفت بکوه و قو غیرای بسا در ماه  
با احوان و انصار خود پنا بکوه الور بردند و مدتی بالش که سلطان مجاریه نموده آنسر خارج شدند و امان خواسته  
عازت نمودند و چون بعد از چند روز در راه که سخن کردند مجوس کشتن سلطان ولایات میوات تا تاراج کرده چون  
قطعه مراجعت فرمود پس از چهار ماه در یازدهم محرم نه نشین و ثمانی به میوات شافت و متمردان آنجا را  
مالش را دزدید و رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش که برادره متحسن جبت و پانزده روز  
حرب نمود و بعد از آنکه اگر مردش پاوشا پیوستند از روی عجز و انکار رس در کردن اشکند عازت سلطان  
نمود و اسب و اسلحه و ثمانی که در قتلعه داشت همه بر پیشکش کرد پادشاه مبارک شاه حمال و اطعالی او را از قلع  
برآورد و بهر سیلی فرستاد و قلع به یازدهم راجع سیل خان سپرد و سیکر را که الی الان فستجه بر استهار دارد بکلی خیرالین  
نمده خواهد کرد و از آنجا بکوالیار رشتاده از رای آنجا پیشکش گرفت و بهر سیلی آمده طمان و فوجی آن را در کسین

تبرید و ملک رجب نادی داد و حصار بیرون و با ملک حسن از رانی داشت و کونکس همان مای فیر و شکا  
 بهت مکتومت محمد خان بن و احد خان تحویر نمود و در اندیشه عزیمت او شد لیکن محمد خان بقیل کرده باذن و فرزند  
 و سایر اتباع اگر کونکس همان ناکرخت و میوات رفت و دیگر باره مردم و اقله طلب را جمع ساخت و بوفی بجز  
 یافت که قبل خان ملک ناصر الدین را در قتل رسانید که داشت خود بجای جهاد ن رفت دست ایامار برده یافت  
 رئیس ایامار را به رانده و مقتول شد و ملک ناصر الدین چون قتلش را دید و انان خواسته قلع را داد  
 و بدلی بهت سلطان مبارک شاه ملک سارنگه حکومت بیانه داد و بدیع محمد خان فرستاد و محمد خان چون  
 طاقت جنگ نداشت قلع را در قتل رسانید که کردید و ولایت به تصرف ملک مبارک شاه در آمد محمد خان بهر چند  
 قلع را بر مردم معتمد سپرد و خود جریه با ایامار نزد سلطان ابراهیم شاه شرفی کباب کش کرد و آهسته قصد قتل  
 می آمد رفت فارستاد امیر کابلی رسولان بدلی فرستاد استعاب نمود و یاد شاه مبارک شاه هم بیانه را موقوف  
 داشته قلع سلطان ابراهیم شاه شرف و افواج تفرقه موکافرا آهسته بداد و کرده بودند سلطان مبارک شاه  
 را آتس چون گذشته مواضع جزئی را که از شاه سپرد و مواسس بود تاخت و از آنجا با ترولی رفت و پول  
 با ترولی رسید ملک محمود حسن را با ده هزار سوار بر سر بخش خان برادر شاه سندی که قصد آهاده بود  
 بود و فرستاد و بخش خان تاب نیارده و با کت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز قیامت  
 ننموده بشکر خود دست شاه شرفی که از آب را پناه گرفته بحوالی بران آباد آمد سلطان مبارک شاه را زولی  
 که چ که کرده متوجه قصبه الی کوه سده شاه شرفی غفلت و شوکت مبارک شاه بی شاه کرده و راه جاده ای  
 شده مذکور ترک مقابل نموده جانب قصبه را بری روانند و از آنجا از آب چون گذشته به بیانه رفت و ملک  
 آب کبیر مقام ساخت سلطان مبارک شاه هم نزدیک چند و از آب چون گذشته در چ که روی لکر  
 او سده و آمد و طرفین پیش روی او دهی خود خندق کنده میت و دور روز مقابل یکدیگر نشستند و لکر  
 مبارک شاه هم روز اطراف لشکر شرفی را آهسته اسبان و مواسی که قده مردم اسیر کرده می آوردند  
 تا که شاه شرفی هفتم ماه جمادی الآخر شده مذکور به نهم جنگ سردار شد و سلطان مبارک شاه محمود حسن را

اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر کجراتی وزیر کنون و اسلامخان و ملک چمن خیره فیروزخان  
و ملک کانو شحید پیل و ملک احمد متقبل خان را بر سراد سرو الملک و وزیر و سید السادات سید سالم  
فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال و جدال کرم بود لیکن شب میانجی کرد و هر دو کشور تقابلی بجای و مقام  
خود مراجهت نمودند و در دیگر ششم ماه جمادی الاخری شاه شرق کوچ کرده ماه چو پویش کرفت  
و سلطان مبارک شاه از راه ملکات بکوالیار شتافت و از راجا پنجایش کرفت جانب بیا به برکت  
و محمد خان اوحمدی که خود بر استلحه رسانیده بود هر چند که دست و پا زد کاری فاجعت و مبارکانه  
از به سلطان شرقی تا امید شد امان خواسته ملازمت نمود و سلطان قتل عفو بر جرایم او کشید و بجا  
و مال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد بود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارک شاه محمود بن  
راجبت ضبط قلعه و ولایت به بیانه گذاشت و مظفر منصور پانزدهم ماه شعبان شش امدی و قشین  
و شاه به بدلی مراجهت نمود و در ماه شوال شش مذکوره ملک قدوی میواتی را که بشاه شرقی پیوسته  
بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرو الملک و وزیر راجبت ضبط ولایت میوات فرستاد  
مردم آن ولایت مواضع خود را خالی و ویران ساخته بکوه درآمدند و جلال خان برادر ملک قدوی  
و احمد خان و ملک فخر الدین در قلعو اندوخته جمع شدند و ملک سرو الملک باج کرفت جانب شهر  
معاودت نمود و در ماه و نوبت ده شش مذکوره جبر رسید که جبرت کلا نور را محاصره نمود و ملک سکندر  
حاکم لاهور بر سر آورفته و نهزم گشته بلامهور آمد و جبرت از آب بیا کد شسته متوجه تفرقه جلال  
شد چون بران دست نیافت نواحی آن و اماحه و کسان بسیار را سیر ساخته باز روی بکلا نور آورد  
سلطان مبارک شاه همنه مان فرستاد که زیر کمان حاکم سمانه و اسلامخان حاکم سرحد بکومک ملک سکندر  
تخته روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کولیان راجا کلا نور را با خود متفق ساخته تا آب بیا رفت  
و هر قدر غنیمت که جبرت از آنجا بدست آورده بود استردا نمود و بلامهور برگشت و در ماه محرم شش  
اشی و قشین و شاه به بدلی محمود حسن فتنه بیانه را تسکین داد و بدلی آمد بعین سلطان مبارک شاه میوات

رفته بعد واری آمد و چون حیدر علی خان و سایر سیوایان حاضر شده قتل مال کناری کردند و بعضی آمده باز  
مود سلطان برکشته بدین آمد و در آنوقت جبروت ملک در جب نادری حاکم عثمان رسید سلطان ملک  
محمد حسن ناکه شته ولایت بدین رسید و او به بهر سیاهی آمده بود و خطاب حاد الملکی نواخته بدین فرستاد  
و در سینه کشت و تیس در آن ایام سلطان جانب کوالیا ریخت و قتل آن ولایت را رسیدن بدین در بدین ملک  
تسافت رای ملکات هریت خورده بکوه پای در زاد بادستاه ولایت او را ناخته و کینه و غلام بسیار  
اسیر ساخته در اینجا برابری آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده و حواله ملک حمزه نمود و قتل آن  
کشت در شانی را رسید التادات تید سالم فوت تید پسر بزرگ او را رسید خان و خرد و شجاع  
تنگ ملک خطاب و دو کوی رسید التادات تید سالم فوت سی سال در خرد و خرد خان افزوده و در  
عمده بود و اقطاع لایق داشت و در پرتبه خنده و ذخیره و انساب قلمه داری جمع ساخته بود  
و خارج اقطاع پرتبند و امر و وسوسه رستی و میان دواب نیز ولایات بسیار داشت و در جمیع ملک  
مال سرین بود و یا ستان خنده او را که با خزانة پادشاهان و عوای هرزی می نمود با تمام مع اقطاع به  
فرزند اشیر مسلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی منظورند داشته و فولاد نام غلام ترک پسر تید التادات  
تید سالم با تعلق پرتبند فرستاده بخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه با ایشان  
برجوع یافته خود اعلم نبی بر افشاند پادشاه بران معنی منقطع تید پسران تید التادات تید  
سالم را متبید ساخت و ملک یوسف درای بسبب لوراجت قتل فولاد غلام و بدست آوردن  
مال تید التادات تید سالم به پرتبند فرستاده و فولاد غلام حرف مسلح در میان آورد و ایشان  
غافل ساخت و وقت سحر از تعلقه برآمد و شبی خور زد و چون ملک یوسف درای هر یک از اینها  
بوده کاری ساخته برکشه اما تب و دیگر باری پسر ایشان ریخت و از برج و باره مستعد نیز توپ و  
تنگ سرداده مردم پادشاهی را متفرق کرد و اسیر و هر که خنجه بجانب سرستی رفتند و فولاد  
غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده فوت و استیلائی نام بهر سانسند آخر پادشاه و آخر

مسئله دوم

شیخ بهبه چهره پسران و سران سپاه و زمینداران مسلمانان را جمع گشتند و عمارالملک  
حاکم قزوین را نیز به موجب فرمان طلب بخدمت پادشاه در سرسیتی توقیف نموده پندی از پسران  
فرستاد و ایشان را در انبار خفته گشته پسران را محاصره نمود و فرمود غلامان را بچشم نام داد که مرا بر این عمارالملک  
تمام است اگر بیاید و مرا امان دهد از قتلش بگذرد و ملازمت سلطان بنمایم و التماس او معرض قبول افتاد  
سلطان عمارالملک را به پسران فرستاد و فرمود غلام نزدیک بدر و از قلعہ با عمارالملک ملاقات نموده  
بعضای خود و میثاق چنان قرار داد که سر و ابرامه و بشرف پای بوس مشرف گردد و درین اثنا بجای اهل  
لنگر سلطان که آشنای او بود پیغام داد که عمارالملک مردیت صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح  
دولت داشته کوشش بخیر او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترسیات خواهد نمود فرمود غلام تمام  
گشته از راه خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعہ داری اصرار ورزید  
پس عمارالملک بنی منیل مقصود برگشت و بنا بر آنکه تخیل آن بزرگی میسر نمیداد پادشاه عمارالملک را بخت  
مندان داده خود از نواحی پسران پند رایست مراجعت برافراشت و اسلام خان طودهی و کابلخان و  
راجی میر و زودیک را میزان صد و پنجاه صره و تخیر قلعہ متین گشتند و عمارالملک نخست به پسران رفته  
و امر را با محاصره قلعہ سر برآورد و همان شافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورد  
و ایام محاصره بیش از یکشده و نزدیک آن رسید که قلعہ را مفتوح کرد و فرمود غلام در دریای  
اضطراب افتاد و نجات از آن غرقاب را منحصر در توسل بامیر شیخی عالم کابل دانست و جمعی از  
راجا بابل فرستاد و مبلغ خیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه بخلاف پدر بامیر را شایسته  
طایفه مسلوک نمیداشت امیر شیخی از کابل برآمد و در راه کمران بنزد پسران امیر شیخی آریاب  
بیا که گشته اقطاع امرای که قلعہ گیری مشغول بودند مآخت و تاراج نموده و غارت طلس ساخت و بعد  
آنکه به پسران نزدیک رسید امر قوت محارب از خود منقود و دید از پای حصار برخاستند و باقطاع  
خود رفتند و فرمود غلام از قلعہ برآمد امیر شیخی را دید و دو لک تنگه نهد و او را اهل و عیال خود بآید

سپرده و قلعه رفت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخی از آب سبیلج میر که شسته در قتل و غارت  
 سی و بیست و یکم رسانید و صد هزارانچه غلام و غلام داد و نمود از نقد و جنس بدست آورد و مردم کم  
 بدین ساله خویش را بر ساخته بظاهر آمد و ملک سکندر رتختها و خیمه هر سال او میداد اگر و اگر کرد این و  
 امیر شیخی متوجه دیالیه رست و هر جا که امر محسوری میدید برانی مدتی میکرد این چنانچه پیش  
 بند و قتل رسید و بدینسان بسیار گرفتار شده و چون معارضی داشت در مقام تقصیری کرده و عمار الملک  
 بقصد دفع امیر شیخی یافت طلبید اما امیر شیخی بسیار حرکتی سامه طرف خلیج برفت و ران امان  
 فرمان سلطان رسید که عمار الملک طلبیده را که داشته امان رود و عمار الملک طرف امان کوچ کرد امیر شیخی  
 دیر شد و از آب راوی که گشت و در کلمات مسوده که از آب جلم را که چنانچه است خراب گشت  
 بدو که و بی امان رسید و عمار الملک اسلامان بودی را که غم ملک سلول بود بقا بجا و فرستاد و دور  
 اتای راه امیر شیخی رسید و عمار الملک روی نمود و اسلامان نکست یافته لشکر و یاد بکشته شده و یار  
 که بجهت و بخیر امان که مسیری امان است شافت و در دوزخ که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخی  
 بخیر امان که قریب امان است و در دوزخ که امان است و عمار الملک یارای شهره ایرون کرده  
 تا لشکر شیخی علی ادباعات مصلحت اند و در دوزخ که کاری ساخته بگشت و زمین خالی برادر بگشت و بدو  
 و مردم کم گشت و بدو امان بگشت و اینچنین شد و فتح امان و منظر امان که امانی بزرگ مثل بزرگ  
 و ملک کالوی خیمه پل و ملک یوسف و کمال امان و روی بود و عمار الملک فرستاد و در میت هشتم  
 شوال امان قریب امان رسید و عمار الملک مستحضر گشت و اتفاق امان و صف قالی راست و بعد از غریب  
 صعب با وجود آنکه فتح امان بقدر رسیدیم غم بر اعلام عمار الملک و زید و امیر شیخی شکست فاحش یافت  
 و اگر مردم او کشته شدند و باقی در آب با غم غرق گشت و امیر شیخی آنچه در هند بدست آورده بود با تمام باشد  
 با بعد و بی چند خود را بجا بلی رسانید و مقبول گشت و حمله می نمود و عمار الملک و حبیب امان  
 قلعه سیر و متعاقب نمود و امان برگشتند و شیخی برادر زاده خود و ملک مستحضر را با اسباب حصار واری قلعه

سیور گذارد و خود بنو جبال شد و امرای کوکی حبس آمدند و بی آنکه در چهارمادی پادشاه را سینه  
 عماد الملک تو چشم شده و او را با تسبیح امرای جبال طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه شصت و شصت و ثمانیه جبرست بکمر  
 فرست یافت و از آب جلم درآوی و بیایم عبور نمود و بجای اندر رفت و ملک کند و محمد که بتقسیم پی از لاهور  
 برآمد و بود لشکر خود را گرد آورده مقابل جبرست آمد و پیش در معرکه جدل در جمل افتاده نژده بدست جبرست  
 انبرگشت و اسب و اموال بسیاری از او منقرض شده بلاهور آمد و محاصره کرده بدربار اسباب قلعگی  
 مشغول شد و بتحرک جبرست امیر شیخی بنکر انتقام افتاد و از کابل برآمد و بعد و دلمان آمد و قصبه بکسر  
 قبل کرد و با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته  
 با خاک یکسان ساخت و فلوله غلام هم از پسرانده برآمد و بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده را بنی خود را  
 بکشت سلطان مبارکشاه این اخبار شنید و در ماه جمادی الاول سال مذکور سرپرده سرخ جانب  
 لاهور و دلمان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک و وزیر حکومت لاهور داده مفتد لشکر کرد و چون  
 ملک سرور الملک و وزیر بماند رسید جبرست از پای حصار برخاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخی  
 نیز بجای شافت و فلوله غلام نیمه بقلعه پرت شدند و در ایام سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور  
 الملک و وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور کرد و اسب و خود در آسانی راه گنا آب  
 چون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی منت ام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جبت دفع نشد  
 زمینداران بیایه و کولیا و فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک و وزیر و زرخان و اسلام خان و  
 دیگر امرای مجاهدین پرت شدند و روان ساخت و خود به سلی عود نمود و در ماه و پنج سال مذکور چون جبرست  
 باز ظهور آمد و با نصرت خان کرک انداز مخاربه نمود و تاب ببله او نیامده بجای خود رفت سلطان بار دیگر در  
 شصت و شصت و ثمانیه از مدلی برآمد بجهت تکلیف شصت پرت شدند و بماند رفت و خیر خجوری و الله خود مختد  
 جان شریفه و تمام معاودت بدلی کرد و بعد از تکلیف و تخیر و مر اسم غرابا زبک شکر طبعی شد و فتح غنیت  
 پرت شدند و بنو جبال میوات را پی شد و حکومت لاهور را از نصرت خان گرفته بملک الله داد و لود پی نمود

کردا به و جبرست از عداوت و دشمنی دل شد و جانداران از سرخس کشته و اندک آن شکر انور فرمود  
آورده باله داد و دوی شکست کرده غالب آمد و قه جبرست باز قوی گردید و سلطان مبارکشاه اکثر ولایات بر  
و اناراج نموده از جلال خانی برسم قدیم شکست گرفت و دوی آمد و خرقه امیر شیخی پیرنیزه به بدخواد غلام نیز  
امتار یافت و دستاه و پاچا و دیگر سعادت پناه کرد و هم در سینه مذکور که دست و نیش و گمانه با شادمانی برادر  
و تخت عماد الملک را با کمک اداری گرفت و پیرنیزه و امحاصره و نشتن فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخی  
از سواد الملک ترسیده بود و ترک آمدن پیرنیزه نموده جانب لاهور را بهار کرد و ملک یوسف و ملک اسماعیل  
مخالفت سیر قیام سینه و از مخالفت مردم شهر آگاه شده و وقت شب از شهر برآمده و بجانب دیپالپور  
روزد و دیگر امیر شیخی فوج به تعاقب ایشان فرستاد تا آنها را قه قبی را کشتند و دوی را اسیر کردند و خود شهر و حصار  
لاهور را متصرف گشته در قتل و اسیر و غارت و قه فرو گذاشت و حصار لاهور را بهر سبب با کمال غلبه و بدو مرمت  
کرد و بدو شهر را مرد حکمی میر و دو اسلنداد قلعه داری نموده روانه دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسماعیل  
که از دست او و لاهور که تحت انظار قه بود و میخواستند که قلعه را غالی کرده بگریزند و عماد الملک مانع آمده از دست  
صهرنیزه برادر خود احمد را بدو اسما فرستاد چون امیر شیخی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود و جرات تنگ  
ناگفته از دیپالپور کوچ کرده و تحصیلات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد و در وقت سلطان مبارکشاه و بلوچان  
رسیده و حکم کرد که عماد الملک و اسلخان لودهی از پیرنیزه سعادت دریافت دارند مشرف شوند و با  
امرا و منصبداران بجهان بطلبه گیری مشغول باشند امیر شیخی از رسیدن سلطان خردار شده از آب جهم  
که دست و برادر زاده خود مظفر خان را در سپهان در قلعه سیور گذاشت و خود بجای بل رفت سلطان ملک  
سکنه رتخته را که در بسیاری بحیرت داده خود را تسلیم کرده بود و شمس الملک خطاب فرمود و بجای و دیپالپور  
و جالند در لاهور رفتن کرد و شمس الملک ملک سکنه رتخته را لشکر کران حصار لاهور را قتل نموده و مردم امیر  
با ان قلعه را سپرده بجای بل فرستاده و سلطان در برابر طلبه از آب را روی گذاشته و قه سیور را محاصره  
کرد مظفر خان بکام اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شده بهادان و خرقه و شکست پادشاه و زمانه  
کردانه





رفتند در آن ولایت کثیری با جمیعت خویش بر آن ماندگویی از بسید و نادر و نادر رفت و سلطان آنکه  
 اجتماع را صلاح دارد بدید فکر خفیه است او چنان بجای خود بود تا که سید الیاس کشیده حواله فرق مبارک  
 سلطان کرد و دیگران نیز در هر طرف تمشیر و حکم کرده آن پادشاه معین و قلی را تسبیح کردند و میران صدر  
 سلطان تمیید را با چنانکه احسن خود را بر سر و الملک رسانیده گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل  
 آوردم و ملک سر و الملک وزیر برید محبت همان لحظه بمحمد شاه را پادشاهی برداشته جهان بر حکم  
 خویش دید منت سلطنت سلطان مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او یادشایی بود  
 عاقل و باخلاق ستوده و انصاف داشت و در تمام ایام پادشاهی دشنام و فحش بر زبان نداشت و  
 کرد و گرو بات گشت و بسبب امور ملکی را در خویش نفیس تحقیق میکرد تا پنج مبارک شاهی بنام نامی او نوشته شد

## ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خن خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانماری نیست و آمد بود در جهان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت رسید  
 محمد شاه بن فرید خان بن خن خان بر سرند فرمان روی هندوستان نکلن کرد و ملک سر و الملک  
 وزیر که فرقت خطاب خان جانی یا در خن خان و قورخانه یا در شاه مبارک شاه را متصرف شده بود  
 گشت و یکی جهت مصروف آن کرد اسب که امرای قدیم را ستاصل ساخته امرای جدید دیدید آورد و وقت  
 در صفت سلطان محمد شاه را هم مانند سلطان مبارک شاه گشته خود جدا و تخت و تاج کرد و کمال الملک و دیگر  
 امرای که بسید و نادر نزدیک سر پرده سلطان مبارک شاه شیب فرو داده بودند در زمانه اقتساد او و چنانچه  
 ناپا بهتر دادند و با سلطان محمد شاه جمیعت کرده باطنی صفت که اتمام ولی نعمت افتاد و ملک سر و الملک  
 وزیر شریح در مقام خود کرده نخست مد پالی و سدارن کسری و قورقباں ایست از اینجا نیز قتل مبارک شاه گشت  
 بیانه و امر دهر و نادر و دیگر امرای که در میان دو آبست داد و میران صدر را بختاب معین الملک  
 و با گیر خوب و بر سر سید السادات سید سالم را بختاب خان اعظم سید خان و افلاح لاین خوشدل خن

واما در بندگان مبارکشاهی را بهانه نیست بدو افتخار طلبیده بعضی بکشت و بعضی را مثل ملک کرم چند ملک  
مقبول و ملک متعصب را مشید گردانیده اطاعت بزرگ در قبض خود را و در او را نوشته غلام خود را بهجت تحصیل  
مال چند ساله بستاند و فرستاد و او باریج دوازدهم ماه مذکور داخل شهرمانه شده خواست که قلعه را بدست آورد  
یوسف خان او مدعی خبردار شده از نهنگدان بستاند آمد و بارانوشه شک کرد و حیلان و فرزندان او را اسیر کرد  
و در نیوقت صد نفر از امرای خضر خانی و مبارکشاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چین جا که به او  
و ملک الله داد و دوی نامک سنبه و امیر علی کجراتی و امیر کنگ ترک بچه علانیه لوی مخالفت افراختند  
و ملک سرور الملک و وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سدارن و پسر خود یوسف خان را به  
کمال الملک بدفع آنها مامور کردند و چون آنها متعصب شدند برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت  
دیده اتمام خون ولی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک و وزیر خان جهان و سدارن کشد و ملک  
الله و چون دانست که کمال الملک در چه فکر است بنظر جمیع دربار بوده حرکت نکرد و ملک سرور  
وزیر خان جهان بر سر کمال الملک آگاهی یافته ملک بنشینار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه اندویش  
کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف و سدارن نماید در آن آساک ملک چین نزد ملک الله داد با  
و سدارن و ملک شیار که از کمال الملک متوهم بودند از بعضی بیشتر ترسیدیم شب بجانب دلی گریختند  
و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک الله داد و ملک چین و دیگر امرای موافق را  
طلب نمود و ایشان بی توقفت و بی تاخیر بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمد و کمال الملک بالشکر  
کران در سلخ ماه رمضان متوجه دلی شد ملک سرور الملک و وزیر خان جهان ناچار در حصار سیری حصاری  
گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگ تر میخستند  
سلطان محمد شاه که بیوفایی و خرد سرور الملک و وزیر را بعین یقین مشاهده کرده بود و خاطر را  
بیرونیان داشت و فرصت می جست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را به تیغ کند از سرور  
الملک به بعضی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم شش شان و شصت و ثانیه با مردم

خود و پسران میران صدر بقصد کشیدند و آنجا رسیدند و اصل سر را بریده پادشاهی شدند و پادشاه چون بیست و شش سال بود  
همی دراز و خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدخ و قتل سرور الملک وزیر خان جهان گرد سرور الملک وزیر تاب  
خدا بخت نیاورد و روی بگریزند او و نزدیک بود که قدم از سر پرده میرون نهاده بر دم خرم و غمی شود که پادشاه  
پادشاه رسید به تشریف پاره یار و کوفه و میران میران صدر را که سر ارم خرم ترین حرام خواران بودند که تشریف  
در بار کردن روزنه آموذ که در هشتای سرور الملک در خانه های خود محکم شده بنیاد جاک کرد و سلطان محمد ستاره کمر  
نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک جمیع امرها شنیده اند و روزنه از بدو ان بدرون شهر  
در آمد و سد پال قلع نظیف از خیانت خود کرده چنانچه رسم گنار است در خانه خود آتش افروخته زمان و فرزندانش  
خود را سر حشر و بچک پیوست و چندان کوشش نمود که کشته شدند و سداران با جمیع کتیران که قاتل شده بودند  
سلطان نزدیک حلیه سلطان شهید بقوت تمام بقتل رسید و ملک بسیار و ملک مبارک را که  
از سوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازه لعل بکن کشیدند چون کتیران و دیگر مستلکان ملک سرور الملک  
در خانه های خود محکم بنده بچک بنیاد نهاده و سلطان محمد شاه بنفرمود که دروازه بگشاید و را بکشد و کمال الملک  
و دیگر و قتلها را بجا بیاورد و کمال الملک با جمیع امرها برآمده نهاده با غیایان با قتل کرد و بجهت رایت  
آورد و بقتل رسانید **نظم** چنین است آسمن گردنده دور که بی هر بانی کند گاه و جور  
ز دوران امید و فدا داشتن بود چشم فرار از سها داشتن دور و راستای بی بوم مراد  
قتان و غایت و چیرا دور و دوم کمال الملک و تمام امر او را که پاره با سلطان محمد شاه بیعت کردند  
کمال الملک بکافران شد منصب وزارت یافت و ملک چمن بنزاری ملک فخرالملک کشته ملک ایله وادار  
قبول خطاب نمود و اجابت برادر خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک که تراج مبارک خانی اقبال خانی کشته  
دستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بقیه مجلس عالی محض پس شد و حاجی بنده  
المشهور بحسام خان ششمه و بی گردید و اقطاع و پیکان و عجمه هر یک میداشت بدو مقرر گشت و بی  
خاطر سلطان محمد شاه از محلات و بی نسیان یافت با بستوب ارکان دولت در بار و رج اول  
سنة ۱۰۰۰

مقاله دوم

سند کرده برسم میر عزیت قنات فرموده نزدیک چنبو تره مبارک پور فرود آمده و با خنسا و شکر فرمان داد  
 اگر ابرام در آمدن مانع گردیدند و چون حماد الملک از قناتان بخت رسید همه امر او سران پادشاه مثل اسلاخان لود  
 و یوسف خان اوحدی و اقبال بنان بدو گاه آمده بخنسلخ فخر و بهای کشته سلطان محمد شاه عثمان رفته زیارت  
 مشایخ دریافت و بطلب آن ولایت یکی از قناتان رجوع کرده به بی معاودت نمود و در سینه اربعین و ثمانیا  
 طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جهرت که مرکز فساد میگرد و فرستاد و ولایت او را تاخت و تاراج خراب کرده  
 برگشتند و خود به بی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننمود و این سبب خلل در  
 طایفه بنگاه حاصل شده ملک بسلول نیز که بعد از فوت تم خود سلطان شد الخاطب با سلام خان حاکم سرهند شده بود  
 در بنوقت و پالپور و لاهور را پانی پت چک پادشاه متصرف گشت بعیت چو ش باز آمد ز پروای ملک  
 فخر هرسی را نشانی ملک پادشاه بدان تفصیل که عترت باید بشکر بر و فرستاده بگوهرستان کریر شد  
 و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بسلول را بقتل کرده به سرهند و پنجاب آمد و یکبار به پانی پت  
 متصرف شد پادشاه درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته به بی آمد و ملک  
 بسلول بیاد ساه پیغام نمود که اگر حسام خان را بکشند من اطاعت میکنم پادشاه گوش سخن بدی کرده حسام خان  
 را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگر را بمجناب حسام خان و نیابت وزارت بخواست و حکام اطراف را بخواه  
 پادشاه را مسأله کرده و طمع در مالک او کردند و چون فرسند اوان با بیک از راجستان را چنین دیدند دست از ادا  
 مال کشیدند و سلطان محمد شاه اصلا به بیکر نادیده هیچ یک نیفتاده بی پروایی او را حاکم کرد و ابراهیم  
 شرقی یعنی پرگنات را متصرف گشت و سلطان محمود و خلی سلطان مالود قصد تخیر و بی نموده در سینه  
 اربع و اربعین و ثمانیا به تاد و کروچی دهر سلی آمده بنبط ولایت قیام نمود و محمد شاه مضطرب گشته کسان  
 نزدیک بسلول فرستاد و بمیانده و ابرام تمام او را بجهت طلبید ملک بسلول با بیعت هزار سوار تمام برآید  
 به سلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود را در جنگ نکرده با مر اکشت که حاجت بسواری  
 من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امر احب حکم مقابل سلطان محمود و خلی مالوی فوجها آراسته شد و

کام بدل باشد که خود که اگر خواهی و من نیز نیاید از آن بودند که سپاه دلی که در میانان محسود و غلبی مالوی  
چون شنبه که پادشاه خود بر نیامده و او نیز سپهراں خود بغایت الدین وقت در خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر  
تا شام مبارزه نمودند و ملک بسلول را مردمانش همای رستم که در چنانچه لشکر دلی در آن روز در میان غلبی  
بناطاعتی بر سپید در میانان محسود و غلبی مالوی در آن شب خواب پریشان دید و شش شش خاطر شد و علی حسب  
شبه که سلطان احمد است که ابرق بنده می آید بیشتر دگر گشت و در فکر صلح کرد و لیکن انکال غیرت بر زبان نیاورد  
و ان اشا سلطان محمد است و رنگ امری شد که هیچ یک از پادشاهان دلی نشده بودند و آن نیست که یکی  
و بی تفریب رو در دگر بجنگ خود را دست تو هم سپرد و چشورت امراد ارکان دولت جمعی از پادشاهان  
محمد و غلبی مالوی فرستاده طالب صلح گشت سلطان محمود و غلبی خود از خدا خواسته قبول نمود و پیش  
گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بسلول که از ادای پادشاه برنجش پیچیده سوار شده تعاقب مالویان  
نمود و بسبب کینه فضل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده و آبروی لشکر دلی نهاد است سلطان  
محمد است و بی نهایت حوصله شد و ملک بسلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ازانی داشت لیکن  
طلب صلح موجب نزدیکی سلطان محمد شده و او را و نظر او و دلها قریب و احسن بهاری نماند و سلطان  
محمد شاه در ششمنس و اربعین و ثمانیایان دقت و صریح حکومت را هر دو بیالپور را ملک بسلول را در  
بدخج جرت لکمر را مور ساخت و خود برگشت و ملک بسلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان  
بسیار بر او جسد آند و جرت لکمر او طسیر قوی دوستی پیونده پادشاهی دلی تغیب نمود و ملک بسلول  
را بهوای پادشاهی در سرافاده بسیار ای از پرگانات را منصرف شده و بیعت تمام بهر رسانیده و بی  
سبب ظاهر سربانی سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال ابرت و استیلا با سلطان محمد  
لشکر کشید و دلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطان محمد شاه روز بر دشتی نزدیک کار  
نیایی رسید که امرای نزدیک سر از طاعت پیچیدند و در نیند اوان بیانه تمهید شده سلطان محسود و غلبی بنیاد  
سلطان محمد شاه در آن اوان پارس شده در ششمنس و اربعین و ثمانی و دیعت حیات سپرد و بر سرش

سلطان علاء الدین پادشاه شد بیعت زهی ملک دوران سرزنیست پدرت و پای پسر  
در رکیب اقام پادشاهی سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

### ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دلی گذاشت جمله اُمراء و از ملک سبزلود و خجسته گاه آمده  
بیعت کردند پادشاه علاء الدین در سینه نخبین و ثمانیه طرف بیاض روان شد در آشنای راه آوازده  
افق که پادشاه جوینور بقصد و سبلی می آید با آنکه غلط بود بر کشته بدلی آمد حسام خان که وزیر مملکت و  
نایب غیبت بود بعضی رسانید که بجز دستماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال پادشاهان نبود  
پادشاه را این سخن گران آمده اظهار رنجش نمود و بر عالمان ظاهر شد که پادشاه از پدر است و  
در امر سلطنت موقوف تراست و در سینه احدی و ضمیمه و ثمانیه پادشاه علاء الدین پداون رفت و  
انبار اخش کرده مدتی توقف نمود و چون بدلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دلی می  
حسام خان نایب و وزیر که دران یورش همراہ بود اورا نصیحت کرده سودمند دنیا بدو سپهان خاطر  
نیل بداون بود در وقت تمام هندوستان ملوک طوایف شده و در دکن و کجرات دمالو و جوینور و کابل  
شاهان صاحب سکه و چو در فتنه چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند تا پانی پت ملک سبزلود دلی است  
و هر ولی تاسدای لاو که متصل شهر دلی است احمد خان میواتی متصرف شده بود و سبزل را نگذر خوا  
خضر که بدلی پیوسته است دریا خان لودهی و کول را عیسی خان ترک بچه و را بری را اقمصبه بهوگان  
قلب خان افغان و کسپل بیای را رای پر تاب و بیاض را داود خان اوجدی متصرف در آورده و کوهین  
بلند و سبلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه باند و بهین دست پادشاهی میگرد و درانوا ملک سبزلود  
لودهی طبعی زمان سلطان محمد شاه باز بقصد تیغ و سبلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری ساخته  
بر کشت اغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی تا اهل کشته خرده شورت با طبعی خان و

عیسی خان و رای پرآب در میان آورد و ایشان که پادشاه را از آن ضعیف تر میخواستند گفتند که اگر از خیرستان  
بستانند اگر او را از منصب وزارت عزل کرده و محبوس سازند یکی مطیع گشته ام پادشاهی رواج و رونق می یابد  
خواجه گرفت و چند بزرگوار را بر او رده و خالصه پادشاه خواجهم ساخت پادشاه معلاء الدین که از خبر بدی آید  
فی العزمت بر او کرده و حمید خان را از خیر کشید **بیت** کسی کو تا بکل گوید که از مرغان بستانی  
تر از خیمه بیله بود چه داری بسته پر او را آنگاه عزیمت رفتن بدادن کرده گفت می خواهم که با خاجا باشم  
خان با ناز و دی اختلاص عرض رسانید که دلی را گذاشتن و بدادن را بای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه  
کو ش میخواست که بیشتر از پیش از او بخیزد ولی در کار کون کرد و او را در خود حبس اساخته و در دلی که داشت و در باندن  
که است یکی را شعله و سلی و دیگری را عده امیری و بران امیر که بی لایه و از آنکه شش اش و خمین و شامه را روانه  
بدادن شد و در همان چند روز میان هر دو برادر زن پادشاه تراغ بهر سید و یکی گشته شد و دیگری با  
مردم شهر باغهای حاتم خان بقصاص رسانیدند و پادشاه که بحیث و عشرت مشغول بود وقت آن شده چون  
بدادن رسید قطب خان و رای پرآب لازمست نمودند و عرض کردند که اگر از زند بودن حمید خان پزیشان  
خاطر ندانند که سلطان او را بکشد چنانچه او را بکشد چنانچه او را بکشد پادشاهی خوا پر شد و رای پرآب درین باب بیگش  
از پیش میگرد که پیش ازین فتح خان پد حمید خان ولایت رای پرآب را راج کرده زن او را متصرف شد و  
در وقت می خواست که از پسر حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاصبه مظنی بود و از دست چندان بهره داشت  
حکم قبضه او فرمود تا برادران و همواران حمید خان بران غنی استلای باقه بهر جلد و تدبیر که توانستند او را  
از بند برآورده جانب دلی که بختند و ملک محمد جلال که گه بان او بود آگاه شده بدنبالش دلی آمد و بر سر بنده  
خامی حمید خان رده چون جنگ در گرفت ملک محمد جلال بر حمید گشته شد و حمید خان کبر مرد پادشاه و راده زمان  
و دختران و پسران پادشاه را پسر و بیگانه را پسر و پایی برهنه در غایت امانت و پستی از حصار شهر پر و گود  
و خزاین و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی بخت موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را از  
و فردا انداخت حمید خان فرست باقه و بیکران شد که دیگری با پادشاه سازد و سلطان محم و و شرقی عالم  
بجویند



چون قراچی سلطان علاء الدین داشت طلبیدن اور اصلاح ندید و سلطان محمود بنی پادشاه منور  
 در بود و لودیان را نزد یک ترانجه دید و ملک بسلول لودی ای که پادشاه بنو طلبه داشت تا نام پادشاهی برادر کرد  
 و در محنت فقط خود پادشاه باشد ملک بسلول لودی ای که در کین چنین فرجه بود بخت خویش را مر جا گفته پادشاه علاء  
 نوشت که من بخت دفعه بد خان متوجه و بی شدم و با جمعی تمام کوچ بر کوچ بی آید متصرف گشت و بدان  
 منوال که تحریر خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشت خود را پادشاه بسلول نامید و در خطبه  
 نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده و در همان سال که اربع و خستین و ثانیای بود و بی را به پسر بزرگ خود خواج  
 بایزید و دیگر امر اسیرده بنا بر اقصای وقت بدینا پور رفت و جمیع آوردن افغانان و ضبط ولایت خرد  
 پادشاه علاء الدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کاس سلطنت را که از دست رفقه بود رونق  
 بخشیدم و شهر با نام شمس حافظت نموده نام سلطان را از خطبه نداشتیم پادشاه در جواب نوشت که چون  
 پدرم ترا سر زنده خوانده بود مرا عبا به برادر بزرگی پادشاهی را بتو ازانی داشتم و خود بدادون قناعت نمودم  
 سلطان بسلول لودی ای کامیاب شده و در هفت هم ماه ربيع الاول شش شخص خستین و ثانیای کباره با مر پادشاهی  
 مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین را از خطبه برداشت و خبر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بدادون  
 مدت ها زنده بود آخر در شهر و ثانی و ثانیای در گذشت مدت پادشاهی او در دهان هفت سال و چند ماه  
 بود و حکومت بدادون قریب بیست و هشت سال داشت

## ذکر سلطنت سلطان بسلول لودی

مردم کلک جو اهر ملک میکرد که جمعی از افغانان لودی ای با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سودا  
 کری بهندوستان آمد و شدمی نمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باریک ملک بهرام  
 که بعد ملک بسلول لودی ای بود از برادر بزرگ خود در خیمه جدا شد و بختان آمد نوکر ملک مردان دولت  
 حاکم طمان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه

و این بعد از فوت پدر در قتل ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم قتل شد  
 ملک سلطان سه نوکر داشته بود و در جمیع اراضی امان گشت و از مساعده و نجات در جنگی که خضر خان با  
 امان خان کرده ملک سلطان سه ملک امان خان مقابل شده و در اقبال آورد و نزد خضر خان مدینه است بارید  
 خطاب اسلام خانی حکومت سرسبز یافت و برادرش با او میر و نواز بخش ملک کالاکه در ملک بابل  
 بود بی استیلا برادر حاکم کرک در اسلام و دختر عم ملک کالاکه در خراج او بود و در ملک بسلول است  
 و در یک موضع محل بیب افغان مانده پاک شد و ملک بسلول بود بی ما که در شکم او میر و نواز بخش ملک  
 کرده و برادر و چون امان ریاست درویشند بخاکت او برده اند و بعد از قتل ملک کالاکه امان خان نیلار  
 جنگ کرده گشته شد و ملک بسلول که در وقت بلوئست و برادر و نواز بخش خود اسلام خان میر و نواز بخش و تربیت یافت  
 و چون در یک ارض کار آمد و براه تظاهر ساخت اسلام خان دختر و داده تربیت نمود و گویند که در وقت  
 بزرگی اسلام خان بجای رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند حاضر گشتند و اسلام خان  
 به حکام رحلت با وجود پسران رشید ملک بسلول بود بی را با جمیع مقامی خود و میت فرستاد و بعد از آنکه  
 اسلام خان در عهد میر شاه با جلوسستی در کشت و زکرات او فرستادند و افغانان بنا بر وصیت همسر بی  
 ملک بسلول بود بی مرده و بعضی ملک فیروز را در اسلام خان که از وزیر فسیلار پادشاه و بی و شست و شوی  
 کرده و بعضی قطب خان و لدا اسلام خان را بگفتند ملک بسلول بود بی که رسید بر بود و در و در و در  
 استلال تمام بر سر آمد ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت قطب خان بیست این زبان از سر  
 در بی نزد سلطان محمد شاه و در بی سلطنت او کان دولت معروض است که افغانان در سرسبز و بی مرده  
 اند احمد زاریان خانی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه ملک میکند و نواز بخش ابان کوی  
 قوی همه اقلان تعیین کرد که بر سر رفته افغانان بدرگاه فرستاده اگر ترو و زنده از سرسبز و بی مرده  
 و بیست که کرک بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 جبرست که ملک میکند و نواز بخش بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 جبرست که ملک میکند و نواز بخش بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست

طلب نمودند و پیمان بایان نموده شد. ملک فیروز لودهی پسر بزرگ خود شاهین خان و برادرزاده خوش  
 ملک بسلول ابرسر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معبر نزد ملک سکندر تخته و جبرست که رفت و  
 ایشان تفرمایند بجان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودهی را مجبور ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر  
 برسر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بسلول اهل و عیال را بجایای طلب برد و شاهین خان با دیگر  
 افغانان بجنبک ایستاد و قلیا زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرای ایشان را  
 بسترهند آوردند جبرست که ملک فیروز لودهی استغفار نام گشتگان می نمود و او نام ملک میگفت تا آنکه  
 سرپرستش بنظر در آوردند ملک فیروز گفت که من نیشناسم مردم جبرست که گفتند که این مرد بنایت شجاع بود  
 چنین و جان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سرپرست من است از شرم آنکه بباد  
 خاک سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم اکنون که خاطر رجوع شد اظهار کردم و معلوم میشود که  
 ملک بسلول درین جنبک بنوده سلامت بیرون رفته است او انتقام از اینها و از شما خواهد کشید پس از آنکه  
 جبرست که سرسند را به ملک سکندر تخته سپرد و بچاب رفت و گرفتاران بدی فرستاد ملک بسلول لودهی  
 از آشنایان و یاران مبالغی تضرع کرده با افغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهنری و  
 تاخت ولایات مشغول شد و هر چه بدستی آورد با هر سراهبان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان  
 بسیار و برخی از مغل بر جمیع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته با وطنی شد و طبخان نیز از کرده  
 پشیمان شده با و متفق گشت ملک بسلول باز سرسند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان  
 وزیر الملک را با لشکر انبوه بدفع آن فرستاد و در موضع که بهر که از مواضع پیر که خضر آباد و شاهپور  
 است ملک بسلول لودهی میدان در آمد و جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داد و وقت و گشت تمام  
 بهر ساند کیند در ابستدای حال و قتی که ملک بسلول بخدمت تهم خود اسلامخان رسید و بود و روزی در  
 سمانه باد و یار خود بخدمت درویشی سیدانام مشرف گشته بدو را لوی ادب بنیشت و آن مجزوب بزرگ  
 را که کسی که پادشاهی دلی را بدو هزار تن که بخرد ملک بسلول لودهی یک هزار و شصت تن که پیش خود داشت

ارمغانه ساخت گفت که زیاده ازین ندارم من نیز قبول فرموده گفت پادشاهی تو مبارک باشد  
 هرچنان ملک بسلول افتخرو استعدا کرد و جواب داد که از دو حال سپردن نیست اگر این امر و قو  
 خواهد یافت سودای منی که در دم و کرد و قو نخواهد یافت خدمت در ویسان خالی از آبسری نباشد  
 بیت سالکان در جهت چار او دست پستند ملک کا و کس و فرزند و یکدای بخشد  
 ملک بسلول با ملک فیروز و سایر استر با و سایر آخند و در آتانی پش متصرف شده قوت و استعدا  
 تمام بهر رسانید و بعد از آنکه حسام خان و وزیر الما ملک را بکشت عرقیه شمر چرس عقیقت بخند سلطان محمد  
 ارسال داشت و در آن منسلح ساخت که من میباید خوشیهای حسام خان و وزیر الما ملک از غارت دوم  
 اگر او را بکشند و منصب وزارت جمید خان و هندی بده طبع و فرمان بردار خواهم بود پادشاه بی تاقل  
 حسام خان و وزیر الما ملک را بقتل رسانید و ملک بسلول بود هی از روی احسان ص سلطان را غارت نزد  
 سرهند و آن نواحی سیحان بجا کیش مقرر گشت و در آنحد و دود و همان در کمال استقلال میدود و چون سلطان  
 محمود چنگی حاکم بالود بقصد تنخیر و بی لشکر کشید و سلطان محمد شاکر محتاج شد و از آنسر هند طلبید و ملک  
 بسلول قریب بیت هزار خان و مغل حبس آورده چنانچه نوشته شد بکو ملک پادشاه آمد و در دو دم داد  
 مردی و مردی سیکه داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بر سر هند آمد و از غایت غلبه چک پادشاه  
 لاهور و ویاپور و سنام و دیگر برکات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوی مخالفت برآورد  
 و بدین ملک بنیاد افغان کرده بر سر پادشاه لشکر کشید و متنی محاصره کرده چون فتح دلی قریب بر سر هند  
 مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده و خطبه و سرکار امر و قوت  
 تنغیر دلی داشت و در بوقت سلطان محمد شاه فوت شد سلطان علاء الدین میرس بر تخت نشست و بعد از چند  
 سال چنانچه که نشست جمید خان او را در سر هند بلی طلبید و در شش نفس و خمین و ثانیاً به پادشاهی برداشت در  
 آنوقت سلطان بسلول بود هی رانه پسر بود و خواجه بایزید نظام خان که آنسر مخالط بپادشاه اسکندر شد و  
 بار بکشته مبارک خان و سالخان مشهور پادشاه علاء الدین و جمال خان و میاں یعقوب و فتح خان و میاں

و فلان خان و از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسله یکا بنحی بود و اشکندسی و چهار کس بودند قطب خان  
 پسر سلیمان خان لودی خان جهان لودی و ریاحان لودی و تاتار خان پسر دیرخان لودی و مبارک خان لودی و حاجی پسر  
 خان صاحب حسین خان شتر و افغانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میوه اتی و یوسف خان جغتو  
 علی خان ترک پسر شیخ ابوسعید قرطبی احمد خان بیستانی خان خانان مشرعلی خان خانان لودی خانان شمشیر خان  
 وزیر خان خانان پسر احمد خان شیخ احمد شروانی تنک خان لشکر خان شهاب خان ویر مبارز خان وسته  
 رستم خان جوته خان پسر غاز خان ملک چمن قبه خان جهان عماد الملک آقاخان میان فرید میرضی  
 بقربلی شیخ جمال شیخ نعمان رای پرتاب رای کین رای کرن و بنابر آنکه حمید خان قوت و کنت تمام  
 داشت ملک بهلول سلاح و در دار و بده مدتی در ملازمتش گذرانیده اکثر وفات بقبرل و میرفت چنانچه در  
 همان حمید خان شده افغانان را آموخت که در مجلس و حرکات مضحکه نمایند تا امرای مقوم را خفیف  
 الغسل تصور نموده از ایشان بر خیزد و نباشد و افغانان چون به مجلس در آمدند ادایای طعنه و کفر و دزد چنانچه  
 بعضی نقش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس مالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل  
 جواب دادند که از در آیدیم و بعد از زمانی روی بجنبید خان کرد گفتند که بساط شما بنگاهی عجایب دارد که  
 کلیلی لطیف بفرمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان ساخته خواجه فرستاد تا اهل دیار آن دانسته که ما را  
 در خدمت خان قرب و منتهی است حمید خان قسم نموده گفت فعل و زبانت همه این کار شما خواهی  
 و چون خواندنی خوشبوی به مجلس آوردند بعضی افغانان چون به پنبه عطر را رسیدند و مکیدن و کلها را  
 خوردند و برخی چوبه تنبول را باز کردند و همچنان تا مأخوذند و بعضی بیره پان را باز کردند و چوبه را تا آنها خوردند  
 و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب و بی تابانی کردند حمید خان خندان شد و گفت که ایشان  
 عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روسیای و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از افغان  
 و خوردن بهسنری ندارند و بعد از چپند کا و ملک بهلول بقاعده داعی همان حمید خان شد و مضابطه  
 آن بود که هر کا و ملک بهلول همان شدی در بنامان مردم کم هر سه راه او بدرون میگذراشتند و افغان

اکثر سیر دنیا می نماند و درین وقت اتفاقاً آن حبس علیکم بطلول بر بانان آغاز گردید و او ستمگر و بد  
 بزرور و اعدای آزادی و کسب سلول را دشنام داد و که اگر او تو کرمید تمامت اینم تو کراویم چه از این ستمگر  
 اینم و چنانکه خان او را دوست میداد و بر این متفق و در بخت حمید خان میانه و شکایت ایشان شنید و با یک  
 داشت که هیچ کس متعرض نشود و بگذارد که همه کس به روی در این پسر و اتفاقاً چون کم کرد و با درون و با در  
 پلوی بر سر تکیاری که کرمید خان ایستاد و درود و شکر می نمود و عبت و کرمید کافی توقع دارد  
 که در عیب و افسوس ای جای مار درین آسایک خان او دمی در تخییر و فعل بر او و پیش حمید خان نهاد و گفت  
 مصلحت درین است که کرمید شینی و طریق عبادت شکر گیری بچیت حق یک قصد جان تو می کنیم پس اتفاقاً  
 حمید خان را که در عقیده ساجد بزرگان سپرد و در یک بطلول شک و حجب بنام عیش کرده و خود را پادشاه بطلول  
 و هم در آن سال که در عیش و نایم بود و بی پایه بر بزرگ خود حواجد میزد و دیگر امرای مستبد سر و دست  
 آوردن لشکر و نظام مالک ملتان و پنجاب و دیالپور رفت و بعضی از امرای سلطان ملتان الیس که پادشاه  
 راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جویر طلبیدند و او بالکرمی علیهم السلام آمد و بی را در شربت  
 ثانیاً حاضر نمود و حواجد میزد و بزرگ سلطان بطلول امرای دیگر تحسین شدند سلطان بطلول تخییر و  
 بر عت روان شدند و موضع بیه که پادشاه کرده و بی است و در آمد و کرمید که افسر است و کاهان با کرمید  
 محمود شاه شرقی را که بچراگاه بفرستد که در آمد و محمود شاه شرقی فتح خان هر دی را با سی پسر و  
 زنجیر بزرگ سلطان بطلول تعیین کرد و اتفاقاً آن رفوچ شده بخوار و در آمد و قطب خان او دمی پسر سلطان  
 تیر انداز ممتاز بود و بی را که در رفوچ فتح خان هر دی پیش روی میگردید و چون بزرگ را باز داشت و در میان  
 که محمود شاه شرقی پرست بود و در آن طرف انجام در جنگ میگرد و او از بلند گفت که ما در آن و خواهر  
 تو در غل و بی تحسین اند چه لایق است که از جانب بیکار سعی در جنگ کنیم و حفظ امور مناسیب در با خال گفت  
 میروم و تمامت کنی قطب خان قسم داد که در تعاقب کند و در با خال وی گردانید و بجهت و بکشتن او فتح خان هر دی  
 بر عت و در کرمید و چون فتح خان هر دی پنهانی بر او در ای کرن را کشته بود و ای کرن سرش برید

آوردن لشکر نظام ملک عثمان و پنجاب دیبا پر رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که پادشاه را دوست داشتند  
راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جوید طلبیدند و او با لشکری عظیم آمد و دلی را در شربت و خمر  
خامیاده محاصره نمود و خواجہ یارید میر بزرگ سلطان بسلول را برای دیگر سخن شد و سلطان بهلول این چنین فرمود  
بسرعت روان شد و موضع بیه که پاره کرده و دلی است در و آمد و دستگیر اتر استرلی دکاناں با کس لشکر  
محمود شاه شرقی را که بچراگاه میرفتند گرفت و آورد و محمود شاه شرقی فتح خان هرودی را با سبی هسلر و کنگا  
زنجیر خیل بر سر سلطان بسلول تعیین کرد و عثمان سرفوج شد و بخار او را ندید قطب خان نو دلی میر اسلا خان که  
تیر انداز ممتاز بود و دلی را که در فوج فتح خان هرودی پیش روی یکدیگر چوبه باز و بیچاره داشت و بدین حال پاره  
کرد محمود شاه شرقی پیوسته بود و در آن طرف اہتمام در جنگ میکرد و او را ندید گفت که در آن و خواہد آمد  
و در غلہ دلی متحصن اند و لایق است که از جانب یکبارہ دلی در جنگ کنی و غلہ ناموس نامی در آن حال گفت من  
میر و م تو متعاقب کنی قطب خان اسم را که در تعاقب کند و یا جان وی گرد آید و بخت و بر کشتن او فتح خان هرودی  
برویت دهد که در آن وقت و چون فتح خان هرودی پنهانی برادر دلی کرن را کشته بود و دلی کرن سرش برید

نجست پادشاه بسلطان محمود شاه شرقی از فرخ آسمان تاب نیامد و چون پور را حجت نمود بعد از این فرخ  
 پادشاهی باستان بسلطان استامت یافته فوت و گشت تا مرید کرد و بجهت عیال و ایالت بمرگت درآمد اول  
 بیوات شافقت احمد خان میواتی استقبال نمود و اطلاع کرد پادشاه هفت پرکنه از تصرف او برآورده  
 باقی را بد و از زانی داشت و از آنجا بقتضی بدین رفت در میان لودی حاکم سبیل نژاده و نفسی پیش  
 هفت فیلی شش نمود آنجا پادشاه بکول آمد بدستور سابق یعنی جان مسترد داشت و همچنین بران آباد رسید  
 سکیت را بمبارکنان لود حاکم که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه شرف شد مسلم داشت و به یون کانون  
 شافقت برای هر تاب مسترد نمود چون برابری رفت قطب خان بن حسین خان افغان در شافقت را بری تحسنت  
 و پادشاه در اندک فرصت قحصر را بری نمود و خان جهان قطب خان را قول داد و پیش سلطان آورد و جایگز  
 او ببلند و مرجمت شد و از آنجا با نادر قه حاکم آنجا اطلاع نمود و جایگز او را تغییر نداد و در وقت چو خان از  
 پادشاه و بجهت نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سلطان  
 بسلطان آمد و در سادات و تزل نمود و روز اول افواج طرغین مجار به نمودند و در دیکر قطب خان و رای پر تاب  
 صلح در میان آورد و چنان مسترد شد که آنچه در تصرف مبارک شاه پادشاه و لودی بود بسلطان مسترد باشد  
 و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه چو پور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بسلطان آورد  
 در جنگ فتح خان گرفته بود و پس داده و قرار یافت که سلطان بسلطان شمس آباد را از جو ناخان بگیرد و سلطان  
 محمود شرقی بچو پور رفت و سلطان بسلطان فرمان بچو ناخان نوشت که از شمس آباد بدر رود چون اعانت  
 نکرد و سلطان بسلطان بر سر اورده و اورا بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داد و منصب آنحد و نمود و محمود  
 شاه شرقی انجبر شنیده و از کرده خود پشیمان شد و بقصد اتراغ برگشته بچو ناخان شمس آباد آمد و قطب خان لودی  
 و در میان لودی بر لشکر او ششچون بدند و کاه اسپ قطب خان بکندری خورده از خانه زین جدا کرد  
 و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را بچو پور فرستاد و بد فرمود و سلطان بسلطان  
 شاهزاده جلال خان و شهزاده بکنند و رعایا و ملک را مقابل فرج سلطان محمود و بد و رای کرن که قتل نموده

که استند خود و عمر قضا که سلطان محمود استقال بود و معاش لیسر حکم فرمود و آرد در آن زمان محمود شاهی  
 شرقی یاب شده و رت بسی پرست بهر شرف محمد شاه شرقی قیام مقام او شده بخشش دیر باز او که کی ریاح  
 مکشند تن بهای بر و پادشاه مسلح افتاد که ولایت سلطنت محمد شاه را بنید و آنچه در قفس  
 معان سلول است دوی را انی آمد محمد شاه صاحب جو چو در ف سلطان ملول بلطف و کمی پرست  
 و فی که بر دیکر الملک سید تن ماتی و اهر قشقا لود بی پیام بود که تاقب - ل و در آن محمد شاه  
 سرئی است پادشاه خواب و آرام جام است یاد شاه ملول مبارک شده بی رفت و مرخص نموده و  
 جو بهر روان شد و چون شمس آباد سیدان را از رای کردن تغییر داده و بحوالی که پیش می آمده بود و او محمد  
 شاه شرقی سیر استقال بود و چنانچه دحوالی سرستی بهر پادشاه مقابل بسم مادک فاصله فرود آمد  
 و کاه و بچا و بکاک می آمد و درین مبارزات و محمد شاه شرقی حسین جان او صاحب را در ایستیده و یکجا  
 و اخاف شرقیه مرقوم سلم بر و در حاکم است و او می اسباب و میان حکمی مهابت ملک اسلطان ملول  
 اسکر کرد و ظف عمان که در و بوج رف سلطان سلول که بهر تنبیه بر می در امر استقال سلطان  
 فرستاده و دستبراده سالاران که از قفس را در و می آمد و دیارت و او را اسیر کرده و سلطان آل لطیف  
 یعنی استند بهالجان او و قفس با آن چاهانت و چون امرای خود را تمام از محمد شاه روی گردانند  
 او با نفس سبیه - حد جان ای دستای بر و استند خطه و سکه بام او کرده و سلطان سلول و سلطان حسین  
 به فی مسیح کرده و سیدند که تا چهار سال است حکم امر بر امم یکدیگر ننمود و رای پر تاب رسیده و آرد و که از سلطان  
 ملول کرشته و محمد شاه پیوسته بود و بیست و شش نفر و دال آسپای او در سلطان سلول آمد و در پل  
 و در و در سلطان حسین قفس جانز که برست تمام و در و در و در سلطان ملول فرستاده و سلطان ملول برستاده  
 سلطان حسین استند سلطان حسین رحمت فرموده و بی آرد و بعد از حیدرگاه که انقضاء شد و در  
 آرد شاه سلول و جانت شمس آباد و دال را از حوالی تغییر نموده و مار دیگر برای کردن داد و در انبار سکه که در پل  
 بر تاب آمده و ملت بود و چون رای پر تاب فل را از یک سید و که میر علم سید داری دال و در کازنی



از دریا خان لودهی بزور گرفته بود دریا خان درینوقت رنکسکه پیش را بتجویر قطب خان لودهی بقتل رسانید  
و ازین معاد قطب خان پیشتر خان اقلان و مبارز خان و رای پر تاب آزرده شد و بحسین شاه شرقی پسر  
سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدلی برکشست و بعد از چند روز سلطان بهلول اسب بخی  
ن کرم خان و بی نظامی مملکت پنجاب روانه انصوب شد و قطب خان و خان جهان را بدنیات خود در بدلی  
گذاشت و در آشنای راه کشید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیضان کوه پیکر قصد بدلی  
می آید ناچار بسرعت برکشست و پنجاب را بقطب خان لودهی و خان جهان سپرده باستقبال خدمت  
و در موضع چند و ارباب یکدیگر رسیده بازار کسیر و دارا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان سیوانی و  
رستم خان حاکم کول سلطان حسین پیوستند و آثار خان لودهی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از  
آنکه معرکه جدال و قتال باطناب کشید یعنی ایمان دولت فراریافت که تا سه سال سرد و پادشاه بولایات خود  
قانع بوده مختصت نمایند تا بعد از سه سال حسین شاه شرقی آواره را محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان  
بهلول لودهی بود را اسکرده آواره را متصرف شد و احمد خان سیوانی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش  
کشید و احمد خان جلوانی را نیز بواجید فضیله نوعی نمود که او در بیان خطبه بهمشخو انداخته خود با یک  
لک سوار و هزار فیل آواره و متوجه بدلی شد سلطان بهلول با وجود آنحال بر ترزل بخاطر راه نداده استقبال نمود  
و نزد یک تنواره بعد بقریب بمدل گشته مدتی برابر نیم نشیند و خان جهان و دیسان آده طرفین را  
صلح داد و هر یک بتمام خویش نشستند و بعد از آنکه مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشید و بر سر  
سلطان بهلول رفت و سلطان بهلول آواره بدلی برآمده در موضع سنگره طرفین را چند کرت محاربه بد  
داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین بجانب آواره و سلطان بهلول بدلی مراجعت کرد و در آن ایام  
با سلطان حسین شرقی بی بی راجی در آواره فرست شد و مابک کوالیار و قطب خان لودهی بخت تعزیت  
پیش سلطان حسین شرقی فرستند و قطب خان لودهی چون آواره در محاصرت با سلطان بهلول صلب یافت  
آواره خوشتر آمد که گفت بهلول راستد نوکران شاست او را برابر بی با شمس اندیزد و من تا بدلی را بتصرف

شاه داور هم سزاخیم و مخاطب الحیصل الدین شاه شرقی و خست گرفته خدمت سلطان بسلول آمد و گفت  
 از خبر و تدبیر دوست سلطان حسین شرقی حشام شده آمد و ام و او در دین می رانج است میسر کار خود بآ  
 بود و از این پادشاه علاء الدین سیر و خضر خان و در بد اول خست هستی برست و سلطان حسین شرقی از اناده  
 هست تعزیت سداول آمد و بعد از مرگ سیریت پیروی کرده بد اول را از سیریت ردا نس گرفت و از انجا بآ  
 رفته مبارکمان عالم منهل را احمق ساخت و لشکر انبوه و میل بیار متوجه دینی شده در دست گرفت و تانین آ  
 کما آب جوی قریب که در کوه نزول نموده سلطان و سر نه انچه تنید و جنگیناں پسر خاں جهان را بنسب طریک  
 روان کرد و خود به سستی آمد و دینی طریص را در کار کار کار کرد و کشت مشرق جوی از روی کثرت و آیت کمال  
 مله داشت و تنجناں لود کسی کسین سلطان حسین شرقی فرستاده پیام داد که مس ویند احسان بی بی بهیم  
 وقتی که در جوینو غروب بود امواج مریانی از ان غنچه درختی من بطور آمده اکنون مسلح در ان می بینیم که کس  
 کرده مراحت فرمایند و در انستاز فرصت باشد و ولایت آن طرف نزدیک را تا تصرف نمایند و چه  
 این طرف نزدیک است پادشاه بملول و اگر دادید ان فرض طریص را منی شده نزاع بر طرف شد و سلطان شرقی  
 اعتماد مسلح بود و اسباب را گذاشته کوچ کرد سلطان بسلول فرصت دید و تعاقب نموده و اردوی سلطان  
 حسین شرقی را تاراج کرده بازه انخرسازین و اسباب قبیله که بر اسپان و قباں بار کرده بودند بدست آورد  
 دسی چهل نفر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قلعخان و زبر که از غلامی وقت بود و ملک بهمنو اب سز من کشتند  
 و سلطان بملول قلعخان را در زنجیر کرد و قلع بنخان لودهی سپرد و سلطان بملول لودهی پیشتر شده بعضی پیکان سلطان  
 حسین شرقی را مانند قبیله کسین و بیانی دشمنی با او و یکیت و مار نهر و بایسرا تصرف شد و در هر یک  
 شد ارتعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع دامن نهر بر کشته و قرار  
 بمقابل و خانه داد و انست مسلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دامن نهر مستبد باشد و سلطان حسین شرقی  
 ببا بری رفت و سلطان بسلول لودهی بر بلی بکشت و بعد از دینی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر  
 پادشاه بملول لودهی آمد و در موضع سنهارن محاربه معجب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی با نهایت

یافت و اموال بتیاس بدست لودهیان افتاده فوت و گشت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین  
 شرقی برابری رفت و پادشاه بسلول قریب موضع دهبو اموا سرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که  
 در دلی بود رسید سلطان پسر اورا خان جهان خطاب کرده جای پدر با و مسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان  
 حسین برابری رفت و بعد از محاربه باو بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب کوالیار رفت  
 و راجه آنجا خود مانعش آمد و چند لاک تنگه و نیمه و برادر و فیل و اسب و شیر کش کرد و در نزد و لودهیان  
 غنیمت و مالچی شایعیت نمود و در خلال این احوال پادشاه بسلول آواره رفت و ابراهیم خان برادر سلطان  
 حسین و میت خان عرف کر در آواره متحصن گشته سه روز جنگ کرد و آواره خوار شده برآمد و آواره با  
 سپرده و سلطان بسلول آواره را بر ابراهیم خان لودهای سپرده و چند پر کنه از ولایت بخواج بابا رای داد و دود و عطا  
 فرموده بالشکر کران بر سر سلطان حسین رفت و چون موضع را کافو که از توابع کالچی است رسید سلطان حسین شرقی  
 استقبال نموده بر لب آب چون اقامت کرده و مدت چند ماه بمحاربه گذشت در آن اثنا زاری توکو کچند حاکم لا  
 کترو خدمت سلطان بسلول آمده سلطان را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین باب مقاومت  
 نبوده بولایت تهنه درآمد و از آنجا بجنو پور رفت **بیت** شیری که خور و سیلی  
 سرخشم هر بر بار و کتر از نجر و برایش بازی که صید از کف شایم کن بدرون  
 زان پس نصید کا شمارد کبوترش و راجه تهنه استقبال نموده سلوک آویزان کرد و چند لاک تنگه با  
 چند سراسر و فیل و بیشک که زناید و فوج خیر همراه کرده تا جنو پور شایعیت نمود و بعد از آن پادشاه بسلول آواره  
 نموده متوجه جنو پور شد و چون سلطان حسین جنو پور را گذاشته از راه بهراچ بجنو پور رفت پادشاه  
 بسلول نیز جانب فوج روان شده بر لب آب رحمت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و بهزیت  
 کلبه بی سلطان حسین شرقی گشته بود و فعل آمد و چشم و اسباب شاهی او بدست لودهیان افتاده حرم محترم او  
 بی بی خوز که دختر پادشاه علاء الدین میر و خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محفلت کرده  
 بدینی مراجعت نمود و بعد از چند کا لشکر را ترتیب داده لودهای غربت بجنو پور فرستاد و آن

نه را که تبار خود تیره پادشاهان و بی در حد بود مستنصر ساجد بایگهان لومانی سپید و قطب حاس  
 لومانی و دیگر که دارند و او شبیه سحر که داشته خد وید اول رفت و سلطان حسین فرستاد و در با  
 تبت تمام بحرین و آرد و امرای سلطان مسلول جو سوار را که انجیر پست قتلخان بخوی رفت و با سلطان سب  
 از راه آسمان در آمد و حمان و قتلخانه و میان آورد و در آمد رسیدن ملک بدارا که را سید مذ و پسر  
 سلطان مسلول این احوال را بجا آمد آورد و نقشه مدی رسید خبر وفات قتلخان رسید و چند روز با و فر  
 نصرت پرداخت و کوچه رفت و سلطان حسین شرقی را در دست گردانید و محمد و آفرین بود و استخر  
 صاحب دار یک ستاد پسر خود را در تخت شایان نه قید تا سید و خود بولایت کالی رفت و آن را نیز پیش  
 شد و نیزه خود واحد اعظم بایون بن خواجه بیزید را عنایت کرد و آرد و چند و در بد و پسر استقامت  
 را حد و دویست و پنجاه نفر کشته کرده و در ملک ذکر آن عظم گشت و پادشاه از آنجا بایانید که از آنجا  
 رفیور است و در آنجا خود و مفضل و منصور بدلی را محبت کرد و چون حمله شد و حراس و قوای او صفت  
 نام سید اگر در دود لایات را بر سر زندان و خویشان قتل نمود و چون و پادشاه که کشت بشماره و با بکت  
 مقرر فرمود و کرده و نامک پر بشماره و حالمان شفت نمود و در آنجا اسیر را در خود سنج قهر  
 المشور بیا لاجبار و گنود کالی با عظم بایون بن خواجه بایزید خان بنیر و خود داد و در خواجه بایزید قبل از آن  
 چند گاه از دست بچی از حد و تکران گشته شده و در او و در آنجا جهان که از خسته امرای معتبر بود و بخی  
 ست خدیشی داشت و امرای فرمود و بی را با بسیاری از مالک میان دو آب بهتر از و نعام خان که  
 جارت از سلطان گشته را باند سبایت کرده بولی مهدی نام و فرمود و بعد از چند گاه جانک کوالی رفت  
 و از راه آسمان شاد و ملک تنگ تنگش کرد و کوالی را با و مقرر داشته با و آمد و آرد و از آنکس تنگ تنگ  
 فرمود و علم مراحت بر او است و در زمانی راه بیا رسیده و اگر امرای لومانی که بنایت خوی بود و بران شده  
 که اعظم بایون را و پسر سازد و پادشاه چون چاره داشت و بولی آنمی فرود کمر عجب سلطان سکند  
 و بی فرستاد و در خان شروانی که منصب وزارت و دست بر اسطی شوروی پادشاه صاحب اختیار

نکته و مال شده بود و برکنش امر اداقت گشته بآستوب و سلطان سکنه که در آن سفر سرود بود و بعد  
مختی بهائی فرستاد و سلطان سکنه را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس و قید است  
در آتیه قتل و ابطال است و بآستوب و داند سلطان سکنه رفتی بامر و زور و فدا کرد آید و امرای مخالف فرست  
دید و مخالفت او بعضی بسایند مذپاد شده و در قوشده به پسر نوشت اگر تو نمی آیی من می آیم سلطان سکنه سرپی  
گشته در پی رفتن شد تا پیشکس از امر ادا معارف و بانی تجویر قتل نمیکرد سلطان سکنه و قتل خان وزیر سلطان  
حسین شرفی که دستگیر شده و در پی مجبوس بود و با صحبت رای اشتها را داشت مشورت کرد و گفت مرا  
پرده بپرون زده آواز بهیرون رفتن باید افکند و بهانه استند و سرور و زنده را بسبب سلطان سکنه تعلیم  
او عمل کرد و قضا را مرض پادشاه طلب کرد و نزد یک بهد اولی من اعمال یکت در سه اربع و تسعین و ثمانه رفت  
هنسی بر بست مدت پادشاهی اوسى و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود نظم  
بهشت تعدد و نود و چارفت از عالم خدیو ملک سان جهانکشا اهلول به تیج ملک سان بود و یک  
دفع اجل بود و حال شمشیر و خنجر مقول پادشاه بسلول بود و بی اظهار صلاح آید آید  
و نهایت شریعت محمدی مسلمان علی و آله و سلم پیراسته بود و در حضور و سفر با علما و شایخ صحبت داشت  
و اگر اوقات با ایشان بسر بردی و بار و سای افتان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها نشست  
بر یک بساط اتفاق نمودی و وقتی که دلی را گرفت خنده پادشاهان ماضیه را بر افغانان نمود و قیمت کرد و خود  
فخر سپهر سایر الناس قیمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود تجردی و بر اسپان طوطی خانه سوار شدی  
هر روز طعام از خانه یکی از امر آدود و تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپان ایشان سوار گشتی و گفتی  
مرا از پادشاهی بچین نام کافی است و سپاه کوی منحل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سر کار خاصه او  
و شهزادگان و امر اقرب نیست هزار منحل تو کردند و بهر جا که می شیب جوان کار آمدی هست کس نشاء  
او را پیش خود می آورد و خبر او را حال سلوک میکرد و حاصل و شجاع و متعزیز و متعزیز و قاعده و رسوم  
جهان داری نمیکو میدانت و در کار پادشاهان زندگی نداشت و از روی عدل و داد با حسن زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المصطفی سلطان کنت در برین سلطان

بسلول لودی

چون بحکم قادیچون پادشاه بسلول لودی در سفر مذکور بر حمت حق میست امر او ارکان دولت جمع شد  
فرمود مستور در میان آمدند بعضی پادشاهی اعظم هاپون نیزه پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری  
پادشاهی باریک شاه که بزرگترین فرزندان زنده بود و مایل گشتند در بیعت با در سلطان سکندر زیان نام که  
و خزر کری و در آن سفر سه پادشاه میر و درود او عقب برده بامر گفت که پسر مرا لیاقت پادشاهی دارد و با  
سلوک منیکه جوهر نود میسی مان لودی که پسر عم سلطان بسلول بود او را دوشام داد و گفت پسر دختر زرد کر  
پادشاهی را رسانید که مستلی شود راست که کار در و کرد و بوزینه راست نیاید خان خانان قریلی که بخت  
قوی بود این سخن شنیده گفت ایروز پادشاه مرده است امروز زن و پسر او را دوشام داد و  
صفت گفتن چلاقی و میسی خان لودی گفت تو از نوکری بیش نمی سالی خوشان و قزاقبشیان و خلیان  
خان خانان و غصب بسته گفت که من نوکر پادشاه نکند هم نوکر دیگری و از مجلس برخواست آمد و با  
امرای که با او متفق بودند نفس با پست و را برداشتند بقیه جوان رفت و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای تخت  
که در کنار آب بیا واقع است و آن را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی میگذاشتند و پادشاه  
سکندر و مخاطب گردامیدند نظم بر تخت فیروزه هر بصر و شام یکی فرزند بخش چنگا  
کر آن تخت و این همه با خود بند و بجام دال از نعلت بر خور و پادشاه سکندر جواره در راه بسلول رفت  
خود بر سر میسی خان لودی رفت و غلبه ساخته کلاهش کشید و بد بسلول مراجعت نمود و بفرقی در اقبال ملک  
همسوار و برادر پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و در آنوقت شش میزد و است ابرهیم خان  
و جمال خان و آجیل خان و جلیخان و محمود خان و اعظم هاپون و از امرا می نامی چاه و شکس بودند و خان چا  
لودی احمد خان میرزا جان بن خان خانان بستر علی شیخ را و قریلی خان خانان لودیه اعظم خان میرزا

در این پسر مبارک خان لوحانی نایب سار عالم خان لودی جلالتان پسر محمود خان لودی نایب کاپی شیرخان  
لودی مبارک خان موی منیل خان لودی احمد خان لودی پسر مبارک خان لودی حاکم آماوه ابراهیم خان شروانی  
محمد لودی بابو خان شروانی حسین خان قرطی نایب سهارن علیان خان پسر دودم خان خانان قرطی  
سعید خان پسر مبارک خان لودی اسمعیل خان لوحانی آماو خان تهر علی عثمان خان قرطی شیخ جان پسر  
مبارک خان لودی شیخزاده محمد المشهور کالابهار پسر عماد خان تهر علی شیخ جمال ولد شیخ عثمان قرطی شیخ احمد  
قرطی آدم خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی کیر خان لودی نصیر خان لوحانی غازیخان لودی آماو خان  
حاکم تجاره میان چون کنبه حجاب خاص محمد الدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب شیخ عمر حجاب  
قاضی عبدالواحد پسر ملا سهر کالی حجاب خاص پوره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ  
صدیق حجاب خاص خواجہ نصر الدین مبارک خان اقبال خان حاکم قصبه باری اسفرخان پسر قوام الملک حاکم دلی  
شیرخان برادر مبارک خان لوحانی عماد الملک کنبه و از متعلقان مبارک خان لوحانی عالمخان لودی کیر خان لودی  
بهسکین خان پسر خان لوحانی عمر خان شروانی چار خان شروانی ستار خان جلوانی

و بعد از چند کاه سلطان سکندر حجاب پرگز را بری رفت و عالمخان المشهور پادشاه علاء الدین برادر سلطان  
سکندر در چند و از چند روز متحصن شد و آخر که شجیه نزد عیسی خان لودی به بیانی رفت پادشاه سکندر را بری  
را بجان خانان قرطی مستر فرموده آماوه رفت و هفت ماه در آنجا گذر آید و عالمخان المشهور پادشاه  
علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت آماوه را با و از رانی داشت و از آنجا  
به بیانی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شاف و عیسی خان صف قاتل آراست و خشم خورده شکست یافت  
و از وی خبر یافت خود آماوه بن زخم و کشت پادشاه سکندر دستهای نزدیکش و برادر خود که پادشاه بنو  
بود فرستاد و پیام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای لیکن که موافق باریکش بود  
بسلطان پیوست و اقطاع بیانی یافت و چون باریکش و سر از نقیبا و چندی سلطان لشکر بزرگ و کشت و باریکش  
باتفاق کالابهار بجانب تنج رو اند و بوقت آنکه لشکر باریکش رسید نصف آراک دیده استقبال نمود

و باز آریسه و دار کرم گشته کال بهار با جمیعت خود بر قطب سلطان بگفت و سلام آورد و دیسان فرج گرفتار  
گشت و چون اورا بجنور پادشاه حاضر آوردند پادشاه او را سپ فرود آید و او را در مجلس گرفت و فرمود  
پیشانیش فرمود و گفت که تو یحیی پدر منی هستی لکن مرا عجب رزنی خود قبول کنی کال بهار بنایت بخت و گشت  
برابر این احسان حیدر جان چیری دیگر ندارم **مصراع** آنچه دارم سرسیت برکت است  
الکون اسپ برکت شود تا لورم جان نمانی بخت بدیم رسانم پادشاه و او را بر اسب سوار ساختند و اتفاق پر بار گشته بود  
نمودند بار یکشاه تا ب نیارود طرف بهاول کر بخت و شهر آید و بار گشت و پادشاه تعاقب نمود  
بار یکشاه را و بهاولن محاصره کرد و بار یکشاه عاجز شد و ملازمت نمود پادشاه در لغز او و آخرش کشته شد و  
ساخت و با خود بچون آورد و چون بسب و رسیدن پادشاه شد فی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدست و رساق بر  
تخت شریفه رسانید و آواز خدمت او صدان خرد گداشت و در اکثر مواضع حکام خویش بکاشت و یعنی پر گشت  
را بازاری در گاه قیمت نمود و از آنجا بکال پی آمد و آنرا از غلظت هم چون تصویر کرد و به محصور خان لودهی داد و از بجا  
بجتر شافت و چون تا مارخال حاکم انجال لورم نفیاد بکای آورد و جتر را با دستش رزمیده و جانب نشسته و اکیا بتر  
نمود و خواج محمد شریفی را با خلعت خاص پیش راجه ال حاکم کو الیاد فرستاد و از راجه مذکور سینه از راه اطاعت  
برآمد و برادرزاده خود را خدمت پادشاه روان ساخت که تا بیاض شایست کند و سلطان ترف حاکم بیاض نیم  
طریق اخلاص بر میداد و ملازمت رسید پادشاه فرمود که بیاض را بگذارد تا عونس آن جا لیسر و چند و او را هر روز بکشت  
بنموده شود سلطان شریف عمر خان شردانی را در اسرار گرفت تا کلبه ای بنساخته را بسیار آما بعد از رسیدن  
نقض چند کرد و فاعده را محکم ساخت و پادشاه تعاقبش کرده با گرد آمد و چون بخت خان بسلوانی که از سلطان  
سلطان ترف بود یعنی نمود و تسلط کرد و راجه و کشیده و متحصن شد سلطان اعراضی شد و جمعی از امرایا بجا آمد و از  
و خود بر گشته بیاض بخت و قهر و غضب در قیاس در میان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شد و آن  
خواست و در سنج و تسعین و ثمانیه قلع بیاض فتح شده بخان خانان قریب متر گشت و سلطان شرف را  
بجانب کو الیاد حصار فرمود و قلعه اگر تیر تر گشت و پادشاه به بیاض مراجعت کرد و در آن ایام حصار  
که بریننده را



که نمیشد اران ولایت جوپور قریب صد سوار و پیاده جمع آورد شیرخان برادر مبارکخان لوحانی حاکم کم  
 را بشهادت رسانید و اندو مبارکخان لوحانی هم از گزیده چاشنه و تخی که از کدیر پستی پال از آب لنگب کشید  
 رای شهید یوراجه تنه او را بر سر ساخت و بارکشاه غلبه آن طایفه شایده نموده از جوپور نزد کالابهار بهراج آمد و سلطان  
 بعد از آنکه بمیت و چهار روز در سالی بود بجانب جوپور عزیمت فرمود و تخی که از آب لنگب کشیده بدلیپور رسید  
 بارکشاه بخیمت پیوسته بعنایت و التفات سلطان فرستاد و رای شهید یوراجه بدادند پادشاه  
 ترسیده مبارکخان را که ورقیده داشت بخیمت فرستاد پادشاه از آنجا به کاشته که آمد و در آنجا رسید اران کشته شد  
 بجنک ایستاد و شکست خورد و در صورت خیمت بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده پادشاه و جوپور رفت و دیگر باو  
 بارکشاه را در جوپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یک ماه بسر و شکار گذرانید و در آن اثنایان  
 خبر آوردند که بارکشاه از غلبه زمینداران در جوپور نمی تواند بود پادشاه حکم کرد که کالابهار و اعظم جایون سر  
 و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه کره جوپور رفته ضبط اسباب و دغانند و بارکشاه را مقید ساخته  
 بحضور فرستند و چون بارکشاه را پیش پادشاه آوردند او را بهیت خان لوحا و عمر خان شروانی سپرده خود را  
 نواحی جوپور بجانب قلعه چار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی که در آنجا بودند بحرب مبارزت نمود  
 و شکست خورد و بهتله درآمد و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نمود و طرف کتبه که از مضامین پنداست  
 نهضت فرمود و رای پهلیدر را بآنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کتبه را باو تسلیم داشته بجانب  
 اریل رفت درین اثنا رای پهلیدر متوهم شده اسباب وحشم را گذاشته بجانب پندنه نگر خیمت پادشاه تمام اموال  
 و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از بابات و عمارات اشری نگذاشت و را  
 راه کره بدلیپور رفت و منکو شیرخان برادر مبارکخان لوحانی را بجاگاه خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و دست  
 شمشاد در آنجا گذرانید و بمنزل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود و در انشای راه دیواری را که ما وای متمر دان بود  
 قبض و غارت خراب ساخت و بقیة استیف که بجهت وضع وزیر آبا و خسرین سلطان اهل وزیر آبا و درایتیل و پیر  
 نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در آنستایه بغیر کم کو شال را بپهلیدر متوجه ولایت

پشته در آتشی را در موضع ترمودان را خراب و آنها را قتل و اسیر نمود و چون بکاروان و کمانی رسید بزرگسری  
 بید رنگ کرد و بر نیت یافته بپیکر نیت و چون سلطان بر پشته سید را به طرد طرف سر که فرار نمود  
 در راه فوت شد و سلطان از سر که بپیکر نیت بود که از اعمال پشته است متوجه شد و چون آنجا رسید در آنجا  
 افون و کولار و نکست و دروغ نیت کران شد و از آنجا بچو نور ستاف و اسپانی که از پشته نیت کشته  
 نمود اگر تلف شد چنانچه بکسر که در اسپ داشت از آن ضایع شد و کچند برای طرد و دیگر نیت انداز  
 حسین شاه شرفی نوشت که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق نیت شده فرصت غنیمت است  
 حسین شاه شرفی نیت نمود و با چند زنجیر نیت از چهار برادر بر سر پادشاه مکتدر آید و شاه بکشت در زیر آتش گذشت  
 ارباب کمک بر سر کشته استقبال نمود و در وجه و کردی باز سر بکشت بکشت بدست ده خان خانان را نزد  
 بزرگسری رسید و فرستاد که او را حلی آساکره و یاور و خود بر سر کشته نام بر سر سلطان حسین رفت و در آتشی را  
 سالارین بخت رسید و بعد از نیت حربه و محب اتفاق افتاد و آه نیت شامل حال حسین شاه شرفی شد  
 بولایت پشته رفت و پادشاه اردور را که نیت بر دایت صحیح پاک گسوار تعاقب نمود و چون در آتشی را و  
 معلوم شد که حسین شاه شرفی بولایت باری نیت است بعد از نیت روز پادشاه بکشته بار و نیت کشت و جانب  
 ببار را بخت شد حسین شاه شرفی ملک کند و در حداد ببار که نیت خود کمال کاو که از نیت کشتی است و  
 و سلطان علاء الدین پادشاه بنگال نیت او نیت است اسباب پیش و فراغت جهت او نیت ساخت آواز  
 فکر و نیت و پادشاهی از آمد و نیت کسر را بپیکر نیت رسانید و دولت پادشاهان چون نیت و نیت کشت  
 و پادشاه سکندر از منزل و پادشاه نیت بر سر کشت کند و تعیین کرد و ملک کند و راه کریز نیت و ولایت ببار نیت  
 بکاستخان مکتدری و در و سلطان محبت خان را با جمعی از اماران ببار که نیت شده بر ویش نیت و در آن چنان  
 پسر خان خانان قرطی را بر سر او و کند نیت خود طرف تربیت روانه را بکشت نیت نیت آمد و چند کشت  
 خارج مکتدر که پادشاه مبارک خان لوتانی را بخت نیت در آنجا که نیت شده بر ویش نیت و نیت و نیت  
 خان جهان پسر خان خانان شرفی و نیت بافت خسرو خان پسر بزرگ او را بپیکر نیت اعظم خان نیت بپیکر نیت  
 و در نیت کشت

مقاله دوم

و از آنجا زیارت شیخ شرف میری که در بهار آسوده بود شتافته قزو و مسالک آنجا را با انعام و داد و بخشش فرستاد  
ساخت و باینکه در پیش پادشاه و پسر پادشاه و علاء الدین پادشاه بنحاله روان شد و به حکامی که بقتلغ پور که از عمار  
بهار است رسید علاء الدین شاه و انبال پسر خود را با استقبال و ان کرد و سلطان سکنه زمر محمود خان بود  
و مبارک خان لوحانی را از آن طرف بمقابل تعیین نمود چنانچه در موضع باره طهر فین بهر سید ذحرف صلح در میان آمد  
و قرار یافت که بولایت بکر که فراموش نموده خاندان و همسم پناه دهند پس محمود خان لوحانی و مبارک خان  
لوحانی معاودت نمودند اما در قصبه قنده من قواج بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکنه زمر لوحانی  
از قتلغ پور برگشته به مدویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارک خان از آنجا فوت شده بود آن ولایت بعلظم  
بهان پور برگشت و ولایت بهار را در میان پسر مبارک خان لوحانی یافت و در آن وقت ضربت غلبه پیدا آمد  
پادشاه جهت رفاهیت حمله ای فراموش نکرد و بکل تسلیم و مرسل داشت و از آن روز باز کوه غلبه بر طرف شد و در وقت  
پادشاه بقصبه سارن رفت و بعضی پرگنات جوای قصبه سارن که در تصرف نمیدادان بود برآورده و بجا کیر  
مردم خود داد و از راه چپلی کده بچو پور آمد و شش ماه توقف نمود چون پادشاه از سالها پس ای پشته و طهر سید  
اوابی کرده بود در وقت جهت انتقام در پشته اربع و تسلیه پشته رفت و غمخسوری آن اثری نگذاشت و چون  
بجوالی ماند و بکده که محکم ترین نواح آن ولایت است در هم حاکم نشین رسید جوایان مردانه جلادهاست اگر در آن  
از آنجا که تخییر آن دشوار بود پادشاه از آن حصار برگشته بچو پور آمد و در آنجا استقامت کرده مدتی بپشت  
امور ملکی اشتغال نمود درین اثنا محاسبه مبارک خان موجب که بعد از قید کردن باریک شاه و بنو حور الاله شد و در  
داو سبلی مال از میان تلفت کرده و میخواست که با طایف تحصیل کند و در میان آمد هر چند جوایان را شمع خست  
غایب و نکرد و محکم شد که از او حاصل چند ساله را موافق بنده و بت پادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب امرای افغان  
رنجش خاطر بهر سید اتفاقا در آن ایام پادشاه بچوکان بازی سوار شد و در عین بازی چوکان بیت خان  
شروانی بچوکان سلیمان خان پسر دریا خان لوحانی خود و سرسلیمان خان بنگست ببارین میانه ایشان بر سر  
مقدمه مناقشه شده و بخشش شد و بخت برادر سلیمان جهت انتقام قصد آنچوکان بر سر سلیمت خان شروانی زده

شور و غوغا برخواست محسود خان لودی و خان خانان بخت خان شروانی را تسکین داد و به منزل پرورده  
 و پادشاه از میدان جنگ شگفت و بعد از چهار روز با پنج کمان بازی برادرشانی را به محسود خان نامی از خواران  
 بخت خان شروانی قتلجاگ ایستاد و چون خضر خان برادر سلیمان خان را دید چون کمان بر سر او زد و پادشاه  
 رالت بسیار فرمود و مجلس خویش مراجهت فرمود و بعد از این بر امرای خود بدینستاده بعضی را که خلسه داد و تیر انداخت  
 پاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند و بخت خان شروانی دود سردار  
 دیگر اتفاق کرده بهتر از فتح خان بن پادشاه بملوک گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکنه رشا را باغی نمیند  
 و ترا بسرو می قبول دارند اگر فرغانی او را از میان بردارند ترا بخت سادگت ممکن سازیم بهتر از او زودتر  
 کابل و مادر خود آقای آن را از نو و شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که مذکوره اها می باید ایشان را  
 بیست پادشاه غلامه سازد و هزار دم سپهان کرد و سلطان از خرد و بداندیشی آن جماعت خبردار شده  
 اتفاق امرا هر یک را با جسی آورد و راه ساحت و بعد از آن بخت در یح برادر داشت و در پیشش و شبهای جانبش  
 رفته چهار سال انداختند و دیر و شکار و چوکان بازی در کردند و رسیدند و دو مانجا خبر بدی و بد کرداری امیر حاکم دلی  
 یا قیصر اصفهان حاکم با حیدر و حکم فرستاد که بدلی رفته امیر را محبت و مشغول بد کردار فرستد و چون خبر  
 حبس حکم بجانب دلی متوجه شد امیر آن خبر شنید و قبل از رسیدن خواص خان در شب شبانه امیر  
 ششیخ و تمامیه از قلع برآمده پیش سلطان بنیبل رفت و متذکرست و خواص خان دلی را مصروف شد و بگو  
 مشغول گشت و غفلت که راز داری بود من نام در وضع کاتین سکونت داشت روزی در حدود مسلمانان را در  
 کرد که اسلام حقیقت و دین من نزد دست است این سخن از و شایع شده بکوش ملار رسید فاضلی پاره و شیخ  
 در که در لکنوی بودند و بغض میکرد کثوفی سید داد غذا عظم هایون بن خواج یارید حاکم آن ولایت را تار و رابع  
 فاضلی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد و چون پادشاه را باستماع مذاکره علی غیبت تمام بود علمای  
 راز از اسراف طلبیه و مجلس بحث قریب داد و تحصیل اسامی آنها انیت که میان فاضلی و شیخ خواب و میان  
 عبد الله بن ابی و ادانظله و سید محمد بن سید خان او دلی و ملا فطیم الدین و ملا ایل و ادانظله از سر میرسد و سید

و سید برهان و سید حسن از قوچ آمدند و جمعی از امرای پادشاه می بودند مثل صدرالدین قشیری  
و میان عبدالرحمن باکن سیکری و میان عزیزالدین سبکی ایسان نیز در آن معرکه حاضر شدند اتفاقاً علایر آن شد که  
اورا محسنوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر اکی کند باید کشت یو دهن اکی نموده کشته شد و پادشاه جمیع علایرا  
انعام داده و رخصت او طمان فرمود و بعد از چند کاهه خواص خان حاکم دهلی سپر خود و همگیل خان را در دهلی گذاشته  
حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت در نیوقت معید خان سروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون  
از آنجا گذرانید نشان بود اورا و آثار خان تشریف و محمد شاهی و سایر خدایان را با طراف کجرات اخراج فرمود  
و درین سال که شمس و قمر بود راجه بانسکر رانی کوالیار نال نام خواجہ سردار بر رسم رسالت با تحف و هدایا  
بسیار مرسل داشت و چون خواجہ سردار دست کوی و بدخجن بود پادشاه اعراضی شده اورا رخصت نمود و  
بآمدن خود و گرفتن قلعه تسلیم فرمود و درین ایام خبر فوت خان خانان قری حاکم بیاض رسیده چند کاهه بیاض  
را با احمد و سلیمان پسران پسر خان خانان تشریف مقرر داشت و چون بیاض بنابر استحکام قلعه و بودن سرحدای  
محکم محلی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان تشریف گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز  
مصدور خان جهت ضبط اگر که از مضامین بیاض بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیاض بنسب آمده بودند شمس آباد و کجا  
و کسپل و شاه آباد و پرکانت دیگر یافتند و بعد از حاکم خان حاکم سوات و خان خانان حاکم دیر چی حکم شد که با اتفاق  
خواص خان بمشیر قلعه دهلوی و پردازند و تصرف رای بنایکدیو بر او رند و رای بعد ممانعت پیش آمد و مجادله و مجادله  
و خواجہ چمن که از دلاوران منفشکن بود در اینجا بشهادت پیوست و بر روز جمعی کشته شدند چون اینجا پادشاه  
رسیدی تا بانه روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهلوی حرکت نمود و  
چون نزدیک شد رای بنایکدیو قلعه را به حلقان خود سپرده کوالیار رفت و مردم او از صدها افواج کیندی  
تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدرختند و پادشاه مسباح بجهاد درآمده و کلاه شکر تقدیم رسانید  
و لوازم فتح بعل آورده شکران دست بغارت و تاراج و حمله ای در آن کرد و خانه هارا تاراج کرده باغات  
نواحی دهلوی را که تا هفت کوهی سایه انداخته بود ازینج و بن شکستند و بعد از یک کاهه رایات پادشاهی

جانب کو الیا بخشش درآمد و آدم خاں لودهی را با سایر اماره راجا که آسپه را بجای کدشت و کنار آب  
 اسی سرف میدکی رول شده بوده و ماه در آنجا توقف کرد و بواسطه ذبونی آب آجا همپساری در میان مردم  
 افتاده بنیاد و با طاعون شده و راجا کو الیا از راه طایبت درآمد و صلح خواست و سید خان و باو خان در آن  
 کنس با کدرا زیاده و ساه که بخیمه باویناه و رود و ده پیش خود بر کرده و یکراحت بر مکان بخشش اعلان فرستاد و  
 یادستاد و اسپ و طاعت بخشید و نخست آنسرف اندازی داشت و علم مراحت را فرستاده چون مدتی  
 رسید آن را نیزه را یکدیگر بخشید و بگزاره آمده آن بلده را که در تحت میان بود و در زمان کفر و اسلام هر که تحت  
 تیس شده بود جهت تحیر کو الیا و دروای تحت راحه حصار سریرا که بدستلی نوسهرت یافته بود و در کد  
 و هر سه برسات را و راجا که رسانید و در راه رمنان سنه عشر و تسایه بعد از طلوع سهیل علم غیبت تحت  
 تیغ فرستاده رایل برافراشت و بجای و روحانی و دهو لودر وقت کرده افواج فرستاد و احوالی کو الیا و در میان  
 راحه و تاراج کردند و بعد از آن خود رفتند و در ایل با محاصره فرمود و ایل قلع امان خواسته  
 قلع را اسیر و ند سلطان بتانها و کنایس آنجا را خراب راحه مساجد با نهار و بتدی سپرده علم تحت  
 برافراشت و چون بدو پلور رسید قلع را از بنا یکدیگر تغییر نموده و بشیخ قمر الدین میرد خود بگزاره آمده اماره را  
 بجای کدرا رخصت فرمود و در سنه امدی عشر و تسایه روز یکشنبه بیستم ماه صفر و اگره زلزله عظیم شد  
 چنانکه که بهما بلرزه در آمده عمارات عالی که از هم ریخت میس رند با قیامت پنداشتند و مرد با خسر  
 انخواستند قطع در سنه و امدی عشر از زلزله اس کرده و سواد اگره بر  
 بانکه بنا با تسبی عالی بود از زلزله شد عالیسا سا فلها از آن زمان تا این زمان  
 این نوع زلزله نیست نشده هیچ کس یاد ندارد و نشان نمید و در ایل روز در اکثر بلاد هندوستان  
 زلزله شده بود پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب کو الیا حرکت نمود و بجای و نیم در  
 دهو پلور توقف نموده از آنجا که راجا بجای نزدیک کرد که گو که رفت و آمد و دیده ماه توقف فرمود و شهر را و ابر  
 و دیال خاں! با خوانین مقبره راجا که آسپه خود بمنیت جهاد و عارث بلاد پای سعادت در کتاب آورده که

کفار را که در میشا و کوهها خنجریده بودند نیز پنج کسید قیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از آنجا که بوا  
 صد آمد شد بخاره باشکر فلک میرید اعظم جاپون و احمد خان لودی و مجاهد خان راجت آوردن  
 روانه ساخت رای کوالیارا که سپرده برایشان گرفت اما کاری نساخه برکشت و رسد قله باشکر فروزی اثر  
 رسید و چون پادشاه سیرکان بموضع جور من اعمال کوالیارا رسید از آنجا طلایه جت پاسبانی لشکر دکر و  
 پیشتر بجانب غنیم رفته و پاس و خبر داری تقصیری نکردند نظم مثل کردان لشکر نیز خنک  
 جیدلختی نامداری خنک سنوزار کمان دور مار شید خبر ایتی شاه کردون سیر  
 فوج رای کوالیار وقت مراجعت از گنیم براده حرب صعب واقع شد و از ترود و دیسری داد و خان و  
 احمد خان سپر خان جهان بن خان خانان تبرلی نکست برگزار افاده راجت بسیار قتل رسیدند و ایر  
 شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داد و خان را ملک و او خطاب داده مگره  
 آمد و برسات را باها بخاکد رانیده در ششای عشر و تنایر جانب قله او دست گرفت و چون بدو پور رسید  
 وقت کرده عمارت خان تبرلی و مجاهد خان را با چند سوار و صدفین جانب قله او دیت کمر تعیین فرود  
 و خدمت جتایی بقاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کالی ساکن قصبه تانیر و شیخ ابراهیم مقرر شدند و  
 کالی که بعد از فوت محمود خان بکلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بشیکر خان و حاجی خان با داور  
 مقام ندرت شدند سلطان حکومت کالی را بغیر و زانو غایت فرمود و او غان طایف است و  
 افغان و مجاهد خان را به هلیور کنداشته خود بکمار آب جنس رفت و نزول کرده در آنجا خواص خان و  
 بهیکر خان بلازمت رسید بنیایات ملطانی مزار شدند و سلطان با و دیت کرا آمد قله را محاصره نمود  
 و چون آنرا موقوف علیه شیخ قله کوالیسر میدانست تمام سپاه کمر کرد که مستحک و یکبار شد جهت  
 بر تخی قله بخارند و خود بساعتی که اثر شایانان اختیار کرده بودند بخش نفیس روی میدان نهاده از نظر  
 جنگ انداخت و لشکریان چون مور و طبعه چیده داور دی و مردانگی دادند و نسیم شیخ و ظفر  
 بر پرچم ریایات سلطانی در زنده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شکاوه شدند و جوانان مردانه آید







مالوی از قهر و غضب به خوش ترسیده پناه به درگاه آورو بادشاه سرکار چندیری از اقبال الوه را بجا آورد  
مقرر شد مود و بشهزاده جلالت خان کمک کند که محمد و معاون او بوده نگذارند که از نسیان مالوه آسین باورسد  
و درینوقت پادشاه بجهت میر و سکار جانب دهلپور روان شد و از اگر و تاد دهلپور منزل منزل تیرل قصر و مایا  
سناها و قوسم درین زمان محمد خان ناگوری بر خویستان خود علی خان و ابلیک که میخواستند او را بکشند غایب  
آمد و آنرا که بخیرید کار و بادشاه آمد محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان آمان پادشاه حالی شان غایت  
امیدی نموده عراض استیلاص آمیز با بخت و دیار فرستاد و خطبه رسک انولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه  
غلبت بجهت او فرستاده باکره ترمیت آورد و چندگاه بساط نشاط گسترده میر باغات و بزم آرای گردانید  
و با بطرف دهلپور راهی شد و بیان ملیک پسر کرک یک خان خانان مستدلی فرمود که با لشکر چشم  
خود بجانب هینوشت که در دهه کوچکی حیجان فرستاد و غذا آورده گفت که از خدمت دور نباشم و منم  
باعث آشتی کی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که از خدمت مادر باست و اما صباح بخیه تواند از مال خود از لشکر  
بر آورد و قتل باو داده است و آنچه خواند عبارت خام و بد و پر گنه برتری بد و معاش او و فقر باشد  
چنانچه او رفته با بنجاساکن گشت درین ایام بجهت خان حاکم چندیری که از آغوش غیبه مطیع و منقاد ملین  
مالوه بود بنا بر نیت حال سلطان محمود مالوی و فتور ملک او و بوسیله ارسال تحت پادشاه متوسل شد  
پادشاه عماد الملک پده را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد و با اتفاق بجهت خان در انچه دو خطبه  
بنام سلطان بخواند و آنجا پادشاه با گره آمده دعا و است محمود و بار سال فرامین شمل بر مرده اطاعت  
بجهت خان و بخواند خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه با طرف و کفاف دلیات  
پرداخته بلند آواز گشت و درینوقت بنا بر مصلحت یکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جایگزین مناسب دید و  
بعل آورد و مسید خان پسر بیانی مبارک خان لودهی و ستیج جال قرطی و رای جکر سیکو اهری و خضر خان و توج  
احمد را بچندیری فرستاد و ایشان انولایت را بجا تصرف در آورده متسلط گشتند و حسب حکم شهزاده محمد  
خان غیر سلطان نامه الدین مالوی را شهر بند کرد و با طاعت آن ملک را چنانچه بود و غارتگری و اقربا

و جهت خان حاکم جنبه بری چون معطر چنان وید بودن خود را در انصوب صانع بخت نه نیا برخواست  
پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از خستیان قرطی نابلط سار و منحرف گشته جان سازنگ  
به انطرف فرستاد تا او بدانجا رفته فکر او را بحسن تدبیر جانب خود گسترد و در فکر قید کردن او بود که او  
واقف شده بامددوی از موافقتان بولایت لکهنوی رفت و بلاء الدین شاه والی بخا له پناوخت  
و در سنه اش و عشرين و تسما رعلخان ناگوری که در سرکار و سبع سو پور تعیین بود بانشاه سر او دو و لجان  
حاکم رپهور که محکوم سلطان محمود الویس بود شیوه موافقت و مرافقت مرعی داشته و در ابا طاعت پادشاه  
ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده و قلعه مذکور پیشکش نماید چون عریضه علقان ناگوری  
درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده غرم انطرف کرده و در نواحی بانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات  
مشایخ کبار خضر و سید بنمت اند و شیخ حینی که بخوارق عادات و کاشفات اشتباه داشت گذریده  
و در آن مدت شهزاده دو لجان و والد شاه را که صاحب اختیار و رپهور بود و بدو اعیان بسیار و رفیقه  
چنان ساخت که شهزاده دو لجان تحصیل تمام غریب ملازمت نمود و پادشاه جمیع امر را با استقبالش  
فرستاد و بهرشت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندال و احده خلعت و چند بجزئی  
عیانت فرمود و بهرست از مسعود و کلین سپردن قلمه رپهور نمود و اتفاقا همان علی خان ناگوری حین ملاقات درین  
شهزاده دو لجان را بران داشت که قتل را ندید پادشاه اینسترا کایاگاه شده سرکار سیو پور را از قنبر  
گرفته و ببرزشش ابز کرد و در خرم و گرم جلی زیاده ازین و در اصحاب مگردانید و از دانه تها که بخصه بای  
رسیده و آن پرکنه را از پسران مبارکان تغییر داده و به شیخ زاده و بیکن سپرد و بدار الحظافه اگر آمده و نیز بدارت  
قدیم فرامین فتوحات با طرف و جوانب صادر فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر قلعه  
کو الیادر قنبر آرد و قنبر استرج سازه نهایش چنانکه عادت مالوف کیتی است که از عطیه و پرورش  
خویش پشمان مشهود و بزوقت پادشاه از مرض با مرضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیال  
بخود را نداده همان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجایی رسید که نمیتوان

زنده و تن بسته شود و یکشنبه هفتم ماه ذیقعد ابرام ستمخت و شمر و خنایه در السره قتل شدند  
 قتل ساقیاشته درین بزم چندی که چون کلام طرب بام نزدیکی  
 کاس عشرت ز گل و خاک سکنه سازند باو عیش و خون دل سنجیدند اقامه این  
 احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مناقب سلطان سکنه را و بی در بعضی قرار پنج آفتاب در کور  
 که بیشتر اسل بر باله و اعتراف کرده میشود اما هر آنچه بجهت ارب بود ایراد کرده آمد که نداشتن و بی  
 ناهری آراسته بود و کجالات مغوی پیراسته و در آیام سلطنت او نهایت اذنانی و اسرمان مال  
 بود و پادشاه هر روز بارعام اودی و خود را و خواهی حلقه سیدی و گاه از برج شام بی تا وقت ختن مبارک  
 مشغول بودی و نماز و وقت در یک مجلس او اگر وی و در آیام سلطنت او دست قسطه نمیداد و ان جنگ  
 شد و همه طبع فرمان برادر گرفته و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها اضافت میشی داشتی کمتر  
 بر وادی نفس رقی و بغایت عذات رس و جرحی بر بان بودی چنانچه روزی بار او را خود بار کشتا شک میکرد و رفت  
 کار را و سکنه زنی حاضر شده دست او گرد گرفت و زانچ است پادشاه دست خود را بر او بکشد و در پیش  
 گفت خال سبک و سوزنم از پیوست دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه بیان ملائمت اسلام  
 ملک باشد شکم بر کثرت نباید کرد و یک باید گفت آنچه خیر اسلام است آن شود و هر سال دو بار قرا  
 و مستحقین و لایق از وی که تقصیر اسامی آنها را نوشته آوردندی و فرار و احوال هر کس میباید شایسته  
 و در هر نستان جا و اما و سالها با ایشان و اودی و هر سینه نیریزیل چکی بفرای شد یعنی رسانیدی و هر  
 روز جنبه بن جانشان نام و چنت در شهرت میکرد و هر صبح سال بود که چند نوبت بیاضت و عات و کانی  
 مملتی خطیر در ایشان نمیرسانید عیت اگر بایدت شوکت و سروری و  
 انسان دست آوری و از ارباب بیاد هر کس که مساکی و محتاجان را و طغیانه و منافسان مشرب  
 درودی نزد پادشاه منسب بودی و کشتی بنای خیر نهادی و ان نقصان نیستی نابران اگر مرد و چوب  
 نرسیت از مال خود بستان میرسانیدند پایش پادشاه مقرر باشند مقبولت کو قتی که سلطان بابل در

امر پادشاه بکند راجه پادشاهی طلب داشت چنانچه روزیکه از بهلی پرون میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که  
 از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رد گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما خوانم پس شروع  
 بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسدک الله فی الدارين پادشاه گفت که باز خبر ما سید الفقه تا سه مرتبه  
 تکرار یافت پس پادشاه دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بغال نیک داشته روان شد  
 قطعه حدیث اصل فاتر جهان تقریر است بود ضمیر زبان شان شبیه لوح منم  
 سعادت ازلی در وفای شان مضمحل شتا و ست ابدی در خلاف سنا مغم و تعصب اسلام  
 بسیار داشت چنانچه صبح سنان آن کتار را با خاک یکسان کرده بود و در بهتر جایها که هستند آن غسل میکرد و سر او مسجد  
 و مدرسه و بازار ساخته و مکان کاشته بود که کسی بحال غسل نمی یافت و اگر در مکه و مسجد و بی راهه میرایش  
 ترا می کرد و تمام قبول نمی نمود و اعلام رسوم کتار را اطلاق بر انداخت و خبر که بسا لار مسعود هر سال میرفتن  
 فرمود و عورات را از رفتن مزارات نمی کرد و در صحرای که ایام شاهزادگی او بود و شنید که در مکه و تنابیر  
 موصیفت که بنمود آنجا مجتمع غسل میکنند از علماء پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از آنها  
 گفت بجای تدریم را ویران ساختن جایز نیست و در عرضی که از خدمت غل در آن معمول بوده است نهی آن  
 بر شما مناسب است شایسته است دست بخرج کرده گفت حمایت کتار میبکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه  
 در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمی گویم شهزاده تسکین یافت و در جمله مساجد بکثرت خویش قاری و خطیب  
 و جارد و بکش تعیین نموده و طیفه و ادار مقرر داشت و بعد از خدمت و اعلم رواج یافت و امر او ارکان دولت  
 و سپاهیان کسب فضایل اشتغال نموده و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که آثار آن در میان ایشان  
 معمول نبود پرداختند و سپاه سکر پیروفتی دیگر گرفت و هر که بخت توکری آمدی نسب او تحت ستم نموده و فرار  
 آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ ویرانی بنظر دراید جاگردادی و گفتی از جا که سنان خود خواهد نمود  
 و خبر داری او را احوال سپاه و عجت بجدی بود که بر خصوصیات خاصه مردم اطلاع داشتی و کامه کامه از  
 اوقات تنهایی آدمی خبر دادی چنانچه مردم مکان میبردند که حبشی سلطان آشناس که انفعیات خبر میداد



تبار خانه رفته و وقتاً را از بزمین را حسرتی زرداد و تسلیم کرد که شاید این عنوان کوای مهید و چون ایشان  
 آمد که ای دادند میان بهوره بنویسند زن گفت که برو و بهر جنبه که بخوای عمل را از زن خویش بستان لقمه  
 زن از آن معرکه بیرون آمد و خود را بر سر دیوان پادشاه رسانید و دادخواستی نمود پادشاه در خوانده پرسش را چرا  
 کرد زن صورت حال تشریح کرد پادشاه فرمود چه پیش میان بهوره فرستی زن گفت رفتم لیکن چنانچه باید  
 انجام پذیرد نشد لقمه پادشاه بفرستد و تا بهر را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلب داشتند پاره موم بست  
 هر یک از شوهر زن و برادر او و گوشت آن لحل را بپزد و ایشان موافق آن ساختند پس گویا بان را  
 جدا جدا طلب داشتند ایشان حکم کرد که صورت آن لحل را بپزد و ایشان هر یک از هم میشتی شافت تیار کردند  
 و پادشاه جلای پات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم باز از کیمیت آن لحل چه بود زن  
 گفت من که چیزی ندیده ام پیش چو به باز هم و هر چند که درین باب مبالغه نمودن قبول آن نکرد پس میان  
 بهور و برادرها مطلب ساخته گویا آن را گفت اگر راست بگوید شما ایمان امانست و اگر دروغ خواهد گفت  
 کشته خواهید شد ایشان ناچار آمد و صورت قضیه را برآستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلب داشتند  
 در معرض بیاست داشت او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و نظیرین آن زن ازین تمت خلاصی  
 کمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه سکندر طبع موزون داشت شعرین گفتی و کفرخی شانس کردی  
 و شنج جالی گنبد و از مصاحبان دهمان او بود و این دو بیت از شیخ جامی گنبد و بسبیل کار خیر  
 یافت نظم ما از خاک کویت پیرانیت برتن آنهم ز آب دیدم صد چاک تا  
 بدامن مرا از تیرهای او پر از گشت هر چلو کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کان ابرو  
 و کتاب فرزند سکندری و دیگر کتب دعا و بسیار نوشته شد بت پادشاهی آن پادشاه سجاده صاحب  
 فرزند سکندری بت و بت سال و پنجاه نوشته است بت سکندر شفت کثور غاند  
 نماد کسی چون سکندر غاند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون یاد شاه سکندر لودهی در آن وقت شد بزرگ و سلطان ابراهیم که با خاقانمیه و حسامیت  
و فراست و تجماعت انتصاف داشت جانشین پدر شد و بر خلاف جد و پدر قواعد و آداب ملوک با دربار  
و اقدار از انبیر داد و کف یا دتا جان را خویش و قوم نباند و فوکلند و باید بشرط خدمت بجای آورد امرای  
افغان که در مجلس سلطان بسلول و سلطان مکنز نمی نشستند ناچار بجنب ظاهر چار بجهت رعاست بنده و رس  
بتی پیش تخت اومی ایستادند و باطل اول در کون کرده خاقان را بنساق مبدل یا حستند و خواهی نخواهی فرود  
که پادشاه ابراهیم بخت و بلی تمکن بوده و تا سرحد ولایت جوینو رسد مان گذار باند و شهرزاد و جلالتان پسند  
یا دتا ساهی جوینو استتلال با قدر مالک آن طرف فرما سیر و نماید پس دین و سورت شاه سرزاد و جلالتان ابراهیم  
ساکر داریر گناست جوینو را کالی متوجه اعطاف شده بر سرسلطنت آن مالک استتلال یافت و فتح خاں بر عظم  
بیاوان شروانی را وکیل امور سلطنت ساخت امرای انصوب را مضجع و متعاده کرد و امید در خوف طال جهان  
لوحایت از راهی ببلانست یا دتا شاه ابراهیم آمده بان عین ولایت بر وزیر او و کلان شود که امر پادشاهی را  
شترک داشت خطای و بس عظیم و سهوی باشد بغایت جسیم **ملیت** و دوجان بهر کرکاست  
پیکر بخند و در مازند بیک گتور کند در کال دولت و در تلافی آن کو سید به سلطت دید که چون  
شاهزاد و بنو از تنالی حاصل کرده است او را به بلی با طلبید و بخت طلبیت جان کرک اندازد و فرستاد  
فرمانی مشتمل بر عافیت و کرمیت و مروت که مسلمانی در ریاست باید که حسنه و خور را با لیلار برساند بهتر اندازد  
ایچا ایو سیت خاں کرک اندازد و عافیت گرفته و ضرر و صسل آمد و بمعا و و ت راضی گشت و بخواه ای طاهر  
ند ما و در بظایف انجمن گذرانید بیت خاں حقیقت عالی را با پادشاه نوشت پادشاه بشنید و فرستاد محمد قرطی  
شیخ صبی قرطی و لک اعیل میر ملک علاء الدین حبیلوانی و قاضی محمد الدین حجاب و عبد حجاب و طلب  
شاه سرزاد و فرستاد لیکل افیون ایسان نیز در گرفت بعد از آن بشیرت دانا بان و فیروز خان و رکاه با امر و حکام  
آن حسد و دفراین سادست و بهر که امر ختمونی صلحده فراخو رنده و حالت نکارش یافت و خلد صید خاں که  
از اخلاص شهرزاد و احترام فرموده بخند و او فرود و غنمت او خست یا زکند و بعضی امرای صاحب شکوه که در نظر



و بی بزار و جسد بنام سواد خود داشتند و پادشاهان یونانی تا که ولایت بهار و فسیحان تا که غازی بود  
 و شیراز و نیمه قرنی ضابطه داده و گاه و بگاه غیر هم را غفلت خاص و اسب و کمر خنجر بست مردم معتبر  
 خود که محرمیت داشتند فرستاده و بجوی خود و چون فرامین بجا می آمدند که در رسید به سر از طاعت می نمود  
 و چپ را در مخالفت پیش گرفته و در آن ایام پادشاه ابراهیم بیستم حتی مرتفع و محل بجا تهر قبیل در دیوانه  
 نصب فرمود و روزی پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرين و تسعایه بران مجلس فرموده باد عام داد  
 و عازمان درگاه و اعیان دولت را ابتدا مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرتفع و اسب  
 فیل و منصب و خطاب و جایز محبت کرده بازگی جمه را ممنون احسان و مرهون غایت ساختند از خود بخشیدند  
 کرد ایند و نیز بر فقر و مساکین ابواب خیرات و میراث گشاده و غایب مقرر فرمود و ادارات آمدن یاد  
 کرده که گوشه نشینان و متوکلان مستوج و مذکور فرستاده امور بجا داری را در وقتی تازه بخشید و کار ملک  
 استقامت داد و شهرزاده جلالت آن عظمت و در ارایه را بجا نهد آورده و مخالفت امرای انصوب را  
 برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را پادشاه ابراهیم بیستم جای مدارا نماند با فقر و بهر گشته  
 بجای رفت و علانیه بخل مخالفت فرود گفت و با تفاق جسی که با او شده بود خطبه و شک کالی را بنام خود کرد  
 شروع در کار داشتن لشکر و قتل زمینداران نموده خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد او غلیم می آوردند  
 که با لشکر گران قلعه کالج را که متعلق بهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عزم نمی داری  
 میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب پادشاه ابراهیم بیستم شده و غلیان ملک که بطریق میراث  
 بمن تجویز گشته بود در آن خیرشیم و خنجر و خنجر و خنجر با بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری  
 در غایت مظلوم بر خود واجب داری چون در اصل اعظم بایقون پادشاه ابراهیم بیستم سوزنازی داشت و زمین  
 مالی و ملک کنی ولایت شهرزاده بنسب در او اثر کرده و بت از قلعه کالج باز داشت خدمت شهرزاده پیوست و  
 جدا نمود و پیمان فرزدادند که اول ولایت چمنور و تخم درو را بترتیب آرد و انکار کند پس کوچ  
 بر کوچ بر سر سبیل خان پسر سارخان لوبی که ضابطه او بوده و ان شدند و اباب نیاموده خود را بگوشید



باغینسی انوشته داراست پادشاهی پیش ملک آدم فرستاد ملک آدم اباب مذکور را بنجده پادشاهی  
فرستاد چنانکه حال را نوشت و پادشاه که کالی را منتسوح ساخته بر گشته بنواحی آمو و رسید و بود قبول  
آن صلح نمود و عازم استیصال شهراده شد شهراده نیز اسیم که بر ابراهیم کو الیاء پادشاه و پادشاه باکره آمد و قرار گرفت  
و امرا پادشاهی که بعد از فوت پادشاه سکندر تزلزل بهر ساسیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و  
بازگشت نمود و از راه اجلاس در آمدند آنجا بیت خان کرک اندازد و کریم داد توغ و دولت خان اندازد و را به محافظت  
فرستاد و شیخزاده محمود را بجزای قلمه چندیری و دو کالت شهراده و محمد خان نواز شاه سلطان ناصر الدین بالوئی روان  
کرد و در آن ایام بی سبب ظاهری خاطر پادشاه از میان بهور که اعظم امر و وزرای سکندری بود منحرف  
گشت و او باعث حقوق سابقه در استر ضمای خاطر پادشاه غفلت نمود و الا حشره کار بجای سید که او را  
رنجید و در محبوس گردانیده به ملک آدم سپرد و پیش را تواریش فرموده بجای پدر نصب کرد و غم ملوکانه  
فتح حصار کو الیاء نمود و اعظم سپاهیان شروانی حاکم ولایت کرد و امیر الامر بود باسی شهره رسوا و رسید و  
فیل متخیر شد و فرور فرستاد و متعاقب او شست نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل کوکاب او تعیین کرد و  
جلالخان ترسیده و از آنجا برادر پیش سلطان محمود جنگی بالو رفت لشکر پادشاه کو الیاء رسید و محاصره  
پرداختند و از اتفاقات حسنه در اوقات راجه باشنگه والی کو الیاء که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران  
ممتاز بود فوت شد و پیش بکریاجیت قایم مقام دی گشت و در استحکام قلع بهالند نمود و امرای سلطان اکبریم  
دو تنه اسلحانی بر پا کرده هر روز آنجا جمع میشد و بهنام و معاملات قلمه گیری میپرداختند و اتفاقا  
باشنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر در آن حصاری تنین پرده شسته میبیدال کرد و اندیشه بود و بعد از  
اخذ اسلام تمهید کند و با آنجا رسیده و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار شعله ریخته قلعه در آمدند و آن  
منزل فتح گشت و امر استوری روین که در آنجا بود و ساها میو که خسرو پرستش آن مینمودند حسب الحکم  
باکره فرستادند و سلطان بدبلی روان کرده بر در و از و بغداد نصب فرمود و آن ایام دولت اکبر پادشاه  
کاوه بران در و از و بود و در آن ایام شهراده جلالخان که پیش سلطان محمود جنگی بالوئی رفت و در عهد سلوک ابونبیا



کشت  
منها  
جمع شد مغرم مقابل نمودند و مخالفان اندیشه قوت طالع پادشاهی کرده صف آرا گردیدند و جانین هم در او شجاعت  
که از مشایخ آن چشم روزگار خیره و تیره گشت و چون شیوه بی شوم است و هرگز نیست ندارد آنکه است  
بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن تنه فروشت و مال و ملک ایشان بقرقت  
درآمد. **بیت** مکن چون ابر کا هست نغمی با نغم و مگر کم که یاد نعمت از بحر و زند بر سینه پیش  
بعد از این چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکن دری و مخالفت ظاهری و باطنی امرابا پادشاه از حد گذشت  
بود و امرار از مجلس نجات نداده بسیاری از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در مجلس وفات  
یافتند خوف و سراسر در نهایت راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن قرملی غیر  
ذلک سر از اعانت چسپیدند و پادشاه بشیر آدای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن قرملی حاکم آنجا را  
نیم شبی بکشند این را موجب از یاد سراسر و متفرام گردید یکبار دنیا امید کشند و بعد از چند گاه دریا خان  
لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهار خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر گردید و خود را سلطان آنجا  
خبطه و تسکه بنام خوش ساخت و امرای که از پادشاه روی گردان شده بودند و پیوسته قریب یک لک سوار  
جمع شدند و ولایت سبزل متصرف گشتند و ریخته نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور سبزل از افواج سلطان جدا  
یافته پیش اورفت و چند ماه که در ولایت بهار خبطه بنام سلطان محمد میخواندند چندین گرت با افواج پادشاهی  
جنگ کرده فانی آیدند و هم درین وقت غازیخان پسر دوتخان لودی اولاهور بخت پادشاه آمد و دست  
گرفت پیش پدر بلاهور رفت و دوتخان لودی هیچ وجه نجات از قهر و غضب پادشاه ندید و ناچار علم  
بلند کرد اینند و التجا بفرود مس مکانی فیروز الدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برود و انتخاب  
راحتی بپس نمود بر سر تخمیند و ستان آورد و نخست سلطان علاء الدین بابر پادشاه ابراهیم را که نوکر  
بابر پادشاه شده بود بتفرع و محبت نزد خود آورده اگر خوشی و قوم و اعوان خود هم سوار او کرد تا  
به سلی رفته آنخند و در امتحان سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرای که از پاد  
ابراهیم لودی بایوس کشته در پرگناش میبودند بوی پیوستند و عدد لشکر چهل هزار رسید و همه کشت

بدلی رسید و محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آقای اخبار و حشمت آثار سبزه و ما زمام اتحادت گردید و وقتی که  
 شش کرده ماند سلطان علاء الدین شینجی بر او نه و تا میدن شبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم را بر زمین  
 و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم در آن شب بر روی کوه گسترده سلطان ابراهیم پای ثابت افتاد و با  
 معدودی از خواص خویش در سرایه ایستاد و در صلا دست بجایز انکشا و چون شبح صادق و مید و لشکر  
 سلطان علاء الدین مشغول بتاراج گردیدند و سلطان علاء الدین معدودی چند پیش بنود پادشاه ابراهیم  
 پیشه می نمود بر و زود و بعد از او لشکر پیش بر داشتند که زانید چنانچه هر کس هر جا که مشغول بتاراج بود از جنگ  
 راه قرار جستبار کرد و القعه سلطان علاء الدین و امرای نگهسته به پنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دلی  
 و در سینه اش و قفس و تنه ای فردوس مکانی ظهیر الدین محمد ابراهیم پادشاه و بر او لشکر کشید چنانچه تفصیل تحریر  
 خواهد یافت در موضع یانی بت میان دو پادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح ظفر بر اعلام ابراهیم پادشاه  
 و زید پادشاه ابراهیم لودهی در سر که جان ستان قتل رسید و پادشاهی دلی و اگر نه بخاندان صاحب  
 انتقال یافت ایام پادشاهی پادشاه ابراهیم لودهی بیست سال بوده و البت الملک المحب و

اساطعت ابراهیم و بنده ای و این بیست سال در زمان ملک محمد در گستان

ذکر پادشاهی رئیس دهر سر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد ابراهیم پادشاه

### غازی

در اوقت که سلطان اوسیمیه را در حراق نهید کردید او را یازده و پرنیک اختر بود سلطان احمد میرزا  
 سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهنجه مسیزانغ یکس میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان  
 مراد میرزا سلطان غلیس میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا انورجی میرزا چهار نفر پادشاهی رسیدند و هم  
 در عهد پدر هر کدام و ملکی پادشاهی میکردند از ان یک میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در قندهار و  
 سلطان محمود میرزا در قندهار و بدخشان و عمر شیخ میرزا در غنجان و سمرقانه و یونس خان حاکم سمرقانه  
 غیر از ان یک میرزا ابریک از ان سر برادر دختر دایه و او بود و در ان زمان که نجات و غنانه از مملکت پادشاه

فرمانه خرشیج میرزا رشک یاخضر خوان بود او را در سنه ثمان و ثمانین و ثمانه از دختر یونس خان مذکور <sup>مقاله دوم</sup> خلق بخار خانم فخر زدی بوجود آمده موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی استراکولی تاریخ نویسنده چنین یافت **بیت** اندر شش محرم زاد آن شکر گرم تاریخ مولدش هم اندر شش محرم و نسب سلطان ابوسعید میرزا بنسب اجعل ان چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرزا میرزا بن امیر تیمور صاحب است این کورگان و محمد بابر میرزا در روز دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطه اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا در روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانه از ابوالهی بام کمبوتر خانه افتاده شفا گرفت بابر میرزا با اتفاق امرا پادشاه شده ظیر الدین لقب یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از او و طرف متوجه تخریکت فرغانه شدند که عمر شیخ میرزا که پادشاهی صاحب و اعیاد و سابقا کمر لشکر بر ولایت ایشان کشیده چرا بسپار کرده بود القعه امیر شیرم غلغای عمر شیخ میرزا خواست که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را بحال او کند بدو که اگر امرا طریق پوهایی مسلوک داشته سلطان احمد میرزا الحی شود از مضرت و محروم ماند مولانا قاضی که از بنا بر شیخ برهان الدین الحی بود و در ملک اعیان اندجان استقام داشت مانع آمد و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که بعد از این صریحاً نام او را مذکور نشا شعبه سر و وس مکانی افشا خواهر شد بجمدار اندجان در امداد بجا باده بجا فطنت برج و بار و پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که ضبط غرضان نامزد شده بودند باز آمده در لوازم احسان تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که هم فردوس مکانی میبخت و فرغانه را مستخر ساخته چهار فرسخی اندجان آمد در بختی که یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش سبب مخالفت بر تیغ فرخ فردوس مکانی فوایش یافت و آنحضرت مولانا قاضی داوود حسن و خواهر حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاد و پیغام نمود که بنایت ظاهر است که سر قدر گذارشته در اندجان اقامت نخواهند نمود و در مصیبت اگر حکومت ایندایر بیخواب که بمائیه فرزند است تفویض فرمایند مدت العز بر شارع اطاعت مستقیم و وفای ملت نخواهد و در نزد سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته در مقام صلح شد لیکن اربکان دولت او از اراده خود روگردان

کلمات پرمیان مرزاان آورد و در تفسیر سار جاز کم شسته و اوستی در دادند و در آن آمارات خلع فرود پس میانی  
و مسکر میزدیای و بای اسپشیع اید طویل طویل اسپان سست است و لشکریان را نقدال اسبان منظر  
کرد و بر بخوردگی و اراده می سرفند یال برده آمد سلطان احمد میرزا مادر بر سر میسالتو و امیر در پیش میزد  
قتلت آن چشم با موی راحت و از جانب فرود و مسکن بکافی حسن یعقوب بدانی کارمند گشته بود و در عید  
فاغات کردند و در باب برافقت سخنان گفته میسالتو مود و سلطان احمد میرزا متوجه سرفست گردید و در راه  
سده و سلطان محمود خان بن یوسف خان از جاس و دیگر متوجه فرغانه گشته چون بخشی رسید با هم میرزا بادر  
فرود مسکن بکافی که خاکم آنجا بود با ب معاومت سب و رده با امرای معتدل در پیش طلی و میرزا قلی کوکلتان  
و محمد باستر و تیج عبد الله سیک و آقا اویس لاسری و میرغیاث الدین طغایی بخانب قصبه کاسان که آن  
الکاهی آقا اویس لاسری بود و ناصر میرزا که کوکلتان برادران خود و مسکن بکافی بود و در آنجا اقامت داشت  
تأفت و سلطان محمود خان بن یوسف خان تعاقب کرده چون نزدیک شد یکی اطاعت نموده کاسان را  
جری سیرده و سلطان محمود خان بن یوسف خان را در بخشی رفت بنا بر آنکه کاری اینست یافت و عارضه سیرده را بدو  
نمود راه ولایت خویش رفت منزل ایحال اما حکم کاستند و قتل لشکر بکند و او در کد کشید  
تقدیب عمار و تحریب بلا نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرای دفع او را مود گشتند صلح کرده او را بنام سید  
مقرضه بازگشت و فرود مسکن بکافی میرزا خان رفقه حسن یعقوب را صاحب اختیار مکی در بانی کرده است و  
حاکم اند جان ساخت و در سینه قنای از او ضاع و اطوار حسن یعقوب اینها نام را آنچه مخالفت و مود و با  
متوجهانده خان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفت بود و انجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سرفند  
کرخت و امیر فاسم فوجین با مود مکی و مالی برده و جمعی متعاقب حسن یعقوب شافتند چنانچه در راه  
اخی حسن یعقوب را از جماعت شیخون زد و بزخم تیر یکی از نوکران خود را در آن تب تاب بکافی گشته شد  
بزر رسید و هم درین سال ابراهیم سار و حاکم قنعا تیره باعی شده و خطبه بنام باجی تفریز را بر سلطان محسن  
میرزا خواند چنانچه فرود مسکن بکافی در انجا و در محاصر نمود و پیوسته است بعد از چهل روز ابراهیم سار و باجی

۱



دکن بیرون آمد و آنحضرت جرایم او بخشید و بچند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضائقه رسید  
نمود از آنجا بشا سیه شافت تا حال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از آن  
در آنجا میسر ملاقات نماید و چون به مجلس او در آمد خان برپور مراسم تعظیم و تواضع مرعید داشت  
بر خاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده و در آنوقت و جان او را در آن گوشه بر بانی کشیده  
از لوازم منیفات و خاطر خوبی دقت فرمود داشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باند جان بر گشت  
و از اینکه باینست میرزا بن سلطان محمود سپهر را چنانکه در کتب متداوله مسطور است پادشاه سمرقند کردید و در کتب  
ابواب قسری بر روی روزگار او کشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر آنجا که سالها در حوزة تصرف دیوان  
عمر شیخ میرزا بود و آنحضرت در فرات مذکور تصرف کاشتهای باینست میرزا بن سلطان محمود میرزا  
در آمد و بدو سوار شد شیخ ذوالنون که از قبل باینست میرزا بن سلطان محمود میرزا دروغه آنجا بود حصا  
سده اعلام مدافعه بر افراشت و چون رستم نزدیک شده و غلبه یافت پادشاه باند جان آمد و در سال  
دیگر لشکر بزرگ کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا برادر باینست میرزا بن سلطان محمود میرزا  
حاکم آنجا که او نیز داعیه گدازگری داشت ملاقات کرد و قرار داد و غذا که سال دیگر سامان خوب نمود  
بیاید و سمرقند را تصرف باینست میرزا بن سلطان محمود و بر آوردن دینا علی ذلک هر دو به ممالک  
خود معاودت نمودند و در سندها شئی و تحایه در اول بهار باره یکدیگر و پادشاه از جای خود متوجه  
سمرقند گشت سلطان علی میرزا پیشتر سمرقند رسید و باینست میرزا بن سلطان محمود میرزا بر آمد و مقابل انجمنه  
و حشرگاه مرتفع ساخته نشد در آن اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان و  
شب کوچ کرد و روی شهر نهاد و در همان شب بحسب اتفاق ذوالنون خواست منحل ملکیه لشکر فرود  
مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را محبس و بیروح ساخت فردوس مکانی قلعه  
اشیر و را که بر سر راه بود منخر ساخته بچهل سمرقند آید و در همان روز جنگ شده و خواجه مولانا صدر بر  
بزرگ خواجه کلان بیک را که فاضل عصر و نشی بی نظیر بود سیری بکردن رسیده در گذشت تا بچنین سمرقندیان

دامن جبارت و تسامت بر میان زد و پا و شاه کلاه و پشنگ و مجاد که سیستون و زبانه تاج را می آویخت  
 اصل خریف و رسید سلطان غنی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی قلعه حاجه ویدار آمد که در آنجا قریب  
 کرده بعد از آنکه نامی ایام فرستاد باز پنجاه هزار سوار و ششصد سوار و ششصد سوار و ششصد سوار و ششصد سوار  
 میرزا بر سلطان محمود میرزا که اگر کسی به گشتن فرستاده از شیبانی خان طلب گوشت نواز شیبانی خاں این  
 فرموده با یلغار روانه و چون نزدیک قلعه حاجه ویدار رسید و فردوس مکانی در مدینه جنگ شد  
 اینجا خلف عمان فرود و میرزا رفت و اردو سلوکی بهیست میرزا بن سلطان مجتهد و میرزا بنجد و ملک خود  
 تسامت با میرزا بنجد و اردو شیبانی خاں با امید گشته و دوست سید حسن نزد خضر و ستاره و قلعه رفت  
 و فردوس مکانی بر سر راه با میرزا بن سلطان مجتهد و میرزا آگاه شده و متوجه سیر و گشت و در راه حصار  
 پنج اول سنه ثلث و نمایه بر تخت سمرقند سلوس نموده امرای قدیم را که با او سپاهیا کرده بودند هم  
 و اما با نخواست لیکن سلطان احمد بنسبیل به پیش از دیگران نداشت فرمود و چون سمرقند بسطیل گرفته شد بر  
 که اندک نصیب سپاهیان شده بود و هر ایلی سالان گشته روی بغیر فرستاده و شکست مغالان که سپاهیان  
 ابراهیم باب بود اما نام که مخفیست و باغی و سلطان احمد بنسبیل را خبر شناسفته و با اتفاق و در حین  
 مالک اخشی جانی میرزا برادر فردوس مکانی را با دشمنی برداشته پیغام کرده که چون سمرقند تصرف پادشاه  
 داده است ولایت اندجان را به جانی میرزا و اکنار خود فردوس مکانی ازین گستاخی برافشته ستمانی  
 که موافق دعای آن جماعت نبود بر زمام آورده اما در مخالفت بخت گشته در رکاب جانی میرزا متوجه بخارا  
 شده و آنحضرت التو خواست و با نصیحت ایشان فرستاده لیکن مخالف جمعی را بر سر راه فرستاده و التو  
 خواست و با نصیحت ایشان فرستاده لیکن مخالف جمعی را بر سر راه فرستاده و التو  
 بدر که و فرستاده و قضا دادان ایام مزاج و لیکن فردوس مکانی بنویس از منعت اهل سمرقند شد که بر  
 ششم نازده چشمت آب بر لب چکانید و چون بخت یافت و در این زمان که سمرقند طلب گوشت و اما  
 بیطاعتی کرده صورت نگذاشت و گرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شده لیکن پیش از وصول علی دوست

نشدن و دیگران نیز چنین بودی آنحضرت شنبه در شب بیدار شد و قلعه اندجان را بنیاد نهاد و در آنجا ایستاد و ایستاد و ایستاد  
 در آن شب خطبه نام با آنحضرت میرزا خوانده بودند و فردوس مکانی را که میرزا خوانده بودند و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
 بیرون شده بود و پیرسانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را بتا شکند نزد خان خود سلطان محمود خان  
 بن پونس خان فرستاد و او را با یک طلبید سلطان محمود خان تعجب روان شد و در چنانگی آن سکران با هم ملاقات  
 کرده و دینار روان شدن بودند که ایلچیان بنیاد آنحضرت میرزا خوانده بودند و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
 که خواهر زاد را با یکدیگر گذاشته خود بتا شکند رفت و در بوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شدند  
 از امرای همت می که زاد و از دوست سوار نمی شدند کسی در ملازمت او نماند و چنانچه در مراجعت کرده قاصدی  
 باریکه نزد محمد حسین کورگان بدو ملاقات فرستاد و انهار فرمود که بنجد کجایش بودن نذر دو داعیه من چنان است  
 که دستار از در قریه ساغر پلایان رسانم محمد حسین کورگان تجویز نمیشی نموده رایت باری مسایه وصول براندا  
 انداخت و پس از روزی چند که تمیست بهر سبب امرایان به بیلاق شتافتند بعضی قلاع را بجاگ و بعضی را به  
 ذمه تجویز خیر را و در اندامیک بجا تا آخرت نیامده و نهایت خود فکر و حیران گشت **مصرع**  
 فی دای مسند کردن ولی قاضی دین زمان بدو خوشنبر از جانب علی دوست طلبا آمده و  
 آورد بدین مضمون که گمانا این عظیم کرده ام و در مقام قدر خواهم اکنون مستند غرستان در تصرف من است  
 اگر آنحضرت تشریف آورده آن را تسلیم کرده در ملک خلائان در می آیم القصد فردوس مکانی آنحضرت را  
 مقصد شریح دانسته و دانسته و بعد از وصول مقصد علی دوست طلبای که بر دروازه مقصد هم جایون  
 بود قاعه را تصرف پادشاه داد و پیشکش تقصیری نکرد و فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بجانب کوهستان  
 اندجان و ابراهیم سارود او را و اویس لاغری را با اطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازد و مقصد  
 رعایای اطراف اندجان مطیع کنند و ابراهیم سارود او را و اویس لاغری قلعه باب و یکد فستق و دیگر گرفتند و لشکر  
 سلطان محمود خان بن اویس خان نیز در چنین وقت بقصد کوه رفت روانه شدند و زور حسن و سلطان احمد  
 تنبل از فتح غرستان و در وقت لشکر اطراف آگاه شده در ملازمت جبا نجر میرزا تجویز غرستان شدند و باقی

نبل که در جمعی را بطرف اخی فرستادند لشکر سلطان محمود و نوایان آن کرده سده اکثری را بقتل رسانیدند  
 که ریاده پنج شش کس زنده دند و در حق حسن از آن نه سراسیمه شدند و چون سیاهیان او یک یک دو  
 و شش و در قتل بلا رفت پادشاه نو دناچار از آنجا گریز کرده با اتفاق جهانگیر میرزا امته از جانب است و از آنکس  
 امی که از خرمیان زور حق بود و دنا جان حکومت میکرد و بیدار بصریت اقبال پادشاهی پیشتر دیده اند و دنا  
 معبوط گردانید و نزد آنحضرت الحی فرستاد و التماس تشریف قبول نمود و خود و سره بستان حیران گشته یک  
 بهر فی برفتند چنانچه در حق حسن بطرف اخی و جهانگیر میرزا و سلطان احمد بنسل بطرف او شش تافتند و  
 فردوس مکانی با دنا جان رفته ناصر یک و دیگر دو تو امان را عاینه تاسر مود و الملک و فرغانه گشته  
 از تصرف بیرون رفته بود باز راه و قیسه و سده و پنج و تسهیه بخورده دیوان در راه در روز چهارم فردوس مکانی  
 متوجه اخی شد و زور اخی بسید از آن براده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را با بار و  
 قفسه نصب کرده مصرعه غنیمت نصرت ازین دوان با دنا جان مرا حجت  
 و اکثر نوکران زور حسن از دنا جان است و بگوک جهانگیر پیوستند و ارکان دولت بعضی رسانیدند که کثیر  
 اسباب و تو امان را ایشان تاج کرده اند و مولانا قاضی را بنسب برین جماعت گشته که زبال و جان امان  
 با قده در ایس و انال چه مضایقه دارند ختم کند که هر کس از اموال خود بجز میرزا هر کس بشناسد بستان  
 معدن و انق ابعاد شده یکی با احتیاق جاب او را کند و رفت و سلطان احمد بنسل را از غفلت بخور  
 آگاه کردند سلطان احمد بنسل و جهانگیر میرزا بدینان پیوسته متوجه اند جان شده فردوس مکانی میر  
 قاسم قوچین را بداند ابلان فرستاد و بین اخی نصیب ناک شده امیر قاسم قوچین مذممت گشت و  
 بیاری از امر او دنا جان پادشاه بقتل رسیده و بعضی کشته شدند و مخالفان بنسب تمام بطرف اخی  
 آه و دنا جان و وفات صرف محاصر و مجادله نمود و چون کاری پیش رفت کوچ کرده بجانب اوس فرستند  
 و فردوس مکانی در سده نفس و تسهیه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش تافت مخالفان عاقبت  
 یا ورده اند و دنا جان فرستند و چو یک منصور را آنحضرت برید و در آنجا دود و دنا جان است که نو و لشکر

مقاله در  
مستند

معمور شد فردوس مکانی بجانب باور دور که از قلاع سخک است و در تصرف خلیل بن برادر سلطان احمد بن  
روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت نمود و در حمله انان خواسته قلعه را سپه آنحضرت خلیل  
را با قریب ششاد نفر و دعوی طایفه را بخدمت ام که مخالفان محبت داشتند بکوه باذجان فرستاد اما سلطان  
احمد بن خلیل نواحی باذجان رسید و خواست که نزد بانها گذارشته بقلعه درآید مردم اندرون و انکشته  
بدافعه برخاستند و کاری انبرش زفت و چون فردوس مکانی یک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنا  
ابی منصب و شد و آنحضرت در مقابل او فرمود آمد و قریب چهل روز نشست و از آنلامردی قریه  
خوان کر فرستاد و آنحضرت از آنجا که در میان لشکرین جنگ متعاقب افتاد و از ضرب تیغ و تیر شکاری خوان  
ریخته شده زمین خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعد پادشاه بطرف اختصاص یافته جاکمیر میرزا و سلطان  
احمد بن خلیل را فرمودند فردوس مکانی مطهر و منصور باذجان درآمد و در جهان زودی خبر رسید که پنج شش هزار  
سوار سلطان محمود بن یونس خان کبک جاکمیر میرزا آمده قلعه کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی  
درین شدت سرا که نظرات باران میان زمین و آسمان بجمی گشت و مرغابی خود را با مرغ کباب و مرغ  
میکشید متوجاه طرف شد و بصورت لشکر که کبک از توجیه پادشاه هراسان گشته بولایت خود رها  
کردند و سلطان احمد بن خلیل که بلا فاش لشکر منحل میگرفت و از مراجعت ایشان خبر بدانت فاضل نزدیک  
مسکرات آنحضرت آمد و چون چارو دادند داشت فرمود آمد و فرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سرخود  
کرده سوار شدند و چون فردوس مکانی متعاقب نمود در پای قلعه پشاور تزلزل کرد و پادشاه در مقابل  
او خیزد و سر کاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چار و زعلی دوست طغایی و قریب علی که بزرگوار ایشان  
احدی نبود بگنبدی در میان آنها با آنحضرت موافق نبود حرف مسلح در میان آوردند و فرمودند که از آب  
خنجر تا خنجر بیست و هشتاد و شش و ولایت باذجان و توابع او را بکشد پادشاه و هرگاه و سمرقند  
بجوز تخریب پادشاه و زلیله باذجان نرسد از جاکمیر میرزا باشد و بعد از عهد پیمان جاکمیر میرزا و سلطان  
احمد بن خلیل پادشاه را وید که قارآن طرفین را پایی یافتند فردوس مکانی باذجان آمد و علی دوست طغایی

که بود خیل چشم و کرت و یار و درم متاثر بود و علم اقامت دار بر آفراشته بود و پس سوار گردید و در غلبه بر  
نی و وقف یاد شاه آتش را چ گردید و ابر حسیب سار و دوا و پس لاغری را منقاد در دست بود و سپهر او محمود و دست  
سلوک پادشاه پست گرفت و پادشاه بود اسطو قرب جوارش در مقام نامید بشد و در این اثنا تهمید ترخان که از  
امرای محبته سلطان علی میرزا عالم فرستاد و اندر صاحب خود متوجه گشت بجان میرزا و لفظا له بود و میرزا پست  
و او را در دست تیرم برده رفت و شکست یلعه بر گشت و قاصدان نزد خود و پس مکانی فرستاده و عرب تهمیز  
سرمه نمود و آنحضرت انجمنی باقیمت ترده و شکو بر تقدشید و در انسانی راه چون محمد میرد ترخان بار دوی اوقتی  
شد مشورت امر اکس مرد و چون قطب الدین یحیی قدس سره که در ام خستاید و سر قد و قضا اقبال هدایت معاد  
بود و فرستاد او را و او که سر کلاه بظا هر قدر رسد امری که مظلومست بکفایت خواهد رسید لیکن سلطان محمود  
دولدی که از نوکران آنحضرت بود و چست از اردوی محنت که رنجیده بمر قد رفت و مردم آنجا را از فتنه خوار و غلبه  
یحیی آگاه گردانید و آن در هر دو اوقات موافق تقدیر نماید و در آن مدت نوکران خود و پس مکانی که از فتنه  
علی دوست طلبان پراکنده شده بودند بیکگشت و دو دو و مانند سادات و اقبال بیک عالی پیوستند و چنان  
جبر با عرض رسانید که یکبار و مزاج قدسی با نژاد و محرف گشته رخصت فرمود و علی دوست طلبان بظا  
پسر خود محمد دوست نزد سلطان انجمن بیل رفته و قریب شد و بعد از چند روزی در گذشت و چون شیبانی خان بجا  
را منتهی ساخته و تهمیز سر قد شد و سلطان علی میرزا خبر یک مادر خود و میرزا شیبانی خان داد و در دست  
در راه و تهمیز تنبید و باید که گشت رفت و از انجا بخصا شافت و در چنانجا محمد میرد ترخان و امرا از تهمیز  
امیه گشتند جدا شدند و نزد خورشید و شاه رفته و آنحضرت تهمیز گشته و کاهانه از عدد و شکست خور و شاه که تهمیز  
دارد رانی پیش گرفت و بخت بیار از راههای تنگ و سنگ بیلای آرد و اسب و تنه بیار از راه  
و چون مردم قدیمی تهمیز شده و تهمیز از برد و دست و چهل کس نامه بود و تهمیز آنحضرت لوازم مشورت بازگشت  
دولت بجای آورد و دستار یافت که چون شیبانی خان سر قد را درین تهمیز گشته که در مردم آنجا هستند  
با در بجان ابل رفته و اندر پناه تهمیز قد و جی آنچون ملک موردی است مردم آنجا اگر بد گشتند و

همچو آنکه پسند کرد و بعد از آنکه شهر بصره رفت مادر ایدانچرا رادت آمدت مالی تعلق کرد باشد بغسل خواهد آت  
 باین نیت ایمنار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب خط  
 عازم مراجعت کردید پس نشست درینوقت در خواب دید که ناصر الدین عبداللہ قدس سره متوجہ بران  
 اوست و آنحضرت استقبال کرده و خواجه را در صدر مجلس نشاند و ران آید و ستار خوانی که مناسب بود  
 پیش آن پر ایت شعار کردند و او متنبه ازین جانب فرو و س مکانی نگاه کرد و آنحضرت بایما و اشاره خدو  
 که مراد برین امر کنایه نیست و تفسیر از خوانان آراست خواجه آن قدر مسموع داشت از مجلس برخاست  
 و روان شد پادشاه بمناجعت رفت و خواجه بدالان خاند رسید یکما زوی پادشاه را گرفت چنان برداشت که  
 پای او از جای برخاسته شد و معنی که آنحضرت از خواب بیدار شد دانست که شوق منصف و محبتی است  
 و بخاطر حبس برادر دیگر سمرقند ایمنار بر دو نصفی از شب گذشته بود که بر سرل شفاک رسید چنانچه پادشاه را که  
 حکم شمر شده از طرف غار عاشقان نزد بانها بر فیصل نهادند و بدرون در آمد چون بدروازه فرود رسید  
 قاصد ترخان را که حافظه دروازه بود با چند نفر نوکر قبضل آوردند و دروازه را کشوده فرو و س مکانی بآید  
 و چهل کس شهر داد و از مردم کوچ و بازار هر کس که بیدار بود رسوم و عاکی بختیم بر رسانید و بعد از آنکه  
 زمانی حلقه شهر با تمام آگاه شده و از بجان راهبر جا که یافتند قبضل رسانید و جان و فاسید زنا حاکم شهر با جمعی  
 از اوز بجان خواجه از منزل خواجه قب الدین کیسی براده راه بردن پیش گرفت و خود را شمشیر خان که  
 هفت هشت هزار سوار و رنک در فراج قلعه دیدار بود رسانید و از قضیه آگاه ساخت و یغیانی مان ایمنار کرد  
 با یکصد و پنجاه کس علی الصبح سماج بدروازه آهین رسید و چون دانست که کاری نیست و آن ساخت همان  
 برگشت و پسر از ان اعیان و اکابر سمرقند بسادات ملازمت آنحضرت سرافراز شد و لوازم تنهت بجا  
 آوردند و مولانا شایسته شاعر که دران اوان ملازم شیبانی جان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که  
 در زمان شاه جاسر بدکن آمده بود و در فضیلت و ذمعی علیل و نظیر داشت بجلوس بیا و ان یافتند  
 در ساله ترکیه که آلفان پادشاه که بواقات بامری شهرت دارد در قوم مسلم غلبه رقم کرده که سلطان

حسین میرزا پسری را حسین طبریزی بنامت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند بسیار  
 این شبح را آن شیخ فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین سیران جنگ بسیار دیده و خود تجربه بسیار حاصل  
 نموده و دوم آنکه نسیم او یادگار تجربه میرزا جوان نموده و هشتاد و هشت ساله بود و از تجارب روزگار دیندانی بهره  
 ستیم آنکه او را امیر ملی نیز خوانده که بسیار غنم بود و بر هیچ کیمیاات اطلاق داشت طلب نزد چهارم آنکه میرزا  
 حالی بود و یادگار تجربه میرزا در باغ زغال نوعی قیراب خورده و اشتغال داشت که آن شب در کس برده  
 باغ نموده و ایشان نیز تسلایدگار تجربه میرزا است و در پوشش و در اندام آنکه سلطان حسین میرزا اول بر نه که  
 ایام گذارد و ایشان را عاقل با تجربه شیخ نموده و در کوفتن سمرقند نوزده ساله بود و پنجم بسیار ندیده و بود و  
 تجربه حاصل نموده و غنم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس طلب من نیامده  
 بود اگر چه خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را در نه سمرقند اظهار آن نمود و مثل جان و قیام  
 میرزا تخیلی باشد و از یک سو خوار که رستم و از غنایار را غاشیه کش خود میدانستند و قطعه بود و  
 بها غنمت قیام داشتند قطعه را که رقم حکم را اگر بر اسب دم و مرتبه اول که ایام گذارد و سمرقند بان آنکه  
 شده و از دوم شیخ قهرمند و در سحر عرصه سک کم مردم درون میت بلکه میان واقع است و باغها  
 تر و عبارت نرنگی آنحضرت است و بر ضمیر خود زخان دانش پذیر پوشیده نماد که که تسخیر سمرقند بدین موافق  
 که در دوس ساله سیاه را آفریننده بنایت مشاء است به حکایت رفتن امیر تیمور صاحبستان که در کالان با  
 و دب و چهل و سه کس در شب صبح بر تنی و در رفتن آن بلده در کمال و لغوشی تا فرد و دس سالگی را بنایت ادب  
 نام آن سمرقند است و در آن وقت در قریب فرزان روایی نموده و از امر امیر شل میر حسین و میر سید  
 بدین شهر بودند و در میر موسی محمد پاک که خود سال بود و در آن بلده رفتن یعنی اقامت داشت و بکر آنکه  
 سمرقند شهر است پادشاه متین و در نهایت بزرگی و استحکام که هرگز پادشاهی ناص و درت تسخیر آن بر  
 سبیل نبرد و غلبه بر خاطر نگذاشته و بدین سبب آن را بلده محفوظ سمرقند می نویسند و قریب منوچهر است  
 مختصر که پوسته دارد و خنجرش بوده است

مصرعه



الغرض چون راحت سیر شد از ده و ممنت فروم آنحضرت رشک رخسار خویان سحر قدی کشت شبانه خان بطرف  
 بخارا روان شد و محمد میرزا ترخان فرصت یافته قلعه سترشی و خسار از اترق رفت و از بنگان برادر دوازده و کوش  
 ابو الحسن میرزا آمد و فرا کول را بنیست گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف  
 انجمن فرستاد و طلب کوکب نمود تا یکباره شبیانی خان را از ماوراء النهر بیرون گشت سلطان حسین میرزا  
 و بدیع الزمان میرزا و خسرو شاه که عمده بودند قافله کس کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بخارا آمد بآمران  
 شبانی خان در موسم زمستان زور آورده و ستر کول و دیگر مواضع را گرفت و کوش کرد و فردوس مکان  
 در ماه شوال سنه ۸۵۵ شمسی لشکر فراهم آورد و با قافله سپاه کوکب بغیرم ندم از ستر شد برآمد و در نواحی کاروان  
 با شبانی خان مصاف واقع شده قاتل و کوشش عظیم رفت و چون لشکریای کوکب که از جانب سلطان  
 محمود خان بن یونس خان و جهانگیر میرزا و غنیمت آمده بودند حمله متفرق شدند و نزد آنحضرت زیاده از ده  
 پانزده نفر نماند و عثمان کرد اسید به ستر قد را در دایره ای بزرگ و مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو  
 و ابو القاسم که و جدید قاسم و میر قاسم و جبین و ذیایه رومی و غنبل برادر سلطان احمد غنبل و غیره  
 در آن معرکه کشته شدند و شبانی خان بپای قلع ستر قد آمد و جنگ اخلاصت و فردوس مکانی در دست  
 النیک میرزا بکوت گرفت تا هر طرف که بکوکب حاجت افت خود را برساند و اگر روز بامیان مردم  
 پرونی و درونی جنگ بشد و قوج بیک و توامان کوکلاش و کل نظر عطایی نهایت شجاعت و اخلاص  
 بطور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بنمیشوال گذشت و شبانی خان زیاده از حد و تشییق  
 محصوران کوشید بلای قحط و غلاشیوع یافت و آتش جوع بجانون معده در میان تاقه غیر از قوس  
 سپید خورشید که هر صبح از تنو فلک بر می آمد به چشم مردم کرده نمائی در می آمد و در هیچ خانه کاه و دانه  
 موجود نبود و در محبیره و سبکه که دست کس آن نمیرسید و اورایش روغن باشند بکبریت اجرا پیدا  
 کشت و کربه رشک بدل با مختل شده کار ازین و آن در گذشت و هجت اسپان چون برک در حان نماند  
 چه بهای خشک را نداده و کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علقین با سپان میدادند و بکوکب

در ایام ماسه مکرر آفغانان نزد حکام حمه اسان و قندز و قندهار و صغانستان فرستاده استقامت نمود  
 اما هیچکس نپذیرفت و رسیدن باران آنحضرت را نیاور شده و در اوایل سنج و تنهاده نیش که بجزایه و کشیدن  
 فلک چشم هیچ نایسبانی از زمانه اسانک باز نبود و بمقتل حواجه ابو الفکارم و بعضی دیگر از مردم عالم قریب  
 صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باند جان رفقه را و تاشکند و اول شد و جهانگیر میسر از در وقت و سلطان  
 احمد تخیل جدا شده بخدمت برادر پسرش و فرودس مکانی که چون تاشکند میر سلطان محمود خان بن  
 یونس خان سده ام و اگر ارمی داشته که لازم ضیافت بعد بم راسید و بوقت وداع اراته را با آنحضرت داد  
 تا بدانجا رفته رستمان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی خان بنو ارمی اراته آمد و بعد از آنخت و آواراج بخدمت  
 نمود چون اوقات فرودس مکانی بصوبت و نسکی میگذاشت اردو بکر تاشکند نزد سلطان محمود خان بن  
 یونس خان رفته مدتی اوقات در افرولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمد و خان بن یونس خان و برادرش  
 احمد خان که با یو خان شهو کشته بود بکوچک او روان گشتند تا ولایت فرخانه را از تصرف سلطان احمد تخیل  
 برادر و پسر و فرودس مکانی سیاهند چون ولایت فرخانه رسیدند سلطان احمد تخیل که نماینده جهانگیر میسر را با پایا  
 دانسته است از آن نکلت باز نداشت بالکسر شد قاتل امثال آمد و خوانین مثل برخی از نام آه سرای کرد  
 نموده و در ابر طرف اوس فرستادند آنحضرت اوس را گرفت و مردم او را کردند و فرخستان حاکم خود را بیرون  
 کرده و مطیع شدند و فرودس مکانی که متوجه اند جان شد و سلطان احمد تخیل آنهمه نشید و از خاکی لشکر خراسان  
 مثل برخاست و در دوازده انذ جان کشته در آشنای راه با آنحضرت و چهار شد و بوقتی که سپاه باخت و آواراج  
 رفته بود و جنگ کرده شکست داد و فرودس مکانی را فرستاد اوس باخت و سلطان احمد تخیل بخاطر جمع  
 باند جان در آمد و بخیط برج و بار و پر دخت و دین آشا خوانین مثل که تقاب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر  
 اندوختند و آمدند و فرودس مکانی که نیز بایشان الحاق شد و بعد از چند روز مردم اخی آنحضرت را بایستد  
 قلعه اخی را تسلیم نمودند و خوانین مثل از انذ جان کوچ کرده و در جای مناسب فرستاد و آمدند و فریفت سبانه  
 خان بالکسر از دوزن را از قهر است بآرامان متوجه اخی شد و فرودس مکانی بآرامان در خود افرستاد و برادر و پسر

مصلحتی کردید پس بمجلسه بانفاق بنسختال شبانی خان کرد و بعد از جنگ منتهی شد سلطان محمود خان بن  
یونس خان بابر آورد و بعد از آن که کار گشت فردوس مکانی بنهستان رفت و ولایت تاشکند هم بفرست  
شبانیه خان داده غایت استقلال بهر سانسید و او بعد از چند روز حقوق مالمست مرعیداشته  
برود و برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بفرست خود رفته با مرض متضاد و مبتلا گردید  
روزی بعضی از مقرران گفتند که شبانیه خان بن یونس را دواست اگر حکم کرد بریایک مجرب که در خطا باشد  
و بافضل از ان در سر کار موجود است بیاوریم تا ماول نمایسد سلطان آه سر کشیده گفت آری شبانی خان  
من بنده دوده است اما نه هزافیت که او از چای به بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرد  
از او کرد اسید و امراض مختلفه از بن ننگ و عابری مزاج من غالب آمده اگر این بنده را بر تریاق پیدا شود خود  
خوبند و منید خواجگت فردوس مکانی از سنستان بخنجر و سادمان آید و از آنجا گذشته بدیه اثر جمال تردد رسید  
امیر محمد باستد حاکم آنجا که در پی او در بکان بغایت بر بنده استراحت نمی نمود و در دو موبابیری را فوری عظیم  
دانسته با سازشکس و نیاز تمام خدمت آمده و آنحضرت در باب توجه بفرستی که متضمن مصلحت دولت باشد  
مشورت کرد و گفت که من درین میان چون کوی در جسم چکان روزگار گرفتارم و چون شاه مظهر  
خانه نجات و چون باد سوی بود تکیا و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی حاصیله ندارم چندانکه نظر میکنم بجز  
صف طالع دروغ و تقصیری نمی بینم هر چه بنظر رسد و در سنان باز کوئی تابان غل غلایم و ازین پریشانی  
چند روز با سیم امیر صایب تمیزین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان غلبه  
بر مالک ما و راه اندر استیلا یافته و شرارتش در پریشانی بر صفحات احوال سپاه و رعیت تا آید تا  
است که بار روزگار ستیزه کار بازیم و بجانب کابل رفته خود را از ملک و دور اندازیم  
لظنم نداری اگر با بعد و زور جنگ طریق مدارا کنی پس ندانم ز کجای  
ناشتال که بچند فارغ شوی از قتال فردوس مکانی این رای را صواب دانسته و در شهر  
عشر تمبایه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر تکی که مسکن شاه بود افتاد و او بجهت نگر

تسلیات سابق ملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازماں و نوکران اور اگر اندواری و پیاد و قریب هست نزد  
 کسی میشد و فرستاده و ساحت حسن و شاه بران مطلع شد و سلاطین نفس بهتر از همه چیز دانسته نمی تابدی بران  
 و جهات خود را بر مای گذارسته با دوسه نوکر بطرف برج الزمان میرزا کریمت و قریب سه چهارم سوار  
 ماند و از منزل گذارسته از خبر و شاه بود و با آنحضرت پیوسته سه چهارم سوار از رانند و جنبش و تحنث لغیر دست  
 افتاد و دیگر یار و اسباب با دسایجی بپرسیده بکابل آمد و کابل بوجیب حکم سلطان ابو عبید نشیند در تصرف  
 الی نیک میسر زبود و چون او در شش و شصت و نه فوٹ شد و پسرش عبدالرزاق میرزا که کوچه کاسه سالو  
 پادشاهت شخصی زکی نام صاحب افتد از شد لیکن امر از او برگشتند و در روز عبدالمنعمی غنائش مبارک  
 بودند پسران الی کابلان بنایت یرسانی رسیده نظام و روشی از ان دیار رفت بربت و محمدتیم میرزا  
 امیر ذوالنون که ماکم کر میر بود پس از ان ملک کرده مالشکر نزاره و نگه و متوجه کابل گشت میر عبدالرزاق  
 طاقت حکمت نیارنده میان افغانان و نواحی لغمان کریمت و کابل شرف محمدتیم در آمد و شیرینا  
 الدنیک راجا بکالکج خود و دوارد و محمد بابا و شاه بالکفر فیسی بی محبت حسن و شاه بجزای کابل  
 و سبب تمهید معین حماری مد و احمدرمان خواسته قلعه را سیر و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته  
 آن حضرت را معذور گردانید و در راه مستمرا مدعی عمر و تمسایه دالده فردوس مکانی قتل غار خانم  
 بخت حق نمیبست و در همین حال چون مدت پنجاه روز زلزله اندک و عمارات برجست آنحضرت با  
 دیگر بحالت تعمیر آورده و رعایا را در هدا امن و امان نگاهداشت و در همان روزی لشکر کشیده قلعه قلات را  
 گمانه توابع قند بار است بجز و قند از دست مردم ارغون گرفت و با بدیع الزمان میسر را که بدو اول  
 ارغون آمد و بوجوه صلح کرده قریب شش و هفتاد و نه کشت و در واسطه آن سال قتلقات و سبب زجرات ایما کرد  
 بعد از ادب و کوشش است و دولت آمد و غزنین را بجا نخر میرزا مرمت نسیموده بدانجا بکسب انزو  
 لیکن پسر از دست نی بجاکیر میرزا بختور می پادشاه را بهانه مانتی بی رغبت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه  
 فتنه بختور می اعدا انظار عدم رضا کرد و بهانجس میرزا خانه آمد و بود و حکم از کابل بیرون رفت و دولت

میان او نیافت و بسند زاریات حوالی غزنین در آمدند و دوس مکانی در محرم شمس از شش و ستی  
غزیت خراسان سرود چه که سالکان حسن میرزا نوری شدن شیبانی خان آگاه شده از تخاصی که در باب  
او کرده بودند پشیمان گشت و گمان نزد حبیب فرزند و خوشایان فرستاد و طلب نمود و خود دوس مکانی که در  
بند اشعار کشیدین بود از کابل کوچ کرد و روان شد و در انشای راه معبر علاج چنانچه میرزا افاضه عطف  
خان فرمود بزرگان احشام آنحضری را فحشیده پروای جهانگیر سیرزاکر فرزند و ملازمت آنحضرت رسیده  
انصار را خاعت نمود و نه چنانکه سیر میرزا منظر بکشته به ملازمت برادر آمد و در رکاب او روانه خراسان گشت  
و چون موکب باری بولایت خروزر رسید خبر فوت سلطان حسین میرزا شایان گشت و نیز در باب احوال  
باری مرقوم است که با وجود اینجای غایت ناموس آنحضادان کرده متوجه خراسان شده مگر چه دین توبه  
غرضها هم بود و معارف انحال انجیان شاهزادگان از پنهان میگذاشته و در آن زمان که در فرزند کابل  
چون عاشق جنگ او را بکشت بود و بقیل جانب مرغاب که محل اجتماع لشکر او بود متوجه شد و در ششم  
جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسید و مظفر حسین میرزا و ابو الحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان میرزا  
با استقبال سوار شدند و آنحضرت را بار آورده و بدیع الزمان سیرزاد ملاقات دادند و بعد از چند روز شاه  
زادگان عیش و نشاطی جنگ او بکشد و چون دشمنان رسید بهای قتلای همسر که امیر شلاق  
متوجه گشتند و خود و همکاران همسر و بدیع الزمان میرزا بهرات آمد و چون دشمنان رسیده بود روانه کابل شد  
و چون راهبار ابرق گرفته بود بهشت بیار بیان ولایت همسر آمده و جنگ کمان از آنجا گشت چه که  
محمد حسین کورگان و سحر برلاس و جمعی دیگر از معتمدان که در کابل بودند جان میرزا را که عزم و پسر خان  
پادشاه همیشه پادشاهی برداشته غافل در بخت پیدا شده بود و دوس مکانی که از انشای راه خبر سلامتی و  
رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که ولاد سلطان حسین میرزا پادشاه  
را گرفته و قلعه آغستیار الدین مجوس کرده اند برانداختن و وصول آن نوشته خوشحال شدند و چندی که در قلعه  
ارک کابل حصار شد و بوزن استقامت یافتند و بعد از آنکه فرو دوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بر بستی

اما حال حاکم کرده و شکست داد و رو میرا من و محمد حسین که بر کابل اقامه کرده و آنحضرت را در  
 دست آورده و در حقش قسم داده و میرا و حال مرد و اولاد امیر و والیوں و محمد حسین که کابل نظر فرما  
 و سنان شاف. ما نرسد را برادر خرد و دو سه بجای که حکومت در حاشا داشت از امرای شاف  
 حال شک افتد کابل آمد و چون به محلی رسید مرا وقت فراغت در حاشا از افسر و ملاقات اسماعیل و در  
 میرا رسد و دوست شد و دو دیار او را در میرا اعلا و دیو و دو سه شش خبر و میرا با کابل  
 اهلان جسمی در آورده و میرا که سواد و دیگر چیزهاست سیاه و شکر است افتاد و در کشت در وقت امرای  
 ارجون از دست نیلای او و کابل اهلان اعلا بود و چون دادند که اگر در محاسن شریفه. قضا باشد  
 چرا پس در سار این شکر است و اعلا طرف محبت فرمود و چون از ملاقات گذشت حال بسیار ناخوش  
 و در منظور طریقت کشت و چون شیشه در ساه پاک و محمد حسین در این بیام شد و که است  
 شامه و ام لازم آمد و در محلی او. و در طرف مجلس حضور ریاست امیال و اهلک شایان که شش  
 شده و آنس پر و نیای و در قریه شک بر یک قدم از صاف موده هر دو را شکست یافتند و  
 چون فرصت داشت در شامه و یک است ایون نظر ریاست و محمد حسین نظر برین دو در کجاست و  
 فانیف از سواد شامه کشته حرای و عاب و میرا و النول دست آه الله هم را بر او و مرال با و  
 شست و ده ابل قدم بار و برین دو در را ساه صبر را و دیو فرمود و درین پنج مجلس بخال ترتیب  
 و تبا جان دین سال با عرایب محمد حسین ارجون که درین و او را و ی سر و او رفیع بود و توبه قدم بر کرد و  
 ما میرا احسان شده و در دو سه شکای عریض حال بود جواب صادر شد که حق الامکان در حق طاعت قدم  
 که شد و اگر کار تنگ کرده و صلح کرده و در امان رسد اما شای عریض این امر را که است و سنان شاف  
 آوریم و آنحضرت را چون طاقت معاوضه تیاجان بود و عدد کلی حرم ساید و ما امر است و در کرد و کب  
 که نامی محبت خود پسندانید که در حاشا پاهد و سنان اسرار و ساحت و اولاد کابل پس و کوا  
 تنی طرف در حاشا را پیش کش کرده و در حق طرف به و سنان تا تحریج داد و در و به کاسبی تنی تا خود را

طرف بند وستان روانه و در تمان سنگها را قامت نموده بواسطه بعضی امور که پس از آنی سیرج بود فتح  
 عنایت هبستان وستان کرده با بکابل رفت و درین ایام ناصر سیرزا از قلعه برآمده خود را به ملازمت برادرستان  
 و شیرخان که حصار شهر را گرفته بود ارک را در قتل داشت بعضی خبرها شنید و بعد از آن سلطان را بدلا امیر  
 ذوالنون بتسخیر آن بازداشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و در آن نزدیک باریکری قلعه  
 قندار بقصر فارغونه درآمد و بعد از آن سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمن خاطر گشته بر سر عزت  
 غنم نمودند و درین سال که بیست و شش باشد شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعد آنچنان مردم در قلعه ارک کابل شلوغ  
 مایون متولد شد **مصرعه** شاه فیروز بخت سدا ریخ و در ششادین عشر  
 و شصت و هفده سالگی برافغانان حمله سواری فرمود و در آن وقت جمعی از خاندان بابت حمله و ستاره  
 فرصت دید و بعد از آنرا قیام میرزا بن افغان پیکت سیرزا را بطلعت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس برود  
 کرده آمدند و بعد از آنکه خبر رسید که پادشاه پرتو و طیرالدین محمد بایرا پادشاه و زیاده از بیاض کس مانده  
 یکی کابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آنحال بهت برونق افتاده گشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتل نمود  
 که نامش و استان سنده یار و افراسیاب گردید و بغیر نفیس خود در آن روز بخت با چاکس از بهادران مخالف  
 مقابل شده و بزخم شمشیر از هم گذرانید و اسامی آنجماعت ایست علی شیب که در علی سیتی قتل میسر شد را بیک  
 یعقوب نیز بیک اوزبک بجهاد و چون آن بیکس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند میرزا علی  
 که فکر از غم نیست شامل حال ایشان شده در اوقت فرد و همکارین آنرا ازاد کرد و چون کرت دیگر خسته  
 شد بقتل رسید پس از آنکه ولایت خسرو شاه بقرق اوزبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت ناکرده و در هر  
 گوشه سرداری پیدا شد و در میان شخصی که براعی لقب بود قوی تر از همه گشته جان میرزا با اتفاق والد و کلاش  
 شاه پیکم که از نسل شاهان متدیم بدخشان بود بطبع آن ملک افتاده از پادشاه رخصت گرفت و بدو انظراف  
 روان شد شاه پیکم بحوالی بدخشان رستید و جان میرزا را پیشترش ز پر راعی فرستاد و خود استاز  
 عقب برفت تا که با لشکر میرزا ایلیا که کاشغری دوچار شده شاه پیکم را گرفتند و نزد میرزا ایلیا ببردند

و چون باین میرسد بر پادشاهی بخت نیاده از یک جنبه زاده نگذاشته اند چه چو سال نگذاشته و اینو سلی  
 کوکلا آتش که نو کرده ایم جان میرزا او را بپسندیده کس ششگاه بر سر وزیر اعلی درجده او را بختل رسانیده و در  
 برزخار یا استاجی برده و در وقایع باری و قوت که پادشاهان متهم به خیانت که ساه یک کرم  
 نسل ایشانست خود را ماسکذ فلبوس میرسانده و در سست مشورت ایام یون بسیار ملکیت نفاذ و پس  
 صفوی پادشاه ایران و شیاخان فاضله مانده و از کمال تعرض حرد قولناش میدهند و این عمل صفوی  
 ایلمی بیش تنافی مانده و سرانجامه نه نوبت که دست متعرض از اس ملکیت مرا و کوتاه سازد و اینست  
 در آن وجع کرده **چهارم** سال و سنی فسان که کام و لیا آرد و دخت دشمنی بر کر که  
 پنج پشمار آرد تنیبا فغان در جواب و شش که سوی سلطنت و معارضه میا دوست با کسی میامیرد که  
 و اد استیاد استاجی کرده باشد و خویشی ترا که اق فوسلوه دعوی خلاف نمودن منشی دارد و میرزا  
 سلطنت بومیرسد که منشی با استای وارث اقبالیم سببه و میاں نباشد که ای کشمیشی نه منافذ فخر  
 و حصار لگولی تخفیه فرستاد که میراث یه رتو و که توانست **پنجم** معصیت که مستر کی  
 حاکم که از جان و دست و پا در جوانان سعادتمند میرزا اندازد و اگر دم افخته خود فرو قرار  
 سر و پشیدنست **ششم** و در س ملک کسی دیگر که در پست که بر سر  
 بر لبشیر آرد و نه ساه همسیر در جواب و نوبت که اگر سلطنت زیر است سببه و اینست و این کجا  
 میرسد و بچکنه خان منتقل نموده و به خود او بجا میرسد و ایکه نوشته **هفتم**  
 و در ملک کسی و گنا که میردیت که بوسه بر لبشیر آرد و نه من بر پشیر میگویم مصرع  
 جانم از زمان من میگویم **اینک** رسیدیم اگر بیک بیرون فی آبی و یکرخاں و مساحا و گند و  
 شته و انان چسب و دوک پافرساده ام پیش و درین کاری بختیر که بولا حق باست  
 فرد بر بختیر که دریم درین ویرکافات **باآل** سینے هر که در انشا و برافت  
 و متعجب نامه ساه همسیر صفوی بنم و انده و خاتم اورد یک از حاکمات و این بد کرده و بر هیچ نما





تیمور سلطان در عین مقام سیبانی سال سده بود و در سمرقند و بعد از آن در بلخ و در هند و در فارس و در  
 و در دوس مکانی تعاقب ایشان نمود و چنانچه اشتهافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و آنحضرت  
 شکست و گریخته بخارا آمد و از غلظت و درنگان در آنجا مجال توقف نیافت و به سرعت در آمد و در آن بلده هم آرام  
 نیکو نشسته ننهاد و شاهان رفت و در آن عین محبم الثانی اصفهانی که سیه ساله پسرش فرزندش شد و بنفشه  
 بلخ آمد و در آنجا بود و در آنجا سیبانی با او ملاقات کرده و با طبع ملک موردی افتاد و بنفشه عینم الثانی  
 مادر که توجیهی قرائن را از او بر جان گرفت و قتل عام نمود و در وقت سلیمان پانزدهم پسر از رسید و در آن  
 تنای سمرقند آمد و در آنجا عینم الثانی در نهایت تجرد و خلوت با شوق فرود و در آنجا عینم  
 رفت و در آنجا عینم الثانی در نهایت تجرد و خلوت با شوق فرود و در آنجا عینم  
 لشکر فرزندش قتل آورد و در دوس مکانی با جمعی خود بنهاد و در آنجا عینم الثانی در نهایت  
 بود و در آنجا عینم الثانی در نهایت تجرد و خلوت با شوق فرود و در آنجا عینم  
 خود را با ک خضار رسانید و آنجا عینم الثانی در نهایت تجرد و خلوت با شوق فرود و در آنجا عینم  
 سلاح در توقف ندید و با کابل آمد و ناصر میرزا را که دست گرفتن داده و در سنه اربع و شصت و پنج  
 و بخور که با ایشان یوسف دینی متعلق داشت رفت و چون با فاخته اطاعت کردند و سزا را فاخته از کشته  
 و زنده ایشان را بایر گرفت و آن ولایت را بنحو ابر کجای نهایت فساد و در کشت و چون با سزا و سکه  
 با سزا و سکه فوت شده و با سزا و سکه فوت شده و با سزا و سکه فوت شده و با سزا و سکه  
 بودند و اتفاق روزی که چنانکه باید اطاعت وی کردند و بنا بر این نظام آنکه کشت و سزا و سکه  
 فرج یافت و عازم تخیر مالک بنده شد و چهار مرتبه لشکر بران و یار کشته و مرتبه پنجم که حرم مقتول و کشت  
 و با شاه و از لشکر و بلی کرد و مرتبه اول در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 شهرت داد و سواد وی فسر و در هر که سزا را طاعت پیچید و قتل و سزا و قتل و سزا و قتل  
 تا چه که از پرگشت معتبر و چنانچه است رفت و از آنکه آنحضرت و در وقت اولاد امیر تیمور و سزا و قتل

می بود و حیت مطیع و خست او کشته از آسیب ناخت و تاراج این کردید و بدو بشکر آن عجلاله الوقت چهار صد سوار  
 شاه اسماعیلی و اصل خزانه ساختند و فردوس بکافی المچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاد و بنام  
 نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتی امان صاحب بقران بود و حال اخیر چه راجع نواح و حقوق  
 باجانب و اگر اندک تا بیکر ولایات ایشان تقصیر زیاده و بیوقت خبر تولد زنده با نخواست رسید چون اخیر  
 این پیش نهادت بود موسوم به سندال میرزا کرد و اندوآن ولایت را تا آب چناب بحین یک آنکس پرده خود متوجه  
 ولایت لکمران شد و باقی که کرد دست هر چه متخصیشت رایت بجای آورد و اوقات و در آن شهر روزی از قطعه بر  
 در جایی که محفل نزد پیش از یکدوازده و پنجک ایستاده از دوست یک که سر دار آن حضرت بود و نکست یافت و چون  
 فرصت در آمدن بقلعه یافت بکوهستان که تخته قلعه جمع چندین و دهان بقبرقت پادشاه در آمد و ولایت آنها  
 پره و سند به محمد علی جنگ سپرده بجای مراجعت فرمود و مرشد دوم در اوایل سال هجری و عشرين  
 قلعایه بقصد تسخیر لاهور استعداده و خود از کابل روانه شد و در آنای راد تا دیب الوس و سیف بری فرستاد  
 ناخت و تاراج نمود و زراعت ایشان با نسیه خراب کرد و چون بر میاد و رسید قلعه اعمارت کرده و نخواست  
 که از آب سبک بکنند و ناگاه خبر آمد که سلطان حسین از کاشغر متوجه تخمیندشان است بنابراین فوج غنیمت لا ابر  
 کرده و میرزا محمد سلطان بن سلطان اویسی با تفرامی بن منصور بن شمشیر بن امیر تیمور صاحب قرار با چهار هزار سوار  
 بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در آنای راد خبر بازگشت سلطان بعد رسید و در کابل  
 بخاطر جسد بر میر افغانان خضر خیل که قطع سیرتی اقامه نمودند تاحه دما و از روزگار ایشان بر او رو و ضعیف بسیار  
 سپاه افاده بکابل رفت و بر تیریم در سنه و عشرين و قلعایه روی اقبال بجانب سند آورده و در هر روز  
 تفحص افغانان میکرد و تا دیب میرسانید تا بیا لکوت رسید و مردم آنجا بفرمان خواسته بجان و مال و مالک  
 محفوظ نگه داشتند تا وقتی که رایت از دما پیکر او سپاه وصول بر پر کنه رسید و پور بکند مردم آنجا از عدم مساعدت  
 نسبت نخست علم مخالفت افراشتند و متع اهل جنتی بمرافقانی در آمده اشری از آدم و مسوری آنجا گذاشتند  
 دسی هسند ز کین و غلام در از و بهر سیده و کیر غلام انبش از پرون بود و مقدم کفار رسید پور که با امرای افغان

منتقل بود. ایل قندهار به دست آورد. و سرحد خراسان به دست آورد. و بکابل تشریف برد و بعد از چند ماه به قندهار  
تشریف برد. و از دست نبرد. و با حاکم قندهار بود و از وقت خبر و فوات میرزا جمال بسید قدوس کانی شهریار  
قندهار میاوی. و بکسوت دشمن فرستاده خود نامی که میرزا بخت تفرقت در او رود و در آن اوان خراسان به دست  
مردم بمالایق امیر غلام مستر بود و بنابر این شاه پاک در غوی کسان فرستاده و بخت شهریار و افغان را حاکم  
داد و امیر غلام را مقام داد و در خود کس کانی القاسم ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول اگر کرده تا سال است  
از محاصره و قلعه را زداشت و شاه یک عاجتر طسلی به بخت بکام که از توابع سند است که بخت و قندهار به  
مضافات آن در سنده تان و عربین و تمامیه خود و یوان ابری در راه به بخت داده و کامران میرزا غایب شد  
و در آن اوقات و در قتل لودی از پادشاه ابراهیم لودی می شود هم شده کسان معتمدان خود و بکابل تفرق و در قتل  
فرستاده و طلب شد و مردم داده از نده ابراهیم لاس و دود لخواهی نمود و آنحضرت مرتبه چهارم در سنده طسلی  
پای مبارک در کاب و دولت آورده کوچ بر کوچ از میان لکمران گذشت و پیش کرد و می شهر لاهور آمد و بهار خان  
و مبارک خان لودی و بکسوت کانی که از امرای پنجاب بودند و حشری آنحضرت به بخت کانی که بخت و قندهار  
در داده بعد از کوشش و کشتن فرادان شکست یافته منهدم کرد و به خود کس کانی قرین فتح و ظفر پلاده لاهی  
در داده و چنانکه رسم و ادب بخت بخت ابارار با بخت خال و شکون آتش زد و بعد از سه چهار روز به بخت  
دیالپور رفت و آن را بخت کرد و ایل آنجا رفت و قتل عام نمود و در قتل لودی که آینه و شاه ابراهیم لودی  
به میان بخت بخت بود و این فتح با اتفاق اولاد خود و غلامان و غلامان و دلاور خان دیالپور در داده  
دست آنحضرت نمود و با بخت و ملائیم و دیگر بخت کانی اطلاع یافته و حاصل امرای کانی که زید و از بخت  
و کس سال شنید و نام که این دولتماندان را بخت آن دولتماندان لودی است که در سنده و عثمانیه چند ماه  
پادشاهی بدست می کرده است و بخت و بخت کانی در بهار و به بخت کانی و بخت کانی و دیگر کانی  
موانعی بخت شده اند که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
کرده و در سنده و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

مقاله دوم

که پدر و برادر هم غازخان بکر و شریک میباشند که لشکر را از تخت و دور سازند و فریب داد و بخش و غنی بدارند  
آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتان و غازخان را اگر مقصد کرد اندید و از آب سنج گذشتند در نوشهر  
نزدول حبس لال فرمود و بعد از چند کاه و گناه هر دو بخش و قصبه سلطان پور که بنا کرده چنان دولتان است و هم  
وطن و بود با قنای آنها مستر رکشت در حضورت پدر و پسر چون اسب طلب انور رسیدند اهل و عیال خود را  
برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فرو و سس مکانی و لا و در خانرا خطاب خان خانانی منبرموده جای  
بردور آنها با و مستر داشت و بواسطه فاسل دولتان آن سال از سرهند بلهور مراجعت کرده دارد  
لاهور میر عبد الحسین امیر اخور منبرموده سیالکوٹ را بحسب و کوکلتاش و دیالپور را بیا قشقه منقل  
و سلطان علاء الدین لودی می که در آن مدت شرف خدمت و ریاضه بود و تفویض منبرموده و کلا نور را بحسب  
جنگ جنگ سپرد و عان معاودت بصوب کابل مطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتان و غازخان  
بهرحیل و کر که بود لا و در خان مخاطب بچان خانان را بدست آورده پایش در بنجر کردند و با لشکر خوب بدیچا  
رفته در منبر و زور با سلطان علاء الدین لودی می و بیا قشقه منقل جنگ کردند و ایشان را شکست و دیالپور را بیا  
کشتند سلطان علاء الدین لودی بیا بل و بیا قشقه منقل بلهور رفت و دولتان پنجره سوار افغان شروانی چند سوار  
سیالکوٹ تعیین نمود و میر عبد العزیز امیر اخور و امرای لاهور بران منسی آگاهی یافته بکو مک خسر و کوکلتاش  
رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داد و مظفر و منصور بلهور آمدند و درین اثنا لشکری که از جانب ایشان  
ابراهیم لودی بیا بر سر دولتان و غازخان خان نامزد شده بود و بحوالی سرهند رسید و دولتان را دیگر گرفت  
فرمانت امرای منقل شده و بمقابله و مقابلت سپاه پادشاه ابراهیم لودی می شناخت و در پیچ و راه و مقابل آن  
لشکر فرو آمد و لشکر را بهر عنوان که توانست از تو و ساخت امرای منقلی را بنسید و خبر رسید که نیم شب کوچ  
کرد و پیش پادشاه ابراهیم رفت بدستارن اینجا سلطان علاء الدین لودی که بجا بود و با او آمده فرمان با هم  
امرای منقل آورد که او سلطان علاء الدین لودی می نمود و بهر سبب روئند و نسیم کرده با و سپاردند و دولتان و  
ناب آن مضمون را بنجاست آورده کس نزد امرای فرو و همکاسه فرستادند که سلطان علاء الدین لودی

پادشاه سزاده است و یکی غرض آنست که او پادشاه و قاضی باشد پس او را در دماغ پسر سزاده بر سر پیشانی  
نشاند این ملک تا سزاده قتل فرودس مکانی داشته باشد و این بابت چون دولتیان و غازیان سزاده  
متعلقه یا کرده و عید سزاده و عید سزاده قصصات و اکابر سزاده فرستاده و امرای لایق را امتحان کرده  
سلطان علاء الدین لودی را نزد غازیان فرستاد و غازیان آن را قوی حلیم دانستند و برادران خود را با یک  
احضار افغان بر سر ادوی کرده و ملی فرستاد و خود بنا بر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین  
لودی با پادشاه ابراهیم لودی بی جنگ کرده و مردم و مسکرو پریشان و بد حال پنجاب آمد و غازیان نقص خود را  
بالنگر سزاده گزارش دادند علی بنک جنگ تاب مقاومت نیاورده و از کلاوژل پیر راده و غازیان کلاوژل را گرفته  
دیر بر سر در مقام کرده و چون خبر توجیه فرودس و کاسبی فتنه از آنجا برگشت و ثبوت وقت و برادران و مردم  
خود را آنجا نگه دارده خود را امن کرده و راه و از آنجا سزاده ملی رفته پادشاه ابراهیم لودی را دید و هانجا بودند  
جنگ فرودس مکانی و پادشاه ابراهیم لودی سزاده قتل فرودس مکانی چون موسم بهار بود و کابل بزم نشاط  
آراست و تادان بده فرودس قرین بود و صبح و شام مشرب می کلانم و خلعت و جلاست جوانان سزاده  
استغال نمود **بیت** می و مشوق و کلاوژل و جایی ازین خوشتر چه باشد نزدیک  
نماده بر یکی کف ساغر کف کرده در کف دست کل جهان نیست ازین خود جهان نیست  
و که هست این عجیب جز بکران نیست **الشه** آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار با طشاه را بر داشته  
چون خبر جنگ سلطان علاء الدین لودی و بی همتا غازیان و افغانان لودی بی خطا و کور و مت  
والا همت بود و ایشان کاشته مرثیه پنجم روز جمعه عراده صفر سال مئصد و سی و دو و از هجرت سزاده سزاده  
الصلوات الله الملك الکبریه ابی اذلی و عنایت لم یزیل ارکابل کوچ کرده و قریه یعقوب مغرب  
خیام سزاده تمام گشت و زیارت خواجہ حسین و یوان لایق و حسن را که از حصول خالصات فرستاده بود  
رسیده و هزار و هفتاد و پنج تن سزاده و پسران آمده و سعادت آستان پدر و الا که دریافت و لشکر خوب سزاده  
آرد و خواجہ کلان یکم که از غلغای ارکان دولت بود از غزنین آمد و شرفیاب حضور سعادت و لشکر

پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داد و هر یک از ملازمان درگاه را منجی از احسان خود دل ساخت  
و بجانب لاهور روان گشته در آنای را به لشکر گردان قوجه سرمود بهادران سیستان و بختان و جوانان توأم  
سرمقتد و خراسان که صفت گردان شدن بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان درآمد چنان گردان را  
زند و گرفتند و چندی را کشید و آنحضرت عسره ماه ربیع الاول از آب سبزه گذشت چنانچه بختیان عظام که  
لشکران خاصه و سپاه و امرام منصبداران را بشمار در آورده و ندیده و خبر از کس نداشتند در آمدند و از آب سبزه گذشتند  
چون بسیار گشت رسید سلطان علاءالدین لودی باز به مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام تمام نمود و او را در نظر  
وقری و شوکتی پدید آمد و محمد علی خجک جنگ و خواجہ حسین شرف دیوان نیز در آنجا شرف اوراق گشت  
در یافتند و دولشان و غازیخان که بحسب ظاهر خود را از بندگان پادشاه ابراهیم لودی میپنداشتند  
باجل سوار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور جمع گشتند و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند  
بیدست و پادشاه بی ارتکاب جنگ مستغرق شدند و دولشان با سپر بزرگ خود علی خان بستند و ملوث شدند  
و غازیخان کوه پایه کرخت و فردوس مکانی بیای ملوث شدند و محاصره کردند و دولشان بحسب ارمان  
مفری نداشتند ز بهار خواست و از قلعه برآمده بملازمت رسید و پیش از آن دولشان بقصد جنگ آنحضرت  
و دشمنان بر میان بسته زبان طاف و کرافت میکرد و باران ملازمان پادشاهی هر دو دشمنان در گرفتند  
او بختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تعطل میکرد دست بگردش نهاد و خواهی  
تو خواهی زانو زدن سر نمودند و هر چند فردوس مکانی خبر از او میپرسید او از غلبه خوف قدرت بزرگمانند  
و با وجود آن همیشه کنایه سر خنده آنحضرت نزدیک خود جای داد و مسلم غفور جبرایم او کشید و چون عوام  
الناس بر قلعه هجوم آورد و شروع در تاراج نمودند و منبع امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهت خطا ناموس افغانان  
خود به نفس نفیس سوار شد و چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بمقتل یکی از مردم متبر شراره زد  
و آنجناب لایق تنبیه گردید و حاصل و عیال افغانان بسلامت از قلعه برآمدند فردوس مکانی بحسب درون رفت و  
از اموال و جواهر و تخت نشین اندر خوشوقت گردید که از کلتانجا غازیخان چه که غازیخان از علم خبر تمام داشت

و مندر خوب می فهمید و دستور از منم فرستد که باهای تقییر صحیح خوش خط جمع کرده و بفرستد یعنی برای خاصه خود بخاند است و پادشاه شهنشاه محمد شاه ایون داده باقی را برای سایر پادشاهان و کاروان سبزه انجا فرستاد و در دیگر ارجا کج کرده و تعاقب هانچان شتافت و لاورخان مان خانان برادر سارینخان فرستاد و فرستاد و در پیش آتخته آمد و نمایان گوناگون بستج و سرور کردید چون نورچیان پستیر رفته پس و پستیر اردوی مارنجان را میزد و بیکه آتشت که حاجی آقا محمد کب در یاد شاه ابراهیم لم لودی فرستاد و عثمان لودی در حارزوی فوت شد و فرود و سس مکانی چون لشکر افغانان راز و نون و با صاحب خود در مقام اتفاق دید ما زدم تخمیر نامی چاک بکند و سنان شد و متوجه ملی کردید و شاه و امالیات شیرازی از جانب مولانا فتح مرتب و حال خان سلطان ابراهیم آمد و عراض ایسان را که شش بر خیزد پستیر پس آمدن بود که اندر اندید چون آتخته بجای آب کسکری پستیر که حیدر خان از طرف مالک حصار فیروزه بالشکر آن نومی برسد می آید ایند موجب محکم حکم شهنشاه محمد سارون نامی مردم را انداز مثل خواص کلان و سلطان محمد و اولاد و احان یکت و حشر و یک و چند و یک و عمد است و بر خیزد علی جنگ تنگ و غیره و بدفع و متوجه شد و بعد از جنگ حیدر خان را که بر نایب مظنه و منور بخت دید آمد و چون آل اولین منصف شاه سرتا و الا که رود در جبلده وی آن حصار فیروزه و اقلطاع جالس دریافت و در همان دوسه روز بین اقلان سلطان که از امرای سلطان ابراهیم بود و باد و سه پسر او سوار و دوی با بری پیوسته انمار احشام و دود و لوتها بود و چون بد و منری شاه آمد و دوی جان یوی رسید خبر آید که سلطان ابراهیم مالک کران سلطان یک از دلی برادر متوجه است و او و دودان حاتم خان ایست و بخت پسر او سوار چهار کرد و دستر اردو و اسند و فرود و همکار بن حسین تیمور سلطان و سه می خورج و محمد سنان برادر عادل سلطان میا مانده و در حاتم خان که سلطان بن حسین برلاس و شاه حسین برلاس از پنجبله بودند بر شمس نصیرین فرود و ایشان بوقت طلوع صبح بعدیم سیده محمد از جنگ بخت انمار از پیش بر داشتند آبی طمیت

چون در بخت ماند یار و سبب سپاهش جان و دل کرد و شمس و حاتم بن نصیرین آمد و حاجی را که بگریخت



و همت قبل از جنگی بدست افتاد و این لشکر خیر با فتح و غیره زنی بر گشت پادشاه جنت خجرت و دیگران بسج  
 ایران را با انواع عقوبت بگشت و در آن منزل که امر استخ کرده آمدند شش روز تمام کرد و دستا علیست با علم  
 فرمود که از آنها را بزرگ و هم یکدیگر بر میان نام کام گاو است و این جنت پیاده کوچکی حصاری سازند و در وقت نهد  
 لشکر سلطان ابراهیم از بند بزرگوار گنبد و بیکار فعل جنگی داشت و ده سپاه فرودس مکانی از دوار و در  
 بیش نبود و پنجاه کس بر سیم شش چون بر سر دروئی پادشاه ابراهیم فتنه و چون فتنه بود کاری ساختند  
 و سلطان ابراهیم از پنده و فوجا پارت و چهل رواقب بپانی پت شد و فرودس مکانی از خجرت بعد از ترب  
 بر انصار و جبر انصار جنت روانه شد و پیش پانی پت شش گروهی لشکر ختم شده آمد سلطان ابراهیم از خجرت  
 شنید و هفتاد و نوزد روز و روز دیگر که بسعد و هم شهر حجب بود و اخوان مستحکام شد و توجه پانی پت گشتند  
 و فرودس مکانی بر انصار بشارت و محمد حجب یون و خواجه کلان یک و سلطان محمد دولی و هشتاد و یک  
 دولی یک خازن و پیرتلی سیانی سپرده جبر انصار بعهده محمد سلطان میرزا مهدی خواجه و عانی سلطان و  
 جبره رلاس مستر فرمود و جانب دست راست قول حسین بنیو سلطان و میرزا مهدی که کلانش دشا منصور دیگر  
 امر احتیاج گشتند و دست چپ قول بغلیف و دردی یک و محب علی خلیفه و دیگر سرداران بای گرفتند  
 و ضرر و کولکانش و محمد علی جنگ جنگ بر داری میرزا ملیحان بن خان میرزا ابراهول شدند و عبدالعزیز  
 امیر اخور با بعضی طرح شدند و دولی مت اول در اوج بر انصار و قراقری بسا و در اوج جبر انصار تمین گشتند و  
 ملک فاسم بولمشر بر انصار و علی بادیو قلمه جبر انصار مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون مبر که در راه  
 چنانچه رسم بنده یانست جلد و زجر آوردند و همسنگه نزدیک شد شب تاب ایشان که بر دس مردم تیولند از دست  
 راست و چپ گذشته از عقب مخالفان در آمده و افواج همینه و میرزا محمد که در چنگ پیوستند و جمعی از نول  
 بدو جبر انصار و بر انصار هفتاد و ساعت روز تا نصف النهار جنت جنگ آمد و پیداکره نظم  
 بر امد و بشتین کرد و در و امد بر نسا رازان روز کار ز خون یلان خاک خشته شد  
 توکلی بنین را خوان گشته شد و آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودهی با شش هزار



دین و یار پادشاهی خود و بشیم منم اما کارن بکار آن پادشایان اصلا مشا هستی نداده چه که سلطان  
 بوقت تسخیر هندوستان پادشاه با و زاده الله و خود نرم و خراسان بود و بعد از کثرت اگر دوست برادر بود از هند  
 زیاد بود و در تمامی هندوستان در آن وقت یک پادشاه نبود و هر ولایت را بجز حکومت میکرد و سلطان  
 شهاب الدین غوری اگر چه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود  
 او نیز بعد و دست برادر را میزد و داد و آفرین می ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف  
 بود و من بوقت اول که هندوستان آمد هم هزار و پانصد کس تاد و هزار کس زیاد نداشتم و مرتبه آخر دوازده  
 هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بود هم و از آن ولایات بعضی معتد به من می رسید و بعضی  
 ولایات خود آنگاه بود که بواسطه نزدیک غنیمت به و کمالی محتاج بود و ملک هندوستان از پاره تا بهار و قشقرق  
 افغانان بود و از روی حساب آن ولایات کجایش پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودی  
 در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکم از من جنگی داشت و با خیال مثل او یک غنیمی را در  
 عقب گذاشته با غنیمی مثل پادشاه ابراهیم لودی که با آن جماعت بود از روی توکل جنگ کردم و شقت من  
 ضایع نشد و بسند و شان مشیج شد و این سعادت را از منی و بهت خود منی چشم بلکه از عین غنایت و کرم  
 میدادم و فردوس مکانی در پست و هشتم ما رجب تا شامی خنجرین و دغیان پادشاهان هند و کشید  
 چاه بهر سر زرد پید شد و خنجرانه در دست بهایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چاقب و کمر و شمشیر مرتع و دو  
 لک روپیه بخشید و جمیع میرزایان و امیران و شکیریان حاضر و غایب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم  
 را که در این سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خنجرانه بهره رسانید و بهر قند و خراسان و کاشغر  
 و عراق با شمایان و خوشان سوخت و تا فرستاد و به کوه و دین و کربلائی محبت و بخت شرف و شهادت  
 مقدس و اکثر وزارت تبرکه خراسان و سمرقند و در بسیار مرسل داشته است و این آینه و در او شل  
 کرد این و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و از خرد و بزرگ و از فقیر و غنی  
 یک شانه سرخی که یک مثقال نقره باشد بهر شمار فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه بپایان

فانما

[illegible]

شروع در ایل شدن و آمدن نموده تخت شجری که درون بادوسه پسرارکس از میان دو آب باکره آمده نوکر  
 و علی خان مشیرعلی نیز از سیلوت بقریب پسرانش که در آن مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و لغا  
 سر بلندی یافت و او در عظم جبهه ضرب الشل بود همیشه پان و ده من داشته هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد  
 و بعد از آن مشیروزخان و شیخ با نیریز قریلی با جمعی خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوهانی و قاضی  
 حبیب نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت یافتند پدید آمده بسیاری از پرگنت و قصبه  
 بظبط و رام و برین آشنایین خان افغان شسته نبل را محاصره کرده و قاسم سبکی اظهار اطاعت پادشاه کرده و سر  
 او رسیده که بن افغان مراد قلع محاصره کرده است مدد فرمایند پادشاه میرزا محمدی کوکلتاش را بدو  
 طرف روانه کرد تا او از آب چون عبور کرد و با بن افغان جنگ کرد و شکست داده بگریزید و قاسم  
 سبکی برین احسان گشته قلعه را بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتمردان درآمد فردوس مکانی بنجل  
 بنام شده و محمد با جون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود و چون شاهزاده بخالی شینوج رسید افغانان نیز  
 که قریب چهل هزار سو اربو و پنجک ناکرده جانب جنوبی که خیده از انچه شش خان شد و آنی که از انقوم بود بکار  
 شهزاده مشرف شد شهزاده او را تسلی داد و مهدی خواجه را اسیرش کرده بدرگاه فرستاد و پادشاه شیخ خان  
 شبردا سینه را نوازش فرمود و مجلس شراب بلبلید و جام پوشیده و خود را رعایت فرموده اقطاع خوب داد  
 و باین لطف اکثر افغانان ابل گشته دل پرادشاهی جنتی نهادند و القعه نظام خان حاکم پانیه که از اربانها  
 غایت بود نیز اظهار اطاعت کرد و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابل  
 نموده با با قلی یک را باخت و محاصره او فرستاد و این قلعه بخله خاص نوشته روانه کرد قطعه  
 با ترک شیر و مکن ای میر پانیه چالاک و مردانگی ترک عیانت کر زود نیاید  
 وضعیت بخشی کوشش آنجا که عیانت چه حاجت به پانیه نظام خان حاکم پانیه  
 اعانت ناکرده از قلع برآمد و با با قلی یک جنگ کرده شکست داد و با قلع برآمد و با با قلی یک  
 حال مطلع شده و فرست فنیست شده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه فرستاد

مقاله دوم

و اظهارند است کرده استغفار نمود و چون با دست از سر حبرم او در گذشت به ملازمت رسید  
 قله را بدو بیت لک نگه از میان دو آب با قطاعتی شش رشت دال مدت یکشت مای که از ناخته اهل حکام  
 قدیم کو الیابره و با قنق کافندی عاقل جهان نامشکر بر کو الیابره و قنارخان را در آن قله محاسره کرد  
 و قنارخان که فسله کو الیابره و در قنق داشت از سلسله فرسیده را از آنجا اظهار طاقت یا و شاهی کرده و از آنجا  
 حضرت امانت تحت و بنام کرد که اگر کسی از مردم یا د شاهی یا حسنه قله آنها سرود و از این سرده آنحضرت  
 جیم داد و شیخ کورن را که کوه را بی ساخت آنها با بنجار قله را از محاسره شکست و این سلاسل کرد و قنار  
 خان بجهت علی ناکر و مردم یا د شاهی بدرون قله راه داد اما شیخ قله غوث که مردی درویش بود و مرید بسیار داشت  
 و در آن قله چو درجیم و این نام و او که حیدر بن الخجسته بدرون قله و آبی بعد از آن طلاج قنار خان آسان خواهد بود  
 و درجیم داد و بنا بر خان گفته فرستاد که اگر ششون شکست رای این ششون اگر رسا باشد با بعد و می از مردم محاسبه  
 و لشکر سپهان بیرون باشد نومی از احسان خواهد بود و چون شکست مای و عاقل جهان به سنوز و انحد و بودند قنارخان  
 قبول کرده حبرم را و با چند کس و اصل قله سد یکی از متعلقان خود را بجز قنارخان نزدیک در و از به بان گذشت  
 تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قله و در و و باشد و قنارخان از غایت غرور از رعایت خرم قله  
 کشت آن شب در کمال غفلت خواب سحر است پر اخت و در و از بانان که اکثر مردم به شیخ قله عیوض بودند بانان شخص و مان  
 کشت و بان شب به بستانه آوردن بعضی ضروریات چرمی شیر بدرون قله آوردند و علی الصبح قنارخان به بانان  
 آنگهی با ششون شکست چاره نیافت پس قله را به جیم داد سپرد و اگر رفت و در مسک امر از نظم کشته بخت لک نگه  
 انعام یافت و محمد زین العسمر از به پور آمده امارت یافت و چون قنارخان و ساکنان و دیگر قنارخان در و  
 حصار فروزنده انجمنه طین تیمور سلطان و ابوالمشخ ترکمان بدان سرب ستاده ایشان را به سزا رسانیدند و در  
 شت و طین و نمایا و به کی اسد که از کابل مسدود نزد شاه طما سب سفوی با پنجی کوی رفت و به با سبیلان مای  
 ترکمان آمده و سوغا آنها آورد و از انجمنه و کیز که حبرم کس بود که پادشاه را با ایشان بی نهایت غشای خاطر سپرد  
 و در این اوان پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی کیر و مٹیالان که در اسل نوکر پادشاه

ابراهیم بودند ساجده زهر و طعام پادشاه که خشک و قلیه خروکش بود کرد و چون در اسامی طعام خوردن  
 دل بر تهنید آنحضرت دست از طعام باز کشید و مکرر قی کرده از آن بیهنجارت یافت **مصرعه**  
 رسیده بود بلایانی ولی بخیر گذشت . و بعد از لازم قفص و تجسس چون چاشنی کیر و باور چیان  
 آنچه پان واقع بود معروض داشت پادشاه بواسطه امتحان صدق و کذب از آن طعام معتمداری  
 بمک داد و مک در محله ورم کرد و یک شب از وز حرکت کرد و دو کس از خدمتکاران نیز که بجیت استر  
 اندیکه از آن خورده بودند بعد از اشدت غلاصی یا نقد پس چاشنی کیر را پوست کنده و باور چیان  
 و معاونان ایشان را با انواع عقوبت قتل آورد و خانه مادر پادشاه ابراهیم تاراج رفت خود محبوس گشت  
 و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد پسر زاکامران بجای فرستاده فارغ البال گردید و شش ماهه محبوس  
 که بجانب ممالک شریفه رفت و بعد از حدود دو چوپور را بصلطه در آورده و سلطان بنید برلاس سپرده تا  
 مراجعت گشت و چون بجای آمد الحان حاکم کالی ملازمت او دریا در کالیش با گره آمد و نوازش با  
 و حکایت راناسنگا چنین است که او بزرگترین راهبهای هند است و پیش از ظهور اسلام و ارتعاع ریات  
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دولت و سروری در خاندان او بود و ولایت اوست و راجه دهل و جبه  
 اجیر که سلطان قطب الدین ایبک ایشان را متعاضل گردانید باراناسنگا از یک پستله بودند و در قه  
 اجداد ایشان بیکه کیر می جویند و دوران زمان که فردوس مکانی پادشاه هندوستان گردید قریب  
 یک لک راجپوت در پیش زایت او بودند و بیاری از امرای سلطان ابراهیم که اسنور بفر دوس مکانی  
 این شده بودند باو دم آنجستی زدند و محمود خان پسر سلطان مکنده باو همسوار سوار زد او رفت و راجهای مار و درم  
 دیو در سنک دیو در راجه چندیری موسوم بمیدنی را می در اول دیو دلد و او سنک در راجه و نوکر پور و را  
 چند بهمان چومان و آنچند چومان درای دلب و غیره با پنجاه شصت هزار سوار و چپوت مطیع او گشتند  
 و حسن خان میرانی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان باو و لک سوار  
 متوجه آگره شدند و آنحضرت چون بر بعضی از امرای هند اعتماد و کلی داشت هر یک را بخصیصه سرحدی تعیین

نمود و خود را بشکر متغزل کرد که گاهی سواره او بودند و چهار کس از امرای هستند که حال خان و جمال خان پسران  
 سلطان علاء الدین و علی خان مستبلی و نظام حاکم پاره فزاکره کوچ کرده چون موضع کافو من اعمال پناه رسیده  
 مقام مسدود بود و با خرم جبرم و قبت ثابت راجع مستقیم غر او جدا غیر کیم گشت و در آن یو برست متزاد و محمد با یون  
 که تا آن وقت از شراب مستیز بود و به مجلس شراب حاضر ساجد بست خود پال با دودا و در نوایست پناه  
 قنار فشتین روی نو بود و فزادان پادشاهی که بخیر خبری رفت و دزد مغلوب و خرسدادر گرفته و مردم قند  
 پناه نیز پسران آمد و با خنماں جنگ کرده شکست خورده باقیه بقلعه در آمدند و دزد و قزاق بسیار در داخله  
 پیدائند و بیت جان یازای بسنل کجاست و حسن خان میوانی بخیر پیوست و در روز از اطراف شکست خوردهای خنما  
 رسیدن گرفت و محمد شریف بنیم که مرده بود و سب زیادتی خوف مردم شد و هر لحظه محبت که مرتج بطرف  
 معرست هر کس که از این طرف جنگ کند از مغلوب بشود و پادشاه مجلس گفتار منقد ساخت و سخن درین  
 اگر گفتند که چون غلبه خرم ظاهر است زیرا که طایع بزرگ را بر مردم متهم سپرد و پادشاه بعضی نفسی بجنب رود  
 و قتل الطبع بدین پی باشد و آخرت تا تل مشهوره بگفت پادشاه آن اسلام که در اطراف و الکاف عالمند چه  
 گویند که جات غنیمت نیست چنین عکسگی را از دست داد و سزاوارد ای آنست که دل بر شهادت نسیم و یگان  
 کشیم **نظم** چو جان آتش از تر ضرورت رود چنان به که باری برفت  
 رود سرانجام کشتی چنین است و بس که نامی پس از مرک ماند ز کس

ابن عباس چون این حرف بشنید یکی متعلق اللفظ و المعنی شد و میانه ای اجماع و اجماع و در او و در این  
 درو اما تا شبر کرد و به زبان بمبنا و اطلال کشا و دگم گشتند چه سعادت بر این گشت و شید و گشت و گشت  
 و بگفتند که ما که بخیریم که بر کشتن از مر که را بنجایست نکرانیم و درین باب قسم کلام ملک علام یاد کرد  
 پادشاه و کلب از لب جام بریدانت و سر که بی صراحی و پال اسپه در نیوقت مقتضای این بیت  
 چند باشی زمنا می می فرو کش **نظم** نوب هم سیر نیست بجیش از تخرج باره او خواست  
 بلکه از بسج مناهی حتی از ریش تراشی نوبه نصوح نمود و قنای مسلمانان تا کس محسوسه و رانجشید و پناه



فرمان بجهت تکرار و رسول داشت و روز سه شنبه نهم چاهای آلاخند مذکور که روز نوروز بود صفهای جنگ  
 تزیین داده به دستور دوم آتیههای آتشبازی آراسته و پیش افواج بازداشتند بجانب خصم که در سه گره  
 بودند و آن شب و بعد از ظهر یک کرم و مسافت نزول نموده جوانان صاحب دانه و شکر بر سر درختان  
 قاسم و با باقیه منزل با سواران مخالف تیر و کمان زدند و کارهای غایبان بطور رسیده و روز  
 سیزدهم ماه از انجانب کوچ کرده به دستور روز اول یک کرم و راه رفته در موضع کالو همن اعمال پانز  
 فرد آمد و هنوز فرشتان حسیما بر پا کردند و بودند که مخالفان با افواج از مورد پنج پشتر و فیلان که به یک  
 ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف متهم مانع شده و لایل میگفت فردوس مکانی لطیف نشد به انگری  
 که از بیست هزار متجاوز بود و همان پنج جنگ سلطان ابراهیم صفهان رعب داد و کوبید و سرداران  
 ایشان که هر یک در دستری از افتادند قاید جسمی از کفار بودند و میر رسید و آن عشره کفره بر  
 عشره شمشیر و لای شقاوت افراشته و بر سر خود میسره و قلب را داد است به بعد و صلوات  
 تمام بعد که در دوازده از جانب لشکر اسلام برقیب افواج بجهد نظام الدین علی حنیفه قرار گرفت و او  
 در آن باب دادوسی و اجتهاد و او در برین پنج مستر شد که مقرر شد و در قول باشد و جانب راست  
 قول بحسین بنو سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی یک و شاه منصور بر لاس  
 و در ویش محمد ساربان و عبده اندک بدار و دست یک آقا پسرده شد و جانب چپ قول عالمجان بن  
 پادشاه بهلول لودهی و شیخ زین صدر و محمد علی و تروی یک و شیر افکن و آرایشان و خواجه حسن  
 دیوان و دیگر کجاعت و دیوانیان هر یک در موضعی ایستادند و بر افکار شهزاده محمد چایون میرزا از رانی  
 و در عین ابوالقاسم حسین سلطان و احمد یوسف و همد و یک قوچین و حسن کوکلتاش و ملک قاسم و باقی  
 منزل و قوام یک و ولد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و  
 عبده الشکور سلطان آقا و علی حسینی و حسین ایلچی سیستان جا و مقرر یافتند و در بار افکار رسید و نیز  
 و محمد کوکلتاش و خواجه احمد سر جادار و جان خانان و ولد و لجان لودهی و ملک و او و کرانی و

شیخ محمود بن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستاد و چون جسد پادشاه رسید خواجہ جمیع کویہ و  
دین و دیار ستر محمد سلطان میرزا عادل سلطان و عبدالمستیز امیر اخوہ و محمد علی حکیم بک و قلی  
قدم و امیر حاجی مسیز زای منلی و جان بک انکه حبس خانان و کمانچان که از اولاد پادشاه غلام الخد  
بودند و علی جان و شیخ آرد قلی و قاضی خانانوی تعیین شدند و در توکلت جہانگار مردی بیک و کتو  
انکه در ستم ترکمن با جاسازی از توکلت بیان مقرر گردیدند و توکلت بر افتاد برادر او خد بده ان  
نقل و غیر شد سلطان محمد غشی لشکر کا تو جہان و دیار اولان با ستیج احکام پادشاهی مقابل آنحضرت ایستاد  
و از روز بروز بر جیاس و دو کد که رفته بود که فریق من و جہد فریق من البتہ مانند نور و ظلمت برابر که یک  
آمد و زلزله در زمین و دلول بر سپهر برین انداختند غنچت پیچی و چاکی گنار بر افکار اسلام باشد  
گو کلان شمس و ملک فاسم در آنختند و حسب الفerman حسین پور سلطان کوکب رفو گنار ایما کرد  
قریب بقتب لشکر ایشان رسانید و جبکہ و بنام او شد و پس از ان از احوال من چنانکہ فاضلہ و خدایت  
ادھر جانب خاک انداختند و ہر طرف کہ احتیاج کوکب شد و میرسانیدند و ایستاد علی خان  
و دیگر ہنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیری نیکردند و باجین التلوین عرب قایم بود و گنار  
در خاک قایم و راسخ بود و سلطان جرات ایشان متاہر و نود و خود بنفس نفیس با افراج قول و زبانشان  
مانند شیر دلیک حملہ آوردند و بعد از جنگ سبب شکست بر لشکر گنار افتاد و روی بکرنما و نہ چا خچس  
میوانی کہ قریب بدو پست سال چہران او با استفال حکومت کرد و بود و بضرقت شکستہ شد و در  
رای و چند بہان چہان و ما چنچہ چہان و کرم سنگ و اجوت کہ سر داران صاحب شکوہ بودند و  
سلک اموات درآمدند و در انکساکہ بان بخوت و خجرا آمد و بود و جبکہ در تحصیل از مرکز کہ بکجیت و پس از ان  
فتح نامہ او فرد و مملکت سینہ را در فرامین عازی توکلتہ و فتح پادشاه اسلام تاراج گشت و پادشاه حکم  
کہ برشتہ کوچی کہ موضع جنگ بود مقامی از سر مخالفان مبارزہ و تمہد شریف مجسم را بعد از خطاب و  
غائب بیار یک لک شکہ انعام دادہ از مالک محروسہ حسنراج فرمود و محمد علی خاک جنگ و  
عبدلک

مقام  
شماره

عبد الملک قوری و شیخ کمون که در جاکر خود بودند بر سبب ایاس خان که در میان دو آب خروج کر  
بود روان شده و او را بقتل رسانیده و از آنجا که چکر دهنده تم تخیر میوات روان شده با هر خان و له  
حسین خان میواتی بخیر اطاعت چاره خذیده بدگرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات را با قضاغ حسین تیمور سلطان که بخاک  
برادری ممتاز بود و تابستان او داده بدالغوب فرستاد و در عین مراجعت بدار الخا و اگر شهر زاد میوه جانو  
راجست ضبط کامل و بدخان و تخیر بلخ فرستاده و حسن فرزند خوب روان فرستاد و تخیر علی جنگ جنگ و ورد  
پاکت بدفع حسین خان و دیانان افغان که در آن اوان چنه وار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان  
افغان که در آن اودیای غنی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب جنگ عازم فرستاده و در عین  
از آب چون غوثی بحسب قارید و در باخان آوار دگشت و همچنین میسلطان میرزا بدفع قشبه بن افغان  
بستونج رفت و بن افغان بجانب خیر آباد کرخت و پادشاه و بیست و نهم ذی القعدة الحرام سنه اربع و شصت  
و تسهیم بنم شکار بطرف کول و سبل سواری فرمود و بعد از استیغای خطوط و افزودن کاره معاونت نمود  
مرض تبغ عارض شده چون صحت یافت بغرم استیصال مندی رای بطرف چندیری روان شد و مندی  
رای با اتفاق راجه پوتان در قلعه ارک چندی میوه شمشیر و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کر  
و روز دوم چون قلعه کشته کرد و بدینچ شش هزار راجه پوت قبل آورد و بدینجی از کفار صاحب و خود با او  
و اقوام بجای مندی رای که درون قلعه بودند و در دوازده راسه بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست  
چنانچه رسم الشانست شمشیر برهنه بست یکی دادند و یکان یکان بطوع و رغبت ترده و رفته و کردن بر تریج نهاد  
قبل رسیدند و مندی رای نیند بهیض طریق و اصل چشم شده قلعه تصرف اولیای دولت قاهره  
وراید و آن مالک متحرکست فردوس کافی مساجد و خانها و چندیری و سایر بخور و دینچه و در ایسین را  
که کفار حسدی بنفرموده رانا و مندی رای مسکن حیوانات ساحه بقتل کاه و اندوده بودند بجال خود آورد و بزرگ  
شیخ بن صدر آن کسافت و نجاست زایل گشت و مؤذن و جارب کس و وظائف معتبر کرده از سر نو در  
دیار رواج اسلام داد و شیخ بن صدر فرستاد و الحرب تاریخ آن یافت لیکن فرد و همکامینه در بدینچ گشت

منال دوپٹہ

فصل دوم چندی مقام حبیبیری  
بر کفایت و ادای ربی عرب  
فتح کرم

جسٹریٹ فلاحی کتب خانہ خراج و الحرب پس حکومت ہندوئی وزارت و قریس

احمد شاه بن محمد شهاب بن ناصر الدین مندوی که کما درم رکاب بود و تقوینش فرمود و در وقت خبر رسید که

اور اگر کہ بدفع افغاناں شرفی رقبہ بود بمعبر و جناب کرد و نکست یافتند بنا بران مفسر و پس بجا آن عمل

جانتی ہوں کہ وہ روزانہ دو برابر برق امرا کی نگہبانی میں تھی۔ خدا یاد شاہ جو بن بھار آب گل بسید

جہل کستی ہر سانس بدست حسین خورشید و دیگر امیران شروع در کشتن نمود و انعام

اصلاح در وقت دیده و فرار بر قرار اختیار کردند بعد از آن حسین بن یحیی باطنان و نبال کرده افغانان را آواز داد.

ساعت و بسیاری از آن و فرزند ایشان را سیر کرد و اندوید و پادشاه در خوابی در باریکی نگاه کرد و با آنکه در میان

مردود و قهرمان میسر و اولد بروج الزمان بیز که از پنج کرختیه بدگاه آمده بود و حاکم اگر کرد اینده خود را

مقام محترم شہید عس و ثقیں و تلمیذ ماہ سیدارہ فیروز اقبال بیجاں کو الیاد سواری منسرتہ و دقتہ

الیار و فیلسفی و معارف بکرامت و ارجاء نشکند اگر دان جمعا است تفرج نمود و به سیرای اوج

نیم است و در اینجا کل سخن آتش که کمر خیزد را در دو بخش در آمد و حکم فرمود که نهال آن را

روز و دوشنبه چه که اکثر آن کج نیک شنت الی باشه و سرخ آتیش آن که ترمیم میرسد و همچنین مسجد

حضرت سلطان شمس الدین قلیشاهی که در کربلا زیارت نمائید کرد و کبریاات و عزرات فاطمه امیر شمس او و خداداد

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نی در جن غلبه شد و اینجا که فاجعه را در مسجد تشریف گذاردم و پس فردای آن روز یکشنبه

سبب لزوم کردم و در بنوقت پنجم کردن رساله و لایحه خواهد بود ان شاء الله احد استغفر الله و دعا

نبم که اگر این مخلوق مقبول آنحضرت اقدس ازین مرض نجات خواهم یافت چنانچه

سیہ و بڑو مہول اتحاد و قایل وی از ملک فیضی خلاص گشت پر آں رسالہ اور روز گاہ مندرجہ ذیل

سخه مولانا جامی این درشت باختم رسانیدم و عاظم جان بود که حسرت کا حشر عارفانه هم

میرسد آقا بیگ یا چهل روز طول میکشد این کثرت در ششم ماه رنج الاول از ان الم ثخانیستم درسم  
 مگر بقدر رسانیدم و در مانع بشت بهشت بزم طوی تریب دادم و چون ایلمیان اطراف از قزلباش و  
 اوزبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بستر از و بایشان دادم و مستحقین و نادات و غیره  
 نیز فیض رسان گشتم و خواند میرتوخ کتاب حبیب الیر و مولانا شهاب الدین معنای و میرزا ابوالیسهم قادی  
 که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و عیبت داشتند در آن روز آمد و ملازمت کردند و نواز شاست  
 یا قه از جمله مشربان گشتند و امر او و این و مخصوصان همسر کدام فراخور حالت خویش با چرخ گذاریدند  
 یواز هم شادمانی بجای آوردند و درین سال شهزاده میرزا عسکری که در لمان بود و موجب حکم مجبور آمده و در  
 استعدا آن بود که بر سر نصرت شاه برو و که نصرت نیاه ایلمیان فرستاده و مطیع و متقاعد گردید و هم درین سال  
 برهان نظام شاه بحری والی احمد کبیر عقیده شعل بر تهنیت تسومات سابقه و لاحه مرسول و استیسته  
 اظهار جنجال و انقیاد نمود و در آستان این سال خبر رسید که سلطان محمود و سلطان سکندر لودی و لایق  
 بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجب نموده و در لمان غلام نبی افراشته اند و دشادتمانت لمان را  
 در تعویق انداج بجانب بجا رتوجه فرمود و چون بکره نزول اسب لال فرمود و جلال الدین شاه شمرقی بلوچان را  
 و گذاریدند و پیشکش قیام نموده رعایت حسنه و انداخت و محمد زمان میرزا بختیج با ما موبد به قیام روانه  
 گردید و سلطان محمود تاب نیاورد و فرمود و در جهان چند روز باز افغانان به حاجت بسیار کرد و بقصد  
 جنگ بخارآب کمک آمدند و شاه عسکری میرزا را با لشکری خوب بکنده جری فرستاد که از آتشی عبور  
 نموده بر سر افغانان رود و خود نیز در تهنیت عبور شد و حسین تیمور سلطان و توحه تو خا سلطان پشته آتشی  
 گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غلبدند و در آن افواج میرزا عسکری که از آتشی عبور کرده  
 بودند انان شد افغانان شکسته دل شده راه کرپز پیش گرفته و بنا بر آنکه نصرت شاه غاشنه اعانت  
 برود و شکر گرفته متهمات افغانان آنجه و و گردید و موسم بر بنات تیر رسید پادشاه و بجای آورد  
 استیصال آتشی بخت بکوشید و سلطان جنید بر لاس را صاحب ختیار آفتوب گردانید و بطرف

مقاله دوم  
شماره

اگر برکشت و چون قصبه میر رسید فرستاد شیخ بچی در دست شرف میری زیارت کرده و خبر  
 داده با گره تشریف حضور دارانی منسرد و هزاره محمد یونان را از جرحان طلبید و هزاره محمد یونان  
 برادر خود بنسندال میرزا اجمکومت جرحان گذاشته بلاست چریتاقت درینوقت سلطان حسین  
 او را کشف فرست و دیده و تخییر جرحان را و جرحیت ساخته و میرزا حیدر و غلات را درینوقت به داران کرده و  
 مسئول گشت و منسندال میرزا بقلعه درآمده حصار می شد و سلطان حسین بمحاصره پرداخت چون کاری از  
 چریتاقت و از جرحان آن که او را طلبید و بودند بار نمی شد به آتش شیب و غارت دران ملک متسلل  
 ساخته حرکت اتا بهر راحت او بهر با گره رسیده بود که خود و کس بجای حکومت جرحان را بهر  
 سلطان و کس میرزا خان داد و سلطان حسین نوشت که اگر یک باعث مخالفت جانشین باشد معلوم نیست  
 و حقوق سابقه و لایحه میاراست اگر خلاصه خاطر رسید ال میرزا می نماید سلطان میرزا که کشته شد  
 او با و شمس غا بهر است به جرحان فرستادیم تعیین که رعایت جانب او خواهند فرمود البتة سلطان  
 میرزا چون مقصد رسید و سلطان حسین را دیدی در سر مقصدی ایالت جرحان شد و میرزا بنسندال است  
 داران آن شیخ تا مال جرحان بفرست اولاد میرزا طلب است و تقربات و قایع ایالت نوشته خواهد شد  
 و فرد و ملک این و راه رجب شربت و ثقیل و قصبه این خصوص شد و میرزا عرض استناد می یافت و  
 خلافت به جانشین میداد اما اگر احوال یونس شده هزاره محمد یونان را که به تخییر قلعه کاخ میرزا  
 بود طلب نموده قایم مقام خود کرده اند و روز و شب نیم ماه بنادای الا و ل شمس و ثقیل و قصبه  
 داعی حق را است یک ایالت گفت پس فرستاد مختصر را بهر جیب و رعیت بجای برد و دست و مکان حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم دفون کرده اند و بهشت روزی با و تاریخ دفات او یافتند و هزاره  
 محمد یونان در روز و سالگی بخت شسته می و بهشت سال با و شاهی کرده و در جانات و مرآت مرتبه  
 کمال داشت که روزی که انش می یافای کرده از و صدا شده بلکه قصد جان او کردند چون بر ایالت دست  
 یافت و مقام اقامت نامده انعام و احسان منسرد و در علم خسته خسته نبوده و نماز از وفات شکی

۱۳۴

۱۳۵  
میرزا

روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و دانش و اطراف نظر داشت و قایم ایام خلعت خود  
را بر زبان شیکه قوی نوشته که قصاص قاتل دارد چنانچه خان خانان و لند پیرمختار و عهده اکر پادشاه  
آن را بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداولت و شغل و شایع مرغوب با خوش تخیلی و خندان  
روی جیب جمع داشت و این پت از دست **عبیت** باز آید ای همای که سطل  
خلعت نزد یک شد که زناغ برد استخوان من و او را کس بریده بود که شیخ زین صدر و  
که بگذشت رسید شهراده از وی پرسید که عمرت چندانست شیخ گفت پیش ازین هفت سال چهل سال بودم قبل  
ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نسیه چهل دارم شهراده فی الفور مقصود شیخ دریا و تخمین مبلغ فرمود  
عدالتش بدین مرتبه بود که وقتی که کاروان خطا کوستان اند جان رسید و از امانان برق و صاعقه  
جمله کاروانیان هلاک شد و غیر از دو کس از آنها که زنده ماندند پادشاه بر آن حال مطلع شده جمعی را بفرست  
تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نموند و هر چند دارائی حاضر بود بدرجه اعلی استیاج داشت  
کسان با طراف و جوانب فرستاده و در راه را طلب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب  
را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عشره آنحضرت بشکر گشتی و جناب و تردد داشت لیکن سر رشته  
عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراستند با جوانان خورشید عذار به چین چو از مذکور چو از  
مؤنت محمودی بود و در سپهر و ن کابل بداند عن غنای که از بهشت برین نشانی بود و حوضی کوچک  
در سنگ کند و شراب از خوانی چرخ کرد و با مردم خوش طبع و صاحب ادراک در آنجا بزم نشاط برپا کرده  
داد افساط میداد و این پت خود را در کنار آن حوض کوشش مال کند بود **عبیت**

نوروز و نوحه رومی و دلبری خوش است با بر جیش کوش که عالم دوباره نیست

و طناب پیایش که در سفر با و شکار با از عقب زمین را پیود و میرند و رهند و سمان از مخرعات آن شاه

بی نظیر است صد طناب را یک طناب کرده است و هر طنابی چهل کوزه کزی میشت مستوی الحلقه و کز

سکذری که پیشتر در سندر و اوج داشت متروک گشته که باری تا او ایل علم نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

و بیخ مشد و ستان روح بهر مایه و چو پادشاهی معتمد و ستان قتل بدولاد امیر تیمور  
صاحب ستران شد واجب دانست که شمشیر اصل و نسب بایر پادشاه یاری نوک خانه حبس بطراز بر میخایت  
این و قمر خسته از بخت کرد و اندر پوشیده و مبارک و کثیر خال بن یو کابا درین بر تان را چنان بستر نهاد و چون  
حیات خود همسری کرد ملکاب و جاد و ایل و ایاق و امر تعیین فرموده و چهار الواس بهر مایه و دفاع  
که بزبان معنی آن را توره میگویند در میان ایشان گذاشت و اسمای پسران مرز و برفت او گمای تا آن حقیقت  
حان و حوچی مان توئی خال و او گمای تا آن اگر حبس پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و کرمت بزرگان  
زیادتی داشت بحکم در ولی عهد شد و در قراقرم و کلوران که پورت اصلی خنجر خانست پادشاه شد  
دارای شرباط شراب و رسته غنیمت و ستایه و در گذشت و جنای خان که بحسب اعتبار پسر دوم حکیم خانست  
سار و مبتی به کمال اطاعت برادر کوچکترش او گمای تا آن فرودی و او گمای تا آن نیز مراعات ظاهر  
او و احسبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و جنسای خال بحکم حکیم خان مادر او و التور  
نیز گمان و پنج و به خشان در قید و ضبط داشت و بود در بیت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و  
توره و خنجر خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراقرم و یان که حبس پنجم امیر تیمور که در کال است بحکم خنجر  
امیر الامرای جنسای خال بود و چون وی پیش و شکار بنایت مشغوف بود و اگر او دانتس صرف  
آن میشد سرانیه امیر مستر یا در نوایان بندهای حیات سلطنت قیام نمودی و معالج ملک و سرانجام الواس  
جنای را بروجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوچی خان میر بزرگ حکیم خانست بحکم پدر پادشاهی و  
فجاق و خوارزم و خزر و بلخ و غنیمت و آلان و اتس و روس و آند و در اقتصادای شمالی باشد باو مشغول  
بود و میانه او و او گمای تا آن جنای خال با آنکه از یک مادر بود و شاری بود و وطن و نسب او میگردید  
و مادر این حسره بود به قوبین و شرباط و سار و معتمد است و جوچی خان قبل از فوت پسر خال بنیشت مادر  
اوایل شهر سنده اربع و شش و ستایه فوت شد و او از یک نان پادشاه هشتم دشت فجاق که از  
نسل جوچی حاکم سلطان خاوند و سلطان نیک میرت بود و جمیع او از بکال منصوب پادشاه و ستان



در دست تپاق او اشکار کرد و دیگر توی خان چرخ سرد و تر و در از تپه محسوب شد و با همه برادران در مقام  
 صد اقت بود و در عهد او گامی قاتل در یورش خوار شد ثانی و عشرین و سی و نهم و یک پسر او  
 که قیلا قاتل بن توی خان باشد پادشاه خراسان و شهر خان بالغ بنانهاد و نهی عظیم از رویای زیتون که از  
 بنادر بند است از چهل روز و ده خمر غوغا در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که ملاک خان بن توی  
 خان باشد بجز که برادرش ملکوت خان متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنین خبر نامه با تجارت و شکر  
 بیاید دانست که نسبت امیر تیمور که کال است چار نوین برین پنج است امیر تیمور بن امیر طراغی بن  
 امیر بکل بن امیر اسکندر بهادر بن انجل نوین بن تهر چار نوین و نسبت فرا چار با الا نقو چنین است فرا چار  
 بن سوغونچی بن ایرامچی برلاس بن ایرویی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومناسی خان بن بایسنقر خان  
 بن قید و خان بن قوشین بن بو قای بن بوزنجبهر بن الا نقو و الا نقو از ختر بهرام چو چند است بهرام  
 چو میله از دختر ملید و ز غانست از قوم برلاس و نسبت بکرمان چنانکه در کتب مذکور است بوزنجبهر میرسد و میر  
 تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جاکنیه که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد و دوم میرزا شاه رخ حاکم  
 هرات سیم میرزا عمر شیخ حاکم اند جان چهارم میرزا میران شاه حاکم خشت ملاک خان بابر بن بعد از  
 صاحبقران چهار شنبه شده مدتها پس چهار برادر هر یک بجای خود فوت پادشاهی زدند چنانچه  
 حالت تحریر این نامه در پنج پسر امیران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در سیدستان  
 و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان و فغان و دومی باشند

ذکر جلوس نصیر الدین محمد بایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد  
 اعظم هندوستان و بیان وقایع آن پادشاه کامران و رفیق نر و شاه

ایران بسبب سیلای شیر شاه افغان

او پادشاهی بود و اغلب طبع و حسن خلقی موصوف و به خط مباحثش و مباحث شغوف و از علم ریاضی  
 و نجوم محسوسه تمام و استیلا چنانچه که در ارض ماضی شغفات عاصره و افلاک محسوسه باشد و بالموال مناسب  
 رنگ کرده و در سر فلکی که الگ آن را ثبت نموده بود و موسیقی مجلس تزیین داده و مجلس اول  
 که بفرموده او مثل اینچنان و مسافران میبود و در مجلس دوم که بطار و نسبت را داشت  
 و امثال ذلک بمرسوزند و با سیفی و اسیر قیاس توان کرد و داخل هر یک از مجالس بعد جامه  
 که آن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از درهای زیارت و یکی ازین مجالس  
 میرد و اسم شرفش درین کتاب اگر ثبت آشیانی و ادعای او باشد و خطبه بنام نامی و اقبال  
 کرامی او در ثبت گرفت برادرش کامران میرا طبع و حکمت پنجاب کرده به بانه پرش و مبارکبار و او شکر کرد  
 جنت آشیانی از کامران حسنا و اخلاص مین نموده و مقام سازگاری شد و چجاب و پیاد و در لغال را اقل  
 کابل و قد بار و با سبانی نموده فرمان اقل و ضبط آنحضرت و بعد کامران میرزا فرستاد و میرزا احمد  
 ولایت میوات عیانت کرده و ولایت سبیل میرزا مکرری ارزانی داشت و در سینه شان و ملین و نمایه  
 بفرستاد و لنگر کشیده و قبل نموده لیکن در آن مدت چون محسود خان و ولد سلطان سکنه رود  
 اتفاق بن افغان جوینور را مقرف شد و آتش مشتعل ساخت و اچار از برای کاخ بپوشش که قبیل  
 طرف جوینور رفت و اتفاقان را بعد از یک صعب مندم ساخت و بر پنج ساقی حکومت نظر فرار  
 سلطان جنبید بر لاس قبولیض مندر موده با گره مراجعت کرد و حبشی عظیم تزیین داده و بر وایت نظام  
 انبیا احمد بخشی و دوازده جسد از کس را با نظام و خلعت سرافرازی پوشید و از کوه و هزار کس را پوشانی  
 مرض اختتام یافتند و بعد از فراغ از جشن و طوکی کس تر و شیرخان فرستاد و خود امان مستند چنانکه  
 چون او با نموده مشوجه انصوب کردید و از انیکه در آن اوان سلطان مادرش که کجراتی سر بر داشتند  
 انوب شد بر این پادشاه مستند چنانکه شیرخان متردد داشته و صلح کوه و زمین آدرده و حاجت فرمود  
 انبوسوز با گره فرستاده بود که اغلب خال و له شیرخان که از جانب پدر عازم رکاب سعادت آید

شد و بوجانب چار کرخت و محمد زمان میرزا پسر سلطان حسین میرزا باقیه را و اید نمود که جنت اشیا  
 با اتفاق امری جتایی از میان برداشته خود مقصدی امر پادشاهی بسند کرد و آنحضرت بران  
 اطلاع یاده بکرتبه گناهی بخشید و مسجد اقدس سو کند داد و هیچ تخت نهایش چون فتنه و فساد از  
 پدر میراث داشت منصب خود نمود و باز در صدد مخالفت شد درین کرات او را مقصدی رساخته بیا دکار  
 بیک طغیانی سپرد تا او را در قلعه بیا محبسوس باز و محمد سلطان و خرداده سلطان حسین میرزا و تخت  
 سلطان را که از امرای گیار و سلاطین روزگار منسل بودند و با محمت زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود  
 که حصار دور اریل در چشم کشد و شخصی که مرکب آن امر بود تخت سلطان را که کرد آید و در باب محمد سلطان  
 انماض نمود و مردم دیده اش را کسی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یا دکار بیک ساخته از آن قلعه  
 بجانب کجرات کرخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه بسودا و نیز خجی را با خود یار کرده با اتفاق فرزند  
 خوش الخ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آن خود و دو فرار شده پنج شش هزار کس از فضل  
 افغان و راجپوت گرد کرد و جنت اشیا بی تخت کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا طلبید  
 از آنکه او از روی تکبر و تحقیر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تا دیب وی را و جت کمر آید و در سارنند  
 معانین اخیال بهادر شاه عازم تخیل قلعه ششور گردید و حاکم آنحصار بر او با کبر حاجت پناه آورد و اعانت  
 نمود آنحضرت از در الملک و بلی مقصد کوشال بهادر شاه و اعانت و انحرکت فرستاده بعد از آنکه بنواحی گویا  
 رسید بابر اقصای وقت و دو ماه توقف کرد و آخر بجانب گره بر گشت و در آنجا از سعادت مایوس گشته حاج  
 مرتضی پیشکشهای دیگر بهادر شاه کجراتی داده حصار را از فید محاصره مستحکم ساخت بهادر شاه بواسطه شج  
 و این یورش بنایت مغرور شد و محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از وی قهر علاء الدین  
 ولد پادشاه بسلول لودهی را که پیش او بود و نیز تقویت نموده در مقام تخیل گردید تا در خان ولد علاء الدین  
 را سپهسالار ساخته با چهل هزار سوار افغان اطراف بیرو لایت آنحضرت تعین نمود و او در آنکه فرصتی  
 قلعه بیا دکر گرفته تا نواحی اگره جولا نگاه مراکب افغانان کردید و پادشاه میرزا همدان را با جمعی از اعدای منسل

مقاله دوم

در بیان  
 حاکم  
 و  
 حاکم

مقاله

برقع تارخان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالفان از خروجه بسیار منزل برسان شده و متفرق گشتند و تا  
خان چو منتری و ملاذی نداشت جایار با ده حرسه از کس قباله و متاعه میرزا استمال اختیار نمود و مندر  
گشته با پیغمبر کس از روشای معتبر افغان بغل رسید و میرزا بنده ال قلع میانه را نیز متاعه شطرنج و مندر کوزه  
و بهار تار کبرائی و رسته در پس و نمایار با ده از من قهر چشور کردید و لشکر خود و در وقت استیلا  
جهت استیلا و دروغی کنار دیای چون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه کرده استند و بعد از  
انعام مردم معتبر سپرده روانه ساز چو کرد که از مالک شاه کجرات بود که دیوانه و دیت گشته و نوشته  
نزد وی فرستاد **قطعه** ای که هستی خیمه چهره کافران را چو بیکری  
یا شاهی رسید بر فرو تو تنه چو بیکری و بهارستان لایمت نموده و جواب  
نوشت **قطعه** من که هستم خیمه چهره کافران را چو بیکرم  
است که بکند حیات چهره تو بدین کس چو بیکرم که بنده بهارستان بدلت  
فرستاد و جواب نامعوب با مفران شورت نمود و اکثری گفتند که جنت استیانی پاوشای  
علیم الشانست اولی قسم و استیلا و بیاحت و انکار و تحسین قلعه باید و دخت قبیلگی گفتند که با یونان  
مقتد شرح است و از بدنامی حمایت گنار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر است که کا تفرقه را که گفت  
در محاصره داریم با نام رسانیم و بعد از شش حصار بکار و بگردانیم بهارستان و بعد از این سخن نموده و در تفتیش  
کوشید و جنت استیانی این حکایت شنید و در میانچو و نقد وقت فرمود که کعبه در ناله و کجا و چون  
و و تشن و بی با خطا نموده و بویسیج و جفر و تنی نموده و با و شاد و بی در مقام ستر گشت و در خنده  
امدی و در پس و تمسای کج بر کج روانه شکر آخرت شد و در و را فیر خمنت ساخت و جنت استیانی که  
انتم مرگوت در حق او بجای آورده و در و اصلا کحان این نوع بی ادبی نداشت از استیلا و تحسین غنیمت  
با استقبال شرافت و در فوای مندر و تقارب نشین و بی نموده بهارستان که تو نماند بسیار تنوع نمود  
بود بر بنمردی و یحان که صاحب خیمه یار تو نماند اشش بود و در لشکر خندق زده و از آبهای استیلا  
که گشته

کیزار دوشیده با ستمداران مدت دو ماه در برابر لشکر حبشی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقتدر  
این بود که سپاه منغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون خبر مازده الو حس حبشی اینمقی نشید  
اما و سپاه را حاکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار منغل تیر انداز جنگ دیده قراق شد و اطراف  
و جوانب لشکر کجرا بت را ماتحت و تاراج نمایند و نگذارند که غل و غلت بایشان برسد ازین سبب خطی  
عظیم در اردوی کجراتیان پیدا آمده اسپ و شتر و غنای و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه کجراتی  
چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست بیاب گشته وقت شب بانج کس از مردم معتبر هر اسبی  
خود که مبارکشاه فاروقی حاکم بر بانپور و قادر شاه والی مالوه و صدر جهان خان از پنجسله بودند از غنیمت  
سزا پرده براده بجانب شادی آباد و سند و کرخت و حمل لشکرش بر انحال مطلع شد بحال ابربر کدا  
بطرفی آواره گشته بعد از آخرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعه مسند و تعاقب نمود و هر که  
بنظر در راه از پای در آورد و بجای در شاه کجراتی چون حصاری شد و زمان محاصره منغل است داد یافت  
جنت آشیانی مورچل قنن کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند کاه شبی سیصد منغل قلعه بر آمدند و  
کجراتیان که خوف تمام برضیا برایشان از دخلان ردا یا ضی بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میبایستند  
راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه کجراتی چون سراز خواب بر داشته حال در کون و دیا و نیند را در فریاد  
بانج شش هزار سوار طلوع جانپایز که در ان ایام پای تحت کجراتیان شده بود بدر رفت و صدر جهان  
خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از انکه در انهای تعاقب خشم میگر برداشته بود قدرت کیزر  
در خود ندیده بسوگر که قتل ارک مند و باشد در اند روز و یک با مان بر آمد و حصار را بخلازان در کاه و سلمی نمود  
و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از او مشاهده کرده بود ملازم ساخته از جمله متبرکان کرد اسب چه که  
در ان وقت که هلیون پادشاه که تم تعاقب بود و از پس سی و بلندی نیندشید و مانند سیلاب تند میرفت  
درین اثنای روزی فوج بسیار در شاه بنظر آخرت در آمد و با جمعی از بهادران برایشان حمله نمود و صدر جهان  
خود را سپر خندان خویش با خنجر محال جنت آشیانی کرد و چندان شات قدم و زریه تر و دند که بهادر

درست شد پیش افتاد و گینه دان وقت بخت آتشیانی بنی نفیس مباشرت قال شد به بعد رحمان مان ط  
 کشت و در خیم تنبیر او با جگر کرده اریس گیر اید القهیر یا شاه حصار فلک اساس سپید و راهل زمان درگاه  
 سیر و بعد از سه روز مال بسیار شده کمرانی روان ست و بهادر شاه آتقد زور و آه سر که توانست او حصار  
 نمود آید و با سپید برآورده و ارجاع هم بطرف احمد آباد که نخت آنحضرت مله و جایا سرانما راج کرده بود و  
 بر لاس با بجا حصار قلعه محمد آباد گذاشته خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه کمرانی آنحضرت شده خود را  
 بشه کیایت رسانید و چون پادشاه عان عزیت بدخواب میر چید بهادر شاه مضطرب شد و بطرف  
 جزیره دیو که بران کشت و بخت آتشیانی آخر جهان روز که وی سر را بر سر بود حکایت در آمد و دور و زخم  
 کرد و چون معلوم شد که خلافت خنده که بر آید و قلعه جایا بر است با به نظر ط حادث نموده و مجامعه  
 فرمود و اختیار خلک مضابط قلعه شد و ایل قلعه واری محای آورده و در د احمد که شید و با آنکه و غیره  
 ساله است از غایت حسد می که لازم به راست از یک طرف حصار که حسن کل عظیم در پایان داشت و  
 زمینداران روغن و قلعه و گاه بجا بهای میکشید روزی پادشاه که حصار یکشت آگاه و نظرش بر جسم فلاد  
 که از حسن کل بر می آمد و او بدین لشکر تهم شده بار حسن کل در آمد بدین جمعی را بنقاب ایشان امر فرمود و  
 آنها را بکسر راجست آورد و چون صورت حال میکشید خود و تنبیر بهان کال که فلاد بالایک کشیدند  
 رفت و طر است باطله و آورده باره و مراجعت فرمود و پنج فولادی بسیار رتب کرده و در شبی که  
 از لالی الیفی بود و از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر بهان موضع مهو و در بخت و  
 میجانی فولادی را چپ و راست در آن که محکم فرمود و چون غاصر مردم قلعه ازال طرف بالحقه  
 میج بود و ملامت آگاه می یافتند پس اول سی و در کس که آخرین ایشان بیرونان بود و بالارفتند آگاه  
 یاد ایشان نیز سوار گشته باطلی صبح باقی سیصد نفر با تمام بقعه بر آمدند در آنوقت بهر جب  
 اسارت تمامی سپاه قلعه زور آورده و آنحضرت که کم یادشانی مرکب چنین امر صعب شد  
 از لالی حصار تحیر کویان متوجه و او را زده کشته در بروی لشکر بال کشته و حیاتی قلعه مستحکم را می طر فی مخر

مع ملوک با بر

مقاله دوم  
در تاریخ

ساخته رستم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز غیر از خست پادشاهان و متعلقان او که بتلقه ارگ موسوم  
به لویه درآمد بودند باقی جمیع قتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته بمان بیرون آمد و چون از  
کجراتیان بغضیلت تمنا فرمود تربیت با قتل و احسن بیان مجلس خاص گشت و حسن زبانان کجرات که سالها  
جمع شده بودند تصرف درآمد و در بر پستی شد و افتد و امتحان و موم فرمایند و خطا و سهوا که در آن سرکار  
اندوخته بودند بنا بر آن رفت آنها پادشاه چون به بندر دیور رسید عماد الملک چرکس را که چرسنیکر خان بنویس  
باشد جهت تحصیل مال و جهات و کرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت  
کرده در اندک مدت قریب پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده و در بر دوز  
قوت او زیاده میشد ازین بگذر آنحضرت منصب قلع جانپایه و احسن و در برابر دی یک منخل جلاله  
خود متوجه احمد آباد گردید و در نوای قضیه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جنجانی بود  
داد و منکر و منهدم شد و پادشاه و احمد آباد که از کیمه کم خستنی ملکان فی البلاد در شان دوست را خشنود  
حکومت آنجا را میرزا عسکری تفویض فرمود و سپین بر یک از مواضع کجرات را یکی از امر اسپرد و قصد  
تخیر بر پادشاه روانه گردید و بر آن نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب شد و عرایض متل  
بر آنهاست که از تخیر ولایت خاندیس در گذرند و رسول داشته لیکن نور آن عرایض مطابقت نداشت  
در کار رسید بکه خبر از سنجاری شیر خان افغان آتشی یافت جت اشیا ن نزدیک بر پادشاه  
و آن ملک را زیر دوز کرده بند و آمد دوران او آن مؤلف کتاب حبیب الیه که ملازم رکاب بیابان  
اسبال از جهان گذران در گذشته حیرت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نقش اید را به علی برود در  
جوار شیخ نظام الدین اولیاد قدس سره و امیر خسرو و دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای کجراتی بار  
دیگر محبت نموده متوجه احمد آباد و آن نوای شدند و یاد کار نامر سیرز احاکم قن و قاسم حسین سلطان  
حاکم هر دو که از سلاطین گفته و مشرم بودند از غلبه خصمان چاکشته خود را امیرز عسکری رسانیدند  
افغان فاشی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که پادشاه و خلل التهم غنفر که از کوههای میرزا

و بهادر همدی قاسم جان بود آیه گفت هستی اما خوش نیستی پس من شینان خدا کن گفت و بر برادر  
 حقیقت خنده معلوم شد غنچه که در محبوس ساخت و دو بعد از چند روز خلاصی یافت پیش بهادر شاه  
 کبرانی میخیزد و دو وقت او را برادران احمد آباد و خرب نموده گفت من را کنکاش مندان خبر دارم همه  
 فرار فرستاده اند و بهای طلبند تا مرا عقید داشته بر سر منل بر وید اگر است ان اقدام بیک نماید  
 مرا ایست رسانید بهادر شاه کجرا بسته با اتفاق زمینداران سرور در ان ملک بیعت خوب  
 هر رسانید و متوجه احمد آباد در یوقت اخیر چند و یک میرزا عسکری گفت که خطبه و سکه بنام  
 خود کرده لولای یا دوشاهی بر افزارن سیاه پان اوروی اسپه داری جانیاری نماید و نیمه  
 هر چه بین پتخای میرزا بولیک در ان مجلس قبول نموده او را سرزنش نمود و با اتفاق امر از احمد آباد  
 آمد عقب اساول محادی سیر کج لشکر گاه ساخت اتفاقا بعد از حصول قریب لشکر میرزا تو  
 اداخته بارگاه بهادر شاه را سرنگون ساختند بهادر شاه در غضب و عنفوت که راجت بیات خمر  
 کرد این غنچه که گفت آوقت من آرای کتس مرا موقوف دارید که خوب خبر دارم که اشب میرزا  
 فرزند خود نمود و چون شب شد میرزا بد انفسد که قلعه بانیانیر حسنانه یا دوشاهی را کرده بجای و مقرف کت  
 خطبه و سکه کجرات بلکه جانی دیکر بنام خود کند متوجه آنجا نب شده بهادر شاه کجسراقی دوسه روز عقب  
 کرده برکت و نزدی یک برادر او میرزا مطلع گشته در مقام ممانعت و دست اند میرزا فرست  
 کشته بطرف اگر راهی شد و در مد و فراموش آوردن خیال و حشم گردید جنت آشیانی از نا حظ اگر با  
 با گره رسیده فتنه عظیم را بکج و فتنه از ضبط نموده کرده کوچ بر کوچ روانه اگر شد و میرزا چون دید که  
 آشیانی بمداوت تشریف آورد از و سادس شیطانی و هو جس فتنانی لا علاج بیامال گردیده با اتفاق  
 یاد کاران مر میرزا و قاسم حسن سلطان و دیگر امیران بلا زست جنت آشیانی رسید و مد و من داشت  
 که چون از عهد و بیعت کجرات بیرون خواستم آمد بدین صوب خان آقم و انحضرت انما فی عن نموده  
 هیچ نخواست و نزدی یک هم قلعه حاکمان را بصلح تسلیم بهادر شاه کجرا بسته نموده بلا زست ربه  
 و شکر الله و کلام



و مثل ملو و کجرات و لای که بخت بسیار بدست آمده بود از تصرف سیرون روش شکست و ساهی خلیل  
 پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت تنهایی و دیوانداری کمتر کردن علا و  
 امور دیگر گشت و اینصورت کمین نشینان سر بر داشتند و متعارن انجمن سلطان بنسید بر لاس مالک خود  
 که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع افغانان شرقی را یار و شمشیر و پاره بگفت و مدتی که بگشت  
 در سده ثلث و اربعین و قتل شد و شیرخان که عده افغانان بود در حوالی بهراس لوازم گرد و  
 بطور مبرسانید و شونای از حد میرد آنحضرت علاج آن منصرف در سواری خود دیده تارنج بجهت هم ماه منفرست  
 اربع و اربعین و قتلایه متوجه جنوب رشتند و در آن وان شیرخان افغان چون برنگال رفته بود پادشاه پاپا  
 قلع چار رفقه محاصره نمود و غارتخانه سور که ضابطه حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت بدست صفا  
 شش ماه کشید مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد و میخان را که از بهادران کجراتی جدا  
 گشته بخدمت آمده بودند و از شش فرموده فتح حصار چار رفقه او رجوع نمود و میخان اطراف قلعه بنظر داشت  
 معلوم کرد که از طرف که شکست در غایت استحکام و بسیج وجه رخنه نیوان کرد بنابران از طرف  
 که دریای گلک است گشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن مرکوب کرد و چون آن گشتی قلع  
 حمل آن نیان و یک گشتی از این طرف و یکی از طرف بگشتی اول متبرکوب او یکبار در موقع ساخت و همچنین  
 هر وقت که گشتی طاق حمل نمی آرد و بدو گشتی دیگر ادا نموده تا که مرکوب فیما شد آنگاه مرکوب  
 از دور بر سر آید که از شش قبله متصل کرد و باین تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه منسخر گشته  
 و میخان رعایت بسیار یافت و در آن زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از معرکه جلالتان و دلالتان  
 افغان که بجهت رخنه ارباب و وی پادشاهی آمد و التماس برایش انضوب نمود و بجهت بسیار کرد و چنانچه  
 بخت آشتی داد و ایل سینه بنس اربعین و قتلایه غنیمت تسخیر بنگاله نمود و راهی شد و شیرخان افغان  
 بر انحال اطلاع یافته پس خود و جلال خان را مع خود اعوان شهر و محافظت که بی که بر سر راه بنگاله واقع است  
 فرستاد و این گهری بایست میان ولایت بهار و بنگاله و نهایت استحکام چه از یک طرف

متعالی  
 سلاطین

سینه

که بی است نهایت رفیع و حسنی و دارد بسیار معجب که هیچ وجه معبود و در اول کتب و متون و کتب و طرف  
دیگر و باری که است که عبودیت را کمال و کمال و در دست آگیا سیله را شایسته ای مسافت بجز  
یکسان است که بی حسنی و در کمال و در دست آگیا سیله را شایسته ای مسافت بجز  
که که بی رسید وقت فرو آمدن جلالت و خرافات و افکار کرده بر سرش و خفته و جانی که بی  
پرستان حال خود را بار و بی بزرگ رسانید و چون پادشاه و پادشاه و بی که بی آن جلالت و خرافات  
تاب نیاورد و بگرفتند و پادشاه و پادشاه و بی که بی آن جلالت و خرافات  
معطرب کرد و در دست آگیا سیله را شایسته ای مسافت بجز  
چهار کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
بجنت آباد و این و در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
و در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
همه در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
جنت آشیانی که که در آن کتب  
و در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
که از امرای کلان منحل بود و در آن کتب  
پادشاه و پادشاه و بی که بی آن جلالت و خرافات  
یافت و پادشاه و پادشاه و بی که بی آن جلالت و خرافات  
روا شد و در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
مرزمت و در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب  
پادشاه و پادشاه و بی که بی آن جلالت و خرافات  
شد لیکن چون بدلی رسید و در آن کتب و رفت جنت آشیانی که که در آن کتب

و در ابتدا بمساحت کوچه خردین علی که قوال از قطعه برآمد و بخت کامران میرزا محمدرضا و است که  
میرزا محمد علی با صاحب خود نسبت و انکه کرده است که شتابا که رفته اول آنرا که پای تخت است بصورت آورید.  
پس از آن دهانی از شمشاد بود و القه میرزا را این سخن معشبول افتاد و مع کامران از دلی روان شد و در  
نواحی اگره میان برادران اتفاق بهر سید و میرزا همدال با مواری پنج سوار سید فیض الدین شافعی  
و کامران میرزا در اگره نزول نمود و طبل با دوشاهی بدو اهل مخالفت آشکارا زد و جنت آشیانی را تصرف و غارت  
شد و از جو سار بجراست و مرات برادران نوشت که بر قریه هند شیرخان افغان در غایت قوت و سامان مقابل آمده  
است و صحبت ریگی دیگر دارد می باید که آن برادران درین وقت با اتفاق آمده و دفع شیرخان افغان نمایند  
هندوستان که فرد و سکنای فتنه بختهای فردان بدست آورده از کف نزود و یکبار ه الوس جاسی  
خراب کرد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن ملک هندوستان بر حسب دلخواه قسمت کرده و انکه  
برادران بیرون نخواهند آمد این سخن در میرزا بان ماسعود متذکر هیچ وجه مؤثر نتواند میگفتند که اگر شیرخان  
افغان جنت آشیانی را شکست دهد و سر ماسلاست باشد با سهل و جی دفع شیرخان افغان نموده و سر و برادر  
با استقلال املاک را قسمت کرده با دوشاهی و یار هندوخواهم کرد و درین هنگام شیرخان افغان شیخ  
خلیل نام در ویشی را که مرشد او بود و از راه کوه سید بخند پادشاه و فرستاد و طالب صلح کرد و بدو مبار  
افتدای وقت در معرض قبول افتاد و چنان مقرر شد که بنام و دستاوس از شیرخان افغان بوده و ریاض  
طالبی کند و مسکه و خطبه بخند و بنام پادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسو کند کلام الله مبارک  
نموده و پا به داخل طاهر جمع بهر سید لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از امام شهر نسبت و اربعین و قیام  
بود با افواج افغانه خود و کل فاضل بر سر شکر خجای آمده ایشانرا فرست معاف آری داد و بعد از جنگ  
خالکبش که در راه را که کشیده بود اینجا بودند و مسدود ساخت ازین پادشاه و که او امیر وزیر بخارا آب گنگ  
رسید و از رقابت افغان بی اختیار آب زدند و خارج از هندوستان بیاورایت مسیح قریه رفت  
بشت نیز از محل که محمد زمان میرزا نیز از آنجا بودند و غریبی جرحا کرده و آثار روز در دستگیر ظاهر شد و پادشاه نیز

خود پادشاه را به دینار شاهی نظام می یافت و تحت ذاد او با محل نجات رسید و در فرزند  
 که پادشاهی تیر و زار بعد از رسیدن با گره بتوانی دارم چنانچه به هشتاد و دو اتوارم خود را برپا ساخت  
 نیز در شاهی ساحت و شرف را سپاه کربال حیات را می کرد که ستود بود و بیاد تا به پیوسته متوجه اگر که  
 کامران میرزا سلامتی پادشاه را طلب آورد و بعد از حصول قرب و حول نزد میرزا حسن اهل بلوچستان  
 و چون از خبر و استیلاهای افغان و احمد و فتوایستند بود هر دو را در معمل و تشریف اعلایست پادشاه آمد و  
 چنانکه یک سال و ابراهیم یک میرزا بخار و محمد سلطان میرزا با نیمی مع منبر زن ان خود  
 قویج حبس و نیز با گره آمد و مالک را بهر کیم که انست می شروع و متورست شد و هر دو مجلس منفعت شدند و  
 کامران میرزا در مقام سعادت راستی یافت و سر رشته شاق از دست نیداد از انعت و مجالس و مری متور  
 می است و کامران میرزا خواهد و نامان کار می بیند که در حجت مراجعت لاجورد و اجیت اعلی می ساخت و چنان  
 کلان یکست که بعد از شکر حبس می بود و در زمان فرو و سس مکانی مرض شد و بکابل فرستاده و میرزا بافت  
 آمد و در باب رفتن بلا و وسیع و کوشش فرادان نمود و در چارچوبت اششانی به بعضی باضی شد و بیکت اگر  
 دفع نیز خال افغان و اتفاق کرده فتو و حضرت او تانی الحال به عاید خواهد شد و سودی نمی بخشید و ده شش  
 چون کعبه کوی گشت تا گاه کامران میرزا استهای کاذب و ادخال متعاقب و نا کواری با کول و سر  
 بخنودر گشته منجر بود و لغت شد و حیدر فامد میرزا که سپاری را بهب زهر است که بفرموده پادشاه و  
 اندامین یک پشور و فتن ساعی بند و پادشاه ناچار را ضعی گشت بدان شد تا که اکثر مردم کار آمدنی خود را  
 در اگر که کرد و خود شما لاجورد و پشور کامران میرزا خوا چه کلان یکست را بهبانی که با قطع رفت سر انجام  
 صبح ویرش نمایه پشور و خود و لاجورد و فرستاد و بهر کیم که از مردم متعبر خود بدان غش و ان که لشکریان خوا چه کلان  
 یکست اند نیز سه ده نمود و هزار کس با سلیقه می کند و سلطان در اگر که گذار شد و خود بهم بعد از چند روز روانه  
 اعتراف شد و در چنان و قی تحت شاهی با بیل ساحت خایه و کمر لشکریان جت اششانی که انست افغانان در  
 هر کس بود و بهر میرزا بهر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا احمد و غلات ترک گرفت  
 مراد که

مسیح را کرد و ملازم پادشاه گردید و از حیدر متبرک آن کشته در اکثر مقامات صاحب  
دغل شد و شیرخان افغان پس از اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرد و با  
سپاه مسند باز بجای آسب کنگ آمد و سپر خود قلع خان را با فوجهای بزرگ از آب  
گذرانید و مالک این روی آب را هم متصرف شد و اختیار پادشاه رسیده قاسم بن  
سلطان را با اتفاق پادکار ناصر میرزا و سکنه سلطان بدفع آن فتنه مامور فرمود و در فوجی کاپی  
بیکه بیک رسید و جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل و زید قطخان با بسیاری از افغانان  
قتل آمد و قاسم بن سلطان مغرب خارا با گروه فرستاده جهت دفع شیرخان انمارس فداوم نمود و  
جنت آشیانی ساز سفر فرمود و بایک لک سوار روان شد و در فوجی تسبیح آسب کنگ کشته قریب  
یک ماه مقابل شکر شیرخان افغان که چاه چمنه سوار بودند و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان  
که رقم پوچایی پیوسته بر لوح جبهه می ننهادند و بیک باره بی موجب فرار نموده موجب پرتی خاطر شکر شدند  
چنانچه مردم کامران میرزا کیستلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی که وافته اول را بنجا حمله داشتند  
در رسم گرفتن آموخته گاه و چکا دهنده را می نمودند و موسسم برسات نیز رسیده جایی که محصل اردو بود نوعی پر  
آب گشت که نیمه چون جاب بروی آب می نمودند اهل رای صلاح در آن دیدند که از بنجا برخاسته بر زمین  
فرود آیند لکن از در غاصور اسب مسج و اربعین و تسبیح عازم کوچ شدند و پس از جانی خویش حرکت تمام نموده  
بودند که شیرخان انمار کرد و بکامک آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول و ضعیف و شریف روی  
بفرار آوردند و مادرهای لنگ که سه گرد راه بودند رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را آب  
زدند و هر که تاخیری در جیل داشت به سوار پادشاه بلا مت آسب کشت و پادشاه با گروه آمده و چون غنیمت  
نزدیک رسید بلا سورتافت و در غره رسد اول آنال جمله میرزایان و خوانین قتلای در لاهور جمع گشته  
بعد از آن که شیرخان تعاقب از دست نداده از آب سلطان پور گذشت آنحضرت غره رجب آسب  
لاهور رسیده و فوج جاب آهسته و بیکر رواند و کامران میرزا با اتفاق میرزا علی گری و خواجگان بیک انوار

ز شهر به داشته و کمال شایسته و جنت آستان از آب سهند صومعه و توبه بکشد و در قفسه هر ی وقت  
 پنج وعده آب و غلت زرد میرزا شاه حسین را بخون که حاکم آهسته بود و فرستاد و طلب ادا کرد و با اتفاق بخرات  
 رفت آن را مسخر سازد و میرزا شاه حسین را بخون به پنج شش ماه بکشد و کز دایه بباران شکریان آنحضرت از  
 یربشانی تفرق کنند و میرزا بهستال زرد چنان و قوی قفسه دانه و بقدر در وقت چکه که فراج مان حاکم قزاق  
 بوی عربده نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یاد کار را مراده جدا اندن کرد و جنت آستان باری بخرات  
 او را دلا سا موده مستر راحت که میرزا یاد کار را ناصر بکشد و آنگاه مانده و آنحضرت سهواں شناسد پس میرزا  
 یاد کار ناصر بکشد و تفرقی متفرق گشت و فوت گرفت و آنحضرت قلع سهواں را محاصره کرد و او را کلا  
 امام محاصره هفت ماه کشید و میرزا شاه حسین را خون تیر گشتی داده و راه آمد و شد غلامه دو ساخت و یکی  
 آذوقه محمدی رسید که مردم کشت جو اما تیر گز آید و آنحضرت میرزا یاد کار ناصر بنام عمود که قلع  
 موقوف آمدن ناست بر شاه حسین را بخون او را برده و خردا و در غلبه سانس خواندن و فریب داده و قوی نمود که  
 سر را احاطت مارده باد و شاه حسین را بخون کمال پنج شش ماهه کازیک تر فرو و آنحضرت ناچار کج کرده و بجای  
 بکشد و دست مود و از میرزا کشتی محمدی طلب کرد و میرزا حسن نه را اشارت کرد و ناگهشتار او را در دست  
 به گفت و آنحضرت چند روز غلبه مانده و آخر الامر دوسه بجهت بکشد و آب غرق کرده بودند بر او اند  
 و آنحضرت عجب در کرد و بر او کمال غلبه مانده و آنحضرت که صفات کلا از دست بود و حرفی که کور ساخت خانامیرزا  
 اسناد نموده و تنگ تاه حسین را بخون بار رسد کار و درده اگر شکریان پاوتاه را بغیریت زرد و جود برده و روزی  
 بی تقریب بقصد جنگ سوار شد و آنحضرت نیز لا علاج بداند او سوار گشت و آنحضرت میرزا را سرزنش کرد و بکردار  
 و جنت آستان بی چون دید که کسر ز مردم جدا شد و پیست او میروند و او بی آزارم است مباد افاتنی گشت  
 لاجرم از راه بیجا بجا و لایت راجع مالدی که در راههای سهند زرد و بزرگتری نبود و قبل از آن سینه عرافین و  
 خطه مشرق طلب فرستاده و قبل از او در سهند نمود و بود و روان است و لا حجبی بکشد و قوی کرده و جمعی را  
 بر سر راه فرستاد و آنحضرت ایشان را نهم کرد و اندوه با لیا خود را بر سر مالدی بود ساند و مانجا توقف

نمودند نزد مادر و فرستاد و چون بر پامانی و پریشانی لشکر بجای و قوف یافت از طلب پشیمان گشت  
و در بند آن شد که آنحضرت را دستگیر کرده جت اظهار جناس و دولتشاهی پیش شیرخان افغان فرستادند  
یکی از نوکرانش که با آنها کتابدار آنحضرت بود و او را از حقیقت حال آنکی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده  
برعت جانب امر کوت که صد کرد و بی تهنه است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود  
از روی نیک اسپ طلب داشت و او خاک پیر و سیت بر فرق خود چخه درآوردن اسپ مضائقه کرد و چون  
لحظه بطلخه خبر رسید که لشکر مادر و برعت می آید ناچار آنحضرت برشته سوار شد و با آنکه ندیم که خود  
پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرد و پیش کشید و بعد مادر را بران شتر نشاند و بنا بر آنکه اولاً  
تمام یک روانست از میرنایابی آب مردم سترین ناله و آه گشتند و آنقسم حالتی که یاد از کربلا میدادند  
و خبر قرب وصول گفتار میر رسید آنحضرت چندی از سر و اران را که سر او بود اند فرمود که در عقب پیاده  
بیایند و خود با جسمی قلیل که از پشت و پنج زیاده نبود ندیده را پیش انداخته راهی شد اتفاقاً چون شب شد  
سر داران راه کم کرده بطرفی افتادند و قریب صبح سپاهی سپاه مخالفان ظاهر شد حسب الفرمود و شبح  
و غیره که مجسمه از پشت نفر تها و زنبور مذکمه شهادت یاد کرده برگشتند و بادل قوی بچایک پیوستند  
و از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار گذارید و کوفتار کردید و باقی روی بگریزند و بدو اصل اسلام  
تغایب نموده شتر با غنیمت گرفتند و شاه شکر الهی مقبیم رسانیده بر سر چاهی که اندک آبی داشت  
فرو آمده در آنجا امیران کم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پیدا آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا نزد  
آب مطلقاً یافت نشد پس حالتی غیب و جنس هم رسید و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند پس غمی که سر کاوه  
برآمدی و حمل مزید ناکاوان شنیده و بایستند و دم از غایت سطاقتی و هیچ خود را بردارند و بختند و  
شناک شیخ دلو در چاه می افتاد و فریاد تشنگان با آسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته و خستین را در چاه  
افکند و لغت گشتند و روز دیگر کوچ شده با سپه رسدند و آب و تر که چند روز آب نیافته بودند چندین  
آب خوردند که مردان و غنیمت و محنت بسیار با امر کوت رسیدند و برآید آنجا که با نامانم داشت بی نهایت

خوب پیش آمد در لوارم مد میگذاری و ادا و قیود و کذاشت و لشکریان بر اسود و بهم رسانجنا بیجیم  
 ماه رجب المرجب سترخ و اربعین و قنایه و ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد کبیر  
 بر خیزد ترین طالبی از بنی حمیده مانوسکم روی نمود و خجسته آشیانی بعد از مرسم شکر و اهدای الطایر لوارم  
 سوره و سرور کوچ و بنه ایا نجا که استه تا تعالی راجه را با بقصد تسخیر بکروانند تا بادادک فرستی  
 مردم مفرق گشته کای ساحه بند و معملان پراچیت و سنج علی که سردار مردان بود و دیگرکی از سنجها  
 بدست مردم میرزا شاه حسین از غول گشته تا علاج غان مراجعت سوی قندار یافت در اوقت  
 میرغیاں اگر گراست حور با خجسته رساید و چون دال او ان کامراں میرزا قندار را از ترس منهدال  
 میرزا بر آورد میرزا عسکری را از بل جود را نجا که استه خود میرزا شاه حسین از غول میرزا عسکری و نشت  
 که پادشاه و نهایت یرنیانی است اگر دستگیر سازند و قست داد و از آوزم بگنار و مانده و قستی که آنحضرت  
 سال و هسماں رسید المذاکره و ایام حیرت رسید و تحیل تمام مریم محاسبه را سوار کرده و ستانها را  
 از بیم گرمی هوادر دارد و که استه خود با بیت و دو کس که بسیر غان از بحبله بورانی انکه راهی معین باشد  
 بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای ناد و لمتند چون باره و رسید و دانست که آنحضرت در رفعت  
 و ربع برسم بود و اسباب و اموال را متصرف گشته تا برادر را بقصد بار برد و پادشاه را از اندیشه برادران نیک  
 ملیت بسیج عا تو قف بیزنگشته چون برآمد ولایت میان رسید احمد سلطان شاکو که از جانب  
 شاه طهاسیت الحسی حاکم انجا بود استقبال نمود و میان بر دو و بند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده  
 هر چه داشت متکس کرد و خود را در ملک غلامان در آورده عورات را بر رسم کبریاں بخدمت مریم کاه  
 فرستاد آنحضرت با محتاج قبول نمود و باقی را با و از زانی داشت و از انجا بجانب سات روانند  
 سلطان محمد سیر برک شاه که حاکم هرات بود با مشتاقان اقبال خود محمد جان تکل بعد از قرب و وصول  
 استقبال کرد و در نظم و کرم و قیود و کذاشت و لوازم همان داری بطریقه قیام نمود که در بیست  
 ران مقصود نمی بود و با محتاج معسر و بیخیزد و آنکه اوقات شاه حبیب خیر احتیاج باشد و بلند



تفرج متزیات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف التحية و الشفاء والسلام گشت و پس از  
زیارت از انجاریا بی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بنزل محکوم  
از جانب شاد سیاحت می نمودند و آنحضرت از قزوین پسرخانرا بخدمت شاد فرستاد و خود  
در انجاریا حسل اقامت انداخت

### ذکر شاهی شیرشاد افغان بن حسن سور

نام شیرشاد فرید و نام پدر او حسن که از طایفه افغانان رود است و فنی که سلطان بهلول بود بی حکومت  
رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدبلی آمد و تعریف روه که کن  
افغانه است خود و مرغیت مذکور شده و روه عبارت از کوهستانیست که ابتدای آن باهست با طول  
از نواد و یجور تا صبه سوی که از توابع بگرام است و غرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان انجاذین  
قبیله اند از انجیل یک فرقه سوار است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی  
از اولاد ایشان که محمد سورنی نام داشت در ازمنه ساجسته بجلاء وطن گرد و میان افغانان روه آمد و چون  
صحت نسب او نزدیکی از روستای افغانان بر سر حدیقین رسید و بانکه رسم ایشان نیست که دختر بچکانه  
دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده و داماد گردانید و از اولاد بهر سیده با قحطان سور مشهور  
گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قباایل افغانه خواهند بود و القصد در عهد سلطان بهلول پدر حسن  
سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیل خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان  
بهلول خستبار کرده چندگاه در حصار فیسروزه و روزی چند در پکنه نازول گذرانید و چون بوقت  
پادشاهی پادشاه بهلول لومهی در گذشت بدور پادشاهی به پیرش سلطان مکندر رسید و جمال  
خان که از امرای پادشاه مکنده لومهی بود حاکم جوینور شد حسن بن ابراهیم سور را که ملازم قدیم او  
بود رعایت کرده سهرامپور و خواهرامپور مانده که از توابع رهناس است بجاگیرش داده صاحب یافتند

بنیاد ساخت حسن را بهشت پند بود و خدا مفریه و فطاحتم سر و دراز یک ماد بود و نوبار ایشان از نسل  
 افغانان بود و گویند که سران از نسل کزبان بود و آمد بود و بدو سبب اینکه حسن ابوالمه فرید خندان الفی بود  
 نسبت به یکم سر زندان و جوی مینید است فرید از دست به در نخبه و به از دست جانان رفت و  
 حسن به جانان دست گرفتند و اسلی داد و پیش من فرستید که میخواستیم جری بنواخذ و نند به حبس  
 و به هر چند حال آن فرستید و تکلیف نمود که بنحیت بدرود و او سبب ل کرده گفت چون در جوی خونت  
 به سر آمد مثلاً شیرانه بهین باطل علم قائم میاید و در قی آنجا بود و چندی بنواخذ کاستان و بدستان  
 و سکه نامه که در آن زمان حاصل شد بنواخذ خواند و کافیه را ماحو امی و یکم کتب معنی نزد کد میاید و از  
 سر و نظم و توانی و قوی بهر سایه و بعد از دو سه سال که حسن بخونیا آمد خوشان او در میان آمد فرید را  
 بنحیت چنان آورد و در قی گفت موند حسن و از و کنی چنانچه خود را به بنسند زندقه فیض و اشبه او را چنانچه  
 فرستاد و فرید در وقت و قاع بعضی بهر سبب که در کار ما مخصوص امور امارت منصرف به است  
 اگر ما چنانچه میفرستید من انبوت تجا و در خواهم کرد و نوکران شما اگر خویش نند و بکانه هر کس از را  
 صل بنواخذ ناید مجا بنواختا هم کرد و در این قسمه مات گفته بی گرفت و اما از روی بختی و کفایت ملک  
 نموده و در میان افراسویت رعی داشت و در مقام شبیه یعنی از صفایان سرکش و متدوان برآمد و بر  
 خود مندرت نمود که بنشد که لک و سرور و در دست و ادب جای و در دست تعیین شده و اما آن در صبر پند  
 در به بنسند نمود و اوست زین سبب ساختند بعضی از مقدم هر موضع یک سبب بهار است طلب است و از  
 قسم سپاهی یعنی را که پیاده بودند و در آن لاهی سکونت داشتند طلبید و بعد از خرمی و جاده ادا نمود و  
 تکی کرده هر یک را بر اسبان عاریت موارد بر سر جماعتی که او را بنظر درنی آورده رفت و قریب  
 مواضع ایشان فرو داده و در خود مستقر ساخت و هر روز به نعل میزد تا بقلعه که ملاذ و لجا ایشان بود  
 و سر که به ساخته غالب او حسن تکی گرفت و اسیر گردانید و ازین مبرن جوی پیش دروهای متدوان  
 آن مرنه و هم جا کرد که حبل مطیع و فطاحتم سر شده مال گذاری نمودند و بر کانت سمور و ابا این کت

و او صاحب کنت شد و شجاعت و تدبیر شهر عالم گشت و پس از بدئی که حسن بیک آید و معموری  
 پرکانت و طبرقی را انجام و سربرای فرید شاه و نمود خوشوقت شد و بیکار کرد که نیکو بیکار  
 که از دور و سپرداشت سلیمان و احمد و حسن و ملا و گرفتاران کثیر بود مادر سلیمان و احمد حسن گفت که  
 شما و عده کرده بودید که بسره کاره پسران تو بزرگ شوند دار و غلی پرکانت بانهاده و خواهد است الحال  
 که آنها بزرگ شده اند بودند و غلامان خود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود و نمود و موقوف  
 میداشت و فرید بخشنی را فهمیده دست از حکومت پرکانت باز داشت حسن دار و غلی پرکانت  
 سلیمان و احمد داد و عذر خواهی فرسید نمود و گفت چنانچه تو کاروان و صاحب کنت برشته و میخواست  
 که برادران تو نیز صاحب و قوت شوند و در آخر فایم تمام من تو خواهی بود الفقه چون علوم  
 پرکانت سلیمان و احمد قرار گرفت و فرید از دودخانه شده با اتفاق برادر خود نظام با گرد رفت و  
 بخدمت دولتان کودهی که از امرای کبار پادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت  
 کرده از خود راضی و خوش و ساخت روزی دولتان گفت مطلب و مدعای که داشته باشی بگو تا انجام  
 کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و بدست سحر و جادوی کینه بدست و از سبب استیلائی آن کینه  
 همه جا کینه پدرم خرابست و سپاهیان نیز خراب و پسران بیایه که آن پرکانت با مرد و بر در محراب  
 شود یک برادر با یافند سوار بره وقت مدید خدمت پادشاه بوده و دیگری بسره کاره پانچ و رعیت خود در پناه  
 و نیز بیکه کلابی چند بزرگوار فایم خواهد نمود و دولتان روزی بن سخن را بعرض پادشاه ابراهیم لودی  
 رسانید پادشاه فرمود که انگرس پدری است که کله و شکوه از پدر دارد و دولتان بن حرف بفرید گفت الا  
 تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک و ملاحظه نمود و عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یومیه  
 افزوده او را نگاهداشت و فرید را بعت خوش خلقی و آسایش و گرم و مرآت همه کس دوستی کرد و دولتان  
 نیز در تبه باب بسره ای او بنی و تا آنکه پادشاه فوت شد و دولتان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده  
 پرکانت چند راجا کینه فرسید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سسر ام و خواهر صاحب بر رویان

بجای گرفت و بر سر بنام سیاهی و عیت بنقل گشت و سلیمان تاب میخواست نیاید و پیش محمد جان  
 سور که نام پر که جو نیور بود و حسن زار و با قصد سوار داشت رفت و از برادر شکایت کرد محمد جان سور گفت  
 بابر پادشاه هندوستان آمده است و دین زودی میان من و پادشاه ابراهیم شک خواهد شد اگر پادشاه  
 ابراهیم ظفر یافت ترا بجهت شش برده سفارتش خواهد کرد سلیمان ان گشت انچه انتظار نیست و انهم برادر  
 و مردم من سرگردانند محمد جان سور که پیش فرید فرستاده میان برادران منصب و ولایت نداشتند و گفت  
 که حسن و سلیمان انچه در حیات پدر بود و حالا تنزول دارم اما در حکومت بنبرکت راضی نیستم چه که پیشتر  
 در یک نیامده و در حکم در یک نماند اما من بخیر ندهم چون طلب شرکت در حکومت بود محمد جان سور سلیمان را  
 و لاجی نموده گفت خالصه محمد اردک حکومت را بر تو رانماید که در توجو ابراهیم داد و چون فرید برای این خط  
 یافت و فکر کار خود شد و قتل معاشر ابراهیم پادشاه با سلطان ابراهیم بودی بود و چون خبر گشتند سلطان  
 ابراهیم فتنه با پادشاه شیب ندیدند و ملازمت بسیار میان دل و دیوانه لو حاسبی که ولایت  
 برادر افشرد و کرده و لوی ای شاهی افراشته خود را سلطان محمد خطاب داد و رفت و در ملک بزرگ  
 قتل گشت روزی سلطان محمد بشمار قه و ناکا و شیرین غلام سر نه فرید مقابل شد اما از خبر شمشیر پاک  
 ساخت سلطان محمد شمشیر را و او از شرم و غم و بختاب شیرخان بلند آوازه گردانید و در قه و قه شیرخان را در  
 خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اما یعنی سرش خود جلالتان با و تقویض فرمود و بفرست  
 ماتی شیرخان رخصت جایگزین کرده بحسب اتفاق نیاده از شمس اردا و روزی سلطان محمد در مجلس  
 کلان شیرخان کرد که از وعده تکلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جوین در فرصت دید و بوسه عرض رساند که او  
 بغایت مجمل و مکیاست انتظار آید پادشاه محسود بن کند و لودی دارد و باین ظرف راج سلطان  
 محمد را از و منحرف ساخت گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود از او  
 قائم مقام خود داشت و در قیامت که او را کشته بامن پیش آید اگر جایگزین شیرخان بود بدست من آید منظر شد و او را  
 خواهد آمد سلطان محمد بر ابراهیم حقوق سوانی شیرخان بی تقصیر طلبا بفرستد تغییر جایگزین را نداده و محمد خان

سورفرمود که بروش مناسب میان برادران جایگزین را قیمت کن و تسکین ده و فدا بده محمد خان سورجگیر <sup>مقاله دوم</sup>  
خود جانب چو پورانه ساوی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که برادران تو سلیمان و  
مدیت که پیش من میباشند و از همه و رسد خود محمد و سندان اینان که حصه ایشان بدی شیرخان گفت ملک  
رو نیست که ملک کسی باشد ملکت دهند و تسات هر کرا پادشاه میداد جاکیر باو متعلق میدارد و تا امر و زورش  
سلاطین چنان بود که آنچه مال میت میبود و از روی شرع میان فرزندانش قیمت میکردند و محمد کرا شایسته

امارت میداشتند حکومت و سرداری باو میدادند **میت**

ملک بمیراث نخبه و کسی تا نزد تیغ و دود <sup>سپه</sup> و من بحکم پادشاه از اسم لودهی سر  
و خواهر پورانه را متصرفم چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود به محمد خان سور گفت محمد خان  
بر اشته ساوی غلام گفت تا جمیع مرا با اتفاق سلیمان و احمد با خود ببر و بفرست بشیرخان بدو کرده  
هر دو پرکنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جسمی کشیز نیز کوک سلیمان و احمد گذاشته بیا اتفاقا در وقت  
از جانب شیرخان ملک سککه نام غلام او که پدر خوانده است دارد و غده خواهر پورانه بود شیرخان  
خبر آن ساوی و سلیمان و احمد شنید و ملک سککه نوشت که در مقام و مدت و اهدت تقصیری نمیدانم  
غلام و سلیمان و احمد چون بظا هر خواهر پور رسیدند ملک سککه بخاک براده و بقتل رسید و  
لنگر شیرخان متصرف شده بهرام آمده و شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود  
چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان محمد بیدرفت شیرخان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت  
خاطم سب من از دست نخواهد داد پس رای صایب و برون قرار گرفت که بخند حبسید بر لاس که از  
جانب حضرت بابر پادشاه حکومت کرده و ملک پور داشت برود و برادرش نظام میران رای را پسندید  
الفصل شیرخان بعد از ارسال و ارسال عهد و قول گرفته بلازمت سلطان حبسید بر لاس تسافت و  
پینکشن بیا کرد را پسند و مغرب گردید و از سلطان حبسید فوجی آراسته که ملک گرفته بجا کیر خود رفت و  
محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده و کوه رهشاس کر خنث و هر دو پرکنه خود را بشیرخان بیا کرد چو پور

دیگر پرکات آن نواحی تہذیب دار و دو کوکباں ابا علی حضرت سید اری مودن و زرداوی دلجوئی و دود  
 با تخت و دیوایاں لری تہذیب سلطان حبیب برلاس فرستاد و اقوام و قبیلہ خود را کہ کہ گنہ گوارا ہوا ہوا  
 حسب و دجوت خوب پیرسانید و محمد خان سورپیہ نام خود کہ عرض کنی انتقام از بردارن ہونہ کا کماست  
 عم خود میدادیم ارنگی کہ برادر پرکات خود را متصرف تو خود را پرکات خود و انچہ از مالغہ سلطان ببراہیم  
 دست آمد و سلسلہ محمد خان سورکائی خود را کہ قمر چوں منت تیر جان کردید و جوں تیر جان تیر  
 خاطر دست ہمہ او نظام ہا در خود را در عاکی کہ استہ خود و تہذیب سلطان حبیب برلاس کہ ہوت  
 اتفاقا دال ایام سلطان حبیب بلا زنت باریا دشاہ میرفت اودا اسرا خویش باکرہ برد شیرخان  
 حضرت خود و ککابے دریا قہ و حمل و قہا ہاں تہذیب و تہذیب دیری لازم ہوا کہ بھو انتساب ہوا  
 چون جہ کاہ و لشکر گذرانیدہ طسرح و طور و سلوک و روش منحل و متاہدہ کرد و زوی با ایاں خود  
 کت کہ محل را رہد و ستل در گردن آسات ایشان گفتند بچہ دلیل بکوی کمت پادشاہ ایشاں خود  
 بمحلات کمر تیرسد و بامید و زرداوی کہ رود و در اقبستای رستوست کا کردہ حق یاد رہا ہی را سجا  
 فی آورند و عیب اھمال آت کہ با ہم اتفاق دارند اما کہ دولت مساعدت کند اتفاق از میان ایشاں  
 بردارم و کار خود بازم ہا راں او جریں داعیہ کہ در اوقت محال نمودند و دیگر و نہ و تسخر نمودند و نا انکر  
 روزی در مجلس خود و ککابے بر سر سفرہ طبعی بمایہ پیش شیرخان نہادہ بودند و اور خوران آہ  
 خود را جھنہ یافتہ با چھ برابر روی ناں مراد و دھانہ و دیزہ ساحلہ باز و کار کرد و از اتفاق جردان  
 گرفت حضرت بابر پادشاہ بر خیال و اھت سداہ غیر ظنیہ گفت کہ این افغان سرب کاری کرد و چون  
 از کار ای کی با محمد خان سور کردہ بطریق بود بر تہ پرو زیری کے اودا ستارہ رفت شیرخان آہ سرب  
 یادشاہ امیر خلیف اکاہ تہذیب و انتقد داشت کہ بظہر حضرت منظور است و اینجی ملا و دھانہ کہ داشت  
 تہذیب و انتقد از لشکر یاد شاہ فرار نمودہ بجا کیر خود رفت و سلطان حبیب برلاس نوست کہ چون  
 محمدان سور سلطان محمد کسمہ میخواست کہ بر سر پرکات سر فوج فرستہ مصطر کہ تہذیب

بجای یک پسر شش ماهه و خود را از مرده و لشکرهایان پرورن نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف منحل مایوس و  
متوهم شده بود اتفاق برادر خود و نظام پسرش سلطان محمد در سلطان محمد و انوارش کرده با بالقی  
جلالخان پسرش بطریق اول مقرر و مترب گشت و در آن ایام بحسب گفت دیر سلطان محمد فوت شده جلالخان  
پسرش که خرد سال بود قائم مقام پدر شد و والد جلالخان لاد و ملکه نام همات را پیش خود گرفته باقی  
شیرخان حکم میراند و در چهار تودی باور جلالخان نیز فوت شد حکومت بهار من حیث الاستقلال  
بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بخارا که حکومت حاجی پور دست با شیرخان را بط  
محبت و موافقت بهر ساسید و سلطان محمد و والی بخارا از و خا طسر در کون کرده قطب خان حاکم دلاست شیرا  
به تسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم کسب کرده شیرخان هر چند در صلح زود و ولایت نمود  
فایده نکرد چشم اتفاق افغانان دل بر مرک نهاده و از بجاک داد و چون منصفین بهر سید زنجی عظیم  
قطب خان کشته شد و شیرخان غالب آمده قیل و خسران و خشم بخارا را متصرف گشت و پیش از پسر صاحب  
فوت شده و ازین جهت لو حایان از رشک و حسد با شیرخان در مقام شقاق شدند و قصد کشتن او کرده و در آن  
باجلانخان که او نیز از لو حایان بود و کشاکش کردند و جمعی از متعلقان جلالخان شیرخان را از آن حال آگاه  
بخشیدند شیرخان بخلانخان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام شقاق اند که شما را در علاج این امر  
تایید مرا با ضرورت از خدمت شما جدا می اختیار باید کرد جلالخان گفت بدانچه صلاح تو باشد من از آن پرور  
غیرم شیرخان گفت که ایشان را دو فرق باید ساخت یکی را بنا بر تحصیل زبده پرگانی روانه باید کرد و دیگری را  
مقابل حاکم بخارا باید فرستاد و بعد در مخالفت خود بنوعی کوشید که جلالخان و لو حایان از رافع او عاجز  
شده و سرار دادند که بخیرت سلطان محمد و والی بخارا رفته و کیش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند  
پس لو حایان و جلالخان شیرخان را بهانه آنکه در مقابل منحل باشد در بهار که آشتی خود پیش سلطان محمد  
رفتند و او را بهر بیم خان پسر قطب خان را که یک داد و بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعه که از  
کل ساخته بود متحصن شده بر سر و رنجی را بجایک میفرستاد و زود و خور و میکرد اما آنکه ابراهیم خان مددی که  
زود که کشته

از خاک نرم طلبید شیرخان بطلب که ملک مطلق شده مردم خود را بیک جمع مستعد ساخت و وقت  
 بعدا مردم خود را مهیت افروخته از قلعه بیرون آورد و دستگیر نگذاشت که هم صفت پیاده و سوار و آتشباری و دیگران  
 نزدیک و اورد مقابل فرمود شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشتند مردم حید و گردید و حریف  
 پسته مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل ششم تیر اندازی نمایند و پست داده روی گیر زنند  
 نامواران ایشان بجهت عقاب از میان توپخانه بزنند و چون چنین کردند لشکری که فوجی بود بیکباره متلاطم و دوار  
 اندر و کار بنگاریان بر آورد و ابر حسیم خان نیز بخت بد کار کرده بقتل رسید و جلایان نیم جانی تنگ پا  
 بیرون برده به بنگار رفت و تمامی جلایان و توپخانه بنگاریان بدست شیرخان درآمده ملک بهار نیز ضاقت  
 و استعدا شای بهر سبب گردید و ان ایام تاجان نامی از جانب اید شاه ابر حسیم لودهی بکشت فلان  
 اشتغال داشت و او را زنی بود لادو ملک نام غمیب که تاجان را نهایت محبت با او بود و پسران تاجان که از  
 دیگر زنان بودند از کمال رشک و حسد در تمام کشتن لادو ملک شده مستی بکی از پسران که کان ترانه بود و شیر  
 بلا و ملک انداخت و تمام کار می یاده و خواست که لادو ملک را کشتند تاجان با شمشیر برهنه خود را بجنب  
 رسانید و قصد میکرد و چون پسرین داشت که از دست او سلامی بکن نیست بر فلق بدر پادرت نمود  
 و شمشیر آن بی سادست کارگزار خانه تاجان کشته شد چون پسران تاجان سراسیمه قلعه و سپاه نشویند  
 نمود هر آینه شیرخان که در سپاهی بود بر غنیمتی اطلاع یافته بیدار شد و فرکان کعبه نوکران تاجان و خانلری لادو ملک  
 بود و باب نادید پسران بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بر آن گرفت که شیر  
 لادو ملک را در جاله کج خود را آورده و قلعه پیش را تصرف کرد پس شیرخان متدبالا و لادو ملک فرودست را بر  
 خزان و دوا برین تصرف کشت **فصل پنجم** چو هنگام رسیدن در رسد ملک  
 مردم خود کنگ دلاوری جنگ از اینجا میرسانند و در آنور که رفتار میست برنوازند و  
 و در خلال این احوال پادشاه محمود بی پادشاه بکشت در لودهی از صده افواج فرود بکامین با بر پادشاه  
 پناه براناسنگار بوده با فائق را با شنگار حسن خان میواتی و دیگر زنیداران بر سر فردوس مکانی بابر



پادشاه آمد و روزی متبذبه جالو جنگ کرد و شکست خورد چنانچه در محل خود کشته گردید و پادشاه محمود  
 حوالی هشتیور در بزم شب می آورد اتفاقاً اگر امرای لودی که در ولایت پستند اجتماع داشتند که طلب  
 پادشاه محمود فرستاده داد و آید و پس امرای بزم شدند حکومت نیز مجلس نمود و از خبر پادشاه کران بول  
 بار و راه شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود چار و نیست ناچار بلایت اورقان  
 و انقیاب نمود و امرای پادشاه محمود ولایت بار و میان هم تقسیم نموده پاره شیرخان گذاشتند و  
 عذر خواهی نمود و گفتند که بر کار ولایت جویند و از تصرف مغل برادریم با تمامی ولایت بار و تو جواد بود  
 شیرخان دین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت نه انجام شکر خست جای گرفته به سلام  
 آمد و زیارت پادشاه محمود و قصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جویند و رفت کس طلب شیرخان فرستاد  
 جواب نوشت که متعاقب سر انجام شکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است  
 و مکار لایق آنکه بجای که شرفه او را سر راه بجزیر پادشاه محمود لشکر خود متوجه جویند و ادای خست اشیا  
 که در جویند بودند تاب مقاومت نیاورده در فرستند جویند و آن نوحی تصرف افغانان در آمد و تا ولایت  
 مانچور را نه متصرف شد و در اوقات خست خست آشیانی در روزی کالنج ترشید داشتند و چون غلبه یافت  
 افغانان مباح علی رسید غان غنیت مدح و رفع افغانان مطوف دست پادشاه محمود و بن و با  
 و دیگر ادای افغانان در بر آمد و مبالغه نمودند چون شیرخان از سرداری و کلا تری بین و باریه در آید  
 بود و بخواست که خود در رک نود و از دشمنان کاغذی مغلان بری العین مشاهه نموده در جنبه میرسد و یک  
 که از امری لبای و سیه سال با فضل بود و پیغام داد که چون من پرورد هفت حضرت فرد و حکما کنیم در وقت  
 جنگ سبب هزیت افغانان خویشم شد چنانچه در جنگ با فوج خود طرح داد و بجاری رفت و  
 خست آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود به حال ولایت چنه رفت و کوه کشته ترک  
 پا حاکم کرد و آنکه در سینه و در بعضی و تمایه ولایت او ویرانه در آنجا وفات یافت خست  
 آشیانی بعد از فتح متوجه اگر هشتاد و میر شکر یک را پیش شیرخان فرستاد که قعد چار بوی سپ

شیرخان در دادن قتل خود را و وادیرهند و پاک برشته باز نشت آمد و چون این خبر بخت آشیانی  
رسید منوچهر قلع چار شد جمعی از اماران پیشتر فرستاد و آله را محاصره نمود شیرخان غرانی را سال داشت  
کمین بود و آمد و حضرت فرد و شکاف یار یا و شاه بر بیکموت رسید و هم و در جنگ پادشاه محصور  
و بین و بازید و بخت آنحضرت شد و پادشاه اگر چار را برین قسم دار و قطعی آن سپهر خود را با فوجی بخت و رساند  
لوارم شد مشکند آری بقدم میرزا غم و چون در آن یورست غلبه و استلای بهادر شاه که گرجانی بهاسم غزو جان  
رسید بود و در یورق مدار لایق نموده عرضش در مدعای اقبال و شیرخان قشقا از اباعیسی خان حاجب که  
بهر ل و وزیر او بود و بهارست فرستاد و دست آشیانی مراجعت نمود و بخت بهادر شاه که گرجانی پرداخت الله  
قطبان ایانند سوار و در کاب آنحضرت بود و لیکن از کجرات که می پیش بد آمد و درین مدت شیرخان فرصت  
یافته ولایت بهادر را منتهی ساخته و کربلا کشید و امای بخالد و مقام مخالفت که می شده و یکا جنگ کردند  
احمد لاه که می تصرف شیرخان را داده و ولایت بخالد رفت و پادشاه محصور و بخالی طاقت جنگ  
نیارده و در حصار کور مختص شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون بی از فرسند اراک بهار شده و بخالد  
بود بجانب بهار بگریخت و خواصان و دیگر ارامی خود را بنیچرخا گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید  
و قلع و شهر نیافت شد ایار سلطان محصور و از راه کشتی که می بجای و زور رفت و شیرخان غلبه زنده و فدا  
بهار بسج ساخته دنبال سلطان محمود نمود و اولانج جنگ کرد و خجی از مکر که کجیت و بخالد بنیچ شیرخان  
در آمد و عروس آن ملک را در آغوش کشید و چون بخت آشیانی از غلبه کجرات معاودت نمود و باکره آمد دفع  
شیرخان را اجمد است و ریات جان کشا بطرف چار بگریخت و آمد حبس لایخان که در قلع چار بود و فایان بود  
و جمعی دیگر را بگریخت قلع که نموده خود بجانب کوهستان چهار کند رفت و چون شش ماه محاصره قلع بهار  
گذشت و فایان که صاحب ایتام و پانچا ز پادشاهی بود و دریا سپهر که بهاسا قلع تصرف سپاه منل  
در آمد و پادشاه محصور که زخمه از زخم شیرخان که می نمود و در یورق بهار نشت پادشاه و شرف بخت  
آشیانی و دست پاک را و قلع گذاشته منوچهر شیرخان و او حبس لایخان و خواصان و اگر لشکر خود را

بمناظرت کردی که سمرقند بخاک است خستاد جنت آسیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر روانه فرستاد  
 و جلالتخان و خواصخان که در گری بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمد جنت آسیانی دیگر با رافوج و فرستاد  
 خود نیز از غنیمت بر خیزد و فتح گری شده جلالتخان پیشتر بدر رفت و چون جنت آسیانی از گری گذشت شیرخان  
 شهر کو را خالی کرد و بجانب چهار کند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه تحویل قلعده رهناس کردید تا زن و فرزند  
 خود را در آنجا گذاشته بفرغ بال با قسطنطنیه و جنگ جنت آسیانی پرواز داد و از آنکه گرفتن آنست بجز و فرزند  
 امکان عقلی نداشت موشل و شمشیر بدامن چیده و بد کشته گمان نزد راجه آن حسن فلک اساس که راجه پرتو  
 نام داشت فرستاد و پیغام کرد که ولایت بهار بنایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمیع آمده این بیگ  
 اراد و تسخیر ولایت بخاک دارم و خاطر بسبب قرب جوار جلالتخان خستاد اکنون اعتماد بر یاری و دوستی ننکرده  
 اهل و عیال خود و سپاهیان خود را منوچهر اسم که قلعه تو فرستم و بجا نظر جمیع ببنگاه دارم راجه از قبول آن عیش  
 سر باز زد و شیرخان دیگر بار مردم خندان معتمد و بدایا جنت راجه دو کلاهی او فرستاد و پیغام نمود که بجز  
 عوارض و خسته اند چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بخاک نصیب شده سلامت معاودت نمود و دارم  
 حق شققت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما ماندند بدست شما  
 که دشمن قدیمند افند راجه آنحضار طبع آنکه خزانه باد آورده پیش می آید قبول کرد و شیرخان هر سه روز  
 ترتیب داد و بطبعی که در هندوستان خوراک را از بجای بجای در دوی نشاند و برقع افشکنده میبرد و  
 هر دوی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بروش فروزان بدر زرب بر سر نهاد  
 و جوبستی بجای عصا در دست بر کردام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دوی که پیش میروند  
 جمعی از پسران آن نشاند بود و خوبه سرایان تیر سهرا و فرزند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده و شخص و حسن  
 نمودند و مال و اموال را گداخته خود تصور کردند و در بالا بردن تحویل نمودند و بعد از آنکه رویا میبوی تحویل کرد راجه  
 برای آنها تعیین کرد بود و رسید بکجه کرکان دوی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیری آنخته  
 مردانه بدر و دیدند و فرزندان پول سپاه را که مانند رسوخ بر سر داشتند و بجا غلام کردند و روی بزرگ

آورد باز به برکشیدن مخصوصان او که در مجال شرف بود به پنجک بیوتند و در ثباته تن کشتند  
 پسند و مثل کرده کوشش برآورد و خود را بتاب کتاب بد و از بار ساسند و چون در دوازده رکنه  
 دید با اکثر مردم خود و بر روی در آمد و با هر کشتن جمعی از مخصوصان خود از خط نجاک استاد و خند چون  
 اسب از کار دست رفته است در دوازده عقب خلد را کشاده و از دست چرخانی تنک با سر و  
 و مثل بر تناس قلع کرده پنج سکون نظیر دارد و با حسن بن ده فاس با منسلت بتصرف بشرط در آمد  
 قل ازین در سلطنت سابقه معیر مان فاروقی حاکم مانیس بهین گردید پس قلع اسیر از اسرا اسیر گردید  
 و در تناس بی ماند و از غرق و اسب خنجام بچر میت که ساخن رین سکون مانند آن نشان میسرند  
 القصد اگر بقتل استلایع هندوستان بظرف موقت در آمده است اما بهر حال تناس قلع بد و نشت و  
 در حوالی قلع بهار برز بر کوهی رسیس واقع شده و در عرض و طول زیاد از پنج کرده و از دامن کوه مادر و در  
 یک کرده و بویست است و در اکثر آنکه انحصار سپه دار چتهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکان  
 که جای میسند بعد از خنیک دراع یاد و در چشمت آب تیرین دیده و در یک در و در هر که از نظر بران قلع فنی  
 بی خمیار بر رمان می آورد که از بهایع سماج آفریده است و بنا بر آنکه غایب است هیچ یک از پادشاهان  
 مالی مقدار و در هوای تدبیر خیر است آن قلع پروانگه و بود بتصرف شیرخان و در اقلان قوی دل شده  
 اصل و عیال خود را بان قلع در آورده و با سباب قلع واری بر وجه اتم سامان نموده و  
 چار و کشاده شود کار سخت بدست بر آید بهار در دست و جنت شایانی است  
 سه ماه در نزد که کتب معلق بلکوتی مذکور است توقف نموده و پیش و عشرت که از سبب در وقت  
 خیر رسید که پندال میزد و اگر بویست علم فنی و مخالفت او از نشت خند با هم خود خوانده و هیچ نسبت  
 بقتل رسانید و تحسنت جانا خنجر فی یک بابا خنجر رسوا و انتحالی در کور کشیده مرعوب فرمود و چون  
 لشکر پادشاهی اکثرت باران و کل دلی پیمان شده اکثر اسبان سپاهان متهم شده بودند نهایت  
 بی سسر نمای مجال مردم راه یافت بود شیر خان فرصت شریف شمرده با لشکری زیاد و از نو و پنج پرت

آمد و در نواحی جوس مقابله نمود و کربل شکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و سایل شیخ خلیل نامی  
را که مرشد خود میداشت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و پیغام داد که ولایت بهار را که سی تبرقت  
اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم نظربین چون مقدمه مسلح قرار گرفت  
لشکریان پادشاهی نسبت دیگر روزهای بد فتنه شدند و آب جوس را پل بسته در فکر محو کشتن شیرخان  
ایشان را غافل ساخته وقت شب الحاق فرمود و فریب صبح در رست و اربعین و تنهایی بالکری است  
و فیلمان که دیگر بخاک آمد افواج پادشاهی را فرصت تریب نشد و کشت افتاد و جنت آشیانی  
و کمال پریشانی متوجه اگر و شد **میت** به سال کوه خیز نسک  
بکلی مسلح سازد جهان کا و جنگ و شیرخان مراجعت نمود و به نکاله رفت و جهانگیر علی  
باشکری که در اینجا بودند بدخات با او جنگ کرده چون زوری نه داشتند خود را خلف تیغ شیرخان حشمتند  
و شیرخان خود را شیر شاه خطاب داد و خطبه و سکه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام  
متوجه اگر شدند و درینوقت که پیکار را یکانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا  
بلاهور رفت و امرای جنت آشیانی بدان سبب که پادشاه تربیت رتبانان زو افش میباید و در غرت ایشان  
میکوشند اتفاق کرد و بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود اینحال جنت آشیانی از اگر فتنه  
شاه از آب لنگ گذشت و درین محصل لشکر معقل بصد هزار و لشکر افغان به پیغام هزار سوار برید  
بالجمله در روز عاشورا سینه سیخ و اربعین و تنهایی لشکر مثل کوچ کرده اراده فرو دادند و منزل داشتند  
که شیر شاه صف آرا است به جنگ پیش آمد و لشکر معقل بی جایک بریت یافته جنت آشیانی در آب سبب انداخت  
و بجنت تمام بد آمد و متوجه لاهور شد و چون شیر شاه تالاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بیجا بماندند  
و شیر شاه و اخشاب و نبال بود و محمل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و دودایی که سربداران افغان  
بودند آمد و شیر شاه را دیدند و شیر شاه که مستان تنده و جوالی که دالانات را ملاحظه کرده و رجا  
که قلعه ضرور بود و طرح قلعه انداخت و موسوم بر تها س کرد و درینوقت خواجگان غلام خود را که بسی و

۹۲۵

۹۲۶

مردانکی از رام پوتانی بخت آورده بودند و میرالامه را که در این دهه شش سالگ محروم با قنطاری می نشیند و فرزند  
 و او را بابت جان یاری و لشکری بسیار در آنجا گذاشته بجانب هند و سببان را بخت کرده و چون  
 با گروه رسیدند که خضر خان سیردانی که از جانب او حاکم نکال بود و حراغان محمود بخشی را بقتله در آورده  
 و زنت و بر عادت نظری بناد سالیان ملک بنیاد شیر شاه که تلاح و افسه شش از قلع باید کرد پس این  
 مهم را واجب دانست بجانب نکال آنست منبر بود و خضر خان میردانی باستانال آمد و بموجب کشت ویر  
 ولایت نکال را بحسب کس منبت نموده و ملک را این ساحت و قنطاری که از غلامی ولایت کرده  
 بحسب ریانت و امانت انتصاف داشت و در آن ده و افراد بقا غنی فصیح مذکور است این ولایت  
 کرده اند مصالح و فساد ملک را در قضاة اقتدار او گذاشت و در اجابت نموده با گروه آمد و در سندت  
 اربعین و تمام بهر تمخیر ولایت مالو حرکت کرد و چون بکوالیار رسید شجاع خان افغان که از امر  
 و شیر جواهر قلعه کو الی تعیین شده بود و ابوالقاسم یک را که از قبل خفت است با و قلعه بود و او قلعه  
 بهر قنطاری و در آن شیر شاهی در آورده و شیر شاه چون بالود رسید ملو خان حاکم مالو که از ملو خان سلاطین  
 خلیج بود از راه صلح داده و بی طلب با بغلار آمد و او را بدو قسم بعد از چند روز از شهر ساسی که بر خاطر او  
 استیلا یافت را در فرار پیش گرفت و شیر شاه حاجی خان را بکومت مالو گذاشته و شجاع خان را نیز در کنار  
 سید اس جاکیر داده و آنجا گذاشت و خود متوجه رتپور گردید و ملو خان بعد از رفتن شیر شاه باز با ملو آمد  
 و با حاجی خان و شجاع خان جنگ کرد و شکست یافته بدو رفت و چون فتح با نام شجاع خان شده بود شیر  
 حاجی خان از طلبیده حکومت مالو بهر شجاع خان مسلم داشت و خود بنواحی رتپور رسید و انجیان چرب  
 زبان و ستاده قلعه را از کاشتهای ملو خان محسوس و ملو بدی بصلح گرفت و از آنجا با گروه آمد که چندین خبر  
 جنگ و فرار ملو خان به شیر شاه رسید در بدو این مصرع خواند با ما چه کردی ملو غلام کسیدی  
 و شیخ عبدالحی و لد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت **مصرع** قولبت من غلطی را لاخیر  
 فی العبیدی بالجه شیر شاه مدت یک سال در اگر هسته را گرفته سر انجام لشکر و ملک نمود

و بهیبت خان حکم فرستاد که همان را از تصرف بلوچان برادر و او رفته با مشیح خان بلوچ جنگ کرد و لشکر  
 کشته همان را متحرک ساخت و شیر شاه را رعایت او کرده وی را خطاب اعظم جایون داد و در سنه شصین و  
 تسمایه پور نعل و لدر اجبه سلمدی پور میه در قلعه راپسین علم غلبه و استیلا فرستاده لشکر کرات آن کو  
 را متصرف شد و دو کسب از حوت ببله را در حرم خود نگاه داشته در زمره پاران رفاه انتظام داد  
 ازین سبب عرفی محبت شیرشاهی بمرکت در ابد به مخیر قلعه راپسین پرداخت و چون مدت محاصره ماند  
 یکصد شیر شاه سخن صلح در میان آورده با پور نعل عهد پیمان بست که با و ضرر جانی نرساند و پور نعل با زن  
 و شتر و زنده چهار کسب را بچوت نامی از قلعه بر ابد بیرون منزل کرد و از غلای وقت میرزا رفیع الدین  
 صفوی با و جو عهد پیمان قوی قتل پور نعل داد شیر شاه تمام لشکر و خیلان که دیکر آراسته بر سر پور نعل  
 فرستاد تا از اطراف لشکر او در میان گرفتند پور نعل و راجه پوران دل بر مرکب نهاده کارستان  
 کردند که داستان رسم و اسفند یار یار بچند و پروانه دار خود را بر دم تیغ و ستیه و دندان خیل مجاهد  
 زدند و جلای باز و منور خود را کشند و حوت شیر شاه مراجعت نموده با گره آمد و چندان قرار گرفت  
 و بنا بر آنکه سرانجام لشکر نموده متوجه خیر ولایت مار و ارگردید و در هر منزل کرد لشکر را بحدق و قلعه استحکام  
 میداد و لوازم حرم و احتیاط بتدبیر میرساند و چون برین ریاستان رسید و بسن قلعه متذکر شد بنگارستان  
 و اندیشه در بخت بفرمود تا جو الهی پر یک ساحه بالای هم میگذاشتند و قلعه میخواستند اول بر  
 مالدیو که حکومت ولایت ناگور بود و سپهر داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر حرم  
 ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار و در راجه پورت و ظل رایت رای مالدیو جمع کشته مدت یک ماه و نوروی  
 اجیر در برابر شیر شاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیش نمی نمودند و شیر شاه جمعیت او را بنحاله آورد  
 از آمدن خود پشیمان گشت چون مالدیو داشت آن ملک نبود بلکه حرم و جود نمود و بطلب راجهای آمد و دور  
 مخلوب ساحه بود و هر ایندو هم فرصت یافته نزد شیر شاه آمدند و مشورت شیر شاه کتابت از زبان امرای  
 مالدیو بخط پرسند و بی شیر شاه نوشتند که با بنا بر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو میسر کردیم و بجای او

ساعتی که نصیب غیبی بودیم بعد از کشتن تو پادشاهی تو جز انصیب گشت تا انتقام چندین ساله را از تو بجوشی  
 به کلاه لنگر غنچه از اسلام نزد یک تن برسد و از راجه مالدی حبه شده بود که مالی غنچه میکردیم و در وقت  
 همان کاخ بستاند از بان شیر شاه نوشتند که انتقام الله تعالی بعد از شش و مخلوقیت مالدی و شمار اعتدال و کفر  
 داشته حج انقطاع مورد و سیئه آباء و اجداد و کار و اعتبار از ان میاید ارم باید که خاطر برج داشته و از انجا  
 لازم و در توحای خود را محاف ندارد بهیسی آن کلمات خود را در ان بطنایف الجمل است مالدی و انستند و  
 مالدی که همیشه از بندگان و امرای خود اندیشه و وعده در خاطر داشته از انجا که مکتوب بهر اسان  
 بند و بالکسر چهار منزل مقصد جنگ پیش آمد و در وقت خود کو نسیا نام که از امرای او و بخت سباه و و خورشید  
 از همه مردم استیاز داشت و بیست و فن و جنگ کردن به انکه بسیار بجای آورد و چون یکی از کلمات  
 بنام کو نسیا بود و یقین مالدی و شد که او برای مصلحت خود در غیب قال میاید تو ترشس زیاده و عازم مراجعت گشت  
 و کو نسیا و دیگر امرای او بسر چه نصیحت کردند و سو و مندیفا و ایشان چون بر مضون کلمات جلد امیر شیر شاه مطلع  
 شدند از تهمت پو فاسیه که در غیب هر کس خصوص راجه پنهان امیر تنک و عار است اندیشیده با حق  
 مالدی که گفتند که دو لشواری و اخلاص با چون محمول بر اتفاق می شود و واجب و لازم است که برای دفع  
 مظنه تو با شیر شاه چندان حرب نماییم که فتح کنیم یا کشته شویم و این قرار و اجوای تو خواجه و داع کرده  
 و نشتب که مالدی کوچ کرده و ولایت و دوست خود میرفت کو نسیا و دیگر امرای بزرگ با و و داد و ده  
 هزار سوار که از حبیب معارک از ایشان آثار و انجی بطور رسیده بود و بفرم شینون یکانبشک شیر شاه  
 روانند و راه غلط کرده و در و زبانشک کاه شیر شاه رسیده و از کمال محبت و غیرت با افغانان که بی انرا  
 اشتباه هزار سوار بود و یک کسب ایستاده و مصاف دادند و اگر فوج افغان را بر سر نهاده و نزدیک بان رسید  
 بود که شیر شاه دستور نماید که ای کجی از امرای عسده افغان موسوم بحال خان جسلوانی و معروف به شمشیر  
 و کار دانی با لشکر از دور رسیده و هم از گرد راه بر او چسبوان خانه آورده و ملک محبت ایشان را از چشم  
 کو نسیا و دیگر راجه پنهان کشته شدند و شیر شاه که بر ننگ مستحق شده بود و بفرموده بر زبان آورد که برای محبت



از آن پادشاهی سبزهستان را بر باد داد و بدینچه که در شکله دیو بیست که تریک و یکی آب مثل  
 دیگرها لک سبزهستان کندم وجود و توحید و توحید و قبول و پنج خوب نمیشود و اگر مرد و فانی ایشان  
 از آن است که زبان هندوی آریز باجری گویند و نیزه لایزال جنگ امرای پیکان و قتل ایشان بر تریز  
 و جنگ افغانان منع شد و تا سفت بسیار خورد و ناکام که بهستان جوده پور کر بخت و شیر شاه بعد از این  
 فتح که نه در خور باروی او بود و تقبیل چشپور و در قتل گرفت و مراحت کرده بر تپه آورده و چون قلعه را بنهادر از جنگ  
 و داندان پسر بزرگ خود آورده بود و غافلان چند روز نصرت گرفت تا سیر قلعه و سبزهستان انجام آورد و نمود و شتاب  
 و شیر شاه از اینجا بجانب قلعه کالنج که محکم ترین قلعه هند و سنانست نصرت کرد و راجه کالنج را بطلب  
 به عیدی که در باب پور نعل دیده بود و اخاعت کرده در مقام مخالفت شد شیر شاه قلعه را محاصره و در  
 میان گرفته با غنای قتل و سر کوب و سابطا اشتغال نمود و چون سابطا قلعه رسید شیر شاه از  
 اطراف جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده بود مردمان ختمای پرواری و تنگ با ندر و ن  
 قلعه می انداختند اتفاقا یک حده بردیوار قلعه خورده و یکشت و شکسته و میان ختمای دیگر افتاد و آتش  
 در گرفته شیر شاه با شنج غنیل مرشد خود و ملا نظام و شمشیر و دریا خان شروانی سوختند و شیر شاه بآن  
 حالت خود را به چوپل رسانید و هر لحظه که نفس بکشید و شعور بهم میرسانید و فریاد کرده لشکر را  
 ترغیب مینمود و مقریان خود را بناگه و استقام تمام جنگ میفرستاد و در آخر آنروز که دوازدهم  
 بیع الاول شش اش و خمین و تسلیه بود و خبر شمع قلعه شنیده و ولایت جیات پسر  
 زرد کار بهین عالم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذردیم برین صحبت  
 بیاز غامه خورشید غاشته سخی خوش آب زردیدم که ای بدولت و  
 روزه کشته متغیر مباحش عشره که از تو بزرگ زردیدم شیر شاه پانزده سال در امارت  
 گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هند و سنان کرد و بسیر و سیر صایب اقیانوس و داشت و اما  
 پسند بسیار گذاشت چنانچه از جنگا و سنانا که تا آب سندر که آب نیلاب است بهار و در آنجا را و

بایست که در است و در برنج یک کرده برای سانه چاه و سید از شست بشه و یک پرده شستون و مفری و امانی مقرب  
آنها و چوبینه معین کرده و بر سر یک ۱۰۰ و ده غلام یک و خام برای مسلمانان و در در و اند و دیگر که لک  
برای به و ان مقرب و کرده و امیر میانه نماسند ان سرش کشیده باشند و در هر سر و داسپ  
بام که زبان حسدی و اگر کسی که کینه دغا داشته که هر روز خیزلاب و انقاسی بخال با و میر سید و در  
را و از هر دو جانب خیابان از درختان میوه و از ارغتم کرفی و جانسون و غیره خصال آسانیده بود که  
حسابق در سایه است و شد یک دند و بهین طبعی را اگر دماغ و که سید کرده است درخت  
میوه و در بر پا کرده بود و سید ساخته و در حدش انیت بر تپ بود که مترو دین در محسب و بیابان هر جا  
میر سید از گالای خود اندیشه کرده بغراغت می شنودند که بد اگر زالی با سیدی پرا و طلا در محسب  
شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیر شاه هرگاه که ریش شنید خود را در آینه دیدی  
گفتی که دولت و شاهنزی نزدیک برقت شام من روی آورده پس درین باب تاسف بسیار خودی و شعر  
مفصحا نه و هند و ستانیکش اندین میت هیچ کین است شانه باقی نر با و ایم بان شیر  
بن حسن پور قایم اکثر اوقات خود را صرف کار حسایق کردی و سرانجام سپاه و تبار را با جنگ  
نودی و بر بطریت عدل و داد استقامت استی بیت پس از ترک  
هر کس که دماغ ماند هانا که در نذیک کلام ماند و شاغری تارخ فونت او کشته  
قطعه شیر شاهی که از هاست او شیر و زآب را بهم میوزد  
چون برقت از جهان جدا بیت کشت تارخ او را آتش و

## ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان سور

در وقتی که شیر شاه فوت شد عا دلفانی پسر بزرگ او که و پسند بود و به تپور و پسر خنجر و او بنای افغان  
و قبیله رجون از قواج قبیله بود و امر او چون دیدند که عا دلفانی و و راست و وجود حاکم خود را میباید که  
بند خنجر

مطلب جلالتان فرستاد و در پنج روز خود را بار دوی شاهی رسانید و بعضی خاندان جانب رودیکر  
 امر از تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول شنیدنی و تعیین وقت نماید در پای قلعه کالجبر جلوس فرمود و شاهی  
 باسلام شاه کشت و بر زبانها سلام داد و کمر راست القهیه چون سلیم شاه قایم مقام پید شد برادر بزرگ کشت  
 باشد عرصه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب شکنجی فتنه تا آمدن  
 شما محالفت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شایسته پادشاهیت و از کالجبر متوجه اگر شده چون  
 بزوامی قصبه کوره رسید خواص خان از جای خود آمده ملازمت نمود و بتازکی جشن جلوس ترتیب کرده  
 باز سلیم شاه را با اتفاق امر از بخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بقصدای دنیا در می گنجی کرد  
 بجانب عادلخان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات کشت و عادلخان با ماری سلیم شاه که کجاست  
 غیب و عیسی خان نیازی و خواص خان و علال خان جلوانی باشند تملی بود که شاه آمدن من چه صلاح می بینید  
 و سلیم شاه هم نداشت که اگر این چهار کس آمده مرادش می نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادلخان  
 فرستاد و ایشان بعد و قول تملی عادلخان نموده قرار دادند که در ملاقات اول اورا رخصت دهند  
 و بر کجا که از هندوستان جایگزین بچسبند عادلخان با اتفاق آنها متوجه اگر شد چون بقصبه سیکر  
 که بالفصل فقیر اشتها دارد و رسید سلیم شاه در شکار بود انجمن شد و بجای که بکشت ملاقات آراسته  
 بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از سره فین ظاهر شد و محفل با هم نشینند  
 متوجه اگر شد سلیم شاه غندی نسبت بر برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیست از دوسر کس  
 در قلعه اگر با عادلخان نگذارند لیکن در دروازه مردم او مستنجع شده جمعی کثیر آورده و اندیشه و تیر سلیم  
 مست برآمده و بالفرد و اظهار ملایمت نمود و چالچلو بسے کرده گفت که تا حال من افتادان سرکش  
 و بی سرانجام داشتم آئید آنها را توبیخ پارم و دست او گرفته بخت نشاند و بنیاد چالچلو بی کرد عادلخان  
 چون عیاش و فرخنده بود و در و باه بازی و مکر سلیم شاه را می داشت قبول نکرده برخواست  
 و سلیم شاه را بخت نشاند اول خود سلام کرد و مبارکیا پادشاهی گفت آنگاه از امر اهری کی مبارکباد

گفته که لازم ندارد ایام تهنیت را رسانند و هم در آن مجلس قلیب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواصخان اعرض کردند  
که قول شد که در میان آمده ایش که در وفات اول عادلخان را بخت داده و بیاند و توابع بجا گیرست متعز  
سلیم شاه سبعلی و عادلخان را بخت بیاند داد و عیسی خان نیازی و خواصخان را اسیر کرد و بعد از دو سه روز سلیم  
شاه بیای علی اگر آن خردمان و قزلباش بود بجا خلاصه خواستاد که عادلخان را گرفته نموده بیاورد عادلخان را آنجا  
تنبه نزد خواصخان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرد و بنالید خراسان را دل  
بهم برادر و عاری علی طلبیده و بجا جولان را برایتان خصاوه لوی می گفت برافراشت و با مرایی که اسیر  
سلیم شاه بود و خصاوه نوشته با خود متعز ساخت و اتفاق عادلخان را بشکر کرد آن متعز اگر شده و قلیب خان  
نایب و عیسی خان نیازی که در قول داده داخل بودند غایب شده و بعد از آن نیز غیبت با ت شش  
و قرار دوا چنین شد که پاره از شب بسوز باقی باشد که عادلخان خود را با کرده رساند تا مردم بی حجاب و امان  
سلیم شاه جدا شد پیش او تو اند آمد اتفاقا عادلخان و خواصخان چون بقصد سیکری که دوازده و گردی اگر  
است رسیدند بلافاصله شیخ سلیم که از سانج وقت بود می شنید چون شب برآه بود خواصخان را بجهت مانی  
که در آن تب متر است نوقت و اسبابی حاصل شده چاشتگاه بنوا می اگر بر سید سلیم شاه از نظر  
آمد آگاه شد و مضطرب و از قلیب خان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امر اگفت که اگر ازین در باب  
عادلخان بجهت می واقع شده بود خواصخان و عیسی خان چه این اعلام کردند تا من از اندیشه فاسد باز  
آیم قلیب خان اضطراب سلیم شاه دید گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است شکین  
منه دامن منضمدم سلیم شاه قلیب خان نایب و دیگر امر اراک فی الحقیقه اتفاق با عادلخان و اهل بیت  
اگر رفته حرف مسلح و صلاح در میان آرند رخصت نموده که نزد عادلخان بروند و قصد او این بود که آن  
را از خود دور کرده بجانب قلعه شاپوریت دست آوردن حسیه فرزند و دیگر باره سامان و اسلحه را لشکر  
نموده بجا جنگ و محاربه پردازد عیسی خان نیازی او را زین امر نهی کرد که گفت اگر تر بود دیگر مردم اعما بخت  
و حسد را کس افغان قریبی و غیره از ایام شاه اسیر ادکی نوکر نموده تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود

قدرت و کثرت ابر عیب که تکیه بر دولت خداوندی نمایی و قرار بر قرار اختیار میکنی و امری را هر چند  
که مخالفت باطنی داشته باشد نزد نفیسم فرستادن از منم و احتیاط پروان است پس لایق نیست  
که خود مقصد بر نام شکر بعت نموده میدان کار را در ایسی و پای ثبات محکم نمایی که هیچ کس در حضور تو نتواند  
فخالت نکند و در وقت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نایب و دیگران را  
که خدمت داده بودند باز طلبید و گفت که من بدست خود شما را چگونه نفیسم سپارم شاید که بدی در حق شما نکند  
و بعد از آن آماده و حرب شده از شهر برآمد و در میدان بایستاد و مردمانی که بعد از آن زبان داشتند  
سلیم شاه را در مسکه که دیده و علاج از شرم و احسن مایل شدند و در ظاهر مسکه را اگر جنگ واقع شده  
تا بعد آسمانی سلیم شاه را نوازش فرمود و سنگ تفرقه و جنت عادلان و خواص خانان را باخت چنانچه  
خواص خانان و عیسی خان نیازی بمیوات فرستند و عادلان تنها به خدمت رفت و ناپیداشد چنانکه از احوال او  
هیچ کس خبر نیافت و ندانست که مانش چه شد بعد سلیم شاه عصب خواص خانان و عیسی خانان را  
لشکر تعیین نمود و در غرور و پرخاش شد و شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری  
رسید خواص خانان و عیسی خانان تاب نیاورد و بجانب کوه کایون فرستند سلیم شاه قطب خان نایب و حبسی  
و دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او را در دامن کوه کایون قرار گرفت و دایم و امن کوه را تاخت و تاراج  
نموده خراب ساخت و در وقت سلیم شاه خود بطرف چار غزیت نموده در آشنای راه عادلان حبل را نی  
و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادلان داشت که در قتل رسانید و بچهار رسید و خزانه را بر او برد  
بگو ایار فرستاده خود با کوه مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن عادلان و اعدا شد و حاصل بود  
ازین هم خبری که در باطن داشت از دامن کوه کایون خبر را نمود و بجا سپهر پیشاپیش عان نیازی از قطب  
با عظمیام کایون رفت سلیم شاه با عظمیام کایون حکم فرستاد و قطب خان نایب را طلب نمود و عظمیام کایون  
قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخت و با شهنشاهان لوطانی که شهر هر خوار سلیم شاه بود  
و بر مرید کوزو چند کس و دیگر که محبوس چهارده نفر بودند مقید کرده بگو ایار هر شش ماه و شش ماهان حاکم مالک و دایم

پایان اغلب داشت شجاعان آمده ملازمت نمود و اعظم شاه یونان مدد داد و سلیم شاه شجاعان را باز  
 رخت مالوه داد و خود بخت آوردن خسرو را و بهاس حرکت نمود و حسین خان برادر اعظم شاه یونان که پیشه  
 در حضور میسر داند از راه فراموده ظاهر رفت سلیم شاه هم از راه برگشته بگره آمد و با خضاب لشکر فرمان داد  
 متوجه و بی نوشت و حکم کرد که از دشت بجای مستند که تیر کرد و چایون پادشاه بود و حصار دی آنجی و بسنگ بپاش  
 و چون خبر توجیه سلیم شاه بدی شجاعان رسید شجاعان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از بختان  
 خود ایستادند و پیش سلیم شاه آمده و اسالت یافت و سلیم شاه روزی چند در حلی بود و لشکر ترقیب داد و نگاه  
 حریت را جوید و اعظم شاه یونان و عاتقه مخالفان با تفاق خواستار و لشکر خجابت که انصاف لشکر سلیم  
 بوده با استقبال متافه در خواستی قصبه ابالطس رفیق بهم رسیدند که سید سلیم شاه چون بشکر نیایان  
 قریب شد و راه آمد و خود با جمعی جدا از دیکان بدیدل لشکر نیازیان رفقه بر پشت برآمد و چون نظرش بر آنها افتاد  
 بهانجا ایستاد و گفت در ناموس من یک سجده که لشکر یانی را دیده و میر کنم من بپسند برود که از این جنس را بپسند  
 کرد و عزیت جنگ نماند و در شبی که صبح آن جنگ شد و اعظم شاه یونان و برادرانش با خواستار و باب  
 نسب و کم کفالتش کرده بودند که مالکم که باشد خواستار کشته بود که ما و یونان را پیدا کرد و مالکم باید ساخت و اعظم شاه  
 برادرانش کشته بودند **بیت** ملک میراث نیکو کسی تا نماند و دوستی می  
 و بر سر ایستاده میان ایشان که در دست پیدا آمد و وقتی که صفوف آهسته شد و طرفین بهم رسیدند و خواستار  
 از جنگ هر بیت نموده بدرفت و نایان حتی المده و نهاله و مجر نهاله از آنجی که حسره مرئی را نماند و خواستار  
 نهامت بیت امانت بنده و در پیچیده و نسخ نمی نصیب سلیم شاه **بیت**  
 کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با وی کند و دوری سعید مال برادر اعظم شاه  
 بدو کس از خسروان چون مسلح بود و کسی او را نمیشناخت بیانه مبارک با بجزاست که خود با سلیم شاه  
 کار را در مبارزه آه فیلبانی او را شناخت تیر و بر و حواله کرد و او از میان طلعش فرمان و فوج خانه سلیم شاه  
 راست برآمد و بدرفت و نایان بعد از شکست بیابان به شکست که قریب رده است و قریب سلیم

تعاقب نموده تا قلعه رباس که بنا کرده پسر رس بود وقت و خوابه او پس ششروانی را با لشکری قوی  
 بر سر نیازیان تعیین کرده خود با گروه مراجعت نموده از آنجا که الیا آمد در وقت روزی شجاع خان بالا  
 قلعه شمس سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان دست او را بریده بود بر سر داد گین کرده فرست  
 محبت بجا بر حبه نقی بر شجاع خان زود و شجاع خان رخصتی بنجامه خود رفت و آنجسمل را بر اغوی سلیم شاه  
 مل کرد و از کوالیار که تحفه بطرف مالوه و فارغ سلیم شاه آمد و تعاقب کرد و چون شجاع خان بیاض و  
 در آمد محبی خان سورا با میست هزار سوار و راجین که داشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه اربع  
 و خمسین و قتمسار روی داد و خوابه او پس ششروانی که بر سر اعظم هایون تعیین بود در نو اجمی دهکوت باغها  
 جنگ کرده شکست یافت اعظم هایون تعاقب نموده تا نو شهر آمد سلیم شاه انجیر شیده بشکر کران ترقیب  
 و بدفع نیازیان فرستاد اعظم هایون باز برگشته بدیهکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب موضع سنبله  
 نیازیان محاربه نمودند شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم هایون اسیر شدند و اسیران را خدمت سلیم  
 فرستادند و نیازیان بکمران پناه برده بکوهستان که متصل کتیر است درآمد سلیم شاه با لشکر کران جهت  
 تسکین شش نیازیان حرکت نموده بر پنجاب رفت و مدت دو سال با کمران محاربه داشت و در همین ایام  
 در شکی راه و فتحی که سلیم شاه بر کوه ماهکوت بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال حستی و جنگا  
 برو غالب آمد و قتل رسانید و شمشیر را ساخت که خود با قبال خان بخشیده بود و چون کمران مغلوب و شکست  
 شدند وقت در ایشان نهاد اعظم هایون کتیر آمد حاکم کتیر از اطلاع سلیم شاه سر راه بر نیازیان که و خاک  
 صدف کردند اعظم هایون و معبد جان قتل سید و سرای ایمان را خدمت سلیم شاه فرستاد و سلیم  
 از فتح نیازیان قریب یافته مراجعت نمود و درین وقت میرزا کاکران از جنبت آشیانی فرار نمود و پنا به سلیم  
 آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تجریش آمد و سلوک نالافی کرد ازین سبب میرزا کاکران آپیش او فرار نموده  
 بکوه سواکک درآمد و از آنجا بولایت کمران رفت و سلیم شاه بدین رفتن روی چندی قرار گرفت و درینوقت خبر  
 که هایون پادشاه بخارا آب نیلاب رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه نالو برکتوی خود نهسا چون میگرفت

در ساعت سوار شد و در آن کرد بدو و زوالی کرد و ماه و رخت خشندل کرد و چون تو چنانکه از آن خسته سوار شد  
و در آن اوان کاوان آریه بر کمانست و رفته بود و در قفس مساحت داشت خبر خود که پادشاهان بجای  
گاداریا بکشند پس بر توفی راهزارد و حمله ریاده کشیدن که قتل و دوا و جرعت نام تو جلا جو رسد و چون  
بجایون پادشاه خود پیشتر حاجت کرده بود و چنانچه موقع خود که در آنجا یافت سلیم نام نیز از راهبر معاد است  
نمود و در خانه که الیاء قرار گرفت اتفاقاً دوی در نواحی اتری تکار میکو حبسی از زندان با نواحی حبسی کسان  
اد گرفت و مقام غدا ایستاد و بحسب اتفاق سلیم نام از راه دیگر مراجعت نمود و آنجا به تظار و محط ایستاد  
و چون این حقیقت به سلیم نام رسید هماء الدین و مکرده داد که مرسته بود و بقتل رسانیده و در کمالیاء  
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه کمان میرد گرفت و محسوس میبانت و یکشت تا آنکه خواست  
که در شجاعت دستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود و از دستم شده که بدو و محرابی میبانت  
و از سر کرده انی پتک آمده و را و آخر شش قس و خیس و قصابان نزد باغیان که اسیر شده که یکی از این  
امرای او بود و در سبیل افتاده است و باغیان بحکم سلیم نام مقتول نموده و تیغ خود را در قبضه او آورده  
مردانش با بخت او را به سبیل آورده و خون کرده است نه و اول زندان را از غلبه ایستاد و اولیا میبانت و او را  
خواه آن دلبسته میبکند و قتل او را بارک نیاید بعد از آنکه در دست او اول سینه تنیس و قصاب و او و غلبه ایستاد  
او براده از شدت و جع خون گرفت و از خانه براده و قهرش برآمد و در گذشت و مدت پادشاهش سال  
بود از غلبه باغیان و در میان سرای شیر شاه یک سرایی دیگر آبادان ساخت و در هر سرای اعلام نخته و نیم  
جلای شیر شاه بنده سارند آن خواه قهر خواهنشی مقدر کرده بود و در همین سال محمود شاه کجراتی و برهانظلم  
الملک بگریز و وفات یافتند و در موقف تاریخ این واقع را زوال حسروان یافته و از هنایای غریب  
که در زمان سلیم نام دست داد و واقعه شنج علایمی است و تفضیل آن برین احوال آنکه در احسن مقام دست  
و مخالفت شیخ حکیم و قصبه یاز به جادو شیخی در شاه و طالبان میمود و چون رخت به عالم فاکستید شنج علایمی که از  
اولادش بود و در فضیلت و دانشش افیاض تمام داشت قائم مقام در کشته پادشاه و طالبان مشغول شد و اتفاقاً



شیخ عبدالقادر خان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سز که معتقد معاودت نمود و روش مهدیه  
 که بعد از فاسد ایشان سید محمد جوهری مهدی موعود است خست یار کرده و دیار رحل اقامت اخذ  
 و چون شیخ علایمی را وضع او خوش آمد و فرقه توحید او گشت طریقه ابا و احب و در ترک کرده و علایمی  
 را بر روش مهدیه دعوت کردن گرفت و برسم آن طایفه بیرون شهر و در جای که شیخ عبد القادر خان  
 نیازی وطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که بوی متفق شده و گردیده بودند بطریق توحید میسر و دهر  
 روز در وقت نماز نوعی تفسیر قرآن مجید میخواندند که در مجلس او حاضر میبود یکی ازین دو کار سبکزدانانیکه  
 اصلاً و قطعاً بی کار خود نرفت و ترک اصل و خیال کرده داخل دایره مهدیه میگشت و با اینکه از محاسن و مناقب  
 تأیید شده و بسید محمد جوهری میگردید پس از آن اگر گشت در راحت یا تجارت میکرد و یک در راه نقلی  
 صرف نمیداد و بسیاری پشیمان شدند که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مناقبت کردند و راه فقر و شقا  
 پیش گرفتند و در روز و روستا و شومخ که با جمعی آمدند و کلان علی التوید شریک بودند و اگر چیزی بهم میرسید  
 دو روز و سه روز بفاصله میگذرانیدند و اظهار می کردند و با پس انفس اوقات صرف میدادند و بیشتر  
 و اسلحه و وقت با خود میبردند و داشته و در شهر و بازار هر جا میسر میزدند اول برقی و در راه مانع نمیدادند  
 و آخرش اگر پیش نرفت قهر و جبر اتیان نامشروع میدادند و احکام میبردند که موافق ایشان بود  
 در انداز و میکوشیدند و هر که منکر بود و قدرت بر منع و مقاومت ایشان داشت و چون شیخ عبدالقادر خان  
 نیازی دید که با محاسن و عام و افتاده است و غریب هستند خواه بر خاست شیخ علایمی را ولایت سمرقند  
 کرد و شیخ علایمی همان موقع و حالت که بود با سید و مقتدا و خانواده مردم متوجه سمرقند حجاز شد و چون بخاک  
 پور که در حدود جرجان واقع است رسید خواصان مشهور با استقبال او برآمد و داخل معتقدان او شد  
 اما در اندک فرصتی فساد مذہب مهدیه و بر خاست آورد و از ایشان برگشت و شیخ علایمی را منع و رهنمود  
 بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر و احبب اطاعت نمیکند اخبار بخشش از آن اصفهان کرده و از خود پس برآید  
 و غیبت سمرقند نمود و بجانب بیاض برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آنکه بر خاست و بر خاست



نداشت یلیم شاه آهسته بگوش گفت که بگو من صدوی ستم و مطلق العنان باشم شنج گوش سخن دو کند  
 یلیم شاه بگوید ستمه بفرمود تا ورا تا زیاده چند زند و او در تازیانه سیم جان بقا بقض ادواج سپرد و این  
 قصیده در سینه خنجر و نمیس و تسمایه روی نمود و اگر انداخته باریخ او شد و یلیم شاه چون فوت شد پیش فرزند خان  
 که دوازده ساله بود با اتفاق ابرار قلعه کوالا بر پشت نشست و بنور سه روز نگذاشته بود که مبارز خان و ولد  
 نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عمو پسر یلیم شاه و برادر زن او بود خواهر سوزا و دو خوش فرزند خان  
 را بقتل رسانیدند و با اتفاق و زور ابرار پشت نشسته خود را محمد شاه عادل القب داد و خواهر نظام الدین نجفی  
 در تازیانه اجبری مرقوم گردانید که یلیم شاه پیش از مرض موت با مسکوه خود سات بی بی ابا بار  
 میبخت که اگر فرزند خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم  
 که خار راه پسر نشست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان نگذارند  
 و مسکوه اش جواب میداد که برادرم عمر بیست و عمرت میکند زنده و با آنچه اوقات مصروف میدارد  
 او را سر برک پادشاهی نیست پسر یلیم شاه او را درین باب طاقت میکرد فایده نداشت تا آنکه گفت  
 بعد از فوت یلیم شاه روز سیم مبارز خان با اعران خود به محفل فرزند خان در راه قصد قتل او کرد و چند نفر  
 خواهر زاری نمود و شفاعت پسر خود میکرد و میبخت بگذار تا من او را گرفته بجای ببرم که کسی نشان از رویا نگیرد  
 نکرد و قصه آن محفل چهار پنجاه را به شیخ حسن در گذرانید

بروی که فلک سر اسر زین نیزد که غنی چسکد بر زمین

## ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعد یل

وی را چون اسباب پادشاهی صورتی بهر سید خود را ملقب به محمد شاه عادل ساخت و عوم  
 الناس اورا بجنف الف و الصادق یا عدلی خواندند و عدلی بواسطه عدم قابلیت مردم را ازل دون  
 دست گرفته مات عمده شاهی را با ایشان رجوع کرد و چندین هیموی نام داد که بقال و ساکن قصبه

براری رود و سلیم شاه و در ملک منصب داران عید و داور و شهباز و گویا صاحب نخست باریک  
و مال گردانیده و خود بر شیب درام و تخت زمان نشسته و لارام مشغول گشت و چون زنجبستی و بزل آفتاب  
محو غلغله استیلا و خیال انقلاب او کرد و در اوایل جلوس و خزانه بخت و محبتی انعامات داد و ستال  
ساخت و گه امی که یگان آن یکس تو که عطا بود در اتنای سواری و غنیمت و در خانه کمال نهاد و بر مظهر  
می انداخت و آن در زمانه سر کس که می افتاد و بدست آمد و می آید و دند و پویه داده آن که با سر را  
می آورد و پیس بر مظهر بنی غریزه شیر شاه و سلیم شاه و در اندک فرصتی بخت کرده و خود را پادشاه بزرگ قرار گرفت  
و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیخود او می رانند و می گفتندی چه گران می زبان بندی کوری و در اینجا  
است و چون تسلط بر سبوی بغال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از او منسلع و نالایم و بگریز  
گشته و مقام مخالفت شدند و از هر کوشش نه خوابیده بیدار شد و اگر امر از اجابت و نسیان پیچیده  
و چنانکه او از هم فرمان برداری با تدبیر جای نیار و دند بنامان عدلی داد و دلهما و نظرها و قری و عتسباری  
نماند و وفق و نظام از پادشاهی او بر ناس و روزی عدلی در و بوا میا نقله که الیابار با تمام داد و چنانچه امرای  
نامدار حاضر شدند و عدلی با کیر قسمت میکرد و آن تا حکم کرد که ولایت قنبر و راز و قندهار و قری که با کیر  
تغیر داده بر سرت خالی شده وانی چه بد چون هر دو قبیل و در بود بر سر افتد گفت که گرانده سنگند و گان  
و لاله شاه محمد نسری که جوان فوجا شده و بهادر و بر سر و جوان از روی درشتی گفت که اکنون که بجای  
رسیده که با کیر مار ابطا بده شود و انبان سکفر و ش چه بد و چون سخن بگفت شد پدرش که ضعیف و بیمار بود  
او را از درشتی و نامسوداری منع میکرد اما میر و اطاعت میر غانده گفت ای پدر بر شاه ترا یک مرتبه در قرض  
اینکه کرده قصد کشن داشت خاتین سلیم شاه و شمع تو گشته از آن ملکه نجات داد و حالا عایشه سرور  
قصد استیصال تو دارد و تو بخشی را فنیسی غریب ترا نخواهند گذاشت و از نین بر سرت خان که میا بزند  
قد قوی میباید بودت بر کتف لکن از خان نهاده گفت ای فرزند اینده درشتی برای چیست و قصدش  
این بود که من بهانه او را و سبک سازد و کند و خان این غرضی او را فوجانی خنجر بر تانده اش زید که در ساعت

بچه پستان از مادر جدا شده و جان بچه تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شدند نیز کشته بسیاری را از قبیله کشت  
و عدلی در آن شورش برخاسته جانب حرم سرار و انسد سکنه خان تعاقب نموده عدلی در و پاریش  
کرد و بجزیره رست و اگر امر آنکه در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود را شکسته راه فرار پیش گرفتند سکنه خان  
مانند دیوانخان سر مست تا دو کجری هر طرف که میرفت میزد و یکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که  
شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعوام شیر شاه میشد با جمعی باور سیده پاریش را چاکر و دو تاجان لوعانی نیز  
بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد قری نام ساخت کوسید در همان روز تا تاجان که این فتنه که از محمد خان  
سلیم شاه بود از دیوانخانه فتنه که الیاء برآمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد قری با و بر خورد و احوال  
پرسید تا تاجان با و گفت که کار در کون شده است من پای خود ازین کار خانه پر دوش کشیدم تو هم پایا  
من مرافقت کن شاه محمد قبول آن سخن نکرده بسلام عدلی رفت و رسید با و انچه رسید تا تاجان که رفتی  
چون از قلعه برآمده راه بخاک پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در فوجی چهار سوید و در راه بعضی اعمال  
وسی که و بی فتنه است باور سیده جنگ شد تا تاجان که کشته تاجان چهار سوید شد و در راه بعضی اعمال  
خالصه عدلی را دست آورده از فتنه و جنس انچه توانست گرفت و یک ملت فیل که صد رنجر باشد از پرگت  
گرفته برادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات که از کنگ و خواص پور نمانده بودند پیش  
و علم مخالفت مرتفع کرد ایند و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده و در کنار نهر کنگ طرفین را مقابل روی نمود  
همی روی فیل عدلی گفت اگر یک ملت فیل با من همسر امکنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار  
از دوز کار ایشان برمی آورم عدلی همچنان که همی روی فیل از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و  
ابراهم خان سور که شکست و افرو داشت عدلی اراد کرد که فتنه کرد و زن او که خواهر عدلی بود و اقنا خال  
شده شوهر را خردار ساخت و ابراهیم خان از چار کرجیه پیش پدر خود غازی خان که حکومت بنده  
داشت رواند عدلی عیسی خان نیازی را بتناقب تعیین کرد تا قریب کالپی باور سیده جنگ واقع شد  
عیسی خان نیازی منهرم کشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور شکو فرام آورد و تحت

دارالملک دلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا با گرو ستافت و اکثر مالک احمد و در قافض گشته  
 استقلال تمام هر سانسده فی یار دست از کرائیاں باز داشتند از چار کج کرد و متوجه دفع ابراهیم خان  
 سو شد چون بخاک رسیده ابراهیم خان سو کر تر و دو فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادر خان  
 تروانی و اعظم بایون و چندی دیگر از امرای ترک بیایند و لازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد  
 ایالت کرده و ابراهیم خان رسید عدلی بیعت فی آنجا تحت را فرستاد و ابراهیم خان سو بعد از پنج سال  
 با حق و مشورت و بر مخالفت عدلی امر را رد و پس عدلی آگاهی یافت قوت مقاومت از خود مفتوح و دید و از کوه  
 دلی نفع نظر کرده را و بتایزینس گرفت و مالک آنطرف را بغض و باورده و فرود کش نمود و استقلال تمام  
 بهر سانسده ابراهیم خان سو خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافراشت در آن مدت  
 احمد خان سو را ملکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در جلال خانک او نیز بود خبر بونی شد  
 و سیلای ابراهیم شاه شنید و او را بهیم جو بس پادشاهی و سردوری و سرافا و میثاقی آثار خان را  
 که امرای سلیم شاه بودند با خود بکشت کرد و خود را لقب پر سکند شاه ساخته و با بهادر سو را در لاجورد و  
 بنده اگر تده و قریب بر وضع خنجر که ده کرده بی آن بنده است نزول نمود پادشاه ابراهیم خان با بهادر  
 سو را کمال غنیمت و شوکت استقبال کرد و بدو نوبت سیر داشت که اکثر صاحب برابر د و مجمل و علم و دانش  
 بودند سکند شاه قوت و کثرت او بنجاله سر آورده از آمدن خرمین پیشان کشت و از در صلح و راه و انکاس  
 نمود که پنجاب را با و دکن را پادشاه ابراهیم خان میاری انکر چشم مغرور شده به ولایت و ثقات سکند شاه  
 القات نمود و دشمنان یار سنده در موضع مذکور مستعد قال کشت سکند شاه علم خود را به سر و ارا کرده و خنجر  
 بداشت و خود با جسمی از جو امان کار دیده و دیکر ایستاد پادشاه ابراهیم خان در محل اول لشکر پنج سه را متفرق  
 ساخت و چون پیاپی تبارج مشرول شد سکند شاه فرست و دیده از کین برآمد و بر قلب پادشاه ابراهیم خان  
 در یک لحظه او را متهم کرد و اسید و مضنون که مین فیکه قلقله غلبت فیکه کشته بطور پیوسته پادشاه ابراهیم  
 بمنزل رفت و سکند شاه کامیاب گشته دلی و اگر را متصرف شد و بعد از آنکه سکند شاه بتقدیر جنگ بایون  
 پادشاه

مقابلہ دوم

پادشاه روانہ پنجاب کرید پادشاہ ابرہیم سہراجم خود نموده از سنبل بجانب کاپلی آمد در وقت حدلی  
ہیموی بقال را کہ وزیرش بود با سپاہ آراستہ و فیلان کوہ پسر کو تو چنانہ خوب از چارچست تفسیر لی  
و اگر فرستادہ ہیوی بقال دفع پادشاہ ابرہیم را ہم دانستہ در خواہی کاپلی اورا شکست پادشاہ ابرہیم  
بر بیانہ نزدہر خود رفت و ہیموی بقال بدانجا آمد و مدت سہ ماہ محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور  
حاکم پنجال علم مخالفت افراستہ متوجہ قہر چتر و جوہر و کاپلی کرید حدلی ہیموی بقال را طلب نمود ہیموی  
بقال ترک محاصره نموده روان شد پادشاہ ابرہیم متعاقبش کردہ در موضع مند اکہر کشش کرد ہی اگر است  
باور سیدہ طرح جنگ انداخت و شکست یافت پیش بدر رفت و بعد از چند روز پادشاہ ابرہیم بولایت ہٹہ  
رفت و باراجہ را چپٹ را بدانجا جنگ کردہ گرفتار شد را محمد ربنا بر مصلحت وقت اورا بظیم تمام برکت نشاند  
خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چند کاہ افغانان میانہ را کہ در حسد و در امین بودند بایزہاد کہ حاکم لالو  
بود در خواہی افغان و ایشان کسان نزد را چپٹ در فرستادہ پادشاہ ابرہیم را پیش خود برد و جوہر حاکم ساختند  
و خواست کہ در کالوتی رانی ولایت کدہہ را بدو طلبیدہ با ایزہاد در مقابلہ نمایند در کالوتی رانی قبول مخفی  
کردہ از جای خود روان شد و ایزہاد بہادر جسمی را نزد ہی فرستادہ اورا ازین ارادہ بازداشت پادشاہ  
ابرہیم چون دید کہ در کالوتی پشیمان شدہ است بولایت خود رفت و بدون خویش را در انجا مناسب  
نشد بجانب اودیسہ کہ از اقصی بلاد پنجال است رفتہ روز میگذرانید تا در سنہ خمس و سبعین و تسکایمان  
کرانی بولایت اودیسہ ستولی شدہ اورا بقول و عہد نزد خود خواند و بی تیغ خنجر و کدر اینہ القصہ چون  
ہیموی بقال در چتر بعد لی پیوست خبر رسید کہ جہایون پادشاہ مکنڈر شاہ را کریرا سیندہ و ہلی و اگرہ را  
متصرف شد باوجود اخیال چون افغانان چل و خود را سیلے را شمار خود دانستہ یک لختہ بی جنگ و جدل بودند  
حدلی را فرصت استہ داد و ہلی میرنندہ بر سر محمد خان کوریہ کہ علم مخالفت بر افراستہ بود رفت و در موضع  
چتر کہہ کہ پانزدہ کرد ہی کاپلی است پن الفریقین جنگ صعب شدہ محمد خان کوریہ کشتہ شد و حدلی قرین غلظہ  
چتر امر اجبت نموده در فکر استخلاص و ہلی کرید در ان انا جہایون پادشاہ جہمت داد و ارا پاک پیوست حدلی

مقاله پنجم

اسیری بقال را با قریب بیجا مسخره سوار و پانصد جل روانه دلی کرد اینست که اگر دو دلی و پنجاب را  
از تصرف امرای منحل برادره و خود بنابر مخالفت امرای افغان با جادار زیاده و در شدن نتوانست بر سیمه بی مثال  
چون نرانی اگر رسید امرای مسل که در آن بلده بودند استعدادهای جنگ در خود ندیده بدلی تافتند سیمه بی  
مخال اگره را بدویم خود سپرده بدلی رفت تروی یک حاکم دلی صفت آراسته دلی مقابل نمود  
و شکست حورده حاکم بیجا رفت سیمه بی بقال دلی را تیر تا بکس کشته و صد و آن بشکست سالان نفور به چاره  
دو قصه ای پس همان نکاح که صاحب جتیارا بکبر بادشاه جویندستی کرده خان زان منحل را تا پیش  
تمام بر سر دلی و در راحت و خود سپرد آستاده را بر دوشته از دنبال راهی شد سیمه بی بقال آن خبر شنیده  
با شمت و شوکت و اعراسه بقال همان زمان رفت و در نوای میانی بیت بر فیض سوار شد بالشکر منحل  
مصاف داد و مجلسی مردانه نموده صیقل وین و یسار و قلب را بر مسند آقا بقال جلال الدین محمد کبر  
بادشاه کار خود کرده افغانان تبارح متغول کشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلمان و چهار سیمه بی بقال شده  
در آنجا خسته و فیاست از دیان گرفته رنده و سنگیر ساخته و خدمت حلال الدین اکبر بادشاه بر دوشته  
و بعد از کشته شدن سیمه بی بقال عدلی زبون و صیقل کشته افغانان بجای خیره کشته شدند و خضر خان میر محمد  
حال کوری بقصد انتقام بدو در صد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از مالک پور ب متصرف  
کنت و خطه و شکست آن مالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ معب عدلی بقتل رسید  
نوبت اسیری شد

## ذکر پادشاهی سکنه شاه سوره زوال و افغانان تقبیر خدوند و بیرو

سکنه شاه سوره چون بخت اگره جلوس نمود و لازم سوره و سرور بجای آورده اکابر و امرای افغان را ماهر  
ساخت و گفت من یکی از شما یم و مرا بر شما تنواری غیت پادشاه بسلول لود و بی شرفه افغانان لود  
را مشهور افغانی کرد اینست و شیرتا بخت من روان پادشاهی سواد اعظم بنده و ستان را بدست آورد



غایه سور بلند آواز ساخت اکنون مثل جایون پادشاه وارث ملک دیکین فرصت بهیچ از دین نخواست  
 بود اگر بطوع و رغبت خواهان پادشاهی من بسته فداق و صداریان بر کرده غبار نزاع از میان یکدیگر ایل سازید  
 تا میان حسن اتفاق کار پادشاهی را نظام و رونقی پیدا آید و اگر مرا شایسته این امر مجلس القدر نمیدانید  
 از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز عت کرده بجان و دل  
 فدا کنم و هر خواه و خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان بگفتند که ملایک ترا که پسر عم شاهی  
 پادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و یکی مصحف مجید در میان آورد و قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند  
 اما در همان روز وی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت و بخش در میان آمده اتفاق صورت نیت  
 قصدا را جایون پادشاه در آن ترویجی نمود پنجاب شد و اما در خان از بر تاس پنجاب که همیشه بدست علی آمد و  
 مغلان جلور بر ملاهور آمده افغان را از یروزر کردند و تا هر چند متصرف گشته ضبط در آوردند و سکند  
 تا پنجاب سوار سوار و بروایتی صد هزار سوار افغان و در حبس پوت بر داری تا مادر خان و پوت خان افغان  
 بد افغان سپاه غنیمت یابین فرمود و چنانکه باید افغان شکست فاحش یافته و اسب و فیل باخته تا علی خان کشیده  
 و کشته شد و سوار که چاقای امرای خود و حبیبی میداشت آبا با بر ضرورت همشاد هزار سوار لشکر رسان کرد  
 در شش اشتری و تسلیح و تکیه پنجاب گردید و نزدیک سرسبز باغ پرخان ترکان که در کابش هزاره  
 جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده و منهدم گشته بود هستان سوا لک در آمد و در الملک دلی و اگر کرت و دیگر  
 به صرف امرای جایون پادشاه در آمد و عالم شکسجی کلستان ادم شد و از مساعی جمیل پرخان ترکان  
 سکندر شاه سوار که هستان سوا لک برگزیده شده بجانب کورنگاه که کجیت و آنجند و در اقامت گزیده  
 بعد از آنکه زمان در اطراف فوت شد و با تاجان کرانی بجایش حاکم بنجا که گشت القصه تیره این سخن از واقعات حکام  
 بنجا که بنابر آورند که در آنجا مشهور و معروف ملک استین خواهد شد و الله

ذکر ما جعت نصیر الدین محمد جایون پادشاه از عراق کابل و تحسیر

آنچه دو بختی خدای عز و جل و در آمدن حاکمان هندوستان

## کرت ثانی بجزه قصر فآن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت حواله بر نمایان بر حاکم از قزوین به سیاق قیدار نبی علیه السلام که در میان  
 ابرو سلطانیه است رفعت و کثرت مثل رتبه قدوم و استیلا و طاعت آرد و بخت آشیانی  
 منوره آفتاب شده در راه جوی الاکوثر اعدای و همسایه یار شاه ایران شاه طهماسب پسر شاه  
 اسماعیل صفوی طاعت نموده مکریم و غلبه و غلبه که لایق بحال جهان و مهاداری تواند بود مقدم  
 رسید و روزی حضرت شاه در تاسی محاوره و حکام پسرید که سبب غلبه ضمیمه چو بخت آشیانی  
 گفت عاق برادران حضرت شاه نموده که روش سلوک اماران آن بود که شاهان آورد و او چون  
 باید و مقام حاضر مستند بهرام میرزا در شاه طهماسب که در آن مجلس دست بسته بآب ایستاده  
 و پشت و آفتاب که قدم بر دست حضرت شاه آب ریخت و همسر میرزا در آن خدمت کرد و آنجا حضرت شاه  
 متوجه بخت آشیانی شد و گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا از این سخن بغایت آرد و خاطر تنده  
 تا که بخت آشیانی و در حلقه شریف داشت زمام غدا و اگر غدا و جویی را با خود متفق کرده هرگاه  
 که دست می یافت بخان موخس بر بران می آورد و به لایق غلبه نشان میگرد که صلاح نیست که اولاد  
 صاحب بزران و هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشند ازین ترس حضرت شاه تأویر یاق  
 قیدار نبی علیه السلام بود و بجهت خوشحالی بخت آشیانی سه نوبت شکار پسر که طرح اذاعت و در هر مرتبه اولی  
 آنحضرت با تکلف شکار را اخذ نمود و بعد از آن پسر نمایان را بخدمت داد و سپس از آن بهرام میرزا و تمام  
 میرزا را حکم کرده آنجا آمد و وسیله بیان از غنای مودت آنجا به تریب و قاصد با اسباب سر حرکت و  
 مکان شیر مصلحت برادر شکار اتحاد بشمشیر و تیر و نیزه و صحرای از پسر زده خالی ساختند چنانچه زمین صیقل  
 از بسیاری خول شکار که اصل بختا سینه گرفت و سنگ خار از رنگ یا قوت زمانی پذیرفت و چون  
 نقد

مقاله دوم  
شماره

قزوين بر اجب شد چنانكه گشت به سرام ميرزا و ميكرد بزيارت حيدر خاى نانو ش مزاج حضرت شاه را منصرف  
ساختند و بخت آشياني هم چرخ زدند اما بقضاي اين **مقصود** مرغ زيرك چون  
برام افتاد بختل بايدش و بابر القاسم پرخان نهايت بلايت و فروشي بجاي مى آورد درين اوقات  
سلطان پيغم خوار شاه بهماپ و قاضي جهان قزويني ناصر ديوان و حكيم نور الدين كه از مخرمان بودند  
اتفاق نموده و رسيدو آن شدند كه بركلفت از صفير خالص حضرت شاه بزرگوار ايند بابران روزى در  
خلوت سلطان پيغم قزويني بخت اين رباعى بخت آشياني را بجنود حضرت شاه خواند

رباعى  
استيم ز جان بنده اولاد عيلى استيم هميشه شاه  
با ياد عيلى چون سر ولايت از عيلى ظاهر شد كرديم هميشه ورد خود ياد عيلى  
حضرت شاه از شنيدن اين رباعى خوشحال گشته گفت اگر بايون پادشاه عهد كند كه رؤس منابر ممالك محروقه  
خود را بذكر اسمائى ائمه معصومين عليهم الصلوات والسلام مزين و مشرف گردانند من ادا نمودم روانه ملك سوره  
خواهم كرد سلطان پيغم بخت آشياني پيغام كرد آنحضرت جواب داد كه من الحمد لله الى الله در محبت خاندان رسالت  
مركز ناظر است و اتفاق امر اى بخت اى و سازى ميرزا كامران محض براى اين بود حضرت شاه پرخان را  
از خلوت طلبيد و از هر درى بخنان پيوست و چون بمقامات مذكوره رخصت بركلفت شده بود در جهان مجلس  
كرد كه شهزاده مراد ولد خود را كه غسل كاهوار بود بانايجى بد بخشان قاجار كه از امر اى عمره بود و باد همسوار سوار  
همسر و بخت آشياني نايه تا مديب برادران نموده كابل و قد باره بد بخشان را منصرف سازد پس حضرت شاه در جهان  
چند روز بجمع اسباب شايى مرتب ساخت بخت آشياني را رخصت داد ليكن آنحضرت فرمود كه سيرة بزرگوار و اولاد  
مكونان ناصر من است آنها را تشريح كرده و استعداد از رواج طلبيه شيخ صنفى و اولاد امجاد او نموده بخت  
مقصود توجه خواهم كرد حضرت شاه تجويز بخشى فرموده بچكام آن محال فراين مطالعه صاف در سر بود كه در  
لوازيم تعطيم و تكريم از خود بقتيرى را نهى نشود آنحضرت بعد از سير آن بلاد و زيارت مشايخ بزرگوار بركافت  
شاه مرزاده مراد و امر اى قزلباش از راه شهد امام رضا عليه الاف التحية و التهنيت متوجه قندهار گشت بخت



در آن ساعت سپهرخان رگمان و التیمیزاتیر با فوج خود رسیده بقلعه درآمدند و بدو افتخار قاجار که در کمال عظمت  
بودند و در جنگ زنده و زشت رفتن عراق گرفت جنت آشیانی سپهرخان را بحکومت همدان مقرر  
نموده عازم تخنیر کابل شد و بیوقت میرزا یادگار ناصر برادر بایر پادشاه که در تسلط و بدسلوکی میرزا شاه  
حسین ارغون که بحکمت کابل آمده بود با اتفاق میرزا حسنمدال بلاغت آمد چون پادشاه پروان کابل مقابله  
ارووی میرزا کامران منسود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار احسان نمودند تا آنکه قتلان یکس از اراد  
بزرگ کامران میرزا بود او نیز به خدمت پادشاه آمد و کامران میرزا سر اسیر شده وقت غروب  
آفتاب بقلعه که کابل درآمد چون آنحضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقفت را مستقیم  
هلاک داشته بفرین کریمت و جنت آشیانی حسنمدال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب و هم ماه  
رمضان المبارک شده مذکور بقلعه درآمد و شهزاده جلال الدین محبت که کجا رسیده بود با پسران خدمت  
پادشاه در یاقه زمانه بدین ترانه ترنم کردید **ملیت** عزیز ناصر برغم برادران غیور  
ز قهر چاه بر باد باوج ماه رسید و این منافع تاریخ آن فتح است **مصرعه**  
چنگ گرفت ملک کابل از وی و میرزا کامران چون در غنمین رانیا فاشه بنشین داد و در میان  
هزاره در او ایستاد تیر چون جای ندادند بایر که نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت و او در خروج از کامران  
میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهر آبش و حضور و با غلبه باندیشه فتنه و یکدیگر را اسیر  
**ملیت** بغض بر با همه گفت و شنوداشت ولی دل جای دیگر در کرد داشت  
جنت آشیانی شهزاده را با التیمی محمد علی طنبانی در کابل گذاشته خود در سه شلت و خمیس رستمیا  
غزیت تخنیر بخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که در مخالفت کرده بود یکبار در منکر فرارند و جنت  
آشیانی بران مطلع شده او را بقتل آورد و بعد از آنکه از تخنیر گذشت در تیر کران فرو آمد میرزا سلیمان با  
لشکر بخشان مقابل آمده در جسد اول که بخت جنت آشیانی متوجه طالقان شده مزاج سرشیش خنجر  
از جا و بخت منصرف گشت و پس از دو ماه بخت یافته شورش دفعه که پدید آمده بود و فرو نشست و بیوقت

خواجه حشم برادری چاکم خواجه رشید را که از عراق بمسره آمده بود بنا بر بیعتی امیر گشته بکابل گریخت  
و حب الکلم را بدست آورد و انجانب و سرکشت و میرزا کامران چون از رفتن آنحضرت بجانب دشمنان و خوف  
یافت بهر طرف فریخته ایستاد و در تمامی راه مسود و اگر آن دو چاکر شده کثرت احوال و اسباب ایثار را گشت  
و برین آمده و مواهبت اجساد را به یک نام شهر با نقل آورد و با ایثار مسو بکابل گشت و فریبش به که  
در راه و قلعه را کشود و بشهر آمده و خود را بمسند رسانید و محمد علی طغایی را که در دست آورد و گشت و  
قتل یک و حرم وکیل در آنجا بنام کرده و شاره داده و اهل حرم را بگوشتان سپرد و حاکم الدین را  
میر حیدر را بخت کوسید و آن سحر که میرزا احمد را به جی محمد مسر که مسخره بابر پادشاه بود و دیارت برزا  
گشت چون رفتم و آن هم حاجی جوابه که اول تب رفتی و با داد آدمی و این بیت بخواند  
منجیح امید که بود مشکب پر و منجیب که بر دل آئی که کار تب آید آتش بد و چون اینجبر صبح  
مایون رسیده نمیدانست صلح کرده حکومت به جهان سلیمان میرزا و حکومت قدما برین سال میرزا  
مقرر کرده و متوجه کابل گشت و نزدیک خنک و غور به سکر کامران میرزا که مسره او کرده بود و منفرد ساخته بود  
ایمانان و راه و در انجانب خنک یک و سایر لشکر میرزا بجم آورده و اعلام محارب افراشته و انجانب یک  
خو رده مستبطل یک گشته بدست آشیانی روی یک کابل مسره و داده و هر روز جنگ میشد و برین هنگام  
میرزا خیر رسب که کار وانی بر رک بغلان موقع رسیده است و اسب بسیار دارد و میرزا شیر علی را که بکابل  
شجاع و دمه بود و اکثر مردم خوب و ساد که کار وانی را بهتر دارد و پادشاه انجانب را به فرست هر چه تا  
نزدیک نلده آمد و راه او شده با فکریه و ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال و در کون دیده  
صف آراست و با مردم با دنا و جنگ کرده و گریخت و در وقت میرزا سلیمان از بدستان و میرزا انغ  
یک و قاسم حسین سلطان و جمعی کبر از نوکران سیر خان ترکان بهارست آمده و قوای خان و انکو  
یک از قلعه گریخته ایشان هم پادشاه پیوسته و میرزا مضطرب گشته و میرزا انانوس یک که در  
قلعه بود و بدست نام گشت و از دیوار قلعه پائین انداخت و میرزا چغان را با بالای فسیل برید و  
استوار

است و اگر در وقت بخان نزدیک مسئله رفه فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود میرزا کامران عیگری میرزا  
خواهند شد میرزا چون از این خبر جمعی را بوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده پس به و ن رفت  
و پادشاه بار و یک قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل درآمد و جسمی از مردم هزاره و چارشت  
برچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که میرزا کامران است مددگر  
بر دشمن که در غور بند بودند رسانیدند میرزا در اینجا هم مجال توقف نیافته شب بخت و پیر محمد خان  
حاکم آنجا بهدوی سوار شده غور و بقلان را گرفت و میرزا سپرده برگشت و میرزا تبعیت ننموده متوجه  
تخیر جنتان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت معاومت میرزا نیاورده بجانب کابل  
رفتند در وقت قراچه خان و مانوس یک و دیگر امر اوقفاست غیر متوجه و رفو نداشتند فتنه  
خان و وزیر و نصب خواجه قاسم بجای او و این از جمله بدعیات چای ایشان بود چون تخمینی بر خاطر  
جنت اشیا نی پسندید امرای مذکور ترک یافت کرد و جسمی میرزا عسکری جانب جنتان را  
شد و جنت اشیا نی نفس و نبال ایشان رفت و چون آهنا رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا  
ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شد و قریب سنه  
که از جانب امرای کرخچه بر سر نهشته اخبار داد و پادشاه بایشان میرزا سید تقی آورد و کابل آمد و  
پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در شاهی راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد و بنا بر آنکه کامران میرزا  
قراچه خان را در کشم کد انشته خود بقلان رفته و جنت اشیا نی هندال میرزا و حاجی محمد که را با جسمی  
منقلای بجانب کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال پسر را متلی نمود و با لیا خود را کشم رسانیده  
در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردش متفرق بودند و رسید و جنک کرده شکست  
داد و اسباب میرزا هندال اماراج نمود و تارن اینحال جنت اشیا نی بخارا آب رسید و میرزا کامران  
طاقت معاومت نیاورده و بظرف طالقان گریخت و آنچه تا راج برده بود و هر چه داشت بغارت داد  
و روز دیگر مسئله طالقان محصور گشت و چون از اعداد او زبان فوید بود و بوسید میرزا سلیمان رخصت

کہ خط طلب کرد و آنحضرت قبول نمود و کاران میرزا و عسکری میرزا از قند برآمد و بقصد زیارت حضرت حسین  
 شریفین در فرسخ رفتند و چون کان نداشتند کہ آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستند و آنحضرت  
 فرستاد و این مرتبت بغایت شرمندہ شد و بخت ملازمت بگرفتند و چنتا آشیانی اکثر میرزایان را  
 باستقبال فرستادہ نہایت مہمانی بجای آورده و اقطاع کولاب ایشان دادہ و خستہ باکیر از رانی است و  
 برکشند کجاں تشریف آورد و در حاشیہ قلعہ کہ بقصد ہارنہ پرخان نیکان فرستادہ بود این آیات  
 کہ راہ طبع آن شہنشاہ است بخود قلمی نمود

برخ یار و دوست خدائیم      دشمنان را بکام دل دیدیم      میوہ باغ فشیخ باجیم  
 روز نور و شہریم است امروز      دل اجاب چشم است امروز      شاہداد ہمیشہ خاطر بار  
 غم نکرد و کرد یار و یار      ہمہ اسباب ہمیشہ آباد است      دل بسکر وصال افتاد  
 کہ جمال محبوب کی پسیم      کل ذباغ وصال یکے پسیم      کوش خندم شود ز کلمات  
 دید و روشن شود ز بدارت      در سہریم خدو رستاد ہم      بنشینیم خرم و بی غم  
 بعد از آن منکر کا پند کہ پسیم      عزم غیر ملک نہ کنیم      ہر در بستہ کشاد شود  
 ہرچہ خواہیم از آن زیاد شود      آنچه خواہیم از زمان دیرین      گوید این چو جبرئیل امین  
 یا ای منہم کردان      دو جهان را محترم کردا      و این رباعی نیز بہ یہ کہ  
 در حاشیہ آن نوشت      رباعی      ای آنکہ آنبس خاطر حسد فی  
 چون طبع لطیف خوشترن روزی      بی یاد تو نیستم زانی ہرگز      آیا تو بیا و من محزون چونی  
 و پرخان ترکان نیست و جواب این رباعی کشیدہ گشت      رباعی      ای آنکہ بہات سایہ چوینے  
 از ہرچہ ترا وصف کنم افزونی      چون میدانی کہ      بی تو چوین میکند  
 چون میرسی کہ در دستم چونی      و چون از پسہ پرخان ترکان باد بک



افواج تشویش رسید و بعد از استقرار در شهرت و تمسک و شتمن با باغی هندیان میرزا و سلیمان  
میرزا روانه پنج شش کاروان میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بلا زنت نیامدند و با وجود آنکه دغدغه آن  
بود که میرزا کاروان کابل رفتن را نیز پادشاه فتح عنایت کرده بخوالی بلخ آید و محمد سلطان اوزبک با  
سه هزار سوار بمقابل آمد و متعاقب نمود و بقایای حیدر ابد و دودوم میر محمد خان و عبدالعزیز خان و لکله  
خان و سلاطین خوار که کجک آمده بودند با قریب سی هزار سوار متوجه کجک پادشاه شدند و سلیمان میرزا  
و هندیان میرزا و حاجی محمد سلطان هر اول ایشان را شکست دادند و میر محمد خان اوزبک و همسرانش  
از شهادت این خیال پر گشته وقت غروب آفتاب شهر درآمدند و لشکر خجندی که از نیا آمدن میرزا کاروان دل نگران  
ایل و خیال خود بودند در آن شب که بمشاورت و حساب سپاهیکری البدیع منسج میشیج شده بعضی رسانیدند  
که از جویبار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح در آنست که جانب دژ کر زوجهت اردو جایی محکم معین سازند  
و مردم بلخ را و لاسا کرده و جنگ بجهت آوردند و چون بمالند از دست گذشت ناماچنت استیلا کوچ  
کرد و چون دره کر بطرف کابل است دوست و دشمن که از شورش آگاه بودند تصور مراجعت نموده بفرست  
تمام روانه کابل شدند و از بکجان و لیس شده بهشت محسوس تعاقب کردند و سلیمان میرزا و مستلی  
سلطان را که بچا غفلت غلبت لشکر کفیل متفرق و پذیر کرده بفرج پادشاهی رسیدند آنحضرت بر گشته نفس نفس  
نیزه شخصی را که از همیشه شتر بود از غار نین جسد ساخت و میرزا هندیان و تروی یک و توکل خان توچمن نیز در  
شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جهای متفرق شده بودند کارهای پیش بر پا و پادشاهان سوی کابل رفت  
و در مدد دفع میرزا کاروان شده علی یک را که از نوکران محمد میسر بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا  
و هندیان میرزا را هم از کشم و قد بار بر سر او تعیین کرد و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خوارست که از راه نجا  
و بامیان و همدان و باند و بسند رود پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد و قراچان و قاسم جبین و غیره که باز  
میش آنحضرت آمده بودند نیز بمیرزا فخری پیام کردند که محمد لشکر کجک و بامیان رفت باید که از راه کوهل تهاج متوجه  
اینجا نباشند که ما را شاییم و از کشته ایشان راه بامیان گذاشته بقیان آید پادشاه آنجا رفت و قراچان و

قیامت وقت رسید و پیراپیوسته و یار و یار و اندک مردم پای شام تا آخر و بختی عظیم اتفاق افتاد  
 پیر محمد شاه و احمد و دلا میرزا اعلی کشته شدند تا آخرت که درین محراب مبارک قتل شده بود و در ششم سیر برق  
 مبارک رسید و ایستاد و بختی کشت و ضرب تیر و اعدا را از دور و در ساحت و بجانب محاک و با میان رفت  
 و میرا یکباره کامل را منصرف گشته کاران شد و جنت آشیانی جانب بختان رفت و از کار وانی که اسب  
 و اسب بسیار است بطریق مساعدت اسبان و اسباب که در تابش گرفتار بود و شاه بدایع و دلگ  
 من قویس و مجنونان و قوی و دیگر که محسوس و در قمر حیدر بخیرگی طبرست کامل فرستاده بخیر و دلگ  
 کسی در اجابت کرد و آخرت از یونانی و کوان قسیدیم تقیب نموده و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و  
 بدال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز و در محراب کامل شدند میرزا استبدال کرده و در کار و آب  
 پیر محمد شاه و داد و ندم گشته سروریش تراستید و در لباس شلواران بدامن کوفه هند و کس و لغزان  
 خود را کشید و وقت که بر میرزا حکمرانی کرد از کشته فراموشان گشته در جنت آشیانی مقبره منصور بکامل کشت  
 آورد و یک سال همیشه و عشرت که از نایب و دیگر که در چو ل شکران و واقعه طلب نزد میرزا و جمعیت او بهر  
 و پانصد رسید و حاجی محمد طای و با باقیه نیز بی رحمت بفرین فرستاد و آخرت سامان خود کرد و هر سیر میرزا  
 لشکر کشید و او بهر سراسر ای افغانان و غلیل و دوازده و دهان لغزات بجانب نیلاب کریمه پادشاه  
 بکابل آمد و میرزا با زبان افغانان و راده در مقام فرستاد جنت آشیانی و دیگر باره بر سر و در قمر پیر محمد  
 ترکان فرستاد که بفرین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان سیر زبانه نام کرد که خود را بنشین  
 برسان که بنده مطیع و مفتاد است میرزا که از لغزان پیش او که رحمت بود و بر او بکشت و کرد و در روز آخر بکشت  
 لیکن قبل از رسیدن او بر ترکان بفرین رفته حاجی محمد خان را بلاایت و ماسلت بکابل برد و بود میرزا  
 ناچار باز برپا و رفت جنت آشیانی بکابل معاودت فرستاده و حاجی محمد خان از روی قهر قسم و یکبار بهر  
 که رحمت و سپهر محال باز بفرین رفته و او را دلا بکابل آورد و در آن وقت میرزا حکمرانی را که بر او اعطا میرزا  
 کاران بود و در میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه کند و سفر سازد و حکمرانی میرزا و او ادبی که باقی تمام و

۶۰ میرزا شرفا است در سینه اندی و ستین و تنهای فوت شد و او را یک و دقیری بود که جلال الدین قهر اکبر  
 پادشاه بعد یوسف خان مشهوری در او و دو کامران میرزا چون هوس پادشاهی او سر بد یا کرده در  
 میان افغانان بفراسم آوردن لشکر عقید بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خیرایه فساد بود قتل آورد  
 متوجه تادیب میرزا کرد و دروغی خیر میرزا با افغانان بسیار بر او پادشاه در شب بیت و یکم شهر  
 و نیکه دستان و خمین و تنهای شچون آورد و حسدال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناسا  
 را خبر گشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و میان افغانان در اجنت آشیانی و خیر میرزا  
 سلطان یکم را با خیل و حشم سندان میرزا بشده جلال الدین محمد اکبر از زانی داداشته غنیمت با قطع او و مقرر ساخت  
 و خود مهاکن افغانان شتافت و درین کرت پیش از پیش اوس هند و غلبه را بقتل و تاراج می زد و کرم دینند  
 افغانان چون دیدند که بجز خرابی و نقصان چیزی نایافته اند دست از میرزا باز داشتند و او ناچار  
 به زنده القاب سلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک نام مسوار نموده چون ارادو جیس او کرد که بخند برادر کرم کرم  
 ۹۰ برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب و اعیزید انت از غلبه او در سینه تن و تنهای بر سر راهای پنجاب  
 روان شد و میرزا را رسید و از کرم کرم پیش سلطان آدم کرم گرفت اتفاقا در آن ایام چون میرزا حیدر  
 و غلات از سر کشی نمیداد این کرم شایست و التماس قدم کرده بود جنت آشیانی از نیلای عبور  
 نمود و پسند و راه و سلطان آدم انیشیده و میرزا را محاطت نمود و حقیقت بدگاه نوشت چنانچه منم خان بوجوب  
 حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا آورد و پس از آن اوس جنای که از اتفاق و جنگ و جسدل میرزا نونین دل  
 بودند معروض داشتند که بقای عرض و ناموس با منصرف قای میرزا کامران است پادشاه از کمال هروت و  
 هربانی بکشتن او راضی شده جنت استی امر اکبر و صفتن او رضا داد و محمد عثمان فرخجودی این مصراع را تاراج آن  
 یافت مصرعه چشم پوشید زبید او سپهر و چون جنت آشیانی بدین  
 میرزا رفت میرزا رفت می چند استقبال نموده این قطعه بخواند  
 ز القات بغیرت سرای دستانی کلاه کوشتن

بافت رسید کسایه بر شرف کشید چون تو سلطان بنی  
 که جمال تخم نماده بر خاست و تافت بسیار جود و میرزا رست چ کرده از راه سینه که منظر رفت و کج خود  
 را که دختر میرزا شایس را رخ بود همسر او مرد و سرچ کرده و تبارنج یازدهم و بیست و پنج و سینه پاد  
 بهانجاوت ند و در سینه خونی مدح و کست آری . لظنم کج بقانیت دین خاکد  
 مفرد فانیت دین استخوان مجسد جهان خواهد کس جواد یون کند رانست سینه ز بهج  
 و میرزا کا مران را سه دختر بود و یک پسر موسوم با ابو القاسم میرزا و جمال الدین محمد اکبر پادشاه او را در  
 سابع و سنین و قنایه و رفقه که الیا محبوس ساخته و تنی که بر سر خال زمان میرفت بقتل او آسان کرد و او  
 رفت کشتن این پست که زاده و کجش بود و بخواند **بیت** فک کشتن مران سینه شایس  
 چون خواهم از دست مرد و اضطراب کس القصد و خمر کا مران میرزا و دهنه میرزا از بر اسم حسین بن سلطان  
 محمد بوده و از و پیری متولد شده موسوم مظفر حسین کشت و دیگری و عقد میرزا عبدالرحمن معنل و دیگری  
 حاکم شاه حسن الدین متهدی رفنوی القصد پادشاه را چون افرشته کا مران میرزا عالمی جمع دست و دست و دست  
 که کشمیر رفت آن را بنی بطل را درود و سلیم شاه چون به نجاب رسید بود و مرای جنبتی توجیزان نکرد گفتند  
 مرکا که کشمیر دیدیم . افغانان را در بر آمد و در سارند کار و ستوار خود اند پادشاه قبول انعمی نمود و بجانب کشمیر  
 کوچ کرد و امر بالتمام و تقصید بجهان سپاری کرده با طراف کامل رواندند و جنبت اشیا بی یازدهم است او هم  
 غافل استب غریت را بدوی کامل تافت و از بلاب گذشته قلع بگرام را تغییر فرمود و بسکته غافل از یک  
 سپرد و کابل فرستید برود و هزاره و جمال الدین محمد اکبر را همسر او خواهر جمال الدین محمود وزیر بفرستید جنست فرود  
 در سینه آمدی و سنین و قنایه شهر او و محمد حکیم میرزا و بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل و قنایه خال  
 الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال بیار بسات معده ان خاطر جنبت سینه از میر خال بر کمان شمر  
 نه و از ملاحظه آنکه مباد ابو اسطی آنکه و خمر بجهت فرستادش مال شود و سوزیت یو رست قنایه فرود  
 از راه و غزنین به انجا رفت پسر خان بر کمان که ازین جهت بری بوده و اصلا آن را طالع اشیا بی نه شد  
 جبر قد

بر تاجه آنحضرت شنبه پانچ شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیش از آنکه  
 در ایند و چون بر آنحضرت حاضر شدند که آنچه در تمنان گفته اند محض تهمت و افتراست لهذا با طر  
 جوی سپهر مخان کرده و دو ماه در قید بازپرسی و عسرت گذرانید و نیز از باب عرض راست رشتن و علامت  
 رده پر مخان را با لطافت کوناگون فوارش فرمود و بر مخان القاس نمود که حسب حکومت قید با بنم مخان با  
 بیکری تعویض کرده و او را ملازم رکاب سازد و بعضی قبول نیت و مکر و وقت و دواع حسب الا تکمال  
 آنخان زیباشان بهادر خان برادر علی سلیخان سنیانی را اطلاع زمین داد و داده و با انصوب گذاشت و قابل  
 مراجعت فرمود پس درین چن غرایض یعنی مردم و ملی اگر رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خواص این افغان  
 با جمعی بی عاوه و فساد می پیامند و تنج خلافت از میان کشیده گاه و چاه در میان خود خو نیز می کشند  
 و حال وقت که آنحضرت متوجه ملک موروثی شد و مقبره در او رزاد پادشاه را چون سامان تسکین کشیده و  
 بنود تر دو خاطر بهر رسانید و زوی میر و شکار سوار شده و با مخصوصان گفت که به تهنیت فرزند وستان قفال می کنیم  
 اگر یک کس از پی بسم بنظر در ایند نام ایشان پرسید و بفال خست یا زخم فی الحجب اول کسی که بر خور نام  
 او پرسید او گفت نامم دولت خواجده است و چون مدتی راه رفتند به بقافی رسیدند بعد از استسفال  
 او گفت که اسمم مراد خواجده است و در صورت آنحضرت منم بود چه خوش بود که شخص سیم سعادت خواجده نام  
 داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم بر خور و وقت استسفال  
 خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از اندازه حسنه او سوار داشت و لشکر افغانان ترا  
 صد هزار سوار و دست حسنه از شان میدادند باین حال ملازم سفر شد وستان شد و شنه او و محمد حکیم میرزا  
 را با باقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پانی در رکاب مراد نهاده در راه سفر  
 حسنه اش و ستین و تنمایه روانه شد و در پیشا و رسید مخان ترکان موجب حسنه مان با بهادران و تهمان  
 نیک دید که نوکران آبا و اجداد او بودند و شک تمام سعادت ملازمت دریافت بخت آسایش  
 از نیلاب گذشته پر مخان را منصب سپه سالاری غایت خرم و خضر خواجده خان و تردی سلیخان کنیز

سلطان و طبیعتی بیانی بیستانی و دیگر سرداران را محسوسه او کرد و پیشتر برسم منتقلای روان ساخت  
 آثارمان افغان حاکم تسلطه براس کربا کرد و شیرشا، افغانست طاقت مقاومت در خویش ندید  
 بجانب دلی کریمت و بت آشیانی کوچ بی دربی ظاهر آمد و امرای افغان که بجا داشت آن قیام نموده  
 بی ارتکاب بکس فرار نودند و پادشاه پینار غنی میفرمود و دوسه بخان ترکمان محسوسه ای امرای متعادل  
 بر سر هند رفتند و در ابی ترکمیک حیف و سان متفرق گشت و در حقیقت و در هندستان آن نواحی افغان  
 نموده چون خبر رسید که جمعی از افغانان بر داری شمس افغان و نصیر خان در و پالپور حبس آمده و از دوشسته  
 در انداختن آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترخه بود و بختاب بنسب زندی نوارش یافته بود و بختاق  
 علی قلی خان بیستانی بدفع ایستاد و امور کردانید و اجتماع با افغانان حرب نمود و بگستند و امرای و  
 و عمال ایشان را غارت کرده و مر اجبت نمودند و مکنه در شاه آثار خان و بیت خان افغان را باسی هزار و  
 چند جنگ لشکر جنای و کمال استعداده سامان تعیین کرده و سیر مخان ترکمان با دو کثرت و شمشیر  
 دل بر جنگ نهاد و از آنکس تسلیم بر کرده بر سر ایشان روانه و وقت غروب نیز اعظم گمارا سپه  
 مقابل اردوی هم نزول نمود و چون موسم بهشتان بود افغانان آتش بیار پیش خمبای خود افروخته و بران  
 پداری پر و خستند چرخان بر آسمان مطلع شده و خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند اینچنان رسوا را از نوکران  
 حاشیه خود گمارد و دی مخالف رفت و افغانان را که از آتش شمشیر آتش نمودار بودند و درت نیز ساهتا شوب  
 و دلوکریان ایشان انداخت و افغانان که بخت محصل موضوعه در زیاده بی روشنی کوشیده و هر قدر چوب  
 و غلف کردار و در و بجای و افروخته شدند و غلغلان بیشتر خوشحال شده و دست اندازی تفسیر کردند و این اشنا  
 علی قلی خان بیستانی و چند سردار و دیگر واقف شده خود را بقیصیل به چرخان رسانیدند و از هر طرف  
 به تیرانه آتش مشتعل گشتند افغانان بی تاب گشته به باز جنگ سوار شدند و چون از اردو بر آمده راه  
 پیش گرفتند و متفرق گشت هر یک به سر فی رفته آثار خان و بیت خان افغان ساعسی توقف کرده  
 چون نهایت تقصیر و مردم خوش دیده اند ایشان خسته از اسب و قیل و اسباب گذشته راه گریز

پیونده و فلان براق و اسباب افغانان را تاراج کرده بنایت مسعود و مسرور گشت و پیرخان فغان را  
 بلا سویر و جنت آشیانی فرستاده خود را حبس و انزوا گشت و امرای بختای را پیشتر روانه کرد که بجای دلی  
 تاده بسیاری از پرگنت را تصرف گشتند و آنحضرت ازین فتح خوشوقت شده پیرخان ترکمان را بخوار  
 خان خانان و القاب یار و خا و در هم سدیم نگهسار نوازش فرمود و اسمی نو کران او را از وی منسوخ و  
 چهار ترک و چهار تاجیک و معاف و فراش و مطبخی و ساربان ثبت و پادشاهی گردانیده بپا پیشکوف رشتا  
 و پاره از ایشان خان و سلطان گشته از ناداران جهان شدند کف در شاه بعد از گشت تا از زمان پیرخان  
 افغان در باب موافقت از امرای افغان قسم گرفته باشند از سوار و توپ بسیار و فلان

نمی بستم و زم متوجه پنجاب شد پیرخان ترکمان بنوشته زده و نوشته را مضبوط ساخت و چون رسید  
 در ظاهر و شهره بانگ فاصله فرستاده و داد پیرخان عریفه بلا هو و فرستاده استدعای قدم نمود و آنحضرت  
 را بابت جلال متحرک ساخته بنوشته بفرست آورد و در قلعه نشسته چند روز از طرفین فغان جنگ و  
 طالبان نام و تنگ بیدان در آمده و مردی و مردان می دادند آنحضرتش روزی شش شهر جیب سینه  
 مذکور که کوبت قزاقی شاهزاده جلال الدین محمد بکر بود افغانان صنها آریسته در صدد و جنگ پادشاه  
 و سپاه بختایی یکی مستند قال گشته بجزارت شاهزاده آمدند از یک طرف پیرخان ترکمان و احوال و اسباب

او و از جانب دیگر سکندر خان و عبداللہ خان اوزبک و شاه ابوالمعالی  
 و علیقلی خان سیستانی و بجای در خان و تردی چکان بران پنج که قاعد و چنکیریت  
 حمدا آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی مافوق طاقت بشری بنور رسانیدند  
 بتوفیق الهی افغانان را منهدم کردند ایند فتنه کو آه سکندر شاه بکوهستان سوادک  
 که بخت و بموجب حکم آنحضرت سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدلی و اگر و رفته متصرف  
 گشتند بخت آسبانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده بدفع کف در شاه مامور گردانید و خود  
 مادر صفان تشریف حضور بدلی آورده بتوفیق و کرم ملک ملک بخش بار دیگر فرمان روائی ملکیت بپند

که نال رخ نیست که دوست نه پریشان رنگان را با قطع و نمایا نیستند و پیش از پیش نواز تن فرو  
دری پس کن ماکم و بی گزیده و سکنه نال و در یک حکومت اگر دریافت و ثقیل خان ستانی ماکم بل  
و میرت گشته و لطافت شافت و بر همان بن برامی و تاریخ آن مشح کفد ربا سیع  
منی مصلح میون طلبید اشیای سخن بطبع و زون طلبید نهر و چو کر و شمع هند و سنا  
تاریخ همیشه جایون طلبید و بنابر آنکه شاه ابوالمعالی با امرانی ملک ملک نیکو شکر کند  
شاه و زبرد غوی زیندخت آشیانی بر همان راهات و تهر و جلال الدین محمد اکبر ساجیه بلارنه آن  
و اما که بدیع سکنه شاه روایت شده بود در آن یام محمد معروف و بنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان  
ت رانها رعات نمود و عیسی خان سیستانی برسد و در قشربان او بیستم تریح الاول سنه ثانی  
و شمایل بر کاه و فرستاد و در بیستم آماه نزدیک بوقت غروب آفتاب حین آشیانی بالای مام که آفتاب  
براهن بخت و بوقت فردا آمدل ماکم و تون بالک نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم و چرا  
مالک نماز برده و بخت و بوقت رخسارین تحفه رعنا کرده خواست که بر خیزد و عدا القریه بدر رفت و  
یاد شاه از نزدان جدا شده بر زمین آمد چون نزدیکان سرا سیر شده آنحضرت را که پیوسته شده بود بدرون  
و در خانه بر نه بعد از لحظه افاقت یاقه سخن گفت و اطلباء و محبیه مشغول گشتند اما سودمند نیا و یازدهم  
که بوقت غروب آفتاب نمای مرغ ده حش باستان قدس پرور از خود و این مصداق تاریخ از او است  
مصرع  
سایون یا دشته بام و افتاد و در دلی نوکار در بای جون در نوکشت  
و در سنه ثانی و سببین و نمایا کسبید یا دشا بانه بر قبرش ساخته و پروا شده که وید ایام پادشاهی او در  
هندوستان و کابل میت و بحال بود و ستر شریفش چاه و یک و او پادشاهی بود بنایت شیخ و سخاوت  
و مروت وافر است و در علم باضی علم مهارت می افراشت حاکمیتش با علما و فضلا بوده همه وقت  
در مجالس اوسان علمی به نظر مید و میرست با وضوی بود و بی و صفو نامند و در زبان فی آور و چنانچه و زنی  
بر عبدالحی می رسید به بل خطاب فرمود و پیش طلبید و چون وضو ساخت میر گفت معذور دارم که چون  
و موند آتم



مقاله دوم  
شعر

و فرزند اشتم دخی نام خداست اسم شارا تمام مذکور نساختم و هم خوش قد و کدم کم کون بود و مذہب حسنی داشت  
 لیکن میرزا کاظم را و بعضی امرای جنبی ای آنحضرت را شیعه مذہب میدانستند میباید که هم از عهد  
 خردی و شاهنشاهی محبی از اهل عراق و خراسان که محبت اوست داشتند نزد وی جمع آمدند بودند و  
 رعایای ما یافتند و پیرخان ترکان که مصاحب و خدمت او بود و مذہب امامیه داشت و وقتی که پادشاه  
 بسیاری از قول باش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ کرد اسید و گویند که کاظم میرزا با آن جناب در  
 باب مذہب همیشه سبزیانی نمود و وقتی که از اسب شیر شاهی همه در لاجورد جمع شده بودند روزی هر دو برادر  
 سواری از جای میگذاشتند یکی بنظر در آمد که پای برداشته بر قری میاشاید میرزا گفت چنین معلوم میشود که  
 صاحب این قبر بافتنی است پادشاه گفت آری چنان غلام میگردد که این یک هم شنی باشد و همچنین  
 مطایبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بضدیت کاظم  
 میرزا و خاندان پیرخان ترکان و دیگر ارباب داخل میرسد و آنحضرت آنستنی مذہب بوده و دیوان شعر  
 او جسته جسته بنظر در می آمد و این ابیات از دست **لطیف** گذشت از دل بر کشته  
 باوک ستمش نماند بر من دل داده لذت اش بصد کشتن عشاق کر کند میله  
 عجب نباشد از اخلاق و شیوه کرمش که است رخساره قوب حرم حرمت او که بر شیل  
 نیست محرم خدیش اگر بر پیش عشاق میند مدمی هزار جان گرامی نندای هر چند  
 خوش آنکه با خیالت عسری نشسته بودم و ز شوق سر و قدت از جای بسته بودم  
 عیدم کن که گشتم میوی ترا پریشان در شرح خجسته لغت چون دل شکسته بودم در شرح غنچه  
 او هرگز ننگه حرف لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم حاکم چون تالان  
 در حال و سسل خود با دوست و حکایت از خویش رسته بودم و غم عشق و بر جسته  
 خاتم حاصل تو گین من است تانستم چو خاک بر در تو پست بام فلک زمین منت  
 هر کجا شاه و شهنشاهی بود این زبان گین من است خط مشکین بصحبه کف نام

آیت محبت بین من است من اشک روان چون کج قارون دارم کلکانه در کوی کعبه  
 زانسیون دارم

ذکر پادشاهی پادشاه حبیب و ابوالطفیل حلال الدین محمد اکبر پادشاه

### غازی

تبع ابوالفضل برادر شیخ فنی بنزدی و کلی قنایای آن پادشاه عالیجاه را در اکبریه که  
 قریب یک لک و هزاریت است ثبت نموده و ثلث این اوراق محمد قاسم فرشته که در حدود اقصی است  
 علامه آن را درین کتاب مندرج میسازد و میگوید که فقی که نصیر الدین محمد جابون پادشاه از اهل  
 ازبک به بدست ضعف گرفتار گشت از کالان دولت و ایمان حضرت شیخ جوی با که از معدان درگاه بود چه  
 میسیدن بنهار آن حالت با یلغار روانه پنجاب کرد و رسیدند و او در کلا فور سعادت طارنت شامزاد و  
 در باقه قضیه سامه را مقرر و داشت و تحت آن چون خبر طاعت رسید امر الوارثم تعزیت بجای آورد و  
 باضاق یکدیگر دو ماه و پنج المانی سست و سست و تنهایی شود و حلال الدین محمد اکبر را که سبزه و  
 و نه ماه از خسرش گذشت بود در کلا فور بر پشت فرماندهی اجلاس دادند

### قطعه

کل امید شخت و زید باد مراد مرا چلی خدا ایما که باید داد زوست فتنه دوران جهان بلند  
 که پادشاه جهان پای بر سر بر نهاد بر خفا ترکان با وجود منصب سپهسالاری و اتالیقی خدمت و کمال  
 نیز رسید و مقصدی امور ملک و مال گردید و فواید بشارت حبس و اسائنات بسیار و عیت باطن  
 و الکاف فرستاد و قنایات و راه سعادی و مسلمانان و پیش و ستره نامی عاقل محروس را مصلحت  
 و تحت شاه ابوالمعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم غیرش  
 میراث نیانی و کاه نمازان اکبر از پدرش از کمال خرم راضی نشد و آن سید را مقید ساخت پیش سلطان کل  
 گیر که ذوال باهر در فرستاد شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از خسرش که چند پیشوا کل گیر از کمال نجات  
 خود را

خود را بکشت تروی پیکان جیسع اسباب پاوشاهی را از دست علی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران  
 میرزا بار و طی طغری فرستاد و طغریخان بیستانی حاکم بسمل و سکندر خان اوزبک حاکم کرمان و بجای  
 خان حاکم دیالپور و منعم خان اتایق و محمد حکیم میرزا علیفر فرستاده اظهار احترام و بندگی نمود  
 بعین موکب فیروزی اثر بغیرم استیصال کند شاه بدامن که سوادکافت و پس از جنگ نکند رسایان  
 که سوادکافت کرجیت و دهر محیط را بنهنگر کوت بدرگاه آمده نوارش بسیار داشت و ملک موروثی با فطاعتش  
 مقرر گشت و از کثرت بازندگی عرش آشیانی بجای اندر داده مدتی در اینجا توقف نمود در آن اوان سلیمان  
 میرزا حکم فرستاد مبنی کرده و بقتل تغییر کابل از بجایان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سر دار کار دیده  
 بود حصاری شده علم ندانده برافراشت و خانان اکبر بران مطلع شد و محمد علی برلاس و خان اعظم شمس الدین  
 محمد خان آنگه و خضر خان را بدو منعم خان فرستاد و چنانچه بعضی بجا آمدند و اکثر سپه روانه شدند و در مدت  
 چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدجانبیان را محاصرت رسانید و جنگ آورد و بخیلان میرزا  
 منعم خان پیام نمود که اگر در طلبه نام مرا و اصل کنی مرا بخت می نمایم منعم خان بنا بر مصالح وقت امر اجماع آورد و دو سوار  
 میرزا بدجانبان رفت و درین راه سیموی بقال وزیر محمد شاه عدلی با سببی بسندار سوار و پیاده و دو هزار  
 که اکثریت بودند متوجه اگر شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدلی رفت و شایان خان  
 که او نیز از امرای معتد عدلی بود بخارآب رهت آمد و طغریخان بیستانی که در آنوقت خطاب جان زمانی یافته  
 بود با شقاق امرای ملکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بیایا عصبه قحطی با سه هزار سوار عراقی و هزار  
 از آب رهت گشته باشند و بخان افغان جنگ کرده و او را منهدم گشته لشکر یانش پاره و جنگ گاه گشته شدند  
 و اکثری در حین عبور آب فرو رفتند چنانکه از هر هزار کس زیاده از دو و سیصد کس نماندند  
 و چون سیموی بقال اگر را متصرف گشته متوجه بدلی شد تروی پیکان سرعان با طرف فرستاده  
 امر را طلب نمود و بعد از آنکه خان و سلسل سلطان بدجستی و طغریخان اندرابی و میرکجان کو لاسپه غریز  
 بی توقف بدلی آمدند و طغریخان بیستانی مخاطب بخان و کویان او را دستور بدلی فرستاده بودند

که تروی پیکان شانه زد کی کرده با سیوی خیال تعاید نمود و سیموی خیال که کافری شعله بود با سپهر بزر  
سوار اتحاجی. لیلان آسمان شان اصف قلب جاشه نخست بر تروی پیکان که با مقابل خود جنگ دوست  
بود ناست و او را از سر که گریز نیند و توبه و گران شده و است از تیر شتر هم ساخته و پس را قاتلش گشت  
تروی پیکان و دیگر امر با اینکه میخواست که بیستلی جان سیتانی الحاطب جان شان و دیگر امر دوست و او را  
ماجره متفق ساخته و ترک گشت را نیند و با اینکه در حوالی و پسلی بوده از پا و سا که یک جو نیند و پنهانی با هم  
ما کرد و بنوشه رسانفت. و ولایت را خالی گذاشته و تنس سپرد و طیفی جان سیتانی در میرت اختیار شد و  
چون تها از عهد به سبط آتخذ و دیرویل تیر گشت چار و آیین بنوشه رفت حرس استیانی در جالده هر بنفشه  
مطلع شد چون غیر از چایب حبسج مالک تبرک افغانان و داده بود و دیگر گشت و او را که با اسطه شترستان با و  
یا دشا می می توانست پروخت پر مخان ترخان را با نجواب حال با ما و او را شتر منور و گشت که هیچ همت  
کلی و مالی را بتور جمع کرد هم چه صلاح و دولت دانی می آورده و خوف بر حکم من ذاری و درین باب برج  
هایون پادشاه و سرحد و سو که داده امار کرد که از تنسی در دم سیب شیبی و این مصراع بخواند

مصراع دوست گردد و دوست بود و جهان دشمن باش و انجا حبسج امر

انجمنی ساخته عاقبتی و چون لشکر مخالف را و یک لک سوار شترشان میداد و عد و لشکر پادشاه از پشت

مرازی و بنو همگی با بل بر تن کابل شده اما سپه مخان ترخان جنگ مخالفان را استعوب دید و ناچاران کم

ماجره و صفتش بدین نکاحش با و راغب گشت و بی توق خضر خواجه عاز که از تراد سلطین منقل بود و دختر

ار پادشاه کلک مدد یکم را و عده از و اوج داشت جاکم لاجور ساخت و بدفع سکندر شاه و قیصر کرد و خود قیصر

قیصر خازم نادیب سیموی خیال گشته در نوشه امرای که تیر ملازمت نمودند و خان خانان نودی یکس

سبب تقدیرات و قتی که پادشاه به کار گرفته بود و غیر از طلبیده بی سخن و رخت و خود درون سپهر و کردن

نود و یادست و اخیر و شکارگاه و شنبه چون مزاحمت نمود و سپه مخان معروض داشت که چون خستین

میدانست که آخرت با وجود کلاه پس بزرگ که از وجود و اعلا غایت مهربانی در قتل و آلتان است و فر

و غیر از غیر

و خوشنیت قنبری در وقت که لشکر مخالف نزدیک رسید مثل افغان غنیمی برمالک هند استیلا یافته  
مناسب نبود و برآیه شکم اقدس صریح درین باب حاصل کرده جزاات در قتل وی نمودم عرض آشیانی بان  
تجسین و آسیرین کشاده و در شش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر پسر خان رحمان ردی یک  
زنی گشت الوی حنبتای بیضه در نیاید و باز قصه شیرا پیش می آید و بعد از آنکه امرای مثل که هر یک خود را  
و یکا و می دانستند از پسر خان رحمان در حساب شده هوای سرکشی از سر بردارند و اتفاق بر طرف مافتد و  
چون رایات طغنه آیت از نوشهر روانه دلی گردید سکنه خان اوزبک و عبدالقد خان و علیقلی خان  
اندراپی و محمد خان جلایر بخشی و محسن خان قاشقال و دیگر احرار با پیشوایان علیقلی خان سیستانی و المصطفی  
نجان زمان که امیر الامر شده بود بر سر منقلای روانه شدند و جمعی از نوکران خاصه پسر خان نیز مثل  
حسینقلی یک و محمد صادق خان پروانچی و شاه قلیخان محرم و میر محمد قاسم خان نیشابوری و سید محمد باقر  
و غیر ذلک با امرای منقلای بسرا شدند و بیوی بقال که در دلی خود را دراجه بکر حاجت خواند کوس تحریک و غرور  
می نداشتند و میان افغان و دیگر امرای افغان را بخود ملحق ساخته با لشکری بسان سور و ملخ با بانک خبک  
استقبال نمود و جمعی از سرداران و اعیان را با توپخانه عظیم مقابل افواج منقلای پادشاهی پیشتر روانه کرد  
و آنها خود را از افواج مثل منهدم گشته ببال کبر پشته و توپخانه را کجاست لم باشد بیروی بقال چون بنوا حیاتی  
رسید و خبر قرب و وصول لشکر جنبتای شنید فغان را که اعتماد تمام بر آنها داشت برادران بزرگ گشت کرد  
تا بر آنها سوار شده و مجازم حرب پردازند و علیقلی خان سیستانی و المصطفی بنجان زمان مصلح روز  
جمعه دهم محرم سوار برج و ستین و تسعایه بشیو بیضه و فوف پردازند و مستعد قاتل شد و انظر فین مردان مرد و  
طالبان بنده و اسبان نازی مراد بچولان در آورده و او گشش و گوشش دادند و مغلان که قتل ردی سپکشان  
مشاهه کرده بودند چون پای ثابت مترزل نمی ساختند باری بیروی بقال بر فیل هوایی نام سوار شده و  
بار چهار سوار سوار کار که از افواج قلب جدا گشته افواج بیس با دریک طرفه العین بر سینه زنی توقف  
متوجه مصروف قلب که محل سوار علی قی خان سیستانی بود گردید و با دران سپر مخانی که دران صف بودند

شیراز پنجاب بجای آورده و استمال آلات حرب تقصیری نکردند پس قناتیری محبت همی بنال رسید  
 هر چند که کاهی نبود چنین که موی روان شده افغان پندل شده راه کوریتس گرفته و هم بسوی بنال  
 با وجود آنحال تیرا برودن رسید و چشم را بر ویال بست و مانند کمر دم سر اسیر به طرف ملا میگردانید  
 شاه قلی خان محمد فضل میسوی بنال رسیده غافل از اینکه مرکوب میسوی بنال است قصد میسوی  
 نمود و فیلان برای حلقه انداختن میسوی بنال خبر داد اما میسویان از مساعدت بخت خوشحال گشته  
 فیل و میسویان را مع میسوی بنال از میان سر که کنار آورده و او را نهشت با و شاه و سلطان شاف افغان  
 نموده آفت در مردم که محاسب و هم از قناتیری آن صاحب بزد و قتل آورده و شایسته میسویان چون میسوی بنال  
 حتراد سنا که فاصله دور کرده عقب می آمد و در او در پرخان الفاس بود که یاد سنا بقصد سنا اگر شمشیر  
 این کافر جسدی رساند جهاد اکبر که بود و آنحضرت شریعت بر حق او رسانده و عقب بنال را که دیده آغاه  
 میسویان بدست خود گرفتند و سرش را باطل و جسدش را بی بی فرستاده و با و او بسزارد  
 با نسد مل بدست لشکر منصور افغان و پادشاه بهیسی تشریف آورد و پایه میسوی شده و آتی را که در کل میسوی  
 رتخان مرد و طرف میوات فرستاده و اصل و عیال و خزانه میسوی بنال را که در احوال خود دست آورد  
 بسیاری از افغانان که در اینجا بودند قتل رسانیدند و در غفلت این احوال لشکر فغانا شریک میسویان ساکنان  
 میرزا بنی برام میسویان تا به میسویان صغوی موجب حکم ساه طماپ صغوی احوالی قدر آورده و محشر  
 کرد و بعد از سی بسیار از تصرفات خود شایسته بادی که از نوکران میسویان رتخان بود بر او و در حال کشت  
 و حصر خواجه خان نیم با سکنه رتاه جنگ کرده بعد از شکست با بود که تخت عرش استیانی بقصدتای  
 آنکه مصدعه بهانگیری توخت برستاد

برنج سکنه شاه عازم پنجاب شد سکنه در شاه که کلا فور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده  
 بقصد ماکوت که سلیم شاه از برای دفع لکه ان بیان کوسستان بالای که در قصبی ساجد بود در آن مختص  
 شد پادشاه آنجا رفت و قریب راه مقام سمر بود و در آن ایام والده عرش استیانی در دیگر مکان باطل  
 و بنال

و عیال امر او بسیار آنکه تا آنوقت در کابل بودند به سراه امرایی که بگویم منم خان رفته بودند رسیدند  
و محمد حکیم پسر زاهد جب حکم با والد و همیشه اعیانی خود در کابل نماند و اداری آن ملک بوی تعلقی گرفت  
منم خان امانت وی گشت و چون مدت محاصره قتلگاه ماکوت پیش با کشتیدند رشاء عاجز آمد و تاخت  
قدوم یکی از امرای معتبر خود که بعد از عرض بد عا به موجب حکم کار بند و خان اعظم شمس الدین محمد خان امانت  
رفت و سکنه رشاء با و گفت که بواسطه کثرت جرایم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ عبد  
را بدرگاه فرستاده خود به بخال مریم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آنکه خود برگشته به مریم ریا  
و آن بدرجه مستورالقاء و شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعایه مجبور آمده چند نفر کشت  
کندارند و سکنه رشاء راه یافته به بخال رفت عرش آشیانی قتلگاه را بدردم درگاه سپرده عازم لاهور شد  
و در شاهی راه به پسر محمدان ترکان اغراف مزاج دست داد و چند روز سواری نکرد و روزی پادشاه در فضل  
نامی بیک انداخت و آنها بیک گمان نزد یک خیمه پسر محمدان ترکان رفتند و غوغای تماشا بیاور  
بلند شد پسر محمدان را بنیاط رسید که این امر با شاره پادشاه است پس با هم التماس نمودند که باشت که استنق  
فیضان مست قریب منزل این دو لشواریست اگر خشنی غیر واقع بوقت عرض سیده باشد و آن موجب  
غبار فاضل شرف بود با علام آنست بختند ما هم آنکه آنچه بیاور واقع بود جواب داد که آمدن فیضان بآن  
نواحی اتفاقیست نمیرسد مگر در صورت خاطر پسر محمدان تسلی نماند تا آنکه بلا هو رآه و خان اعظم  
شمس الدین محمد خان آنکه که پسر محمدان از او بد بکان بود و پدرش رفته سکنه یاد کرد که در سلا و لاغنی که باعث  
کلفت خاطر اقدس شود گفته شده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه شمس و ستین و تسعایه عازم  
و بلی کشته شکار گران و سید انخان و پست و پنجم مادی الشافی بقصد رسید و در شاهی راه در موانع  
جائید رازد و اج سلیله سلطان حکم و در میرزا نور الدین محمد خواهر زاده و هایون پادشاه به پسر محمدان حکم  
اکبر پادشاه واقع شد و درین سال از امیر الامرایت علی خان میدانی الما طلب بجان زمان که از امرای پنجاب  
بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب رنجش خاطر حضرت شد و ایل

مقاله دوم که پسری شامس پک نام که در نزد احمدیان پادشاهی اشلطام وقت و قبل از آن در اشلطس  
 صورت و تناسل اعصاب منقود و عظمه چایون یاد شده بود و عیالی نداشت و سیستانی الخاط نشان زمان او را  
 بتقریبی نزد خود بر سر هم اجلاص داد و او با شاوراء القهر با او مناسک کرده تسلیم و قراضی که مخصوص  
 سلاطین است نسبت با و فصل می آورد و بهیمنی شریعت یا قدر عرش آشیانی حکم طلب تا هم پک فرمود  
 و چون اقبال در فرستادن او مشیخ یک ملا پیر محمد شکر بر سر جان زمان قیمن شده و او ترسیده و فعلی  
 نام لوگری را که اعتماد بود فرستاد تا عذر جوی کند و خبری بدلی آمده نزد ملا پیر محمد که هیچ امری بی رضا  
 او نمی تواند رفت و ملا پیر محمد که از شیخ جان زمان دست اصحاب بنایت آرزو بود و او را از دوستان  
 پیرخان زمان می دانست فرحیصلی را ملت بیاد کرده و از نام پایاں انداخت و کبشت طلیعتی خان صحبت را  
 طلیط یافته دانست که دشمنان به باز شامس پک میجو اهنگ کرده و از فراب سازند نارای تا هم پک را  
 رخصت داد تا هم پک هر روز از نشندی بگری و در شب از جای بیجا می بر سیر و تا آنکه بپزند سرور و کجایگز  
 عبد الرحمن یک نام تهمی بود و رسید و عیالی سیستانی متوجه است و غیبه که مسات آبارم دل بود از نکال اتحاد  
 با تا هم پک و یک مجلس حاضر میاست و بر اشلطس نسبت به آشنی میان شامس پک و آدام دل محبتی  
 پیدا شده طلیعتی خان بوی بخشید و شامس پک بدتی نخواهد داشته عبد الرحمن یک که از مضاجبان او بود و  
 و نیز وقت عبد الرحمن یک حقوق آشنای منفرد داشته و از هم ضایقت بجای آورد و چنانچه روزی هر دو کینه  
 و باغی نشسته مجلس شرب داشتند شامس پک آدام دل را که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن یک مضایقت  
 کرد شامس پک از بیکه کشک شکم طلیعت او جای کرده بود و بنزد نمود و عبد الرحمن یک حکم بشد و آدام  
 دل را کید و اگر در جوی نیک بود عبد الرحمن یک اگر عاری برادر خبر داشته و با همی مسلح در باغ آمد و در تانی  
 تنگ تیری بنا هم پک رسد و در کشت طلیعتی خان سیستانی بر زمینش و افش شده و بقصد انتقام متوجه  
 سرور پر شد و آنکه عبد الرحمن یک بجانب پادشاه که رنجیده بود و بنادر شامس پک را همراه کرده  
 بخیر و برادرین آشناس صاحب یک ولد خواجه کلان پک نظر حقوق سوابق آباد اجداد خود را بخیر



ترکان که صاحب سی سوار بود در وقت رضا سلوک شیکو و با وجود نصیحت اصحاب تنبیه نیکو لاجرم در  
 دلی بکشد و در بیرخان قتل آمد و شورش عظیم و امرای جتایی اتفاقاً پادشاه و گیسو شده در محرم سنه  
 ست و ستین و تسهیه از راه دریا آگره رفت و بنسوز قتل مصاحب پیک از حاضران محو شد و بود  
 که بیرخان ترکان از استیلا ی ملایر محمد به شک آمده در مقام استیصال او کشت چه که چون همه  
 استاد ی پادشاه و قرب او داشت امرادرکان دولت بخانه او رفد اکثر اوقات با نفی یافتند  
 درین اثنا ملایر محمد بخور شد و پسر خان بیادیت او رفت غلام در باغش پیش آمد و گفت چند آن وقت  
 باید که خبر در و در شادرب غار برسد و اذن دخول حاصل شود پسر خان ترکان نهایت بر داشت و ملایر محمد  
 بعد آگاهی بیرون آمد و غدر خواهی کرده درون بر دو با وجود آن زیاده از کفایت از بهر این بیرخان آن  
 دخول یافت و این محبت غمیده که در اوقات سابقه شده پسر خان ترکان بر خضت پادشاه ملایر محمد را  
 که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بنامه محسوس ساحت و بعد از چند روز بجانب کجرات اخراج فرمود و در  
 نشانی در وانه که منظره کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملایر محمد وکیل خود ساخته شیخ که اسی  
 و له شیخ حامی دهلوی شاعر را که بوقت قرابت پادشاه که پسر خان کجرات افتاده بود و ده مات پسندید  
 بتقدیم رسانیده بود و مضرب صدارت و امارت رسانیده و محبت ملایر محمد چون پیش از پیش موجب  
 کلفت خاطر پادشاه شد پسر خان در مقام تدارک گشته حکایت تخییر قلعه کو الیاد را در میان آورد و چون کا  
 او را اشغول داشت و از اکیه قلعه کو الیاد را سلیم شاه بجای نشست خود ساخته بود و پسر خان نام غلام  
 از غلامان سلیم شاه که محمد شاه علی انضبط آن قیام داشت بر او و پسر خان مطلع شده بر او هشتم  
 که از نزل اجه مانسکه بود و پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بودند از من انضبط این قلعه در جزو این  
 پادشاهی عظیم الشان حاجی محمد بنم عوض قلعه آنچه لایق دانی مراد و قلعه را متصرف تو رام نگاه آن  
 لطیفه را از لطایف غیبی دانسته متوجه شده و اقبال خان جاکیسر در آن طرف با شارت پسر خان سریر  
 بر و کره بجه از کشتش و کوشش فر و اول رام شده را بجانب ولایت روانه گزیند و قلعه کو الیاد را قبل کرد

سپیل خان نزد کمربند پسر خنان بر کمان فرستاد و اظهار اطاعت کرد و پسر خنان بر سر خنان آمد و سنانید  
 دبی محمد خان را از جانب خود جدا و جدا فرستاد و مقلد را متصرف شد و سپیل خان را بد لاسا بی نام برگرد  
 آورد و طبیعتی خناس سیدانی از جانب خنان زمان تیر که در صد و ربع که در دست پادشاه بود و در سال برگرد  
 چون پسر پادشاه را آب گس که بعد از شکست نصیر الدین محمد پادشاه بود و در تصرف خنان  
 بود و نصیر پسر پادشاه را در شکست کرد و اندک داخل مالک محمد و سنانید پادشاه را در دست پادشاه  
 در تمام نهایت شد و در سر در راه شکست و در دست بر سر و دیگر اوقات نوارشات در سر و در دست  
 و ماه در سال سیح محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودان داشت و بوقت استبدادی  
 و خنان بکجرات رفت و در وقت باز آمدن و مریدان درگاه آمد و چون از پسر خنان کوشت  
 خانری ندید باز بگو ایار که مسکن شد بم او و در وقت خنان اکبر بار دیگر بر سر ایستاده از پسر خنان برگرد  
 بنایت آرد و شد **ط** علی سلطان مشوقان عسیر راست  
 زنگ یک متوقش و راست و پسر خنان بواسطه متوقی پادشاه و پادشاه خان برادر کو چاک سلطان  
 سیدانی را که از امرای پسر خنان بود و در دیالو طلبه و بالکریب یا نصیر مالو که در تصرف باز بهادر بود و قریب  
 فرمود و اتفاقا در دست پادشاه میل شکار کرد و پسر خنان بر کمان راحت سر انجام هماد را که که داشت و  
 شکار گران چون بسکند را با و از اعمال دبی رسید بهم انکه و انجان که اعداد و پسر خنان بودند بر سر سنانید  
 که والد حضرت درد دبی شریف دارند و در بخوری بهر سنانید و اندا که عیادت آنجناب قدم در بخ  
 فرایند باعث خوشنودی مریم کافی خواهد شد و پادشاه متوجه و یکی گشت شهاب الدین احمد خان  
 فیاضوری که از امرای پسر خنان بود و خویش با هم انکه میشد و او هم حکومت دبی داشت و با استقبال آمد  
 پیشکش بسیار گذاشت لیکن دودی با اتفاق او همسخان معروضه است که پسر خنان بر کمان آمد  
 پادشاه را با اینصوب از اسبهای این بندگان دانسته مانند صاحب یکبار اقبال خواهد رسانید  
 اگر با ارضت که دامنک شیر خیزد فرایند باسم و حاکی می قیام خواهم نمود پادشاه اگر چه ازین سخن  
 بسیار

بسیار متاثر شده و خسر بخت و خدمات نمایان پسر بخان داشته چون خواست که بجایک او را ببرد  
 بمشامسل سازد ضبط نمود و در پسر بخان نوشت که من برادر خود و جبه عیادت دریم بخانی غریبت  
 ایندوب نمود و اسم شهاب الدین احمد خان و او بجم خان آنگه در آمدن من بدانجا بوف و خلی نذر پیش  
 اگر استمالت مار بخت و محمد و خود بنام ایشان فرستند موجب تسلی آنجاغت خواهد شد و شهاب الدین  
 احمد خان چون اینقدر را سخن یافت در مجلس اقدس بایک بلند تنه ای که مشرب بخانفت و عسیران  
 پسر بخان بود گفتن آغاز کرد و یکبار و فاطمه شرف را منحرف ساخت

طبیت

هر چند باغیا ز نهانت نشدی هست  
 کویم بدیشان که سخن را اثری هست  
 پسر بخان ترکمان از نوشت پادشاه سر اسیده عرض داشتی مثل برانکه حاشا نسبت بجو که بد اسم  
 نیکو بندگی این درگاه و قیام نمایند بدی در خاطر خیر خواهد باشد تسلیم دار و در مصحوب حاجی محمد خان  
 سیستانی و ترسون پاک بدلی فرستاد و مگر چون کار از دست رفت و کسی کوشش سخن ایشان نکرد و  
 هر دو مقید و محبوس گشتند و اینجرا شمار یافته امر او شهبداران فرج فرج از پسر بخان جدا شده راه  
 بدلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی که در لاجورد از بند کر خیزه نزد کمال خان که سر ره بود کمال خان را تحریک  
 تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسه او بکشید و بعد از جنگ صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت  
 و شاه ابوالمعالی بدیالپور رفته بجهب در خان اراوده خرد نمود و بنات سیستانی او را که قیام بجانب  
 اجسراج کرد شاه ابوالمعالی از اطراف بکجرات آمد و در آنجا خونی کرد و بچونوز و زو علیستانی خان سیستانی  
 الخا مطلب بخان زمان رفت بعلیقانیان بوجب اشار و پسر بخان ترکمان درینوقت که پادشاه در بدلی بود  
 باگره فرستاد و پسر بخان او را در قلع پاه محبوس ساخت و چون رنجش پادشاه را از زند اقرون وید  
 سخت در سکر آن شد که بالوه رفته و آنجند و در آخر شاه علم استقلال بر افرازد و باین فیت از اگر که به پانه  
 رفت و چون بهار خان و دیگر سر واران را که بجانب بالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امار  
 که همت و کام بر ایشان داشت از و جدا شده بدلی فرستند و پسر بخان ترکمان خارا و بار و پرای بخت خود

شکسته دید از قشون پرتیماں شد و شاه ابوالمعالی را از بندن لاس کرده خواست که بچونپور رود و  
 با اتفاق علی مستیانی و میثاقی المطلب بخان زسان که دست گرفته او بود و اخوان بخاک را زیر کرده آنحضرت و با  
 مشورت کرده و اما بعد از آنکه چند مسترل روانه آنطرف شده بودند از آن نیز پرتیماں گشته بفرست جمع راه  
 اکر بر پیش گرفت و جمعی از امارات را اسلحه داره خاں و اخوانان و غنیمه که تا آنصورت از و جدا نشد بودند  
 دست در گاه نمود و چون بجای ناکور رسید باغهای بعضی از مفسد الفیخ غریت که منظر کرده در صدد فرهم  
 آوردن خیل چشم زد که تا پنجاب رود و آنحضرت و بسر برد و شاه و اخوانی را دانسته میر عبد اللطیف فرقی  
 اکر بعد از طایر میر محمد مسلم با و شاه و در وزیر معالی ترنگان فرستاد و پیغام کرد که تا آن زمان که بجای طایر  
 آنطرف فرستاد بر دستا و صرف بود و رضای مایون با و آن خاں با آنحضرت علمات با و شاه  
 مانند اکوین چون او عید است که به مات طایق نفس نفیس از رسم جایه آن دولخواه دامن از اشغال بنویشت  
 حاضر جمع شود آئینه و پیرامونی بود و جوهر کرد و بر خاں بقتضای این طبیعت  
 سر یازد و پند و کردن طبع که هر چه حاکم عادل کند همه داد دست  
 امارات قیام نمود و علم و مهار و فعل و جسیع اسباب بادشاهی را بموجب حسینی پاک ذوالقدر روانه درگاه  
 نمود و خود را و دیگر متوجه ناکور شد که در راه که برات بگذرود و بجز در فی پاک ذوالقدر و امیر خاں که نسبت  
 حبشی با میر خاں داشتند و شاه معالی جان محرم و حسینیان نکل و شیخ که ای و خواسته مطهر علی ترنری  
 که میر دیویش بود که سینه که امانا استباری بتوان گرفت سر ای و نمود و بانی که تربیت کرده او  
 بود و سالهای دوازده و بر برده خود از یاران و غا و ارمی مسترد و گاه و چگاه و فوج حیدر شده و بجز  
 یا شاه رستند و اسب و ترانچه و دار و دیوانه شدند بر دند شاه ابوالمعالی از جمله ایشان بود نهایت  
 او وقت سواری بکشتن پادشاه آمده به سیحان الای پسر فرستاده و در آن ادا امراتی خراج شاه  
 نیامده و متعبر که به پسر خاں ترنگان بعد از فرستادن اسباب یا و شاه ای از ناکور که نشسته به بخانیر رفت  
 و چند گاه در آنجا ماند باز از قشون که معتمد پرتیماں شد و بنا کرد و آمد یا و شاه آن را شنید و از دلی پسر که به پسر  
 دند

در بوقت ملاپسیر محمد احوال بر احوال پیر محمدان رنگارنگ تر نشید و خود را به رگ و راسین و خطاب پیر محمد  
 نان و دهنوق و علم و شکر و باغبان بهر پیر محمدان تعیین شد و بایانست بحال بدلی معاودت کرده  
 فرمان بجای پیر محمدان بجا بل رفت پیر محمدان از تعیین شدن ملاپسیر محمد المصطفی به پیر محمد خان بغایت آزرده  
 و اندوهگین شدند و بجای گفت امر در در زید و متوجه پنجاب شد ملاپسیر محمد تعاقب از دست داد و پیر محمدان چون  
 بمقصد رسیدند و اموال و اقبال زیادتی را در آن قلعه که بقصر قیامی از نوکران او کشید پیر محمدان اطمینان بود  
 گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان قاضی اسباب و اموال او را ملک مطلق خود پنداشته مردم پیر محمدان  
 را بخواری تمام فرستاده بد کرد و پیر محمدان بجانب دیالپور که حکومت آنجا بایک از سلفان قدیم موجود  
 بدرویش محمد اوزبک بود روان شدند و آن لایه نزدیک شد و خواجہ مصطفی علی دیوان خود را بطلب  
 او فرستاد و اویش محمد اوزبک خلاف توقع پیش آمد و خود نیامد و خواجہ مصطفی علی دیوان را نیز مقتد  
 کرده بخدمت پادشاه فرستاد و پیر محمدان که از بونی نهایت چشم باری و اعانت داشت متحیر و پریشان  
 میماند و رفت عرش آشیانی ملاپسیر محمد المصطفی به پیر محمد خان را بحضور طلبید و خان اعظم شمس الدین محمد خان که  
 با پسر زندان و برادران جسمی دیگر از امر اسب پنجاب و دفع فتنه پیر محمدان ترکان نامزد فرموده خان  
 اعظم شمس الدین محمد خان آنکه در ظاهر قلعه نایب و در پیر محمدان ترکان رسید و جنگ در گرفت و  
 دلاوران مسرفین مانند امواج بحر خضر یکدیگر در افاده تمام قوت در جگر داشتند و دلاوری و دهور دادند  
 اعظم شمس الدین محمد خان که در فلولاد و تیر خدنگ گذرگاه و در بر مور شک

سپاهی چو زبور بانیست ز غوغای زنبور هم بیشتر ولی یک ذوالقدر و امحیل  
 قلیخان و پسرش حسین خان و شاه قلی محمد تم آثار شجاعت و مردانگی بطور آرد و اکثر صفوف خان  
 اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را پسر زندان و تیر خدنگ گذرگاه و در پیر محمدان ترکان نامزد فرموده خان  
 شمس الدین محمد خان بر قلب پیر محمدان حمله آورد ولی یک ذوالقدر و دلاوری مردم مست کشته شده پیر محمدان  
 ترکان بجانب کوهستان سوا لک کرخت و بعد ازین مشح عرش آشیانی خواجہ عبدالحمید هروی

[illegible]

جانه دران کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته برخان بعد از استیقای قلع و عمارت وقت صبح از  
گشتی برآمده متوجه بندر خود شد دران آسمان بارگهان نامی افغان لوماسی که پدرش در جنگ پیروی  
بنال دست نوکران برخان گشته شده بود خیال انتقام کرده بیهانه طاقت پیش آمد و بوقت منصفه

برخان را چند خنجر زده شهید ساخت  
در راه شد از شهادت شکر کارنام  
افغانان باین هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان برخان

پسرش میرزا عبد الرحیم را که چهاردهم صفر سنه اربع و ستین و تسعایه متولد شده و دران وقت چهار  
ساله بود با والد اش که دختر جلالی نام زاده حسن خان بیواتی باشد با عمو آباد کجرات بردند و عمت

خان حاکم احمد آباد کجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد چنانچه احوال و تقریبات  
بعد ازین مذکور خواهد شد القصد برخان از امرای بزرگ این خاندانست و آبا و اجداد او در خدمت

اولاد امیر تیمور صاحب ان صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین پنج است محمد پسر خان ترکمان  
بن سبغی یک بن یار علی یک بن شیر علی یک و شیر علی یک از خاندان علی شکر ترکمان بهارکوت

وقتی که روزن حسن سلطان بر عراق منبلی شد و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت شیر علی یک  
از احمد و جنهار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا القاسم

ظاهر نشد بولایت کابل آمد و بعد از شش ماه با هشتصد جوان کار آمدنی بقصد تنجیر شیراز و اراده پادشاه  
انجا روانه فارس شد و در شاهی راه جسمی دیگر از ترکمانان و سیستانی و غیره با او همراه شدند و همگی  
بشیراز رسید و جماعتی از امرای روزن حسن بدافع برغانه شیر علی یک شکست یافت و اموال و اسباب

با چشمال پریشان متوجه خراسان شد لیکن در راه سر جاک میر سید دست انداز کرد و سامان و سرانجام  
سپاهین و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقعتاً قتل شده بر سر راه او آمد شیر علی یک  
در جنگ گشته شد و پسر زندان و ملازمان او مقتدر شده پسر بزرگش یار علی یک بقدر رفت

دو کز حشره د شاه شد و چون بایر پادشاه پناهی گشت جمعیت خسر و متاد و استغرف شد بادر علی پاک و  
 و لدش سینیلی پاک لازم بایر پادشاه شدند و بعد از فوت بادر علی پاک سینیلی پاک قایم مقام پدر  
 شد و سرین را قلع یافت و چون او تیر در خرمن ده گذشت پسرش محمد پرخان که طفل هفت و ساله  
 رز خوشنای خود بخت یافت و با من برکت ایشان بقدریکه بایه تحصیل علوم و کتب کمالات کرده چون  
 بسن شد و تیر رسید بکابل آمد و در ملک نوکران شاه فرود نصیر الدین محمد جویون قتل گشت و بواسطه  
 محسن ملک و اخلاق پندیده و طبع مودون و وقوف و علم موسیقی منظر نظرات شایسته نصیر الدین  
 شد و از صاحبان گردید و در شاهزاده سالکی دیکی از محارک لوازم شجاعت و دلالت جای آورده و شهرت عظیم  
 پیدا کرد و بایر پادشاه آن خبر شنید و محمد پرخان را پیش فرج و بلید و کاکه و مسربانی خویش سرافراز داشت  
 و چون آثار قنایت در وی مشاهده کرد که حکم فرمود که پسرش بر سر شاهزاده مجلسین است آیین می آورده باشد  
 بعد از آن رسید بجا یک رسیده پرخان ترکان بغایت رحبت پرور و دیر بستر کار بود همیشه با اهل قتل  
 و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده و ایم الاوقات زنگ غلام از آینه خاطر رضا مجلسین میخواند  
 و جوانان سر و قد لاله انداز پوسه محض او را رنگین و تازه میداشتند **طبیعت**

نخوبی بسوی آدم جانی بزنجاری و دایره خجانی و هم ترقیب و آداب پادشاهی بغایت  
 نیکو میداشت و در ذیبت که لازم اهل دیانت بسیار میگوشتید و در نظم و ثربی نظیر برود و دیوان  
 ترکی و فارسی و هند و آل است و در ذیبت اندر مصوبین عظیم السلام قصاد غزالیار و در و این چند بیت از  
**لطفش** شکی که گذرد از این سپهر افسر او اگر غلام بی غایت خاک بر سر او

محنت شمره در آن مجرزی پدری که دست غیر گشت پای مادر او

عسای هر تو مرغی است که غلبه لال کوفه ملک دو عالم صدای شهراد  
 قصه گو نام خاقان اکبر و دامن سیرین سال او هم خان اکبر با با استعداد تمام تنجیر بالو نامزد شهر  
 و ناز بهاد که در سارایک پور و خان شمشیرش عشرت یکدست و قبی متعلق شد که لشکر منسلد و کوهی رسید



پس از آن انجبت زنان مغنیه برجاسته در خانه آن لاله عزت جنگ نمود اما بیکر بهادران بجای  
کمان کوشه نشین و تیرفته آیین کرد روی بوی آوردند و مسکه نخبین تاب عدمات آنها نیاورد و باید  
گریان و دل بریان بکباب برهانید که بخت و مسخان ولایت مالود را باهر اقسیم کرد و جمیع اسباب  
باز بهادران با کیران مغنیه و معتبر شد و از آنها بجهت چند نخل چیزی دیگر بجهت پادشاه فرستاد و بنا  
بر آن پادشاه و روان آن طرف شد چون بخواهی قتلد کار کرد و رسید حاکم آملو که از نوکران باز  
بهادر بود و قلعه را تسلیم نمود عرش آسمانی را با کمال اول سب و عباد کرده و وقت سحر مجدود ساز پیشو را بدو  
این نخستین المیاء آنحضرت بود و بسخا آنکس اتفاق در دهان روز بقصد تنجیر کار کرد و روانه شد و بود  
که روی ساجد شرف نین جوس دریافت عرش آسمانی بسازد و در منزل آملو در آنجا فرستاد  
او مسخان غرض آمدن آنحضرت را فهمید به جمیع غایم را بظن قدس گذرانید و حضرت خواست  
پادشاه نیز رقم عنون بر سر او کشید و عازم مراجه شد و در نواحی نرود شیر یغایت قوی میسر بر سر  
راه آمد و پادشاه بنفش بنفش مقابل او شده و بفرست شیر از بخت امر او منصب بدان آنچه در اوقات حاضر  
داشتند بر سر میار افشاده و بر سلاستی پادشاه و از دم شکر بجای آوردند و درین ایام شیرخان و لاله محمد شاه  
صدلی با چهل سوار و ارفقان بقصد استماع جویند و آب گلک بکشت و طلیعتی خان بیستانی الفاعل بجا  
زمان با دوازده سوار و مقابل اش اختیار کرده بعد از جنگ معصب شیرخان را مغلوب کرد و اسید  
و بهادر خان بر او طلیعتی خان بیستانی که داستان هفت خوان اسفند یار را معتبر فید است در آن مکر  
چند جوان افغان را که هر کدام خود را با بهادران برابر میگویند بفرستید و شیر بر خاک پلاک افتاد  
بهادری وصف شکنی هر دو برادرش و اتفاق کشتن و بغایت مغرور شده و غیله های نامی که در آن کار را  
بدست آورده بودند به جمیع پدر گاه فرستاد و این ادا موافق مزاج پادشاه و معتقد و بیانه تکار از دله  
کاپی عازم آنطرف شد چون یک روی کرد و با پنجه رسید هر دو برادر سعادت ملازمت و یار و پیشکش  
لایق گذارند و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ کوشه بودند و چشم سر کار داشتند و نزد افغان

بسیار آید و در قریب بدو یک رویه که چهار تومان عراق بامت اتمام یافت و در میان او  
 چون خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه در امر و کلمات استقلال بحد کمال بر سر سینه و جود او بهمان  
 آنکه بشک بر آورده و خست که طلبیری پیرخان ترکمان او را از نفس پادشاه بیندازد و با وجود  
 نیت و حمایت چون آتش سی صورت بخت تبریک بعضی از خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را  
 در سنه سنس بنام بر سر دیوان و قی که قدرت مصحف مجید بشنود بود و بهانه آنکه توانی و اقامت تو قبل  
 رسانید و از اعتمادی که بر حمایت پادشاه داشت نگر بخت بر او ان رفیع که برابر جسم پادشاهی بود  
 بایستاد و این غوغا عترت آشنایی که درون جسم سر را خواسته بود و دیده اند و سبب آن پرسید  
 ران قسبه مطلعند به سپهان لباس آسایش بخار با آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه  
 متفرق و قاطع غضب بر او ستولی شده با شمشیر خامه بر او ای که از حسن خان آنکه آید و بود آه و توجیه آنکه  
 کشید گفت که خان اعظم را چه گستی او بهمان پیش و دیده هر دو دست پادشاه و گرفت و شروع در شمشیر  
 نمود پادشاه از ان بی ادبی بیشتر را شنید و در ستمای خود در حمله کرد و چنان شستی بر ضامار و در کوبید  
 افتاد و کجا به موجب حکم پادشاه از ای ای و ایوانی که فریب و داور و در کار دفاع داشت بایان نداشتند  
 و چون شمشیر زنی از و باقی آمده بود و دیگر باره بالا برد و چنان انداختند که کارش تمام شد و هم که جبهه  
 در زنده بی فرستاد و از آنجا دفون کرد و خود غیر تشرین خزن و اکم شسته بعد از چهل روز که کشت و آنکه  
 نای مفقود تو بر سر مرند و قراستیان او را کوبید و آنکه افون مرند را خواستند و کوه که برادر مرند  
 را نامند و منس خان که محرک او چنان بود و طرف کمال که پسرش عالم آنجا بود و بکریخت و میر فشی با کبر و ار  
 پر که صورت او را دستگیر ساخته بدگاه فرستاد و پادشاه در مقام غنوده سپهان در عزت او کوشید  
 و خطاب و منصب آنکه خانی به پسر زکریا میرزا عزیز که که غایت فرمود و پایه و دولتش بلند کرد این که کینه طایفه  
 که کران چون همیشه اطاعت دو و مان تیموری می نمود و شیر شاه و عسک خود چند مرتبه بسک بر ولایت ایشان  
 فرستاد و خانی بسما کرد و چون اطاعت نکرد و خود بر سره اطاعت رفت و سازد بخان سردار و تقبیل را

بکر و جلد بست آورد و بخت و پسرش کافان را حصار دبر و در قلعه کوالیا حبس برسانست پس زمان  
 سلطان آدم کم سکر را در آنجا کما کما خود شده سپیدان با افغان در مقام مخالفت بودند و چون  
 نوبت پادشاهی سلیم شام رسید او نیز برانندیا لشکر برد و کما کما با فواع جل افغانان را چنان شکست آورد  
 که مردم به سواری از اردو بدر شدند و هر کس که از لشکر گاه بیرون می آمد کما کما گرفتار و اقبالدار گشت  
 و به دشمنان نیز ستاند و غیر خستند و گاهی که ترحم بنامه ایشان می رسید مردم اردو بهای کلی میفرستند  
 سلیم شاه اعراضی شده ولایت ایشان را بناخت و تاج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیفال  
 آنها را مورد ستم خود پای تخت کوالیا را بدو حکم کرد که حبس زندان کما کما را در خانه کرده و این آنرا  
 واری تنگ پز کرده و آتش بپزند چنانچه در این پیرانی هلاک کردند کما کما خان کما کما که حکم  
 اکبر در کشته خانه مانده اصلا ضرری با و نرسید سلیم شاه آن خریاضه کافان کما کما را در باب متابعت موکند و  
 رخصت پنجاب داد و کمال خان با اتفاق امرای پنجاب در تفریق ولایت کما کما سالی بود که سلیم شاه  
 فوت شد و در بیوقت که بایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت بلا رفت غوغا شد و پندیر غوغا  
 رسانید و در زمان اکبر پادشاه در سر کار کرده و مانچور را بحیره یافته و جنگ خان زمان با افغانان را  
 شجاع بغور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم کم سکر که بهایون پادشاه را کشته  
 بودند کافان کما کما را قایم مقام او سازند امرای پنجاب در سینه مذکور با اتفاق کافان کما کما ولایت کما کما  
 متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کافان کما کما را کما کما که آن قبیله سرکش باشند و این  
 سال خواجه معین پدر میرزا شرف الدین حسین که از اخاه و خواجه ناصر الدین عباد الله بود و از کرکستان بآهرو آمد  
 میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بآهرو رفته و همراه پدر متوجه آگره شد و پادشاه باستقبال او  
 سواره شده او را با گره و آورد و درین اثنا میرزا شرف الدین حسین خواستنی بخود داد و او را بمیرزا بخت و چون  
 از رفیق او فاسلی را نظر فرستید چنانچه مستلیمان ذوالقدر خود را همسر زاده میرخان ترکمان را بجا داشت  
 تا که بقیعین فرستد و میرزا امیر را بکی از خدمتدان خود سپرد و بجانب جالور که حرسه کجا است فرستاد

وحسین مستغان ذوالقدر با جیر رفته بسج گومت و شاه ابوالمعالی که از حبس پادشاه نجات یافته بکه مظهر رفته بود  
 در بنوت برگشته میرزا شرف الدین حبس پرست و شاهزاده و در سنه امدی و سبعین قسما به بنار نواخته  
 دست اندازی نمود و حسین مستغان ذوالقدر محمد یک و یوسف یک را که از نوکران او بودند بتاج بست  
 ابوالمعالی روانه ساحت و جود مع میرزا شافت شاه ابوالمعالی در شاهی کج کین کرد و چون احمد یک و  
 یوسف یک عامل پیش افتاد شاه ابوالمعالی مسک کرده هر دو را بقتل آورد و غافل آنکس که در بنوهر  
 پور شکار مشغول بود این خبر شنید و جمعی از احرار را سره و قین فرمود شاه ابوالمعالی به نجاب رفته از آنجا دو مج  
 حکیم میرزا خان بای شافت و این پسر احمد بیست و بیست و نه روز بی حیات و جانده ایم  
 اربعه ماهه ایجا پیا آمده ایم محمد یک میرزا شریف محمد در اقصا و در او دو صاحب جا و ساحت  
 شاه ابوالمعالی بحال پادشاهی کامل افتاد و تحت مادر خود را که صاحب است بار ملک بود بزرگ و شرف  
 بحسرم داد و در بخت و زمام و کالت میرزا که کو یک سال بود بخت آورد تا در بیج او را بزرگست  
 سازد و پلیس آن میرزا بکلی آید شاه ابوالمعالی را احد از جاس که در تخت القصر میرزا شرف الدین حبس  
 چون بگریز شاه ابوالمعالی اطلاع یافت از جلال و کبریا پادشاه بگریز رفت و پادشاه  
 از ستیاری عار کشته چون و حسن مله و سلی نه و بچاره رسیده فتنی فولا که از غلامان میرزا شرف الدین  
 حبس بود فاصد قتل باو ستا کرده و در میان او عام تره یک در نه با هم آنکه تبری در خانه کمان نه  
 و سبب نه داشته کشید مردم را کمان شد که میخواهد بجا بوری بنده از او دست پایی کرده  
 بجانب پادشاه که بر فیل سوار بود او را خست و بختا بر شاه آنحضرت رسید و قریب یکو جب در  
 کوت دود آتا سنو زیر در شاه که فتنی فولا و ایامه یار چه کردند و آنکه سیه را بر او روه قبا  
 میرا در نه شایند و پادشاه اصلا بی تابی نکرد و سپهان سوار بد و قله رفت و سکه بک  
 بکلیه در نه ای و پنهان فوده و یکجسته آتا تحت بنوهر را سینه به از آن پادشاه  
 با که رفته اصلا آن سهر وی را بکومت کرده و با پنچور و نه ساخت و خود به شکار فیل طرف فله نزد فیه  
 در کشت

در کفر چنین نفعات و اختراعات نمود و از آنکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه خیلان  
 بسیار سبک و برای پادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات با المغان روانه شد  
 و محمد قاسم خان نیشابوری با کسیر داهسار بخور بلا رست آمد و چون پادشاه با و بنین رسید و به  
 خان اوزبک متوجه شد و با کوی و اسباب روانه کجرات شد و پادشاه میب و خنجر آورد و بنال  
 او المغان فرستاد و هر اول پادشاهی عبد الله خان رسید و چون کار بر او شکست شد بر آستانه نیکسار  
 کرد و غالب آمده بغراغ خالص کجرات رفت و پادشاه بنده و رفقه قضیح عار است پادشاهان  
 نمی نمود و سیدان مبارک شاه فاروقی و الی برهانپور اطاعت کرده و دختر خود را پادشاه داد و آنجا محو  
 مند و مستل بهادر خان رجوع فرموده و رایات اجلال بجانب دار استطنه اگر متوجه شد و در راه  
 نزدیک قصبه سیری کلارس کلغی غلی که یکی از خیلان است که پیکر دران میان بود بنظر در آمد و لکن  
 بموجب فرمان رانده قلع سیری کلارس در آورده و خیلانست دیوار بسته را شکسته راه مهر امیش گرفت  
 و وقتی که خیلان غاصه بر سر راه او بر دخیل و حشی نیکسار آمده گرفت و در سینه کشی و کشتن  
 و تسبیح خواندن برادر عیانی جلی شکم که خالوی پادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته و در مجلس وقت  
 یافت و در همین سال بسته اگر که از پشت پنجه بود شکسته از شکسار سرخ بانهاده و در چهار سال در صورت  
 اقامه پذیرفت و بعد از تهنیت عبد الله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که پادشاه از امرای اوزبک  
 رنجید و میخواست همه را ستامصل سازد ازین سبب یکت در خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک غیور  
 که طرف بهار و چون پور آق قلع داشت در از اطاعت پیچید و علیستایان سیستانی المغان طلب بخان زمان و بهما  
 خان سیستانی اگر چه مادر ایشان صنعتانی و خود ایشان زارییده و خرق بودند اما چون جسد او ایشان  
 از خانیفه اوزبکان بودند و هم از آنکه بان سابق تیر توهمی داشته خود را در سلک اوزبکان در آورده  
 سر در حاکمین باغبی گشته و صغفان بهروی که در جوار ایشان اقلع داشت او نیز بواسطه قضیه  
 خزان ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار و عده یکباره علم مخالفت فراموش و آفتاب در آن

که توانست متصرف گشت سرش آتشیان را بخیل در جهات و نبود ازان متولد حرقی بر بران نیاورد  
 بهانه نگار در سینه خود که در بطرف نروود که به نصفت منمود و بکار استخوان گشته اشرفان منی را بر سر کشید  
 حال اوز ملک دستار و نامنی او نمود و بجز و سپارد و در لشکر خان بخشی را پیش آصفخان پروی کسب کرد  
 که از جنبه خزاین و مقام انچه را بی سر کار باشد که پذیر کرده و حکایت خزان چنین است که آصفخان هر دو  
 چون از امرای خجاری شده و ولایت کرده و مانچو با کجی یافت بر اسیطه سایی خان منمیر که به هرگز خمر  
 یار تار اسلام نند و وجود کرده و حرقی سازه برانی در کاوتی که بصورت و سیرت آرسنگی تمام داشت  
 حاکم آن ولایت بود آصفخان بر سر وی چند مرتبه لشکر آبخند و در خستاده و در خرابی تقبیری نگرد و آخر  
 خود با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار ولایت که به رفت و رانی با کجیزار و با قصد قتل و دست هر زور و  
 پیاده استقبال نمود و بصورت جنگی در غایت مصوبت روی داد و سیری چشم رانی هر زور و رسید و از  
 نروود از زانده و در غایت ناموس که بمباراد و سبک شود و از زبان برداشت و خبر از فلان گرفت و خود بجهت  
 و عروس ملک که هر روز در کار و مشغری و هر شب در عمت و بیکر صیت هم آغوش آصفخان گشته تقلید  
 چو را که که سسک رانی بود و رفت و میر خرد سال رانی که در سینه بود و رفت هجوم دزد بر دست و پای و هم  
 بلکه که در خارج جواهر و تا مثل طلا و مرقع و امانت قیسه که در سینه کار بزرگان میباید بکشد و در یک  
 کلان سس که با مصلح پسند از انکال کو سینه مملو از اشرفی ملاهی احسرو اصل سر کار آصفخان گشت  
 و آصفخان سبب قتل سپاه انور بیکه از او با قصد قتل جهت با دشا فرستاد و خیرای و دیگر را در میان نیاو  
 سرش آتشیان شکاریان چون ولایت که به در اعداد گرمی هر او با ای مخالفت میار شده و بجانب گزو  
 برگشت و چون سمنان استرغفان منی و لشکری خان بخشی در قوم سمر در نکر و بکیم با دشا شاه اسمهان  
 بطایر و شاه بدختان و محمد امین خان و دیوانه غنیه که از جا گیر دار این انظرقت بودند بدفع نمکند و نا  
 اوز بیک و ابراهیم خان متوجه شدند و در وقت جنگ چون چهار خان رسید که بگو مسلمانان رسید  
 شاه اسمهان ملازم ستم گشته محمد امین دیوانه و شاه بدختان و سبک ستم خد سرش آتشیان بجهت خان داشت  
 منمیر

ستم خان خان زمان با لشکر جمعی بر سر متقای روانه نمود و خود نیز در راه شوال ششست و سبب و تسلی می نمود  
 انصوب کرده و چون به پنج سوار و درون جدا شد و بر سر سکنده خان اوزبک که در قلعه گلهوتی بود ایستاد و گفت که سکنده خان  
 اوزبک خبر یافته و در بعضی بیستان بیستانی الفاطب بخان زمان که گنجت و طبع لیسان و بهادر خان بیستان بگذر ترس  
 رفته و از آب گنگ که ششست و دو شاه و پنج پور آمد و آصفخان هر دو بی در مقام اطاعت شد و اتفاق محبت و  
 خان قاضیال جایگزین کرد و با پنجره بلا زشت رسید و نوازش یافت و بعد از چند روز آصفخان بیستان بیستانی که هزار  
 سوار خانه داشت با جمعی از امرای معتبر بدفع مخالفان تعیین شده و آصفخان بگذر ترس رفته مقابل لشکر طبعی خان  
 الفاطب بخان زمان منبر و آمد و با اوزبان و دل یکی کرد و طبعیت و لعل و فکری کند و پادشاه و پادشاهت و قیامت  
 کشنده جایگزین را تغییر کرد و آصفخان بیستانی همراه برادر خود وزیر خان اوزبک و بجانب کد به رفت عرش آشیانی  
 ستم خان خان زمان و ابروردی آن لشکر بجای آصفخان سردی روان ساخت و علی طغیان الفاطب  
 بخان زمان سکنده خان اوزبک و بهادر خان بیستانی را بیان و دو آب فرستاد که تا آنکه باخته غل در آنجا رود  
 اندازند پادشاه و آصفخان و پسرش مطلب خان و آقباقان لک و حسین خان و سعید خان و راجه تور و مل و محمد خان  
 دیوانه و محمد خان افغان و سور و محبت و مصرم خان و لشکر خان بخشی را بروردی میر معز الملک که از اکابر سادات شد  
 مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان بیستانی فرستاد و در وقت علی طغیان الفاطب بخان زمان ستم خان خان  
 خانان را شیخ نمایان خود کرده اند و والد و خویش را بر ابراهیم خان اوزبک را که بجای خرم خوشن می داشت با فیضان نامی  
 بهرگاه و فرستاد عرش آشیانی و مقام عیون شد و چون پور جایگزین ایشان را با ایشان مقرر داشت و امیر معز الملک  
 به بهادر خان بیستانی و سکنده خان اوزبک رسیده و در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادر هم طغیان  
 الفاطب بخان زمان والد و راجه محبت پادشاه فرستاد و التماس غفور ابراهیم نموده است اینقدر صبر کنید که جواب برسد  
 میر معز الملک چنین را فست پسول نکرده و صفوف جنگ بیا داشت سکنده خان اوزبک که هر اول بود که ریزانید  
 بیاری از لشکرانش را قبل رسانید بهادر خان بیستانی که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود و عذر بود و افواج پادشاهی را  
 بر سر آمد و میر معز الملک بسنج کریر غفایت بسیار و دست لشکریان بهادر خان بیستانی در آمد و چون صلح شد

حرف آشنایی چون در برادره می شنید و سینه‌ای فلان فلان بخان زمان که مشرب می‌فرمودند و بنابر سن نشسته  
در آنوقت طبعی از آن زمان به نوازی می‌گفت در خان او رنگ آذرب گنگ گفته فازی و در بسیاری از پرکات  
را مشرب شد با دست طبعی از آن زمان انخاب و معاتب ساخته می‌فرمود که اشرفان می‌فرمودند و الله و الله و الله  
خان زمان به میسر می‌نمود و در میانها و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود  
است که نیت و بهادریان باقی نگه در خان او رنگ و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود  
آمد و نزد بانها آمد و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود  
از استماع این خبر می‌خوشید و بهادریان می‌نمود و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود

در راه دین بیت در عرصه نوشت **بیت** بدین امید های شاخ در شاخ  
که همای تو مارا اگر کوشناخ و پادشاه بنابر که بهادریان سینه‌ای را از هشتکام که یکی را در می‌نمود و طبعی  
خان زمان را سینه به سینه می‌نمود و در میان می‌نمود و در میان می‌نمود  
سازد و دیگر که بان ایسان بخشید و با کیر با مسلم است **بیت**  
که در می‌نمود که زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با من دل سوخته بود **القصه**  
از ملک پیشین می‌گفت که اگر خدای تعالی بماند که مراد منو که بان چه لذت است بیکر که بخند و دیگر که در شب  
من سازند و فی الواقع **مصرعه** در عرصه نوشت که در انتقام خب

حرف آشنایی بعد از عفو تکلیف حضور می‌فرمودند خان زمان که نیت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت به  
نزد آنکه آنحضرت به دولت و سعادت تشریف بفرمودند و مع برادر سر مست هم ساخته با ستمان برسی خواهد رسید  
حضرت مدتی در خرقه از مو که گرفت و عازم دار است شده و اگر شده و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با اچا  
برادر سوار بر بغل آفتاب بر روی و حکومت که بهر دانه فرمود و طبعی فلان فلان بخان زمان که بهر سینه  
دول را در مخالف است آفتاب بر روی را یکایک خویش در چرخ کشید و آفتاب از نوبت و نوبت  
طبیعی فلان بمان آمده بعد از شش ماه اتفاق برادر خود وزیر خان بطرف که بهر نیت و بهادریان سینه



مقابله نمودند و با آفتابان هروی جنگ کرد و او را مغلوب ساخت و سکه‌های خود و وزیر خان فرصت دیده با فرج خود بر  
 بهادر خان تاخت و او را منهدم کرد و ایند و برادر نیم گشته خود را حمله ساخت و هر دو اتفاق بکشد بهر شد در آنجا مقام  
 کردند و در حمله این احوال ایشان محمد حکیم میرزا آمد و عرض داد داشت که بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا  
 خلیفه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود بید خان رفت و چون محمد حکیم  
 میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر حبس کرده و بخوابگاه آورده و متصرف شود  
 اگر دین وقت کو مک عنایت شود کابل زده پروری خواهد بود پادشاه فرامین بنام مراي پنجاب و محمد فیلیان حاکم دکن  
 صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تخریب کابل نماید پنجاب دفع مزاحمت او نماید و فریدون خان بک  
 که از امرای پادشاهی بود و حال محمد حکیم میرزا میشد در محض گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته و معاون او باشد اما  
 پس از آنکه فرستادین بر سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت  
 که شیشه بیلاب آمد و فریدون خان برباب بیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نمود و خاطر نشان کرد که پادشاه  
 که قزاق خیزه خیز علی خان الفخاطب بخان زمان و او بکانت و فرصت آمدن لاهورند از پس مناسب است  
 که بلاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته با حسن و بیی دفع غارت سلیمان میرزا را نمایند باز  
 محمد حکیم میرزا فریب خورده روانه لاهور گشت و طلب الدین محمد خان انکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته  
 در مقام مدافعت شدند و محمد حکیم میرزا در باغ مهدی قاسم خان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب با او ایل نهند و صورت  
 نیافت پادشاه نهایت تعلیق علی خان زمان را بقوی انداخته و اگر در محض غارت خان خانان سپرد و شب چهارم  
 ماه جمادی الاولی سده اربع و سبعین و شصت متوجه لاهور شد و میرزا را سر نهاده گشته بود که در کابل لاهور رسید  
 متحصنان بکلیا ز قمار و شادی و باغ و باغستان و در روز دهم میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که کار شما و پادشاه را سبب چیست  
 گفتند چون پادشاه با یلغار نزدیک آمده است شاید ما نیز از غارت تصور کرد که مگر پادشاه و یک گروهی را هر  
 رسید است بی توقفت سوار شده و کابل را پس غنیمت و چون موسم فرستادن سلیمان میرزا از کابل بید خان فرست  
 بکومت آنجا قناعت نمود و غنیمت داشت و پادشاه بلاهور آمد و در آنجا دو شکار شتر مرغ نمود و وزیر خان در

نخار کا و بلاست آمد ضد گناه و متعاقب سسر و بی و حواست کرد عرش آستانانی از تعمیر است او در گذشته  
 وزیر خان را پنجاهی ساخت و حکم فرمود که آصف خان هر دی با اتفاق محبت سران خان قاتل در گره با پنجه رود  
 محافظت کند و نمایند و هنگامی که ریاست مالیات خانم خجاست شد او را داد و خان و محمد سلطان میرزا مصدر  
 اعمال آسان بسته شد و قتل آنچنان شد و ثبت محمد سلطان میرزا از جاسد بد و سایر پیور کورگان در واقعات بابر  
 غیر از این محمد باستان و خجاست و مادرش محمد سلطان حسین میرزا است و در میان غیر الدین محمد تبایون پادشاه  
 حرام خوارید که در مترون بعوضت و ان میرزا پسر زکریا در کابل و جنگ پیروز کرد و شاه میرزا پسر خجاست  
 با مل بیسی در گذشت لیکن از افع میرزا و پسر پادشاهی کشید سلطان و دیگری محسود سلطان و نصیر الدین  
 محمد با یون پادشاه کشید سلطان و نال میرزا محسود سلطان و اسامه سبند نام کرده در تربیت ایشان کوشید  
 و محمد سلطان میرزا با سایر اصدا و وقت جلوس آنکرا پادشاه باز بستند آمد و پر کشاد و پر از دسر کار سبند و جو  
 در مصاش یافت و در آن سیری او را چهار میرزا در آن یکگز ما حل شد محمد حسین میرزا و ابوالکاسم میرزا و  
 حسین میرزا و خان میرزا و اینهاست در یک سال بودند که پادشاه تربیت کرده از حبس ابرار گردانید  
 و بعد از این پیش چون در حبس گرفته در سبیل کما کبرای خود رفتند و در آن مدت که پادشاه بدیع فقه محمد حکیم میرزا  
 به خجاست روانه شد باقی امام خود و یک در سلطان و محسود سلطان و الموصوفان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شد و عیال  
 در زند و حبس از راه اول داد و باقی اسب کرده در مقام دست امانی شدند و با کبر و در آن آن نواحی ایشان  
 منسوب ساخته بجان مال و کبر و اسب شدند و آن سرمد چون از سرمد داری صاحب وجود خالی بود متصرف  
 ایشان در آمد و منصفان الخاطب بنان خان محمد سلطان میرزا از سر کار سبند نشاند و در دست بیا  
 محسوس ساخت و او در بنام گذشته و محمد سلطان سبانی الخاطب بنان زمان و کشید رخا از یک و  
 دیگر از آن در محمد حکیم میرزا و جاهر آگاه شد و حلق حمد نود و بر سر کار خود رفتند و قوی داد و دیگر  
 ولایات و پرگانات را قاتلین گشته جمعیت عظیم بهر سبب شد و سرس آستانانی از راه هر قصد دفع ایشان  
 بر عت با گره آمد و با جواهر و شکر و زعفران داد و با دو و سه و فی و لکنی از آن قیاس متوجه چون پیر محمد

معالم دوم  
سطح

و نه زمان که سید یوسف خان شدی را در قلعه سیر که محاصره کرده بود انچه شید و چون در آن نزدیکی کجا بود  
پادشاه داشت این میت خواند **بطیت** سخته سخته و زین حسن او خورشید را ماند  
که از سفری مغرب رفت و یک شب در میان ماند و از پای افستاده بر خاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعه کرده  
با چو رحمت خان قاضی را محاصره داشت رفت عرش آشیانی را قایم او کرد و توجه آنجا شد و چون  
بر برگشته ای بر بی رسید شید که طایفه خان سیستانی را طایفه بخان زمان از آب گلگ عبور نمود و اراد و مال و دار و  
نابالاد محمد سلطان میرزا پیوسته آمد و در انصرف شود و اگر زوری با و برسد پناه بشان و کن برود عرش آشیانی  
وقت شب بگذر که با انچه آمده و چون کشتی حاضر بود بر فلک تریال سندن نام سوار شد و هر چند امر مانع آمدند قبول  
نکرد و متوکل علی الله آب نما کنگ و راند قضا را از قوت اقبال پایاب بهر سیده فل را احتیاج بشناوری نشد و  
پادشاه با برخی از غفلان نامی و صد سوار از آب بگذشت و قریب بصبح بی وقت بجوای اردوی علی قلیان سیستانی  
الحاق بخان زمان رسید و در آن وقت آصفخان هر وی و جنون خان با حقیقت خوب پادشاه پیوستند علی قلیان  
و بهادر خان که کمان مشهور پادشاه با اندک عروم در ان شب داشتند همه شب بشرب خوردن و لولی و تصانیف مشغول  
بودند تا آنکه شخصی از عروم پادشاهی بخبار اردوی ایشان رفتند فریاد کرد که ای غافلان پادشاه بقصد شما از آب  
گرفته اینک رسید ایشان انچه را از کوه سید امتحان هر وی و جنون خان دانسته پروا نکردند تا که او از  
کوس و کرد که پادشاهی بکوشش آن خون گشتگان رسید سر اسیم از مجلس برخاسته نصف آرای مشغول گشتند  
و وقت چاشت روز و شب غره های انچه انحراف سندن اربع و سبعین و تحایر جنگ در گرفت و با با خان قاضی که  
برادر پادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان متقابل او آمد و بودند و در حمله اول بر دوشه پیروز طایفه سیستانی  
و بهادر خان سیستانی درین وقت بر با خان قاضی تا حقه نصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با انیک در آن تردد  
فرج او از ترتیب افتاده بود و بچهار با نصف مجنون خان حمله برد و یک طایفه را در عین انچه در میخواست که بر فرج حمله  
پادشاهی نیز بنا زد و در آن اثنا جمعی از عروم متبر که پیش فرج پادشاهی بودند با انچه اقام نمودند و پادشاه که خان  
اعظم سید را غریز که که را در دلیت خود ساخته بر فل سوار بود بنا بر احتیاط از فل فرود آمده بر اسب سوار شد اما شامت

کفران نیت کار خود کرده است بهادر خان بر خرم سیر از پای در آید و بهادر خان پیاده گشت و بهمن و زانجیر  
پادشاه رسید و بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه جنگ شده قیلاز هیئت محبوس بر افواج طلیعیان  
سیستانی راند نخست یکی از قیلاز پادشاهی که پیرایه نام داشت بر فوج طلیعتی خان دود و دیان نام قلی را  
که از طرف مخالف مقابل آن آید و چون آن گله زد که در لحظه بر زمین افتاد آنگاه از جانبین جوانان دست بالات حرا  
برد و بکار بارید و خسته و از قضا تیری طلیعتی خان رسیده و مقام برادران بود که سیری دیگر با پیش رسید  
و چندان بطاقی کرد که حتی خان از پیشتر حد اشکی از مقلعان ادا است و دیگر حاضر ساخت و خواست که سوا کند  
نکاه و رسکه نام قلی باور رسیده پایال کرد و شکرش روی بگریزند و ندان اما نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را  
زنده و کریش پادشاه آور و پادشاه گفت کدام جری از با بتمسار رسیده بود که شمشیر بر روی من کشید و  
بهادر خان ارکال مخالفت جواب نداد و همین قدر گفت که آنچند نیت در حشر و عید از حضرت پادشاه که امی کان  
است میسر شد پادشاه از غایت مروت امر بجا گفت او سر مرده اما چون هنوز زنده شدن طلیعی خان مانع  
زمان متحقق نشد و وجود و ثوابان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقبل آوردند و آری  
نظم بکفران نیت دلیری که کرد که است مرادش بکند و بخورد

بهادر که بدستم در کار ز کفران نیت چنین گشت خوار و هم ازین و ولایت که از نایب طبع  
قاسم ارسلان است متاویک و دو خان زمان بر خرم شنگ در گذشت  
قطعه چو شد خان زمان یابی و با نیت ز شاه ابر که مثل شبنیت یک  
شنگ خورد و ز عالم رفت و کردید بهادر گشته از گفت برادر برای فتح شتار و خرم  
ز گفت ابارک فتح اکبر عرش آشیانی طلیعتی خان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب  
و کابل فرستاد و جانعلی و زنگ و ایر علی پاک و میرزا پاک و خوشحال پاک و میرزا شاه بدخشی و علی شاه  
بدخشی و غیر هم را که از توابع خان زمان بودند بدست آورد و بچون در رفت و در آنجا بهت عبرت دیگران ایشان  
زیر پای و دست بیل دست بسیار ساند و منتهان الما طب بجان خانان را حکمت آن پلید داد و چون  
سکندر خان

سکنه رخا و از نیک که در قلعه اوده حصار می شده بود در کشی نشسته بود که در کجاست در راه محرم بنه خرس  
و سببین دست می بختند و منور را گردن شریف آورد و چون تا انقیات ناما و دست که اطاعت نکرده بود با وجود  
سزنیانی در همان نزدی روانه انظر شد چون قلعه سیو پور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرد و نزد صاحب قلعه  
سورجن راجه قلعه رسته سپهر رفت پادشاه آن حصار را با از زمان درگاه سپهر و قلعه کار کردن که سرحد مالوه است  
توجه فرموده و لاد سلطان محمد میرزا که قلعه بند و استصرف بودند از خبر شنید و مضطرب گشتند و چون در آن  
نزدی الف میرزا رفت شد باقی میرزایان را بجمعیل تمام جانب کجرات که نخستند عرش آشیانی مالود را بشهاب الیه  
احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کار کردن عازم وضع راناکرید و راناکرید هزار را حسیرت کار از نمود و ذخیره  
بسیار در قلعه چسبید که بالای کوهی واقع شده است گذشته خود با اهل و عیال بجای ای قلب رفت پادشاه عازم  
تغییر قلعه چسبید که محاصره فرمود و پنجاه هزار و سترگ آتش و اسلحه و قلاب و کل کار و وسیله را با حقن سبابه  
که مخصوص هند است معین فرمود و آنها با حقن سبابه و خرقه شغال گشته داد سعی دادند و سبابه عبارت  
از دو دیواره که فاصله یک فنک اند از بنیاد میکنند و در پناه تخت و سبد با که در چرم کا و کوفه باشند آن  
دیوار را از یک بقعه میرسانند و آتشباران و فتن بان از کوه و وسیع آن دیوار را با فراغ خاطر زیر پا  
قلعه آمد و بجز فتن میرد از دو دیواره فتن یک در فتن پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته همان  
سبابه لشکر بد آنجا رسیده بحصار در می آید و الفقه چون در سبابه مستعد شود و فتن زیر بر جا رسیده  
هر دو دیواره را در فتن یک پر کرده بجای آتش و او در محب اتفاق و یکی زود تر آتش در کشته آن برج بهوا  
رفت و رخنه عظیم بدیده آمد و بهر سزا که کس که تسلیم شده در کمین بود بخال آنکه هر دو فتن کار خود ساخته رخنه ده صا  
انگشت شده است یکبار از راه باطله جانب حصار دویدند و بجز کس بان رخنه رسیده بهر آب و جوی آن بحرب  
پیوستند و بجز کس بهر برج دوم رسیده چون رخنه بدیدند بفری بچله پیروان آمدند و مردم اندرونی بمدا فتنه ای  
قیام نمود و در عین جنگ بودند که ناگاه فتن باین برج نیز آتش کرد و پدید آمدند و دشمن پریشان شده بهر طرف  
افشا چنانچه بازنده فتن را از برای پادشاه می مثل سید جمال الدین باره و مردان قتل شده و غیره با پانصد لشکری

اتحادی صنایع شدند و از ابالی مستخدمه نیز بکیر بلاک گشتند و چون معاملت چنین شد ازان روزه سپا بمان  
 مجال در آمدن نیافتد در آن روز فستقده سحر شد و بعد ازین وقت قهر سلایط و دیگر ماسخه روزی یا ماسه  
 در بنای که در آن سلایط ترتیب داده بودند نشسته تفریح خاک بکیر و قتل و حبس و کشت که سردار مردم درین  
 بود و مارا ناخوشی داشت تمام روز در کوفه حبس است تمام کشته وقت نماز حقن برابر و جمل خاصه پادشاهی  
 و از روشنی مثل محسوس گشت پادشاه و تنگ خاصه که در دست داشت برابر روشنی داشته آتش را  
 از اتفاقات حسه کفر و کسب بر پیشانی قتل آمده پلاک شد و قتل کیان چون سردار را کشته دیدند دست جنگ  
 برداشته تخت جسد او را سخته و بنار زل خود قهر کرد و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سخته خاسته  
 ساعته و چون از روشنی آتش معلوم کردید که آنها جوهر کرده اند سیاه اسلام در هان شب متوجه حصار گشت  
 و چون کسی معارف پیش نیافتد در آمد و پادشاه نیز سیاه تمام جرح بر خیل سوار گشت تا جمیع اعدا و امیرزادگان  
 کرباده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار شهر کرد در منازل خود و خانه های محکم در آمد و بودند چندان جنگ کردند  
 که تا وقت نیمه روز و هزار کس از همه قسم کشته شدند و دار است که نفرت از غیر از نفرت علی تواری کسی شهادت نیافت  
 و بعد از سه روز شکست آنجا با صفیان سده دی رجوع شده غافل اگر منصور و مکتف باز مر مراجعت گشت و  
 در آسانی راه مشیری بهمناک از زیر درختان بر آمد و محکم پادشاه کسی مرا جسم آن نشد آنحضرت میری بران آمد  
 شیر خرسینه و زیر پشته رفت و بایستاد پادشاه بار دیگر فتنه بران انداخت و زخم کاری نیندا و شیر متوجه آنحضرت  
 شد و بنحال عادل نام شخصی فدایی و از خود بر شیر رسانیده و در آنوقت و متار آن مردم و دیگر هم رسیده و شیر را پلاک  
 ساختند و بر سانه می پادشاه لوازم شکر کجای آورده و پادشاه چون با کرده فستقده گرفت بعد از چند کا و خبر  
 رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از کجای خان کجراتی روی کرد و آن شده و باز بار آمده آمد و کون  
 او حسین را محاصره و دارند پادشاه و قلع خان اند جایی و خوابه غیاث الدین بخشی قزوینی را دفع ایشان تعیین نمود میرزا  
 بجان باب نریده و فرار نمود و سر اسیر اتاب گذشت باز طرف کجرات فرستند و در تهر حبس شد و در تهر  
 عرش آتشبانی بفریت مشح طعمه ظهور را در گرد آید و خفاقت حرکت نمود و شکار گمان چون بنظر دور رسیده و از جن  
 که آن مقصد

مقاله دوم  
شاهنامه

که آن قلعه را از بخاریان غلام سلیم شاه خرید و بود تحسن جست بعد از آن قیام نمود و مردم پادشاهی آتله را قبل کرد و  
راه و دخل و خرج و سود و ساخت و بسازد و پادشاه بر کوه دین نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته  
چند توپ و ضربزن که بواسطه کثرت از طاعن هیچ پادشاهی بالا نبرده بود و برود چون هر توپ کشا می یافت چنین  
خانه اندرون خراب میشد راجه سوچن راجه کردیده امان خواست و با اهل و عیال خود پیرون رفت قلعه با دنیا  
و خندین به قوت پادشاه و راند آنگاه آنحضرت با جمیع شتا نه زیارت خواجیه شیخ الدین چشتی قدس سره رفت  
و با کوه تشریف حضور فرمود و بدین حضرت شیخ حکیم چشتی قدس سره تعصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش  
آشیانی را فرزند آن تولد شد و نماد بود شیخ مرده قدوم فرزندان طویل السرداده خوشحال ساخت قصدا  
در همان زوئی آثار حل غایب شد و صبح روز چهارشنبه هفتم شهر ربیع الاول سنه ثمان و تسعایه کوکب و لک  
شاهزاده سلطان سلیم بطالع پست و چهارم و جیزان بقام سیکری در منزل شیخ حکیم چشتی قدس سره از ادنی  
جاء و جسد لای طلع نمود و خاقان اکبر بشکر آنکه او بهت عظمی سپس زدنایان را خلاص ساخت و خواجیه حسین  
شاهی هتید و گفت که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت  
شاهزاده حجه و این مطلع از است مطلع  
نبد احمد از بی جاء و جلال شهریار  
کو هر مجد از محیط عدل آمد در کنار عرش آشیانی چه ایغای نذری که در باب فرزند کرده بود پیاده با  
شتافت و زیارت خواجیه حسین الدین چشتی بجای آورده دست زرفشان با نعام و جان کشاد  
و از راه جسمی شکار گران برگشت و در آن مدت راجه را محبند و الی قلعه کالنجبر که شیر شاه و زبوی آن سوخت  
و بعد از سلیم شاه باز به قوت گفاده بود از قضیه چطور رسید آتله را بی جنگ پیشکش پادشاه کرد و در  
تیم محمد شنه ثمان و سبعین و تسعایه باز در منزل شیخ حکیم چشتی نمایان گشته موسوم به محمد مراد و طبق  
به بهاری کردید و درین سال پادشاه و دیگر با بهت زیارت با جمیع فرزند و شتر حصار از کج و سنگ با فرمود و بنا کرد  
شتافت و چند رسین و دلدال و دیو و رای کلایغل راجه یکایم بلا قات آمد پیشکش فرودان گذرانید پادشاه و خراز  
راجه کلایغل کرد و از آنجا شکار گران تعصبه اجدادین رفت و زیارت شیخ فرید شکر کج قدس سره دریافت

بدینا تو را دهم و میرزا عزیز کو که با کسیر دار آجا طوی داد و پیشکش لایق کند آید و چون با بر سر رسید  
 ریکان حاکم آن بلده نیز بدست میرزا عزیز کو که پیشکش لایق میفرستاد و در دوشتر شتر نشسته و سبیل و قشایه  
 حصار فرود و شتر نشسته برده باز با همی آمد و دوشتر و طایفه زیارت پیر و زکوار را تقدیم رسانید و با گرد و شتر نشسته بر دوش  
 اسنکام میگذرغانی از یک که در جنگهای بخارا مرگد آن یکیت منتهان المظالم بنیال خانان و اربابای  
 بوس پادشاه آورد و شفاعت کنایان او را نمود و آن سال چون تمام سبکی بر آنحضرت مبارک شده بود در اها  
 شهری عظیم سفر نمود و در آن زودی چون کمرات فتح شد آنرا موسوم بفتح گوید که در دوشتر منور شده  
 تانین و تمسایه چون در ملکات کجرات غافل و فساد گویا بر رسید پادشاه عازم تخران شد و چون کنایا بر میز افتاد  
 زیارت کرده از روح ریخت و عزت و جلال و کرامت و داد و لادام تمام بر العابدین علیه و علی آلاء الکرام  
 و او لاده العظام آلاء القیود و السلام است استوار نموده خان کلان را با بسیاری از اهل بر سر منتهای بدافندی و  
 ساخت و دای سنگه را بجا کت جو و سپهر و دوش باله بود و در دوشتر که خود نیز در آن کجرات گردیده و در دوشتر  
 تا کوخبر رسید که در تب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی شده که در دوشتر شش و ایال قدس سره  
 شاهنشاه و دیگر خصال و ایال موجود آمد و آنحضرت که از مفرغهای تقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بایال  
 گردانید و چون بن کمرات منحل و لایه و شاه کشت شیرخان فولادی که از اهرای کبار کمرات بود بان یکپا  
 بیرون برد و بعد از آنکه سید احمد جان باریه بجا کت میرزا شتر نشسته و ایالات عالی است تخرجه احمد آباد کشت  
 و در دوشتر و در منزل کوچ شده و او که سلطان مظفر کجراتی با شافق میرزا ابوتراب که شایزای الاصل بود و با جمعی  
 در کجرات اعتبار تمام میداد که در دوشتر نشسته و شرف بساط موسی دریافت و روز یکشنبه و آنان و سید  
 چاند خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و دوجیه الملک و العت خان حبشی و مجاز خان حبشی و دیگر سرداران  
 با تمل و سامان تمام باستان بوسی سرافرازی یافتند و در مقام چون از چهره شایان محسوس میشد همه محسوس  
 کنند و بدیده احمد آباد که آنکه که الذی لم یخلق مثله فی الیاد و در میان آنست چنانکه مسترشد چنانچه در و قانع  
 و شاهان کجرات است مرقوم گشته است و چون ابراهیم حسین میرزا و نوای بیروج و محمد حسین سید زور و عالی



دست بود و در عرس آیینی غنیمت و از ایشان گشته درین وقت اختیار الملک که عمره امرای گجرات بودند چون بجای آمد  
 بفرست سائر امرای که باقی بقدر قوت ایشان مقید گردیدند و بعد از آنکه سائر قتلک ساری بر بند کعبه ایستادند خان اعظم  
 میرزا عزیز که که را حکم احمد آباد و گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قریب و حصول پادشاه خبر یافت رستم خان  
 رومی را از ترس آنکه بمبادی بلا رفت پادشاه رده قتل آورد و خواست که از چهل گروهی از مدعی غلبه فرین گذشته  
 به پنجاب رود و دستبرد برانچیز و یک پرازش گذشته بود که عرش آشتیانی را بخرشیده و حاج جهان دست بلیج خان را  
 در خدمت شاه سزده مسلم ضبط دارد و گذاشت و با جمعی غلیل با طیاره از زم تا دیب ابراهیم حسین میرزا گردید و  
 روز دیگر با چهل سوار باب هندری که نزدیک قصبه سربال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با  
 هزار سوار بود و مکر خفیه در اجامه پادشاه ساعی وقت کرد در آن اثنا سید محمود خان بارش و راجه بهکوانداس  
 و مانسکه و شاه قلیان محرم و سوارچن راجه و قهپور و دیگر امرای که بجانب صورت تعیین گشته بودند بموجب حکم  
 از آشتی رده برگشته با همّت و سوار بلا رفت آمدند و با وجود آنکه اگر پادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان شکر  
 جمع میشد عرش آشتیانی تخیل کرد و با جماعتی که از یکصد و پنجاه تن بودند متوجه جنگ ابراهیم حسین میرزا گردید و لشکر  
 را در اول ساخت و از آب گذشته و در غلّه آن قصبه یافتیم که هزار سوار داشت مقابل لشکر جنگ رده و اچانچ  
 ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیر اندازان را چای ساخت و چون پادشاه با راجه پوتان بواسطه قتل شکر و چای  
 ایستاده بود که در طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار پسروی یکدیگر در اینجا بستند  
 ایستاد در آن وقت سه سوار از لشکر مخالف شوشی کرده تا جایی که پادشاه ایستاده بود و زود  
 زده آمدند و راجه بهکوانداس که نزدیک آنحضرت بود با هر چه باقی از ایشان مقابل  
 شده و او را منهدم کردند و متوجه دیگری گشت و پادشاه که عقب زقوم ایستاده بود و تیر  
 اندازی میکرد و بعد راجه بهکوانداس اسب جهانشده دشمن طاقت صدمه آنحضرت نیاورد و فریق  
 دیگر روی بمنزله نهاد و برادر راجه بهکوانداس بر اعدا تاخته دامنستان و تتمه سفید را بر طاق نیسان گذاشت  
 و شاه چند کس را از پای زده و خود تیر گشته شد و درین وقت پادشاه با سیر اندازان و راجه پوتان از میان زقوم بجا

در این جنگ  
 کشته شدند

مناظره

برابر بهیم حسین میرزا تخت و اقبال الکبر شاهی در کرد و ابراهیم حسین میرزای آنکه کار بد و نیکش شود روی گزینما  
 و اما بدای او خشن آن زمان علوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم شکر و سپاه کند و خود را  
 قلیل و غنا بر چنین دشمنی قوی در آید و خوشین او را غلبه عظیم کند و بعد ازین واقعه با روی بزرگ پرست  
 متوجه تیر فاخته سورت گشت و طرز یکم و شکر کاران میرزا که در و ابراهیم حسین میرزا بوقت بد و ابراهیم حسین میرزا  
 با هر دو مظهر میرزا نام بکن رفت و رایات مالیات بقصد رسید و در هر محل قسمت شد و چون میرزا ایان در دولت  
 چنین بجا شد و فرقه شورت در میان آمد و اعتدای همه بران قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با ابراهیم حسین میرزا  
 مسعود حسین میرزا به جناب رفقه برانخیزد و دست حسین میرزا شاه میرزا با شیرخان غوری شمشیر بر سرین  
 روزه شاید که گشت سورت بر واسطه این غلغله از حماره جلا شود پس ازین چون ابراهیم حسین میرزا است که  
 رسیدنای سنگه حاکم بود و تاقب نموده قریب بشام باور رسید چون آبی کرد و آمد و باور ابراهیم حسین میرزا  
 عنقریب شده و در روی سنگه مضر بکشته هم در آن شب جنگ پرداخت و جنگی که یار و عریفی کشته شده  
 چون اسپ ابراهیم حسین میرزا بر خشم تیر از پای در آمد گشت بر مردم او افتاد و روی گزین نهاد و ابراهیم حسین میرزا  
 پیاده یار و راه رفقه چون یکی از نوکران رسید بر اسب او سوار شد و بدرفت و چون بدی رسید خنده و مقام  
 کرد و خیل چشم جمع نموده و فتح عزیت لاهور نموده بسبل آمد و محمد حسین میرزا و شهاب میرزا و شیرخان غوری  
 با هشت هزار سوار رسید و محمد خان با بنده را در دست که چن محاصره کرده خان اعظم میرزا غریز که که دفع ایلات  
 از احمد اباد متوجه چن شده بود چون پنج سیکه و چن رسید خانان استقبال نمود و جنگ بر داد و در حمله  
 در کمال شدت واقع شد و سواران و بر افتاد و خان اعظم میرزا غریز که که در کمال خوار و با غریز چنان شتاب  
 قدم از دست نداده و بر ثباتار ستم خان و طلب خان خود را در پاچه و یکبار محاصره آورده و ملک بخت محمد  
 حسین میرزا و سایر خانان را از دست بگریخت و کفر گزینان بدو چون سر کوب قلمه سورت ساخته شد  
 حصاران خواسته آن حصار را بگذاران و کاه سپردند و پادشاه کامیاب شده و شاه احمد اباد کجرات کرد  
 بدین آیدم را بهر سوار سپه را بجا که که از اچای نامی مرسته که گوی است شرف الیز حسین میرزا را که قبل از آن بود

میرزا

تعالیه دوم

سال از ناگوار کشید بکن رفته بود و بواسطه بی اعتمادی دنیا بخانه سیاه چال وقت یافته اگر که هرستان بهار جوینخواست  
که خود را به محمد حسین میرزا رساند که پیش پادشاه آورد و او بعد از شلاق و بی عزتی بسیار در قلعه گوالیار محبوس  
گشته در گذشت و مادر و دختر خان در شانی بی مسافت بر سر راه آمدند و آنجا رخاں حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرد و خوا  
نموند و پادشاه که بهانه طلب بود و آنجا رخاں حبشی مادر پای فیل انداخته تبصا صر ساسیند و تمامی ولایت کجرات  
با انیکه خیل و قزاقیان میرزا عزیز کو که میشدند قیمت کرده اند راه پیمرد و قوم مام صفر سینه اعدی و عثمانی و ستمایه بر کز  
دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبل رسیدند که امرای پنجاب به سیدی حسین قلیخان که بکوهستان پنجاب  
در آمده قلعه نکر کوکوت را محاصره دارند بنابران متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست دست انداز کرده اند و اسبند  
باز خود را به برادران رساند و حینقلی خان ترک محاصره قلعه نکر کوکوت کرده با تفاق سید یوسف خان و محبلی خان  
و غیره دژبال از دست افتاد و در حوالی تهید بار دوی از نزدیکت شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار در شاست برادر  
وی نماند و مسو و حسین میرزا بدفع ایشان سوار شده خبر برادر فرستاد و فاطمه پیش از رسیدن برادر جنگ کرد  
و سیرک گشت و از مردش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینموا ل دید  
بر مرک نهاد و جنگا سیاه و بعد از ضرب صعب نماند که بیجا نبلمان روانند و بلوچان سر راه برو کرده اند و او را حنی  
ساختمند میرزا حاجب کرده پناه یکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم لستان او را از ان بلوچ کرد و دوش سرش  
از تن جدا کرده با تفاق حسین قلیخان با گره آمد و مرد و سوارانچه داشتند بنظر پادشاه و او را دند و کسرا  
بدروار داشتند اگر آویخته مسو و حسین میرزا در قلعه گوالیار محبوس نمانند چنانچه بهانها در گذشت و در شهر بیخ الاو  
سال مذکور غرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کو که رسید که اختیار الملک کجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجاست  
اگر مالک کجرات را متصرف گشتند و با جمیعت و لشکر بسیار اکنون آمده بلده احمد آباد و محاصره دارند

بلیت سرفتنه دارد و در روزگار همین است او را شب و روز کار

اگر پادشاه خود توجیه نماید مقرون بصواب خواهد بود

بلیت

بجز مضر با پادشاه کس این کرد را بر نداند و ز راه و چون موسم برسات بود و لشکر بیا

بر سرعت نیز نداشت رفت عرش استیانی و وزیر سردار انتخاب کرده و یکبار بر سر منقاری پیش نهاد  
و خود نیز با سید کس که اکثر امیران و مغرب سلطان نامی بودند در شتران تازه سرین آید در گذشت و اسپان را  
کفل کرده راهی شدند و چهار منزل رایجی کرده در چمن کجرات لشکر منقاری رسیدند پس از آن سه هزار سوار و پستل  
رایت فتح آیت بخش گشت و دو مقام نزدیک افواج شدند و قول را امیر زاهد الرحیم ولد میرخان ترکان الخا طرب  
بخان خانان سپرده حسب انظار و بر افتاد و هر سوار لیکن مود و خود را مود و اسلح مسلح شده روانه احمد آباد کردند  
و همگی ایستاد و لان را بهجت رسانیدند و مرده قرب وصولی طلب لشکر کجرات فرستاد و چون بهرگز  
احمد آباد رسید کوس و کور که را بنیان داد و در نیمه حسین میرزا و خستیار الملک که از ایلخان پادشاه خبر میدادند  
از صدای کوس پادشاهی سر رسیدند و بر قریب اسباب جنگ پرده افتاد پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار  
بهجت جمعیتی بیاید بخوار آب احمد آباد آمد و از سید منقاری خان نامی که از طرف پادشاه وزیر بخوار آب رسید  
بود پرسید که این لشکر است و سردار این جماعت کیست سخا منی خان جواب داد که افواج پادشاهی و  
کوچه شاهنشاهی است محمد حسین میرزا گفت که امر در در چهارم مسلم رسد و سواران این آخرت را در کار و دیده  
اند و اگر احوال افواج حاضر پادشاهی باشد فی الحال که اسب کبوتر کاب بدافشوند بجا شد و سبب انقراضی خان گفت  
که امر در روز نهم است که پادشاه پای در کاسب آورده و در صورتی یقین است که این سرعت فی الحال  
نی تواند که محمد حسین میرزا اندیشه نمک شده و به شیوه صنوف پرداخت و اعتبار الملک را بخوار کوار بموافقت  
دروازهای احمد آباد باز داشته خود با شائق شیرخان فولادی باهنست هزار سوار و اسلح مسلح و کجراتی و جیشی  
پادشاه پرداخت و پادشاه و کمار آب ایستاده زمانی چند و سفار وصول لشکر کجرات کشید چون در بازداشت  
و دشمنان بود همیشه تا فرستاد بیرون آمدن نشد پادشاه آرد که شته عیدان در آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد  
منقل فرای که در اکثر مارگ از ایشان لوازم شجاعت و ولای و می افروخته بود و بر سوار اول و دوشاهی تخت و شاه  
میرزا جبر استوار جیشیان و کجراتیان بر بر افتاد یکبار با عید آورده و باز جنگ را کر م ساختند  
بیت و لشکر یکبار بر نداشتند بر ابرصفت کین بر آرد استند

درین اثنا که بس در فتنی بیکدیگر آتش بجهیر و آتشول بودند پادشاه سپهر خورشید با ممد سوار از یک چلو برآمد  
 بر قبیله حسین میرزا سکه آورد و محمد حسین میرزا تاج و شمشیر نام پادشاه دست و پا کم کرده و دل بابت روی بگریز نهاد  
 امرای حسب انظار و برانقا محمد حسین میرزا را منهدم دید و ایشان تیر سلامتی را در فرارداستند و محمد حسین میرزا که زخم  
 بر زواره داشت و اسپش هم زخمی بود در انشای گرفتن به بود ز قوم رسیده خواست که اسپ بالای آن جهاند  
 به طاعتی اسپ و اضطرار سوار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خاندان جدا شد مردم پادشاهی در رسید و او را  
 گرفتار نمود و پیش پادشاه آورد و ندید که ام دعوی گرفتن نمودند پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کم  
 ترکفت او گفت غم نمک پادشاه کسی مرا مکرده و حتی راست گفته است درین وقت پادشاه با بقی قلیل که در آنجا  
 بود است میرزا رسید بر ریشه که در حوالی جنگ کاه بود نوشته انتظار خان اعظم میرزا عزیز که میکشید که فوجی  
 بزرگ نمود و آمد و چون از افواج غلغله موج و در تر بودند آن سربازی در میان مردم پادشاهی پدید آمد و شخصی بختی  
 رفت و خبر آورد که خستیا الملک که برایت که بسبب شنیدن خبر جنگ قصد جنگ می آید پادشاه آن دوست کی  
 احکم کرد که بفرستد تیر روی ایشان بگرداند و قمار و چای را که از دست دست از کار رفته بوفس نفیس بیا  
 برانها زده و بلفتنه بشاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید پادشاه در میان آن مردم است هر اسل  
 و ترمان راه که بر پیش گرفت و از قشده محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی خان سیستانی و اغلب بختان را  
 و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون شیر افاب کرد و است دشمنان تاج و شمشیر نام او فرا  
 برقرار خستیا را میکنند ازین سبب دیگر کسی مقابل او نیامد و در آن وقت که پادشاه بدفع خستیا الملک متوجه بود  
 سنکه محمد حسین میرزا را چپ که پادشاه بقتل آورد و خستیا الملک نیز شکام کم گریز قوم زاری رسید و وقت  
 اسپ جهانبین بزمین افتاد و بدست یکی از مردم پادشاهی کشته شد آنجا و خان اعظم میرزا نیز که که راه میافتاد  
 رسید و آنحضرت همان روز با محمد آبا و در آمد و کلمات کجرات را با بختان اعظم میرزا عزیز که که رجوع نموده اند  
 به میرزا علیخان متوجه و از انخلا فشد و چون نزد یکدیگر رسید با جمیع مردم که سواره بودند تیر تیرا که بخت هستند می چرخید  
 در دست گرفته و چهل لاله اگر فشد و در دست مذکور و او در سلیمان افغان کرانی که بنگار را در دست داشت

سزا عادت پیچید و خشنود انقلب بنام بوجب فرمان مغال اور و بعد از چندین شک میان ایشان صلح واقع شد و از ساسان قبول صلح نگردید و چون در ملو صاحب است تمام شکا کرد و در محترم خان فرستاد که او را بن سلیمان افغان کرانی را مستاسل سازد یا خنجر کشد که او کند و او بن سلیمان چون بودی نام افغان غنیم خانکی پسرش بود و میا کرد و بخلعت بلای و خراج و داد و دی نام افغان را بجنس ملوک و تدبیر دست آورد و بخت و قوت گرفته بعد بخت و کنا آب سون آمد جای که آب سون و لگب بهم ملحق شده بر روی آب با بنمخان خان خانان بنک کرد و چند کشتی با حه ترمز کشت و بجای دور دست رفت و نعم خان خانان نام آب سون که نهشته قلعه خنده را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی قوت او شش اشک ملکن نیست خود با سبب شاهزاد با دام و هزار کشتی نهشته و پوششهای رنگارنگ بر کشتیها افکند و درین بابان متوجه آن طرف شدند چنانچه مادی قلعه چنانچه بعضی کشتیها بگردانی ابل سیده بسلامت پرور رفتند و بعد در قلعه باران نزول شد و چون در قلعه که از خشکی روانه شده بودند خنده شاهزادای کامکاران و اسل حرم را بجنور فرستاده خود ماند و نهشته شد و در اوقت که بکیر خان که بمنیر قلعه میسر کرده بودند استخوانه بگردانستاد پادشاه آفرانال نیک گرفته از داد و دی با چون بجوای نهشته رسید معلوم شد که بیسی خان نیازی که از بسرداران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده و بیک منسخان انقلب بنام خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در شکر گریزند پادشاه خان عالم را با سبب سردار بدفع قلعه حاجی پور تعین نموده و او بدانجا رسید و قلعه را از دست فتح خان بگرفت و داد و دی بن سلیمان افغان از ان خبر رسید و اینچنان بدو نگاه فرستاد و طلب عفو نمود پادشاه فرمود که بعد از ادا کار ملازمت تقدیر است و بقیه مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه اما هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابل تو خست یا بکشم که طغیانه با قلعه از او باشد و او بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد و شب از دروازه گری بکشتی داده و بجانب بخال رفت عرش آشیانی چیده دست آوردن غیلان و قشش عتاب کرده و بیت و پنج گروه راه ملی نموده و چهار صد نسل گرفته بکشت و منبلا چیده و است تمام کار را با منبلا خان خانان رجوع کرده مسرور و مستیج برادر است قلعه اگر هر جهت نموده و ان عظم میرزا غریز که اگر کجرات و مان جهان

معادله دوم  
شده

از بود چنانست پس برده آمد به از جمال خود مبادست نمودند و این هنگام پادشاه خود را به مظفر علی نزدی  
 که از نوکران سپهستان ترکان بود خطاب مظفر علی داد و بقیه قلمه دستار و بنگاله نامزد بهار کرد و خود با جمهر رفت  
 قریب دو رکاب از قند حبس بنجامان خیرد خواجه عین الدین چشتی قدس سره و میر حسن خلیف سوار و مستحق  
 رسانید و با گرد باز آمد و خواب مظفر علی المصطفی مظفر خان که عازم بنگاله شده بود چون بنگاله گری کرد و  
 بنگاله است رسید و او بن سلیمان افغان و تاب مقاومت او نیاورد و بنگاب او دیر که سخت و راجه بود و دل  
 و بسیاری از امر با و بدست آمد پس او بن سلیمان و دو مرتبه ایشان را شکست داده آتش فراموش  
 مظفر علی المصطفی مظفر خان با و بر آمده با و او بن سلیمان طرح جنگ انداخت و کوه را نام افغان که عجب  
 ضرب الشمل بود و هر دو بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هر دو بن مظفر علی که همان عالم بود و سده آورد  
 و فوج هر دو را بر هر دو خان عالم باقی رسانید و جمعی که میان قول و هر دو بن سرح بودند ایشان نیز از شدت  
 او بر سر خورده پناه قبول آوردند و باعث تفرقه قول میشدند و خواب مظفر علی المصطفی مظفر خان که با اندک مردم  
 مانده بود مقابل کوه جرد و بحسب اتفاق کوه سرد و چار کشته چند نفر با و رسانید و خواب مظفر علی چنگ  
 گمان از میر که سپردن رفت و بایستاد و چون لشکر تفرقه بر جمیع شد با تو به کوه سرد کردید و درین حرب تیری  
 بر قتل کوه جرد رسیده کشته شدند و او بن سلیمان بیدل کشته شدند و او بن و فیضان غنیمت که قرار کردند پس راجه تو در  
 و امرای پادشاهی تعاقب نموده و او بن سلیمان چون بنوای در بای سپید و راه گریز نداشت اهل و  
 خیال خود را در قلمبه گذاشته و کفن در کردن انداخته قصد جنگ برگشت راجه تو در حقیقت احوال راجه خواب مظفر  
 علی المصطفی مظفر خان اعلام نمود و او با و جرح است و خشمنا خود با بنجامان چون او بن سلیمان بملاقات  
 آمد که در خنجر دشمنی مرتفع و جرحی قوی با و داد و او دیر و کنگ و بنارس با و سلم داشت و برگشت و در  
 سنوات سابق از عهد تخت نشینا علی تازان شیر شاه بلده کور پای تخت شاران بنگاله بود لیکن بواسطه نمانی  
 آب و هوای آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص پور مانده را اعدا نموده شمشیر که تمام ساخته بودند خواب مظفر علی  
 المصطفی مظفر خان بمسکه تمیز کور افاده بدینجا رفت و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده شمشیر خود ساخت چنانچه

در باره روی از آرتاب و هردای آنجا جایز شده و در نوروز هم بجنبه شلث و ثانیست و در دست پناه  
 سپرده و یاد شاه حسینعلی خان ترکمان را خطاب خان جهانی داد و حکومت بجان تعیین نمود و از دست پناه نیز از او انجمن  
 انجمن لغت نیز به خودت هر چه میرزا جلای و علی گشته روی بدرگاه نهاد و در بیدار خسته و سحر کی ثقات یاد شاه  
 نمود و بعد از چند کاه و شصت حج گرفته بکوه مشرف شد و زیارت خانه خدا را قرائت و از آنجا باز بدینا رفت  
 و دیگر از حکومت آنجا باز کرد و پیغمبر و رسید و در میان ایام چون ارباب سحر و سحر برض رسانیده بود و ذکر  
 مان اعظم میرزا سحر و ذکر که را در وقت داشت و در دوران طلب بنامش صادر شده و او که از این جهت بری بود بی  
 توقف بدرگاه آمد و چند روز محنت زندان کشید و شهاب الدین احمد خان یساوری حکیمت کجاست بایز شد  
 و در سال پادشاه با جمیع رفقه زیارت کرد و در میان حاضر چون برکت مهر و حسینعلی خان ترکمان انجمن  
 بنان جهان بطلب فرسیده بود که داود بن سلیمان افغان با اتفاق افغانان بسیار و بجان عازم خواص بود و از  
 شد و امر اوقات توقف نیاورد و به جسم ان خواص پر نمانده بیدار آمد و از این سلیمان احسان مجاز  
 نماند و آنقدر دور است و در قریب پنجاه هزار افغان مرد و گرد آمد حسینعلی خان ترکمان انجمن  
 بخان جهان حسین امرای پادشاهی را یکجا کرده عازم کری شد و در مسکن اول آنقدر را منتهی ساخت و قریب  
 یکصد هزار افغان قتل رسانید و متوجه موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواسته بطلب علی  
 انجمن بطلب خان بالنگر بار و تربت و حاجی پور و غیره باو ملحق شده و روز پنجشنبه پادشاه شریع الثانی شد  
 مذکور و با راستن سیاه قیام نمود و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار افغان که از اطراف و جوانب  
 بکوک او آمده بود و در حضور آراسته در برابر آمد اول کاله پادشاه از امرای داود بن سلیمان بود و بر جاندار  
 حسینعلی خان ترکمان انجمن بجان جهان مات آورده و شکر او را بر سر و خوانده متفرقی  
 انجمن بطلب خان بر برابر افغان داود بن سلیمان افغان را نماند و محبت او را از بای برداشت  
 و در آنجا بجان بر قول داود بن سلیمان حمله برد و جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه حسینعلی  
 از طریق کشته شده و در میان سینه های او سیم فتح و طغیان بر پرچم لشکر پادشاهی و زید و داود بن سلیمان



بزیست نماند و بهادران دناش کرد و او را و سکنی نمودند و زنده نماندند و جهان آورد و بهر مورد از تسلسل  
رسانیدند و خبیه پیر او و سلیمان بن محمد از او مرگد بهیرون رفیع بود و بعد از او روز گذشت و جهان جهان  
آفتاب را مالک بخاک بنجاست از غلبه افغانان بود و بعضی خود را آورده تمام غلامی که از افغانان به دست آورده بود را یک  
خام بخت است بهر شاه و مظهر غلام به غنچه در سینه اربع و ثمانین و تسلیه متوجه تفسیر قلعه بهر شاه گشت  
و محمد مصوم خان را از آشنای را و بر سر حسین خان افغان که در آن نواحی بود فرستاد محمد مصوم خان حسین خان  
افغان را از هم و پریشان ساخت و در پر که که با یکدیگر بودند و داد و کال را بهار با هم خندید با هم شصت و سوار که در حال جنگ  
بودند بر سر مصوم خان آمده محاصره کردند و مصوم خان در چنین منبرج و دیوار عقب قلعه را شکاره سپردن آمد و با کال  
پهار بجنگ مشغول شد و غلامی از نام که قبل جنگ کال بهار بود و بخت طوم اسپ مصوم خان را زیر کرد و مصوم خان را  
پیاده ساخت درین اثنا بهر افغانان تیر انداز ضربت بر غلامان را مالک کردند و آن غلام بی غلامان بجنگ اتفاق بر فوج خود  
مسدود کرد بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاد و کال بهار گشته شد و غلام  
ایاز هم که فرار گشته مظهر غلام بخت بهر شاه گشت و درین سال شهباز خان کب و قلعه سپید را که براج چندین سال  
مالد بخت داشت گرفت بدین راجه کجوتی که بر سر راه بهار و بخاک واقع شده و مامور گشت و شهباز خان را بخاک کجوتی  
مصبوب است اصل ساخته قلعه شیر کرد که در قبضه پیر راجه کجوتی بود و متوجع کرد و آیند چون فتح قلعه بهر شاه سپید  
رجوع یافت با تبار و قلعه محاصره کرد و مظهر غلام بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود و در صورت افغانان سپید اندک  
بودند از طول مدت محاصره عاجز شدند و دوا مان خواسته قلعه را سپردند و شهباز خان کب و تبار را برادران  
خویش سپرد و خود بدکاد رفت و در آن سال پادشاه با همی رفته شهباز خان کب و تبار توجه تفسیر قلعه کسل میر کرد و رفت  
و نا بود تعین نمود و او به انجا رفته با سهل و بی خطه تصرف را و رود و پادشاه از انجا میر کرد و استمان با سواله و مندود  
آمد و شکار گران تا مسرتد کن و تیر چون مرتضی نظام شاه و بحری والی احمد کرد و انوشته پرد و نشین گشته بود  
و داعیه تفسیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانده و از انجا متوجه فتح و در سپیدی کرد و در سینه غلامان و ثمانین و تسلیه باز  
عرش آشنایان متوجه امیر گشت و چنانچه عادت او بود از یک گروهی پیاده گشته بروی متور و خورجید را داد و

زیارت کرده و رانجام معتبره فانی بلاذت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام برسانید  
 و پادشاه از اینجا جسی رفته متوجه کامل گردید و راه ایام ستاره و کمه و از از جانب مغرب به بدانه و پادشاه  
 چون با جودین رسید زیارت شریفه عتک کج و کس تنو کرده اراده رفتن کامل داشت لیکن چو وقت تنسی  
 بنویس غریت کرده سائیه وصول فرستید و بیکری انداخت و در احوال مسجد جامع فخر سیکری که در سینه ای  
 و نمانین و تمسایه سا کرده بود ایام رسید و در سینه است و نمانین و تمسایه و الی غایب سینه سینه میرزا  
 و لک ابراهیم سیم میرزا که رود او بود و بچوب فغان و الا نصیبه ساتمیع والد اشش بدکار و فرستاد و پادشاه  
 و مقام عنایت شده و شرف و شایسته و خاتم البعد وی و راورد و در سال حسین شاه نیکان الخاکی  
 نمان جهان که از امران خجاری و دود بکار و بیکر طبعی ازین جهان استقلال نمود و در سینه سیم و نمانین و تمسایه در  
 فرا شانه خاص و فخر سیکری آتش افاده و جیمه و سر پرده و فعل و زبافت و غیره و قالبیهای زبافت و دیگر  
 قماش چند که در حساب بخند و بخت و در سینه مذکور و سرش آشیانی با میرزا فخر سیکری که امر اجبت کرده  
 و بعد از فوت حسین قیصران نیکان چون و بیکار و بهیسا از فغان فوت گرفته و بعد از فوت و فغان شده و سرش آشیانی  
 خان اعظم میرزا فخر که که را با امرای همه بد نظرف کیل سینه و محمد حکیم میرزا فخر سینه باغرای شکر خان  
 پنجاب خانم شیر لاهور کرده و فخر شادمان که که خود را با سوار سوار برادری پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه  
 را جبهه است که از امرای پنجاب بود و وقتی که شادمان که که از نیلاب عبور کرد استقبال او نمود و بعد از این  
 حرب وی را فخرم کرد این و چنانچه اکثر مردم آگشته شدند و برخی و آب سرفی گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا  
 بنوای رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان مشدی که والی آفغان بود رسانید و بعد از  
 چند روز بلا هو رآمد و چون سید یوسف خان مشدی اعلام داده برافراشته به محمد حکیم میرزا ایل نشاند  
 میرزا غان یکران سرفیت بسوی لاهور و سطوف داشت و دریا زده هم محرم سینه تبع و نمانین و تمسایه با جود  
 رسیده و قبل کرده و سید خان و را بد بسکواند اس و کنور مانسنگه و قلعه متحصن گشتند و عترت آشیانی با جود و ملل پنجاب  
 و بهادر متوجه کامل شد و محمد حکیم میرزا که از فخر سیمان افغانان کان آمدن آنحضرت به پنجاب شد متوجه رسید

و نیز از برق و باد و شیشه‌های گریخته بجا برفت و پادشاه وقت که بحوالی سرحد رسید چنان معلوم شد که شاه منصور  
 شیرازی با محمد حکیم میرزا ابواب مرسلات مستوح داشت تا بران او را برادر کشید و چون لوی زرد کنار متوجه  
 کابل گشته بنواحی رهناس رسید بدینست خان مشهدی بشرف بساط بوسه برافزای یافت و از بساط  
 آب چون بپن جبرئیل رسید پادشاه مع شاهزاده و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت ازین جهت که شایگان  
 محمد حکیم میرزا که در شاپور دکن بود و در غدر اندوخت و چون موکب منصور بکابل آباد رسید شاهزاده عالمیان  
 سلطان سلیم را در اینجا گذرانیده و شاهزاده مراد در مغلای ساحه با پستی و پستی که رود کابل شده و قی کشیده  
 بشیرگون که باز رود کوهی کابل است رسید و درون خان با هشتصد جوان بهادر و قری محمد حکیم میرزا بهادر  
 شاهزاده و تافته غنیمت بسیار بود و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر ششده که در لشکر آباد است در برابر شاهزاده صف  
 کشید و گنبدان سنگ و تودک خان انگلیزان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله برد و در پیور که بالای خیلان بود و بجای  
 سرور دندالقه که کوه زبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده و پشت او را باند و از کس و دیگر نبرد  
 گذشته کارایان را تمام ساخت و میرزا آقا را محاصره دید و پشت بر میرزا تیر و آتش کرد و درین تعاقب بسیار  
 از مردم نامی او کشته شدند و پادشاه در منزل مرغاب خنجر کشید و منظم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا  
 بنور بند که ریخته بود پادشاه احدی را نیامد و از آنکه محمد حکیم میرزا اچیان فرستاده غدر خواست پادشاه گمان  
 او را غفلت کرده مردم کابل را با غلام و احسان بهر دست ساخت و چهاردهم همان ماه برکشت و چون از نیلاب گذشت  
 جزیب طایفه و بساطن قتل که اگرچ و سنگ ابر فرموده بانگ موسوم کرد و اینچرا که در غیب گناه است  
 که از نیلاب عبور کنند و آنک نیز در پشت پند یعنی فتح است و عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک  
 بلاهور آمد و حکومت آنجا را بر حسب کمانداس غایت فرمود و بعد از چند روزی راهی شد و بختیگر یکی که در آن  
 ایام شتر میرزا پادشاهی شده بود نزول اسیال فرمود و شب در خان کبوتر را که بارامی متید کرده بود در شهر نشاند  
 اسیال که سینه تنبیل و تنهایی از بند برآورده بکوه شک بکابل فرستاد و در آن ایام عرش آشیان بخوری شب و  
 اسیال بهر سامیده چون آنحضرت بطریق مایون پادشاه حادثه افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند

اما آخر شفا یافته و بسیار قد قد فرموده و در ماه محرم سنه اصدی و تسین و تسه یا همان اعظم میرزا عزیز که که نه  
 بجای خود بدرگاه آمد و بعضی بدیات مروری عزم کرده آمد اما مدت و در شدت و آسایش عرش بسیار محسوس  
 یراک که باطن ملک و عده است آمده و سالی سلطه و احداث عده الله آگاه که باله باس شدت یافته است که کم  
 و چنانکه دست سلطان مغفبه کمرانی چون اظهار حال کرد پیش از شکر و تائید ملازمت رسید با قیام خوب  
 و از شش یافته شد تا حدیث و دو آنکه بطرف کبریا که نیست و در نیوقت که پادشاه و الله باطن شریف  
 داشت با اتفاق شیرمان کمراسیت حرج کرد و بعد از آشوب گشت و پادشاه اعتماد خان کمرانی را که محل اعتماد  
 شده بود بکومت کمرات و ساد و شهاب الدین احمد خان یساروری را که حاکم حسد آباد بود و بجهت طلبه و بکار  
 رسیدن اعتماد خان تهاب الدین احمد خان از حسد آباد و روزی چند بهت سالان در پیش توقف نمود و  
 لشکرانش که اکثر اعیان و اعیان اسراء داشته تاب مشت و بنیاد و ده کی نظیر شاه کجورانی و نقد مظفر شاه  
 کجورانی محبت عظیم هم رسانیده و متوجه احمد آباد شده است اما خان شور را برده خود سپرده به پیش مراد شهاب الدین  
 احمد خان آمد و مظفر شاه کجورانی زور آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان میا باده نام شهاب الدین احمد خان  
 را به اسراء گرفته متوجه احمد آباد کرد و مظفر شاه کجورانی چون آمد و جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان  
 کجورانی اسیر و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پیش رفتند و در غایت کجورانی و احوال هر دو  
 درگاه کرد اسیر و عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم و له پر جان زنگان که میرزا خان استهارد است با ادر  
 ما کبر و ادر امیر و دفع آتشند نفس بود اما به سوز میرزا عبدالرحیم با کار رسید بود که مظفر شاه کجورانی و احوال  
 خان آنکه با کبر و ادر و روح داد و در راه مرده و حاکم کرده و سالی آمد و قلب الدین خان را کشته و جاده کس  
 و پیاده سناهی که در فتنه بر و جمیع اموال فلسا الدین خان که آورده که در تنجافه و بخت و فتنه کشت و با احمد بابا و ادر  
 و حبس آوردن خیل چشم کونید میرزا عبدالرحیم المستور و میرزا خان چون به پیش کمرات رسید شهاب الدین احمد خان و کجور  
 ادرای متفرق را حبس کرده با هشت بن او سوار بطیست رنج هر یک شهاب الدین احمد خان و کجور  
 تنج هر یک در فتنه ناره کرداد متوجه حسد آباد و تنج چون موضع سنگی که که سر کوی تنج است رسید

منظر شاه کجراتی پانزدهم محرم سده ششم و تعیین و تعامیه اتفاق نمیدادگان و کجراتیان باسی بسزاسو  
منزل و در جبهه پرت برآورد صفوف جنگ یار است و مبارزان محسوفین و بهادران جانبین بیان هر صر  
علمای شکر یکدیگر بزد و غمان سبک و رکاب کران مانتبه تیر و نیزه و شیر و خنجر و دود و مردانگی در  
نظم و شکر تیغ و پیکان تیر کردند . هلاک یکدیگر را نمیکند کردند

در و دود اسلخ از سر فاشی نه زهر نکشت راز زندگان

اصل تبار سر شخصی رسیده . رخص او شاهی محسم نمیده . درین کبر و دار بعد از آنکه از طرفین جعی  
کیر کشیدند نهامی فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته شرف شاه کجراتی متورکشت و  
کریح با خدا آباد و راه چون میرزا عبدالرحیم تعاقب از دست نداده بشود و راه منظر شاه کجراتی از طرف دیگر رفت  
و چون سیلج خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم با قتل ایشان و بنال مظهر شاه کجراتی چنان  
که بیایست روان گردید و او که کیمیکوستان نادوت داخل شد و در اینجا جنگ ایستاد و چون کلاک کتوب میرزا  
خان بر قول مظهر شاه کجراتی رسید و خدکین ضایع شد مذایا ثبات متزلزل ماحه در نوای حونه که در بجام پایا  
برزد و میرزا عبدالرحیم قلیج خان را بمحاصر و شکله بروج فرستاد و خود با همه آباد آمد و نصیر خان برادرش منظر  
شاه که حاکم قلعه بروج بود بعد از هفت ماه محسن بجانب دکن حرکت و متسله تصرف قلیج خان در آمد و مظهر شاه  
دیگر ناره با داجام و امین خان حاکم حونه که در حیت خود و بنرلی که شصت و هجده آباد است آمد و چون میرزا  
عبدالرحیم از شهر برآورد و متوجه بجانب شد مظهر شاه میرزا کیمیکوستان حرکت و بعد از چند گاه با اتفاق بهل و  
کولی و کراسر از پنجل برآورد و در سرائی بالمشک پادشاهی جنگ کرد و شکست یافت برای سنگه راجه بسلو و پناه برد  
و میرزا عبدالرحیم بعد از پنجاه و پنج فرمان بدو گاه شتافت و چون مظهر شاه را شکست داد و نام برآورد  
بود خطاب میان خانان یا قید بموجب حکم با پنجاه و دو سال بر بان نظام شاه بگری و دل حسین نظام شاه بگری  
از برادر خود در قلع نظام شاه مجبوری که خنجر بدو گاه آمد و ملازم شد و شاه مشح اند شیرازی که خلاصه بود نیز از کن  
تقرب پادشاه اختصاص یافت و در عیال و تعیین و تعامیه سید مرتضی سزوار و دست داود خان

انسانان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آورند و پادشاه که همیشه در فکر تنگنای کردن بود و بخواست بازمان  
اعظم میرزا عزیز کو که حاکم مالور بود فرستاد حکم تنگنای کردن فرمود و شاه شجاع الله شیرازی را عند الله و الله  
فرموده و به سرانجام تمام دکن پیش قان اعظم میرزا عزیز کو که مالور مرسل است خان اعظم میرزا عزیز کو که به سرحد  
آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس اکناب و کنسیان مایل به شاه شجاع الله شیرازی را بنیست و  
فرستاد لیکن اثری بران ترش نکشته بکشت و مرای مرتضی نظام شاه مجبوری میرزا محمد تقی نظیری و به  
الملک با اتفاق راجه علیخان بر سر مرغان اعظم میرزا عزیز کو که در ولایت هند فیت بود آمدند خان که صلاح بود  
دید و از بایکو حسن ولایت دکن شد و با مجبور رفت و در دروازه عارت کرد و چون میرزا محمد تقی نظیری و به راجه الملک  
در راه علیخان فاروقی که رسته بوالی ایلچ پادشاه خان اعظم میرزا عزیز کو که کتاب منافات ایشان نیارده اند انداخته  
از دکن سپردن آمد و این وقت چون سربانی و الا بطلب میرزا عبدالکریم الله و میرزا خان و ایلچ طلب بجان خان  
رسید و از کهرات خازم درگاه که در مظنه شاه کجراتی فرست یافته راجه الملک که با وال الملک  
شهرت یافته بود و ادعیت کردی گرفت و فریخته شد و رسوای و در پایاده بهر مانع و قدر خود دست و پا زد و  
کاری ساخته عابجا بیکر بخت و درین سال تا مسیح میرزا حاکم دشمن از خطب داند خان اوز بک پراکنده شد  
درگاه آمد و در ملک امرای پادشاهی قتل گشت و هم درین سال مستبد راجه بکو انداسن مطوی حبش عظیم که به  
شهراده قتل شد و در سه روزه و تسین و تسایه و ایام تحویل عمل لطیفی سنوت سابقه مجلس فروردی در کمال  
تخل و اداسکی منتهی گشت و درین سال برادر پادشاه محمد حکیم میرزا در کابل و نست شد عرش تسانی میرزا عبدالکریم  
خان خانان را حاکم کجرات ساخته شاه شجاع الله و امیر افولایت کرد و اندر او با نظر و نو و خود پای دولت  
در کاب سادات آورده و توجیه بجا بشت و در انامی راه صادق محمد خان راجه بکوست بکروان کرد و وکنه راجه  
و کدر راجه بکروان اسرا بکابل فرستاد و او فرزند ان محمد حکیم میرزا را که در سال بودند با نسبه بدولت خان و دیگر  
امرای محمد حکیم میرزا با مادر آورده و بهر خود را با حوالتجس الدین محمد خانی در کابل گذاشت و چون عرش انبیا  
بانک ربماس که از دست آن حضرت روانه شاه رخ میرزا و ناچار به بکروان آمدن و ساهست پنهان محرم و دیگر امرائی

[illegible]

و کوه ماسکه اعصاب بکشی کرد رسید پاوتار به الطاف علی و محمد قلی بیگ و محمد ملک ترکمان را ندا کرد آن خیر  
 کرد و این سال در روز سخته بسیاری از آن طایفه را قتل آورد و در دین سال ولادت سالهای خسرو ولد  
 ناسته لوده نمایان تا بر آید و خوشم آمد و خرد را به کوه اسس روی موهر سر استیانی باطلوع اولین کواکب  
 میده خوشحال شد و آتیش شش اقصای العایه گوشتید و محمد صادقان بوج و اول آن ایام شسته و ان سده  
 محاصره کرد و مالی پاک حاکم تهنه حاصره یلچیان را تحفه و هدایا به کاه و دستار و اهارا عادت و تقیبا با  
 و محمد صادقان حاکم ترک نماه کرده و سرگرفت و در وایل شهر برج الثانی این مال برین مال کو که  
 نمکوسه کابل را بکشته کتوبه نمک و له و به کوه اسس با سر و آه و او اسب با و پنج الثانی میرزا احمد الرحیم  
 الخا صاحب خان مال و له پس بحال ترکمان و علماء الزمان سده لوده تا به شمس الله شوری مرتب و مال از کجرات  
 طهور آید و دست ساه و کوس و یلده و سیریس محمد صادقان مال را به کوه سادات مدست و یافت سرش استیانی  
 کوره سسکه و لده را به کوه اسس المال به و حامی و رفته و او در ده انصوب کرده و حکومت کشید  
 یوسف خان شهیدی او و محمد قاسم خان امیر کمر کابلی را که حاکم ریداران کشمیر شد و او بخند و طبعید و محمد  
 صادق خان را احمد و علی خان را یوسف و بی بی بیوا و یحیی و سواد و امیر قلی خان را که ده انصوب بود و طبعید و  
 محکومت و او را که در قتل خان کوه را به ریدان خستیم الخا صاحب بجان نامان حکومت کجرات یافت و در کاه  
 آمد و در سب و قیس و تنهایی و سیم با و حامی الثانی عرضش آشپزی حریمت بر کتیر کتیر بآل بر با ساه  
 و ا برست نسوده و چون به کوه که را ساه شروع که کستان کشمیر است رسید اعلی حرم را با ساه ارا و مراد و او در کجا  
 که شسته و میده بی که کویا می تحت کشمیر است رفت و علماء زمان سده لوده شاع اند شیرازی که اکوات کرکته  
 محمدمت آمده و او کشمیر حاکم مستخرامید و او شاه فی حمایت بنا گشت و سب و بی بی بیوا و مرید و کتیر سب  
 گفته که انقیر بیداران نیست **عبیت** و کتیر سخام آل آمد که مال از  
 نعمت است جهان سسل را و تیر و ز علم شام افتد عرض استیانی بعد از قتل و تیر و ز علم  
 کتیر دازم سیر که بل شده و قلی ساهت و ده مسئول کرده و دجس کیم ابو الفصح کتیری که به سب و ان و صاحب با ساه



تعالیه دوم

بود بهمان محبت و دولت پیوسته در خلافت بوده رقم اخلاص بر صفه ضمیر نیکبخت در منزل و مشهور و  
 آخرت استبصار کرده در باب احسن ابدال مدنون گشت و چون پادشاه با یک ده تاس رسید شازمان کن بود  
 بین افغانان یوسف زئی تعیین فرموده کوچ بر کوچ کابل رفت و در آنجا حکیم جام میر صدر جهان برادر علاء الدین  
 حکیم ابوالمشیح کیلانی که با یکی گری نزد عبدالقد خان اوزبک با و راه آنهر رفت بود نزد ابوالحسن عبدالقد خان اوزبک  
 آمد و ملازمت نمود و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گشت کلزار فرموده سالکان کابل را  
 مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بسکوننداس در لاهور و دیعت حیات پشته  
 حکومت کابل را بر محمد قاسم خان امیر بزرگ کابل که از امرای سرسنداری بوده داده و تخریب کابل را بهر او گذاشت و در  
 بیت شهر گرم سنده خان و تسعین و شمس ایله با همو مر حبت فرمود و حکومت کجرات بنجان اعظم میرزا غریز کو که او  
 از مالوه بدالغوب و استاد و تهاب الدین احمد خان مالک مالو گشت و خان اعظم غم میرزا غریز کو که چون کجرات بود  
 بر سر جام که از سنده داران آئیده و است شکر کشید و جام هم با اتفاق دو لقا و ولد این خان که بعد از فوت پدر  
 والی چون که شد بود و پادشاه هر بار او را بر آید و بک سبب اتفاق افتاد چنانچه میرزا غریز بخشی و محمد حسین و میر  
 شرف الدین برادر او را و میرزا نور تاب که از امرای نادار پادشاهی بود و در جده شهادت یافتند و پسر کلان جام و  
 وزیرش پاچا میرزا احمد اسپرت قبل آید و فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا غریز کو که کرد و بنابر آنکه عبدالقد  
 خان اوزبک بدیشان را گرفته در کین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور و آنجس و حرکت نکرد و چون در اندشت  
 میرزا جانی والی سنده با وجود قرب جوار و فرمان طلب بملازمت نیاید پادشاه میرزا عبدالقدیم خان خانان را با یکی  
 از امرای نادار مثل شاه بیگ که آن کابلی و فریدون پیک بر لاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری بخیره  
 و صد بخیر فیل و توپخانه کسب یا بفرستند و دفع لوجان نامزد فرستاده و در شتر تسعین و شمس ایله شهاب الدین احمد خان  
 در مالو و دیعت حیات پرده و در شش آسانی چاکر کس با چاکر کن کن بر بسم ابوالحسن کی فرستاده و شیخ فنی شاعر را که  
 و بهر آنکه پور و خواجه امیر الدین را با محمد نکر و میر محمد امین مشهدی را به چاکر و میرزا مسعود را به مالو و شهاب الدین  
 شهادت و ملازمت و بهر آنکه در حاکم حکومت مالو داده و بهر میل شلیخ را از آتین ساخته روانه کرد و این و شهادت و ملازمت

سند  
 میرزا غریز  
 محمد حسین

متعلق بودیم که ایازر سیه تپه که به بکرن بنیستد و همه آن نواحی پرکانات پادشاهی فراموش میرساند پس متوجه انظار شد  
 و به بکرن در برابر آمد و بعد از آنجا به شکل کرخت و در آن زودی فوت شد و پسرش را چندی تا قیام مقام پدر شد  
 اطلاع کرد و عاقبت مود و انگاه شمشیر داد و ادا کا کو چپ کرد و خان معظم میرزا غریب که چون سینه که دو لختان  
 پسر این خان که در جنگ نجاتی شده و بچونه کده رفته بود فوت شد و پسران مانده نیز جزو کشته شده بماند و بقیه  
 و بعد از بخت ماه محرم آن قلعه را منتهی ساخت و در پهن سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعه سوان را که در  
 کنار آب سده واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سنده با اتفاق بنیستد و آن اجتماع غراب و کشتی و توپخانه  
 بسیار متوجه او شد و بخت کردی سیه و بعد غراب و دویست کشتی متحرک از تیرا از توپچی پسر فرستاد و میرزا  
 عبدالرحیم با وجود آنکه ریاضت و پنج غراب با خود داشت مقابل نمود و یک روز جنگ کرد و بخت غراب  
 فزیم را گرفت و قریب دویست کس قتل رسانید و عمر که نیمه در میرزا جانی والی سنده رفته و میرزا جانی در ماه محرم  
 شوال پنج آب سنده آمد و در بختی که طرفان آب و جلد بود و فرود آمد و میرزا عبدالرحیم در برابر آمد و ادا  
 محاصره نمود و مدت دو ماه بسوزد و جنگ شد و از سرفیس مردم قتل میرسد و درین ایام مردم سنده  
 بر آید و سنده بشکر خان خانان متعهد که مانی بجانی از آن کشته بود **لظنم**  
 کشتن آن یکی بجای است که کشته نماند و پسران سنگدل هر که او را دید از آن  
 بودی بوسه فرس خورد و آسمان دیدی و بس خان خانان این عمر حسنی را  
 بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا که چکر و بجانب تهمید روان شد میرزا جانی والی سنده مردم سوان را  
 کم جمعیت خیال کرد و بر سنده ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خان خانان بر آن آکاسیه بنیافته و لختان کو  
 آکاسیه را را دبود با امرای بزرگ که کوکب اجتماع فرستاد و او در دور و نزدیک فرستاد که در راه بی کرد و پسران  
 آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده خسته یافته روز دیگر پنج سنده را سوار جنگ و در او دو و لختان بودی با وجود آنکه  
 زیاده اند و هزار سوار پیش خود داشت حرب نمود و میرزا جانی را متهم کرد که سنده و میرزا جانی در موضع الور  
 در کنار آب بنیستد و در خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خان خانان از آنجا که و این لشکر از آنجا بنیافته آمد و او را



[illegible]



و نیز در خبر آن اوتیر بجانب تنیم پشته و کینسیان پنجای مظان که با کرده استاده بودند سید و تاج رسول گشتند  
 و بعد از گرفتن غنیمت چون ترانشه خود داده بودند بخت خفا غنیمت داشت بجانب حرت خوش شاستند و سبیل خان  
 بانکه مردم بجایکه سید بود فرود آمد و چون مثل نبود هیچ کس خبر نیکو نگذاشت و تاریخی نشست میرزا عبد الرحیم  
 خان خانان نیز که خشم را از پیش بر داشت به دو بجای که آری بهای آتش بازی سبیل خان بود سید او هم در تاریکی وقت  
 فرود بسیاری این مظان که شکست تفتیش ایشان شده بود فرود فرود است تا شایسته روزان کشیدند و در آن اثنا چنانچه  
 چند پیش سبیل خان آمده و به شنای نو داشتند میرزا عبد الرحیم کس فرستاد چون معلوم کرد که سبیل خانست بفرمود چنانچه  
 توپ و خبر زن که از کینسیان پر باروت و مستند است آمده بود بجانب ایشان محبری کرده مراد داد و کلور داد  
 میان ایشان افتاده و لوله بر آنخت سبیل خان چون دانست که قنیم در میانست چو غما غما مرش ساخته شیرکان فرود و گستا  
 باطراف و نواحی فرستاده و بی ازشکران متفرق رانزد خوش گتید و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز توقف بر برون  
 خدمت با شاره فاخته نواخت و گزنا کشید افواج آتشایی که در آن محو اما خبر بود از صدای تبار و قشون قشون بگذاشت  
 خان خانان می آمدند و هر سکا و سرداری و فوجی با وی پیوست هم کرده و گزنا میکشیدند و ندای الله اندمی خوانند  
 چنانچه در انشب یازده مرتبه گزنا کشیدند و سبیل خان نیز در انشب مردم باطراف و نواحی فرستاد که نتوانست از  
 لشکر و کس جمع کرد و چون صبح علم شجاعت او از خدمت خورشید باقی و نیزه و رخ نمود سبیل خان باده و دوازده هزار سوار  
 متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شده و خان خانان با وجود آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار داشت متوجه کلا علی الله  
 بدو افتخار خیم بر پاخت و بعد از حرب صعب سبیل خان چند زخم صعب برداشته از اسب افتاد و نوکران شتدیم او  
 هجوم کرده سوار رختند و از دوطرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان  
 که بغیر و تحسینی شربت داشت ازین شرح غیبی خوشحال گشته بعد از چند روز بشای سپرد آمد و عرش آشنایی که خبر فوت  
 عبد الله خان از یک شنید و بخاطر حیرت از راهور با گزنا شربت آورده بود و از استماع این فتح مسرور گشته است غنیمت  
 برای میرزا عبد الرحیم خان خانان مرسل داشت لیکن بعد از چند کاه چون از اتفاق صدوق محمد خان میان شایر از راه  
 و میرزا عبد الرحیم خان خانان اخبار کلفت مرتفع شد عرش آشنایی سید یوسف خان شهمدی و شیخ ابو الفضل را



ترمذی که میردوان شاهزاده و نایب بود و اوایل ستمت و الف طلعه ستمت که مستحق کردید هر چند بهادر خان  
 بیشتر از پیشتر تشنه شد و امان خواسته در ستمت کوره ستمت که بی نظیر است بدو انسان پادشاهی سپرد و خزائن  
 و دواخان و اسلحه و آتش که احصای آن مقدور نیست که در میان نیت بقدرت او ایای دولت پادشاه و تناسل  
 اقبال در آمد و بموجب حکم و الا شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان بنامان بر بر بانو داده خایم احمد نکر را از نظر مبارک  
 که نمایند و چون ابراهیم عاقل پاشا پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرضش آسانی قبول انسی کرده پیشه و عزم  
 عاقل پاشا و مناسبت بیگم سلطان راجه تهری شاهزاده و نایب طلبد و میرزا جمال الدین باخو را که امرای معتبر بود برای آوردن  
 عروس و پیشکش و عیال و فرستاد و اسیر و بر بانو داده احمد نکر و برادرانشه زاده نجشید و میرزا عبد الرحیم خان عاقل را  
 به تالیق اوست که در خود مطلق و منصور و زواره و دارا خلفا و اگر کشت و در اوایل ستمت و الف بقصد رسید و فدا  
 با طراف و اکناف فرستاد و در ستمت احمدی عروس و الف شیخ ابو الفضل موجب فرمان طلب متوجه گردید و در جاده  
 نمرود جمعی از درج پوتان او در طبع مال بر سر راه آمدند و جنگ کردند و شیخ ابو الفضل را کشته و مالش را بردند و در  
 ماه صفر ستمت شش عروس و الف میرزا جمال الدین باخو که جانب پیاور فرمود و ستمت و عروس و پیشکش و الف ابراهیم عاقل  
 بزرگشت و در کنار کنگ که در دوری نزدیک منجی بین بندار خشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده و نایب سپرد  
 خود با گرد و پیشکش که آن زمان آوردن بدان حالی نماید و بود از نظر که در اندیشه و در اوایل شهر ذی حجه ستمت که در شهر نادر  
 و نایب و بنده بر بانو زار و الف لاشرب پاکر شته با عالم تبار میب و اکبر پادشاه از ستمت اقی این دو فرزند خود را بنعم و الم  
 سپرد و در نزد کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز چهارشنبه سیم ماه جمادی الثانی ستمت و الف عروس و الف شته شد  
 ایام ستمت و الف نایب آن پادشاه سبجاه و یکسال و چند ماه بود البقاء ملک المعبد و وقت اکبر شته تاریخ و طریقت  
 و عرش آسانی که در خط و سواد کامل نداشت اما کاهی شکرش و در علم تاریخ و قوت تمام داشت و قصص هند را نیکو  
 میدانست و قصه امیر حمزه که سیمصد و شصت و ستمت و نشتیان و کاه و آنرا بنظم و شعر مرغوب در آورده و در ستمت  
 را منصور و سبجاه اندازد و شمرعات اوشت و در ستمت و در ستمت که در و اسب را هوار و چپ میورد و مقرر بود و آنرا الچه  
 میکشند تا فرمایان ضروری یا عرضه داشت امرای ستمت که بد آنجا رهند میورد و سوار شده و بکری برسانند

در  
 ستمت



چنانکه در شب بارزنی بجا آورده و راهی میشد و از آنکه تا احمد آباد که جرات خبر چسب روز میر رسید و هرگاه شخصی از  
 حضور بجای تعیین میشد باز بجای دیگر گاه می آمد و تحویل امور میشد براسپان و اکنون که سوادیکت و چهار هزار رسید و  
 که بنزمت میر مشهور بودند و آنکه است و بسیار بوده است که میمده و پیاده میبستند و در راه او آورده و روزی که  
 بمحض رسید است و عند فلان او از شش هزار متجاوز خود و از هزار هجده گز کم نشده و با شاقی است که هیچ  
 پادشاه دلی نیست بدین داشته است و باقی موقوفات او برین مع بود و علایق ده که در رویه و ده هزار که در لیل  
 که پادشاه بدست خود جدا کرده بود و من بجهت علای غیر مسکوک و پست است و من بجهت غیر مسکوک و پست  
 سیاه و چهار که در شک و اسپ طویله و از ده هزار و سیصد و سی و نه گز و سی و نه گز و سی و نه گز و سی و نه گز  
 اگر پادشاه هر قدر بجهت خود که در ده هزار و سیصد و سی و نه گز و سی و نه گز و سی و نه گز و سی و نه گز  
 هزار میر رسید و چون بر روی موقوفات بدین تقسیم بنظر در آمد نوشته شد

و این قلمه در ماده تاریخ علت آنحضرت است

جلال الدین محمد شاه اکبر زبانت سوری شاه

چون رضوان و بدحیران شد که این

نذ اند که یک مثل است

## رَبِّ سِرِّی

### مقاله سیم در ذکر سلاطین دکن

پوشید و مباد که بعد از بیان احوال خواقین دلی بر تو اندیشه بر بسین وقایع سلاطین دکن تا وقت خطا للقریب الی  
 عنان شب زخرو خرام نامه بصوب ذکر سلاطین بنیه منطف یکدایم و چنانکه رسم تورمان چنین است و پسین است  
 مقصودم از تسوید این اوراق مجایزه و دیار و درمیت چه که از توجبه خاقان اعظم و جهانان مطم ناصر الدین  
 والدین ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه ثانی پانیم بر سر کج است بل صبح و شام حیر و کان فیض رسان بود چشم  
 احسان از خاک و انجم مذارم بلکه بجای حمت و الانعت هم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان زلکر بخدم و کتابی که جامع  
 قصایبای تمامی ممالک هندوستان باشد بعباری که پسند خاصان کرده و مرقوم سلم که هر فشان کرده ایم

لطفتم این چار عروس هفت خرگاه کاوردشان به نیمه راه

نارزان و چنان و دست و در فاقص در جلود کتم تجله خاص چندی اکرم امان و بد بخت  
 یکبارم بیای بخت سازم دل ازین فناء سیراب زان پشتک که گیردم خواب  
 و این مقاله مثل است برش و فضا روضه اول در بیان وقایع شاهان سلاطین  
 کبر که و احمد آبادید که مشهورند ب سلاطین همیشه روضه دوم



بنام پادشاه و حیات الدین گفت - سنانید و پادشاه او را بجهت مسروندن اختصار داد و در ملک میرزا  
 قتلیم ساخت است - و بی که گوئی چنین سخن گفت که از آنجا که چون می بایم که صاحب اقبال باشی و از جانب  
 حق تعالی موقوف بشوید که بدین شغریب بدرجه علی و وصل کردی پس با من عهد و شریک کن که اگر خدای تعالی  
 دولت جسم تو را زانی کند و اسم مرا جزو اسم خود کرد و فی تابیا من نام تو نام من نیست بخت بقا و دوام بدی و قدر  
 خود را من و اولاد من بروج ناجی حسن قبول نمیشی کرده پس ز بدولت نرسیده بود که اسم او را بفرستش بکن خود کرد و  
 بحسن کاکوی هبشی مشهور کرد و گویند در روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیادش تیره در ده طبرستان  
 ترتیب نموده صلاهی عام در داد چنانچه شاه سزاد و پسران مایه حاضر شد و از خواندنت در ایشان هر  
 برداشت و بعد از فن سلطان و مقرب مجلس حسن کاکوی هبشی داخل مائشاه شیخ شده خواست که عرض کنی  
 نموده بشفقت ملازمت شریف شریف حضرت شیخ در عالم گفت احوال او را در مایه بر زبان مبارک آورد که سلطان  
 رفت و سلطان او پیش از آنکه کسی از آمدن او مسرومن و در یکی از فدا مان گفت شخصی که انا بجا بخت از خدای  
 او پیدا است بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس ناد طلبش رفت از حرات ظاهری و لباس نامناسب  
 او را شناساخت و باز آمد و معروض داشت که کسی ظاهرنشود که از تو ان گفت شیخ فخر بود خوب ملاحظه نما که از  
 خواهد بود خواه کم گفت مردی مجهول نشیخ فرمود بهما کن را طلب کن که بفاهم در ویش یعنی شاه است و بعد از  
 حاضر شدن او شیخ القات بسیار مسرور و احوالش پرسید و چون مایه برداشت و بود فانی را که بخت اظهار  
 خود در ظاهر عجب کرد که شته بود بر سر انشت نهاده بوی داد و گفت که این چهرشاهی است که پس از مدتی در از محبت و  
 در دکن در روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کاکوی هبشی را این بشارت سودای حکومت دکن در سر افاد و قرین است  
 اوقات میکند و سنانید و سنانید و سنانید است که در انظر طرف تو کن شته بدیج که بر سر و بدست آورد تا اینکه پادشاه  
 حیدر علی و در عهد پادشاهی خویش بدکن رده استاد خودت و خان را حاکم کم دولت آباد ساخت و کم کرد که امرا  
 و منصب داران هر که اراده و وفات او داشته باشد و دکن توقف نماید حسن کاکوی هبشی فرصت یافته با اتفاق  
 بعضی امیران سده که با او صحبت و آشنایی داشتند در فاقه فتنان اختیار کرده و قریه کوچی و چند تپه دیگر

تلاش می نمودند بر زاری باغ اقطاع یافت و در آن سلسله خیا که پیش ازین بدو کور سلطان و قتلش و بختن امیران حمله

کجاست که کشیده یعنی از میان کجاست اقطاع بقتل رسیده و بعضی را دنبال کرده با عراف و بطلب گیرند

و بسیاری دیگر نیامده و چون قتل آن دو بوقت حس الفرمال یا شاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد

که است مشهور در کاوش شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی برنیداشتند و در پناه وادان نهدان و باغیان

ملاحظه نکرد و خود نگامید داشتند این خبر سلطان محمد شاه رسیده و است که جمعی از امیران حمله و دکن پریشان

حود و اندویدی دیگر از امیران متبرر و بجای ایشان بدکن فرستاده بنابرین اندوایدین و قتل با سستی پاک و یک

علی از عالم الملک بدولت آباد فرستاده و فغانی شش نفر با کید تمام صادر فرستاده که تخریب دین خوان

مجمع امرای حمله و دکن را بکجاست فرستاده که لشکر ضرورت است عالم الملک اطاعت نموده و توجیه را به استحضار

ایشان بکجاست که در ایام خود و هر گاه فرستاده و بجماعت چنانچه رسم است بیامده است و در فرستاده شده

کرده چون با هم از سوار تمام براق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک خضعت کرد و به هر ساری احمدی

منوچه کجاست که در اندامه لایین حاجت اندیشی کرده و در ایشان طبع و توقع بسیار نمود و چون توقعات افضل نیامد

سمان پسر دوزبان آورد و در بیابان ایشان بکجاست که ازین جماعت و دکانه بزرگ صادر شده که قتل آمد و قتل است

یکی بنام وادان با عیان کجاست که در تمام باغ و در یک بر فغانی حمله و امیران حمله و این خسته جانخواش کجاست

تند و فغانی که در دکانه کجاست که در حمله و دکن است بریدند و کجاست که بختن با عیان و کجاست که بختن

بکلیان را بانی پریشان قتل برساند و ما خود بدکانه بزرگ فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن

فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن

بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن

و امیران لایین را که در مقام شهادت در مانده و اینان ایشان بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن

که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن

اظهار یکجاست که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن فرستاده که بختن

که بختن فرستاده

معاذ الله من هذا

کوتاه بودند قطع رعیت زبید اوی شهریار

به چپ کردن سرانجام کار چه بود پیشه پوششیرار نماید بر ملک پادار  
علاء الملک ترکان الملقب بسترینه که داماد سلطان محمد قشاه و سپهسالار برادر خان نسیس بود و در الحظ  
اقامت داشت چون شرفه شکر خود را ملاطفت کرد و یقین داشت که زنده و خلاصه امری خان نسیس و برادر  
بآن مردم لایبان گردیده و در صد قضیص و دفع او بیند هر ایش صلاح در وقت ندیده بهانه شکار از چپسیر  
بیرون آمد و با حاجی قلیسل از غصه صمان و محنت ان شکار گران سلطان پور و نذر بار خود را رسانید و امرای آن  
صوب چون بر سر راه او مطلع شدند همگی اموال و اسباب علماء الملک را تصرف شد و بجانب دولت آباد فرستند  
و با حاصل خلاف پیوسته آنها را تاج و کجستی نمودند و مردم صهار دولت آباد قوت و کنت مردم هر دینی را  
بناطس را ورود ایشان نیز با جماعت رابطه داد و دوستی بهر سانیدند و عالم الملک را گرفتند و با تخریب  
و اسباب بخت محضت مخالف سپردند و در دست ماه ملکی مثل دکن که بهر ازون بکر گرفته بودند از تصرف پادشاه  
و علی پروان رفته در آن خطه مطیع میفتادی نماند چون امیران صده و مرکب چنین امری خیر شتند بایکدی که مشورت  
نمودند گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را

الطیسم

بشای بر داریم تا قیامت ماصورتی در وقتی پیدا کند  
چو در کشتن ملک غاری نماند بکجشیته قلعه ماری نماند بسی کج در دست ایشان ماند  
بنا خوب اسبان تازی لرزاد بگردند انکه بیکی انجن همه نیک را دین ثابت سخن  
سران جمله کفشد بالافتاق که بی شاه است هرگاه هم از ما بگرد و بیکی مرد سر  
به بندیم و جامه پیشش کرد بعد از کشتن کوی و قیل و قال بسیار گرفته اختیار نام اسمیل شخ انان  
که از امرای دو بستانداری بود افتاد چه که برادر بزرگش ملک کل افغان از اعظم امرای سلطان محمد قشاه بود و در آن  
دلت با لشکری مسته زرم و کار با عظمت مایه و سپرداخت با میدانی که غدا مجاهد امداد برادر خود خواهد نمود و جمیع امرای  
دکن خواهی خواهی اسمیل شخ افغان را بنا بر الدین شاه مخاطب مباحثه خبر بر سرش گرفتند و خطا به او گویان افغان متعارفتا



که تا روز بخت شروع در محاصره ساعت خوبیت هر آنه در آن ایام برای نرساید بدین مردم حصار امری معاشیه از روی  
پادشاهی فوجهاست از دور و دور استادی ایستادند تا روز چهارم بر فاجه جنگ انداخته بسیار باطل ساختن و متعجب و متعجب  
کردن و قتل زدن مشغول شدند و روز بروز کار بر مردم اندرونی شک می افتاد و بدین اثنا از بی خبر رسید که طغی نام  
مردمی حاجتی از او با شش و اطفال بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بفرمان کجاست بخیل هر چه مامور دارند  
است سلطان و مملکت او چون این چنین بدین جمع را بمحاصره دولت آباد داشتند خود توجه کجاست شد و بعضی از مردی  
ناصرالدین شاه که در ناسک و پاژ و دیو می بودند بر محبت پادشاه و اطلاع بهرسانید متوجه دولت آباد شدند  
و چون با مردی که بمحاصره مشغول بودند کاری نتوانست ساختند بآباد پادشاه رفتند تا آنکه آب نرسید پیش ریز  
لشکر پادشاهی را از کارگاه خود بدین بسیار بسیار بطور رسیده و چندین خانه را که از شرفی و اطلاع داشتند بدست  
آورده و محبت کردند چون کوهی بسنی انجلی طب نفع آن از این طغیان شد و آن و امید و ارشته و مری اطراف را  
جمع آورد و با پست هزار سوار را که از بجانب استادی آمد و بدیدر که عمار الملک ترکمان انصاحب بسترینه را لشکر کران بخانه  
نشیند بود و آن سوار عمار الملک ترکمان شکر فرمایم آورده و با توک و حوالت تمام مقابل حسن کا کوهی بسنی آمد و متوجه  
پست روز خریفین و در خود خندق کند و هر یک چه احم و جنگ جرات میوزیدند تا آنکه با حوالت ملک که از دست باطلان  
تحمیل داشت و خویش را بدو از کوه لاس باز و هر چه در سپاه و بدو حسن کا کوهی بسنی انصاحب طلبت خان فرستاد و ناصرالدین  
شاه نیز پسر سوار بجانب استادی سلطان و مملکت شاه که بدست افتاد و بود و کوهک او از دولت آباد کسب نمود و در صورت نزد  
نظر خان جمعی ششم بهرید پس بقصد جنگ طبل فاجه بر کاری ملک سیف الدین غوری سپاه را باقی که در استادت  
و از آن طرف عمار الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود و بخت بر تریب افواج مسرودند استیمین  
و مسرودت کرد و مقابل غل غل سرخان دامه جنگی که درین و زمان از آن بسته و آینه بود و قوت و قوت  
طربها در آن بخت تنان طرفین که گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک ملک بخش را  
و تقدیر بنیان بود که حسن کا کوهی بسنی پادشاهی و قوت بهرید کرد و در خانه پادشاهی آن و دیار با حوالت  
و در عمار الملک ترکمان درین محله گشته شد و لشکرش بنهیم متفرق گشت چنانچه بسنی قلعه احمد آباد و بعضی



مناک حسین از وقتیکه بنامه شاه دارد به محقق گردیده و برخی بخت و خوش فتنه او را خود را بر سر خود رسانید و نیم خانی پروان برودند  
مظفر خان ملک سیند الدین غوری را با جماعه بر سر دود قلعه باز داشته خود را قتل و منسوب به محنت و شوکت خود  
باجل و علم و شاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که اتحاد الملک ترکمان کرد و خود بقیه افاده ناصر الدین شاه و بطالع  
سعد عازم دولت آباد شد و امرای که از جانب سلطان محمد قلیت آباد و دوازده هزار کس از سواره و پیاده و کجاء  
دولت آباد متول بود و از گذشته تمدن اتحاد الملک ترکمان و دو یکی مردم خود و رسیدن جن کاکوئی به سنی سلطان  
مظفر خان غایت و برسان شده راه و بسلی و کجرات پیش گرفته و ناصر الدین شاه از دولت آباد پروان آمد و بستان  
مظفر خان نظام بود که در شش کوهی دولت آباد است رفت و ملاقات کرد و چهار روز در دولت آباد محفل تزلزل فمود و چو  
دانست که استقلال حسن کاکوئی به سنی و در جماعه اعلی رسید و وزیر یکی و در دهکده از کوه است و  
مردم پادشاهی اورغ و باطل تر فرموده سی و دو جمیع امارا حاضر ساخت و گفت که من مرا و امان کار نسیم و بخوا  
کبرشن و زینت فراغت و مشرت پر رادی ملک داری عازم و بنا بر تکلیف شاه اول این امر خیر و استبول کردم  
الحال مرا سعد و در ابد و دیگر می و جمیع کندی و ایسان کنند بر کس ناکوئی و منسریای با طاعت فزوده اورا پشاهی بر  
میداریم ناصر الدین شاه گفت که حسن کاکوئی الخاطا طبیب سران همین نزد است و آثار بزرگی و شجاعت از همیشه  
او بوده است و شاید شایع و تحت است الثقلین رای پسندید و خاص و عام افاده بران اتفاق کرد و دود و صد و شصت  
سفر فدی و میر محمد فتح بخش را که از امرای عده و کس بودند و از خان جویم و ریاضی به سنی تمام داشتند با همگان نه  
که دوازده و حاضر بودند در مجلسی و امرای برای جاسوس تحت کشت و محبت بسیار واقع شده و چون کثرت از جانب  
بر هر دو منسریان بجانب ایشان رفو و سپید شاه و ناصر الدین صاحب و دو توبه بیت و چهارم شهر ریج اتفاق شد  
و اربعین و سببای تاج شاهی بر آید که او که داشتند و چتر سپاه که نشان مغای عباسی بود و تحت و تبر کا بر سرش  
گرفتند و خطبه و ملک گفت و کس بنام وی کرد و شاه و ناصر الدین حسن کاکوئی به سنی خطاب دادند و شو حسن آید و کجاء  
و باغال باباک کرد و حسن آباد نام نهاد و تحت شکار و شکار نمودند

بنام حسن خروئی مدقام جهان زیر فرمان او گشت رام  
بر او رنگش شایسته برای به بجا و

مقاله سیم از روزنامه  
شماره ۳۴۸

برادر و بر سر کمانی کلاه  
بشمیر فراز و ایست گرفت  
بداد و دیش پادشاهی گرفت  
همان شهر کلبر کشد تختگاه  
جهان را از دست عمارت پیش  
بر ملک نام نیکش رسید  
عمار عمارت برادر و بر اوج ماه  
بنام حسن شد چون تمام  
نهادند زان حسا باد نام  
و کلاه او سپری در کتاب تاریخ تحت السلاطین که بنام و القاب پادشاه بنسب و فوئیت کتبی فرزند  
بهمنی موشع با شاست چنین مرقوم گردید که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد خیم بخشی بکرات و مرات  
در مجالس اخبار نامت گردیدند که اگر سلطان علاء الدین در آن ساعت که ماختیار گردید بودیم در محبت امر  
سلطنت کشته خطبه و کتب بنام خویش میخواند بهتر بود و اینجور سلطان علاء الدین رسیده اندیشه نداشت و هر دو  
فاضل را در جلوت علیده از ایشان بلب نامت استفسار نمود چه کرد این عاظم صورت تو بهم حکم پذیر  
شده بود که از تاثیر آن ساعت که منجان هستند ای اعتبار کرده اند قسری حسلی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و  
پادشاهی ملک و کن با وقت را بر تو ادا گرفت و در صورت صدر الشریف سمرقندی و میر محمد خیم بخشی اینجی  
فمید و قسم بغلاط و شاد اید که در وقت گفتند که آنچه عاظم اثرش ظهور کرده چنان نیت و مبتاست ای  
دیگرات سلطان پرسید آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال جبرام فلکی چنین معلوم شد که در آن ساعت  
که آنحضرت شجرت نشسته اند تا شورش حدود شایان این دو دهان بر پست نخواهد رسید و عدد سال هم بدو است نخواهد  
و آن ساعت که ماختیار کرده بودیم خوش ازان بهشت عدد سال پادشاهی درین غامدان یماند و قریب یکصد و پنجا  
تفر را زاد و احضاد پادشاه کشور گیر برادر ملک سلطنت و کن جلوس میبودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این  
منجان مضمون کشته صدر الشریف سمرقندی را بر نسبت قدیم منصب صدارت و میر محمد خیم بخشی را بمنصب قضا  
عسکر اوزار کرده اند و مولف اینجکات بولجب یکدیگر که بعد از یکصد و پنجاه و هفت سال که دولت آل حمیه متعینی  
شده بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و عمارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت و نیز  
عدد شایان بهمنی به پست تفرزیده بود که آن سال صفت اقلیم پذیرفت القمه چون سلطان علاء الدین  
حسن با بر سلطنت پرداخته چنانچه شایست و بابت از عهد و سلطنت و جهاد داری برادر و زوز و ازیر و ملکش عرض کرده



و آنکه مدتی اقتدار و ولایت در گنج که در روز حسنه و ولایت پادشاه مملکتش در تصرف امرای او بود خارج و مدتی  
بدرامشرو منتهی می رسیده است و امرای مملکت و افغان و دلبسته پوت را که از جانب سلطان محمد خورشید شاه در قندهار بودند  
بودند بملت و بهایت و بیعت و مکت و گردانید و هر دو حصار را بنسب طغور و داور و دو کولاس راجع می نمودند  
آنرا از برای ویران کردن و بی طبعی قبیله محلوک داشت و منجه جاج حسن آباد کلگر که وقت آنکه آمدن شده بود  
در یک روز بنام و در آنک زمانی با تمام رسانیده و در ششانی زمین و بجا به چون خبر رفت سلطان محمد خورشید  
شاید مالمس را از نظر مبع که در و بجای پادشاهی خود بیشتر امید و اگر شت و با استحکام تواند دولت پرداخت بخت  
و شرمکین الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد خواجه بسته باین پادشاهان کا کا بوی سپرد و گویند  
ایام حسن و طوی که جهت عروسی تربیت یافته بود و زوی و الله شهادت المدعو ملک جهان آبی سر کشید و گفت در وقت  
می بایست که خاله حسنه زن من حاضر باشد و تخرج حسن و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاله او کجاست  
گفت در میان سکونت دارد پس از آن پادشاه هیچ کس را بخت و چنانچه کسی داشت شود حبسی باین  
جهت آوردن آن منصف فرستاد و بار باب و دخل کم فرمود که ایام حسن را بحد سازند و اعتدال که برای اخراجات طوی  
در کار باشد از خبر زن پادشاه و ملک الدین غوری رسانند تا آنکه در راه هفتم جماعت مرسله خاله شهادت  
مادر دلی نشاید و بجا با کلگر که آوردند و سلطان علاء الدین حسن متوجه و سرور گشته بآن بهانه داد و از کوه کوهی  
ملک الدین است نزد ملک جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود افتاد حیران این امر شد و آخر بعد از آن  
بحقیقت احوال شکر غایت پناهت پادشاه بقدر رسانید و آن شاه صاحب مروت حبسهای خوب غیر کز  
کرده و حبسهای خوش برای او برپای داشته و حضورش عروس را معتدب و بشماره تسلیم نمود

بر آن که آهسته بر مردم تیر میباید نه و بر روز جمعه مساجد شهر بکهای برادران فرزندانش بر دستپسیر و نیکوکاران  
فرستادند و این جشن در روز جمعه پس از نیمیست و چهارم ماه رجب الحشر شروع شده و در پشت و چهارم رجب الحشر  
و یکروز به تمام رسید و در روز ختم جمیع امراء و کاند دولت انرا تحت و هدایا و جواهر و نعلین و غیره  
بر سر میبایست از نظر آنکه بسیار کد و نایب و بزرگوار و از آنکه ملک سیف الدین غوری را بنی  
مین باغذان پادشاهی بهر سید تازیانه اش پیش از پیش منقطع گشته و عزت و قرب و منزلت او از دیگران  
و گذشت و در روز نوروز که جمیع علماء و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمیع گشته و مجلسی منعقد شده بود و صدرا و شرف  
سمرقندی و سید احمد غزنوی بمنی حسب الاماره پاوستاد دست ملک سیف الدین غوری را گرفتند و بالای دست  
احمیل شمع جای دادند و قرب و احمیل شمع در آن درگاه بختی بود که در آن ایام که چون مجلس شهادت  
او برپا می نمود و قدیم خود و قدیمی چند از حامی خویش استقبال کردی و انگاه بدو انعام و روبرو نشست و غلامان را  
بار دادی بباران احمیل شمع را که چه کلاه پادشاهی برپا می نمود و بر پشت دم ملک سیف الدین غوری و سوار آمد و در  
محت رفت و لب شگایت کشود و سرنگ پطالمنی تر منحنی چه دروان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که از منصب  
امیر الامرای و سپهسالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری منصب و کالت و نیابت سرافرازیس با و بودین  
مجلس پادشاهان و افسران و در منزلت جدا و در منصب تلاش برتری بمنی ندارد و احمیل شمع چون این چرا  
بشنید خبر رضا و تسلیم چاره ندانست بهر غایب اظهار حاجت و انصاف نمود و هر روز بطریق میباید و مجلس را  
حاضر شده و در کمال بیاض و شکفتن از ملک سیف الدین غوری سینه و ترمی ایستاد و لیکن باطن با پادشاه و دل و در  
کون کرد و قاصد آن گشت که با اتفاق منیر زدان و خوشان کرد ملک امرا قلم بود و با استعانت بعضی از اقدان  
کبار که با طمع و بی اعتماد داشتند سلطان علاء الدین حسن را به تمام فرصت و انسانی سواری و شکار از میان شتر  
برج منتهی امیر پادشاهی کرد و او را چون تدبیر موافق گشت و بر بنو که بخت مراد و از آن که گشته با و سوار بر این  
او اکایی یافت و مجلس تسلیم و قرب داد و جمیع امراء و منصب داران و سادات و قضاة و علماء و متابعان  
از مجلس نشست و عیب اندیشه خود را استفسار نمود و او را نکرشده و سوگند بای غلام و شهادت او را که شاه علاء الدین حسن متوجه

خنایا مجلس شد گفت هر که با اسمیل شمع قیمت کرده بود سوسه و از راه رسیدند چوخت و ترس ادای شهادت نماید و متاع اسم از روی او  
 آنچه از اسمیل شمع دیده و شنیده باشند که در ساز و در گمان آن بگوشت که من او را خوانده و معاتب نمودم اسم که در  
 پس جسی از امیران منصبداران شاهی که اسمیل شمع در خنیت کرده بودند حلاسی خود را در آفرینستی  
 دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور غایت بنوعی که این بیان شده مشک و شب به غایت پادشاه علاء الدین حسن بعد از  
 ثبوت که استوی قل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در میان آنجن منج نیات بر فرق  
 اسمیل شمع راند و جرایم دیگران را غفور نمود و هیچ چه احدی نیاز و زبان تقییس و تحسین نشود و گناه فرزندان و خویشان  
 اسمیل شمع آفریده و دانسته بخندید و بخورد و طلبید و جای او را به پسرش بهادر خان از دانی داشت به جمع بازگشت  
 او را بلطف و عنایت خاص خوب شد و وطنی نام ساخت و از ریاست اسمیل شمع و بخش گناه مردم دیگر و تعلیم  
 فرزندان اسمیل شمع استقلال و استیلا شایکی برآورد و محبت او در دلهای حشی خاکی باید و شاید قرار گرفت و رای تنگ  
 که تا آن مدت در مقام سرکشی و قرد بود و پادشاه بواسطه امداد سابق که از او بوقع آمده بود با وی مدارا و مواظبت  
 استلاقی پادشاهی شده انظار احکام و اطاعت نمود و بلج و خراجی که همیشه پادشاه و پادشاه برادر کردن که بر سر مال بزرگوار  
 حاصل ساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاند و منافعی نماند امر او را کان دولت خود را خوانده  
 انجمنی ساخت و گفت شبانه و تعالی قبل شاه از ما چنین واتی بپای از دانی منسرموده زنده و خلاصه شکر  
 که بهت خطا و کن در مضروب بود و شخص غایت یزدانی در شل رایت من جمیع گناهان میرسد که با این  
 جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیر و زی و اسپه استمال من خواهد شافت این صورت بهتر است که  
 پای استقامت در رکاب عنایت نهم و بهما بخیری مشغول گردم و از شما با کمال که مندر حشتم را بحسب کوه و در او  
 ادونی تا چاکر و انیت بن را میراث و لایت معجز بخورده و یوان خود را درم و بعد از آن بجانب که الیاریات نظر آیات  
 بحرکت آورده عزمه اله و خطه کبریات را بنجلیه و شک و غلبه مرتبه که انم ملک سیف الدین غوری زمین شد  
 بوسیده از وی دانش و پیش من و غلظت که ولایت کرانگست ششون از اشرار و انهار غایت است  
 در نابوت بسیار بر موافقه دار و خنوس در ایام برسات اسب و فیل و شتر و کاه و جمیع حیوانات از روی ما



خوابان چنین لطیفه میباشند و مستحق سزا ندوان بنده را و اعداد و طرازان خود را آورد و بنام مسجوع بن  
 مالور شکرت کند و معارف این خیال باقی بنشیند و ارباب کجرات تیرگیان فرستاده التماس می نمودند سلطان علاء  
 من با انصار و اعوان فتنه مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصه فکر با زبان قرار گرفت که چون معارف  
 و معالجه سلطان فیروز شاه باریک شهر یار و بی را بر خود فرموده داد و از تحت کلاه حساب و کلبه که نصبت کرده ایم فتنه نلود و کجرات  
 علی السویه است بلکه چون رعیت کجرات را غلبه و مایل می نمودند توجه انصوب بصلح و سداد نزدیک تر است سلطان  
 علاء الدین حسن ای بکمان را مستصوب دانسته تا برآورد و محمد را با پست هزار سوار در دستهای روان ساخت و خود نیز  
 از غلبه بخت کی ایت شوکت میان کجرات برافراشت تا شاه برآورد محمد چون بقصد نوساری رسید آنحضه و در  
 ملواری هم قدم جانور دید و بشمار مشغول گردید و کس نزد پدر که شمار دوست بود فرستاده و انگیختن آن سرزمین بنیام نمود و پادشاه  
 بر جناح قبیل انصوب رفت و قریب یک ماه بصید و شکار پرداخت در آن اثنا بموجب این مضمون مصرعه  
 قصای آسمان است این و دیگر کون نخواهند  
 آنچه باعث احترام من کرد آنکس بیوشن آورد و شکار کا کشت  
 هر اسد و تب محسوس کرده از ذوق نشاء شکار بخلقت خود نپرداخت و با وجود پیری و دوان توبه و انابت چنانکه  
 لازم پادشاهان عیش پرور است مجلس شراب و میوه ای شکار را از اسب بجای گوشت شکار رغبت نموده و پیغمبر شده  
 یکباره مزاج شریفش از هیچ اعتدال انحراف نخت  
 خوری از جام گلگون لاله کون می  
 تو تاباشی نخواهد چو لاله  
 سرت خالی ز سودای پیاله  
 بی خانه خراب از می شد آبار  
 بی خانه که دادش باده برباد  
 و چون دشواری مرض محسوس گشت تا چارترین حیرت و در دماغ حیرت  
 کشته کوچ بر کجرجس آباد کلبه که رفت و طما و مشایخ را حاضر ساخته بخت صدر را شریف سمرقندی از جسیع مناسبت  
 فرمود و جمیع مالک محروم و خود را بر نسبت نهان قتلخان اسد چهار قسمت کرد و هر کس آباد کلبه که را ناعد و ابل و در ابجر  
 و در کل بعد از ضبط ملک سیف الدین غوری گذاشت و حکومت دول آباد و خیبر و خیبر و قصبه قمر و بوی من که  
 زنده و منحصراً ولایت مرهت است برادرزاده خود خان محمد بن طیشاه تفویض فرمود و ملک برادر و ماهو بصدقت

معالجه  
 از روضه اوان  
 مشتمل





مقاله  
از روحانی  
مستقیم

که سنی و شیب باشد تقیر کم، و بیاید چون ایشان بنیسه بود و عمل خود بر گشت و بخت پر حوصله کرده با دارالین  
و نه که آید بآن بخت تسلیم کرد **ربایه** بر روزیکه زور بر آید که منم  
خود را بجایان منم که منم چون کار جهان بر دستم ری گیرد نگاه جیل زور در آید که منم  
و صورت اینو آید بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود و خشم و بیخ الاولی سست  
و منین و سب جا بر روی خود و در شمس داشت و هفت سال بود و الباقی لایک العبد و در طعنت شیخ الدین  
چهاروی مسطور است که سلطان علاء الدین حسن کاکوی بسنی را پرسید که کی بکنج و شکری داد که کنجی چنین دوست  
شکرت چو که بدست آوری و جلدی زبانی مشت چون مطیع و مفت و خود و ماسخی جواب داد که بسبب آن دو چیز بود یکی آنکه  
مروت را از منم که خشم و در هیچ حال از آن تجاوز نمودم و دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن مسری آن  
مسلوک داشتیم پس مردم بوسند این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مراد دست گرفتند و از بخت  
علاء و شیخ که حاضر سلطان علاء الدین حسن بود یکی شیخ عین الدین چهاروی است و دیگری شیخ محمد سراج که کینه عیالات  
و مقالات ایشان ان شاء الله تعالی غریب در جای خود با ستمات خا و اعیان ایشان چنین خواهد شد و در طالع  
کنندگان احوال سلاطین بتسویه مخفی و مستور نماید که صاحب آنچه تحت السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامه گویی  
که بزعم بعضی ناظم آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بسنی مرید کافر  
نخستین اندام در وقت سایش بعضی جایها اوربش بان کیان منسوب کرده گفته اند که گاه کیانی بر سر نهاده و پای بر  
تخت کیانی گذاشته بنشیند و امثال ذلک و بعضی جایها اورب بهمن و منفذ یا نسبت کرده ستایش نموده اند که  
شاه بهمن نژاد از فرزنده کاخ بسنی و مثل این دیگر عبارات که مشهور است بر اینکه از سایر پادشاهان است درین دو کتاب  
بسیار درج شده و اگر تعین میسر بود که بهمن نام از تاریخ طبع بی طبع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی شاه پای  
عادل میسر بود که از مثل انتخاب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرد و مدعی آن کرد و شعر بهمن نامه که همه تجنی  
ازان درین کتاب ذکر کرده ام تمامت سخن استادان را اندازد و مع ذلک تخلص شاعر نیز در آن کتاب بنظر فقیر  
نیامده پس مختصر سخن افواج بگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که متذکر این اوراق ببیند و احمد نکر

سلطان ملازمان رفیع نظام تا بحسب ریاض نظام دانت درگاه بنامش اورنگ نامه نوشتن تحقیق اصل و نسب سلطان را  
حسن کاظمی حبیبی و نام حشمت آن مذکور بود بنظر این خاکسار محبت دارد و مدو حاصل آن رساله انیک سلطان  
علاء الدین حسن کاظمی حبیبی از نوادهدادام که راست بر این پنج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاؤوس بن محمد بن  
بن حسن بن همام بن سیون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیتاباد بن جوهر بن باغشیر  
بن کیومرث بن خورشید بن مصطی بن نقفور بن شریح بن شریاد بن عامر بن بهید بن ملک و او بن هوشنگ  
بن بابک کرد و این غیر و رحمت بن لوح بن صانع و بنت صانع و بنت صانع و بنت صانع و بنت صانع و بنت صانع  
و ساکن اصل حسن بن همام بن سیون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیتاباد بن جوهر بن باغشیر  
الشان او همیشه گویند بدین قریب است اما از غیر بنامش جامع این اخبار میرسد است که چون نام  
کاظمی حبیبی بنام سلطان علاء الدین حسن کرده اند و همیشه گفته اند و مشهور و معروفان خوش آمدگوی مایه است  
آویری حبیبی و بنی راد و یاسی و کیکسل و او

ارایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهان باین نبی بوجود نوباوه بستان  
پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن  
کاظمی حبیبی نورالدین صفحہ منور رحمتہ

کذا نه شرح حسن شمس  
نوی در گفت از محمد حسن  
خون چینی منجیه در قیاس  
سلطان محمد شاه که بود و عفت و شجاعت و نجاة و تصاف دانت  
سلمیان و از بریز پرتاب یون در داد و اسباب تحسین و آلات شوکت پادشاهی باقی انبار کوستید و غیره  
بجوانی بسیار است و نوپای مرتجع بالای آن و نسب کرده با حوسیه که رای چاکر برای سلطان علاء الدین  
حسن فرستاده بود و جوهر بسیار از او تحسین آن عاجز بود و بدین صورت آن عاقل بسیار یون بنامند  
در کمرش

مسئله  
از روشنه اول  
نصف

در گشت تو چنان ویسا و لان می نمود و جهت امر او منصب داران و دیگر جوانان چنان بوقت فرموده و بر کمر  
خده می رجوع کرده و نامها را و چنانچه تو چنان را چون احضار لشکر و بار دادن جنگی با ایشان رجوع بود و بار دادن  
و بنا بر آنکه اسلحه خاص آن توکل کشیدن اقبال و قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم خواند که جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه  
داران خوانده و عدد آنها در آن وقت زیاده از دویست کس نبود و یک جوانان خاصه را که چهار اسب را بر خود نهاده  
خیل نامیده و هم فرمود که هر روز چنانکه اسلحه او و چنانچه خاصه خیال و قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم خوانده و بر کمر  
که بقیان و دیگر حاضر شوند بنابر دلخواهش راجع گشتند و در هر بخت از امیران و منجمان و داران موافق آنکه در پانچ  
حاضر باشند به یو انخانه آمده ایشان نیز با اسلحه داران چون کی در سینه و در هر بخت یکی را بزرگ و سوار بر اسب  
او را سر بخت نام کردند و سر بخت چون کی اول را نیز سر بخت خوانده و بر سر بخت دیگر سر بخت بر سر بخت دیگر  
هر یکی از سر بختان ملک را خطاب می متین شد و سر بخت دولت آباد سینه عالی و طرف دار بر مجلس عالی  
و طرفدار بید و رنگ اعظم چایون و سر بخت از پای تخت حسن آباد که بر و چنانچه که منصب و کالت داشته باشد  
ملک نایب و سپهسالار چنانکه ملک محمود و سراسیمه الامرا قرار دادند و این مناصب و خطاها تا این زمان در بلاد  
و کن سابع و رایج است و غیره و خسته در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشتای ابریشمین در کمال تکلف انداخته  
شامیانهای مجلس زربافت و دیگر کافیه پیش آید کرده و بدست نرفته و بابت سلطان علاء الدین  
را میگذشتند و سلطان محمد شاه و فنی که یکبار از روی یکدشت بدینجا شریف برده و اول بخت تعیین میگردید  
تحت پذیر کرد و بعد از آن بخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام میداد و بوزارم جهانماری سپرد و بخت  
و پیش از آنکه مؤذن با یک نفر که در بخت بر خاسته مجلس مقصی میشد و از آنجا که طبع میسر و داشت بخت  
تحت پذیر میداد تا آنکه رای ملک چنانچه باید بخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه از دولت  
شکرت داشته و رایوان بارعام نهاد و بخت نشسته و در کوشه مانده و دیگر کافیه فرمود و سلطان فیروز شاه  
بنی بر عهد فرخنده خویش از ابجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بساد است  
قسمت کردند و در ابتدای حال بخت زمان سلطان علاء الدین حسن خیر ملک نایب سیف الدین غوری

منا و  
از و

سی و ده سال سلطان محمد شاه سرگزی نشست یک و دهان چند و یک سینه الدین خوری چون دهنست  
که نشستن او سراسر آن سبب غلبه سلطان محمد شاهیت بر سرش رسانید که خلیفان و قزاقان با حضرت و امرای دیگر  
که معروف حضرت زلفین و دشمنان و از درون بیکی ایستاده خدمت میکنند مرا ترغیبیت فرمایند که به پسر خلیفان در  
پای تخت ایستاده بایستد و این اتانین من حدای یادستاد بود و من و کشته او نیز بر تری سائر مردم بخدمت  
مشوکل گشت و مسیحین که فرمود که کعبه بپرسند و هر روز پنج بار وقت شای باز دادند و تسبیح مردم بوقت بارعام  
را نوزده مرتبه بر زمین نهند و بعد از آنست که ارض دولت یاوشا با آن جسته و درکن چند فرقه بهر سید و صاحب تیر و خنجر  
مده اند اما اصلاً کعبه بر زرد زده و چو دست یادشانی که لازم یاوشا با آنست تو خسته کرد و ایلیان تنگ که متوجه  
بقلب شاه و ایشان نیز اگر پست که روز روز آتش دست یادشانی طبع رسالتین بهیسته و خسته و زور سلطان  
محمد شاه بهیستی از قلم علامت و چهار گونه بود و در آن مختلف نهایتش را دو قول زیاد و خود از پنج قول که در  
یک طرف کافریت به شهادت و نام چار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر و تاریخ وقت از تمام دانت  
و صفایان گنبد و بنا بر خنجر و تحریک زبان جا که و ملک در محمدشاهی که در نخل نقش بری بود که از خنجر خنجر  
که نیست سنوات ماضیه نگذاهیما که و ملک در دکن راجه است سلطان محمد شاه بهر خنجر آگاهی یا خنجر  
مرا فان مالک محمد و ده سال از کتاب نکستن و که افسر اند اسلام طاع آده و لازم نیست مجای آورد و چون  
مضوع بکشت نصیحت سودمند نیامد و افسر قتل آنکاست و نشسته بدست مرده تیر و تیر و با طراف و در جانب مرلی  
داشت که در فان تاریخ قبضت مرا فان اقدام نمایند و در نا و جیب بسته احمدی و سینه و سبب با و در ضیاع کار  
در همه ولایت شروع و کستن مرا فان هستند و خود عرصه ملک یاوشا آن جسته از وجود آنکاست پاک شده و بهر  
کلمه گنبد که هر ساله و لشکر و بی در سنوات سابقه که کنی آمده بود و خنجر مرغانی پر داشت او از خنجر عبد پادشاهان  
بنیاده اسلام رایج و شایع بود و مرا فان دکنی الا سسل چون این امر را شاهان اسلام مشاهده و کردند و مرده سال  
فرزندش یعنی از افعال آباد و خود را قمار گرفت کرد و بهیستانی کلی میر که با دوستی او داند و با برادر  
استند نمود و نیز چون در ملک کتایب میگردید و اگر ایلیان کسی از فان زور داشت می آورد و قیمت عواید

بفرمانده میروند و که از یکروزه و از تیر خیزه مردم پادشاهی فاطمه میگرداند و اما در واسطه عهد سلطان محمد شاه بهی که  
آیا چنانکه در میان دولت آن دو دمان مرئی کشت با بر سر کار خود در مدت شش هفت سال اندک اسلام اشری  
نگه داشت و زمره سواران را باین چاکر و ملک را که بهون و پرتاب شربت داد و در جیس ممالک اسلام رواج داد  
و تاکنون که تاریخ بحسب پیکر و دستاورد سیده همان زرگزار در میان مسلمانان شایع و رایج است و در قلم انجیر و فیه  
دارد که در مجلس شاه قلی سلطان ترک که چند کار در ماموریت و عقد امور مرقی نظام شاه بحسب در قفیه اختیار و بویچاک  
توران و قتل عام ایشان و عهد فرقه سلطان محمد شاه بحسبی ذکر شد شاه قلی سلطان ترک کسی بریان بان بسته  
خواست که بر سر مرقی نظام شاه بحسب نیز در اسلام رواج داده زرگزار را مروتک سازد و پس قریب چهار سال  
در خدمت مرقی نظام شاه رسیده و در دهان فسترد و با نام امی اندک شایسته علم اسلام و الصلو و اسم یارون مرقی نظام  
نیب و زینت داد اما امیر الامرای مملکت برادر بیسی سید مرقی بنی چون با ساستلی صلاتجان صنایع داشت و با یکدیگر  
در مقام اتفاق بودند که است که در مملکت برابر فرمانده بهر سید در اسلام شایع کرد و دو انجینی در صفایان احمد مکرر کاپا  
شمت نظام شاه بود و سرایت کرده اعمال زبان سلطان محمد شاه بهی را پیش گرفته و در غانهای خود زر سکو  
اسلام شایسته در عدم ترویج آن میگوشتید و هر چند شاه قلی سلطان ترک در صفایان معتبر و بقوات غیر مکرر قتل میرسانید  
فایده بران مرتب نشده و از علل خود بازمی آید و قضا را در همان چند روز شاه قلی سلطان ترک در نصب و کالت مغزول  
شده بحسب کشت در صورت صفایان خاد و پیشه اشری از ان زر نگه داشتند و همچنین بران نظام شاه بحسبی تا  
در سنه اعدی و الف با نام خرات الله معصومین علم الصلو و السلام در مریخ رسوگ کرد و ایده حواست که زر نگار  
مروتک سازد اما چون در ان زودی طایر خوش بیاغ بهشت پرواز نمود و احمد مکرر مسیح و مرج دیده آمد و انجینی بهشت  
زینت و در معرض توقف افتاد و القه سلطان محمد شاه بحسبی در ترویج شریعت محمدی علی القدر علیه و آله سلم باقی الباقی  
کو شیده زر نگار را از فسترد و خود متاعل سانت ای چاکر و ملک او را صاحب و اعیه داشت خایه کشت و نظام  
یکدیگر امرای اسلام را که از تیر و ستان بحسب نفوذ و خزانه مکه مطهره بخیه و خال شده بودند چنانچه زر کو خواهد شد  
تقویت کرد و به نمانت سلطان محمد شاه خجیب و حتمی نمود و چون بعضی از امرای کبار با نظام ایشان بهر شایسته

ای چاکر کسان تو سلطان محمد شاه فرستاده بنام داد که افتدیم الام قاضی را بجز و به کل مع مضامین آن  
 بکار آید بکشت و بخت ایان چاکر بوده است اگر استازا امساک و بقای او شایسته نیست و مقام تمام بود  
 بکار بکشته قلع و برکات را پس اگر از آنجا که است از حد سپاس آید و بسبب عساکر و بانیان محض  
 و محروس کرد و وسیعین ای ملک که کولاس چکش سلطان علاء الدین حسن کرده: نیز وقت فرصت یافته چنان  
 بدار الملک هندیان روانه کرده که فرستاده که میرم باک دیو باس: مقام سرکشی مت و در تخلص و استراذ قلعه  
 کولاس و مضامین آن فارم و باز هم است صلاح دولت انتخاب در آن که با چنگ زسانده فعال اینچای  
 بعین و بد تا بر جا و موافقت راجع دم و ثبات مقدم بوده باد و دست ایسان: ویت: بفرستادن و پس هم  
 الله سلطان محمد شاه ارفات و ایامی و محافل الحیان بشارت عظیم و کریم شد بدو یک سال انیمیت و لعل  
 و حرف و بیوت نگار داشت و با سعاد و ملک است برین نوی کتابت محبت اساس بر قوم که انیزه هم  
 مزاج و خند ان: و او چاکر و ملک باخت و دیدت تقریبات انجیر یک اندر ای که از ایشان به تو هم بود  
 و کان محال داشت ساسل کرد نید و باغی دیگر که محل غمت بود و بزرگ و صاحب و نگاه ساخت  
 و بعد از مراجعت ملک جهان از سر بر باک که شطرنج و دیدن سوره و هیان فاضل بر سر کشتی و خالف مردم  
 و گاه بهر سانسید و بار عام داد و مجلسی در کمال برکت و صلاحات و ایامیان: ای چاکر و ملک را در  
 مجلس خواند و روی تو غیب و غایت شایسته و نهایت استیلا کت دست کتخت فرد و بخت و کن از فردوم  
 من روئی سپهر برین جبر سانسید و ایامی اقبال علم غرض قران که سوره را یان اطراف چکش و ایا فرستاده  
 اند باید که فلان کار ادنی آن نیست که در سر کار ایشان باشند و جوهر و سایر آمده و افسه پرشت آنها بار کرده و بزی  
 روانه و گاه سانسید که تو و حسن را سوره در که مطهر و دیدن سوره و بخت شد و جهت ایان و زیبا است ایامیان  
 صورت عباس با طری دیگ و دیده زمین غنیمت بوسید و بنال خوش و در شطرنج شایسته را شتر و حاور  
 سرباز خود و چ گرد و تبخیر روانه نمود و کتابت و حق ملک جهان یک مطهر و دیدن سوره و خالی شدن خزانه از خا و  
 مشکوک و غیر سبک که عین نهج است که سلطان علاء الدین حسن چون مانند و یکران از این جهان گذران و دست







مقاله  
از روشنفکران  
مسلک

و با بزم تربیت که حضرت بی بی امین ائمه و خوشتر و با شرفش عازم جامع غفر گرای می شد و در تپه و سهند  
آن منور گشته بنام آن خصال سببی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که آن حسن و قبح و توفیق  
کثیرم خدا و رسول نیز از تو خوشتر و غدا زمین چنان بسکن خود را بجهت نما که فرزندان و اشتیاق ملاقات تو اند که بجا  
این خواب را بصدور الشریف کشیدی از مردم معتبرا با اموال و حساب فرمودان روانه بغداد ساخت که نامش آمدن  
و مومنانی پیشان علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و فرزندان جناب فاطمه الزهرا علیها الصلوٰه و السلام را که در  
آنجا در روز فتنه غلام داد و باقی را با دست و زاریان و نادانان قیمت نمایند و خود از بند حبس روانه و کن شده  
چون بر بند و ابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استقبال بدارم استقبال فرمایم نموده در قفسه کلمات داد و  
فرزند واقع شد و بر سلامتی بیکیر کش و مانیا کردند و خلتی و فرمانی شش بر توفیق پادشاهی کن و اجازت خطبه و تک  
کیدی از خاندانی عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه بمنور انعام پوشیده و بر سر نهاده مردم ادرا و نازش بسیار  
فرمود و جای که کعبه و الداء اش برسم تن و تبرک آورده بود و شجر سیاه بود از آن چرخ ساخت و قریب دو ماه در قفسه کلام  
بشبهای بزرگ کرده و آنجا با تفاق کلام جهان بیکلام من آباد کلام که عادت نمود و در آن بلد و نیز لوازم سرور و پیش  
خضر ریای آورده و ملک جهان زیارت فرستاده هر خود سلطان علاء الدین که من صدقات و خجانات جهت ترویج روح شوم  
جای آورده و از پسر ارشد و اکبر رخصت کرده نزدیک خطبه شوم خانه ساخت و در آنجا مقام کرده و شام بر  
سر قروی میرفت و در عمارت او گریه و زاری می نمود و در سه شاد و ستین و سیاه به مرغ خوش پرورده و رضوان  
بر داند نمود و در جنب شوم مدفون گردید و نقلت که از میان صدق عقیده ملک جهان آفت مردم که بسم الله  
او در کشتی روانه شرب و بطبی شده بود و خداوند که و شوم عسکی در خط الهی صحبت و ملامت بمنزل مقصود رسیده و یاد  
سرین شیرین در یافتند و بی آنکه احدی از ایشان را اجل در رسد با تمام عازم مراجعت گشته در زمان قادر چون  
بلد خمسن آباد کلام که رسیدند و این امر از غایب اتفاقات حسنه است و همانکه غیر از آن ضعیف غنی کسی دیگر را  
این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گشت چون ایچیان پیام سلطان محمد شاه را بجاگان خود نوشتند رای تلک  
پسر بزرگ خود را که یوز از نور علی با سواره و پادویه قیاس بجانب کولاس رسول داشت و رای چاکر نیز مدد رای تلک





گفتار مستوفی شده از پیش خرف و غیره در روز و شب نشاند. اگر تنگ چسین کرده بود و شکوه با جمعی از مردم  
مخصوصاً راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بر آن حالت واقف شده تعاقب نمود و بنسب از شهر بیرون رفت  
که دستگیر کرد و بعد از آن آورد و چندی از راه فرار را چسبید و فریاد می کرد و می گفت که دستگیر شدیم و  
پیش خوانده اند و می پرسید که اسانی که فلان خال بود اگر ای من می آید و بچه تعقیب فرمایند که قتی و پیرامون  
چنین جرات و جسارت نامناسب کرده می باشد و چون در دست و خوف بر بالین استیلا یافته بود و برشته مصالح و ملکه  
ما از دست داده اند و می شنود و جهالت بچوب نامناسب اقدام نموده سلطان محمد شاه که از آن مقام گذشته است  
عفو بود اگر گسار نماند و از آتش غضب بر خیزد و فرمود که در این بزم که منال قلم بدو آتش افروزند و او را که در این  
ازضا برادر و بچه پیش نشاند و در آن نشست و از آن و بعد از اقیاع این سیاست که لایق مجال گفتار بدین است بدان شهر  
ذلت پذیرد و روز مجلس عزت را استیجرت از ادراج فساد استنال نمود و در شکرت غیب ماند و هر که میرسد از او  
بیرون شهر جای داده و حمل تیر خلاص و در آن ایام از سالکان دشمنان را تیر خلاص و نیزه را بر لب و چوبخت اموال  
و جواهر و افراد آن که در بنابر این که میراث است که ضبط انولایت نیست و از آن و غلظت و سرود و دارالملک خود کرده  
و تنگنای چو بر این قضیه که هرگز در خیال ایشان نبود و گاه بگشت میان سور و فتح هجوم آورد و پس پیش لشکر  
سلطان محمد شاه را سر و گرفتند و سلطان طغی بر اس بنمود و داده و قرار داد که هیچ کس بی خبر نزد او  
نمیست که باین خبر و اسباب را باقی نام که داشتند با گشت از قسم است و گاه هر چه بر سر ای اسان توانست که در بعضی  
سر و است و با اسب و قبی تانی و آب تنگی از صبح تا سه روز قطع مسافت نمایند و هر روز که رسد از دود و غلظت  
عناکایت آلوده بر گرفته و معروف گشته و شبها در صحرای فرود آمده و زین از پستان بر خازند و هر شب بحکم وقت  
با تندی از راه و بیاداری و بیداری بایام نمایند اما با وجود این حال تنگنایان هر جا که فرج می یافتند خواه و نخواه  
شب درینا و در تنگنایان تیر و تنگنایان را ضایع میباشند چنانکه از چهار باب در میان بخار و با فاند و  
سلامت بیاداری و مساکن خویش را حجت کردند و در شامی راه چند گشت میان مسلمانان و کافران حبسهای عظیم  
واقع شد و هر مرتبه فتح و غیره می غلبید و باب اسلام کرده و از حجت و دفع عین الکمال احسن کلوا تنگنایان و بجا از

مقاله سیم  
از روشنه اول

مبارک بر باروی سلطان محمود شاه آمد کار گرفت و با وجود غلبه و قدرت ملی مسافت از پشت اسب فرود  
نیاید و در سخنان و پاکی نشست و در رعایت تکلیف و وفای از بلاد فلک بر سر حدت خود رسید و بسبب ماندگی و کثرت  
تأخر که چندگاه در کولاس استراحت فرمود ملک نایب سیف الدین غوری که خبر هجوم تنگیاکان شنید و چند نفر از امرای  
بر سبیل تعجب روانه کرده بودند که کولاس بر سر راه باطوس مرکز گشت و موجب فرمان واجب الاذعان سیار  
از ملک تنگیاکان را تاخته و قتل و کشتن بجای آورده و در کابل غلبه افتاد و شاه قضا قدرت سپهر ملت تحت کاه  
حسن آباد حکمر که محاصره کرده و در سر راه اربع و تین و پنجاه رزائی ملک که از تنگستان فرستاده و غریبی  
ولایت خود سربازان و اندوخته بود و عریض بدرگاه پادشاه و ملی ملک فیر دوشاد بار یک مرسل داشت و منبای سلطان  
محمود شاه اردو ملی دوشاد فرستاد که درین ایام عریض رای در محل بدرگاه عرش استیفاء رسید و خبرش انکه بنده بر جاود امان  
و انقباض ثابت قدم و بحکم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالو و کجرات صادر کرده که متوجه تو  
ملک دکن که در این گسترین تیر با اتفاق رای چنانکه کردند و جان سپاری بر میان جان بسته در نیکی و کی و در انچه  
تقصیری نموده که در دردت قبل آن خط را از تصرف بجا لغات دولت بر آورده با تحت و پیشکش چندین ساله پاک  
بوس شرف خواهند و بنابر آنکه شرف یافته بود که پادشاهان و ملی رایانسه کردن دکن و لشکر کشی ایشان به نظر  
میمنتی ندارد و لاجرم ملک فیر دوشاد بار یک تحت جواب عریض شده و تامل و زریه و سلطان محمد شاه و درنده  
تغیر ملک بک براده و بمسزاده خوش خان محمد فرمان صادر و فرمود که لشکر دولابا را جمع کرد و در بالا کاهت در دلتا  
کار حوض قتلخان فرود آیند و در محفلت آن سرحدات بسیج تقصیری از خود راضی نگردد و فرمان طلب بنام صند  
خان سیستانی و عظمیایون فرستاد و چون ایشان با سپاه مستبد بجن آباد گلبرگ آمده عرض لشکر دادند سلطان  
محمد شاه و بنسبت تدبیر شکاره را مع مضامین آن ملک نایب سیف الدین غوری تفویض فرمود و رایات کشور کشی بکار  
و کوچ بر کوچ کولاس رسیده و عظمیایون را با لشکر آمده آباد میدرو و مهور و تخت و در بجانب گلنده روان کرده اند و  
صند خان سیستانی را با امرای برابر و در محفل تعین کرده خود با سپاه در کمال استیلا و حجب بکرت در آمد و چون در  
آنها رای چنانکه گرفت شده بر آورده و اش بجای واجب بوس نموده بود و هر آینه رای تنگ از دود انصوب مایوس شده

تاج شاه  
از روی شاه

بسیج و بر تنایا سلام و تعظیم و بخت و کوه که تکیه بسیاری از قریای و قومه آن خود را نزد بهادر خان فرستاد  
که شفاعت نموده و از آنده صلح و در میان آورد و سلطان محمد شاه در ابتدا از معالجه آن کار کرده پس چون قبولی نداشت  
و رای تلک استیلائی سلطان از آنده و نهایت پشرون دید و پسر خود و وزیر جیسمی از مردم معتبر و کبار بار و دینا  
سلطان فرستاد و پیغام داد که من خود را در ملک بندگان پادشاه اسلام و داده ام و از آنکه دست برد  
تج و ز غارم و میده و از آنکه گمان سابق را که باغزای رای پیکر وقوع آمده و من فرستاده مرا یکی از بندگان درگاه  
شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عدم استیلا هم با آنده و بر و در سلطان محمد شاه بهادر خان فرستاد  
که دینا پسر خود که بدفع صلاح دولت و از آنده فرستاده را بکشد و بعد از آنکه گفتی میباید بدین شرط قبول صلح کرد که  
سینه و قیل و سیزده لک پیون و دویست است و اصل درگاه ساختن و ملک است به راهم مع شش فاش بلانان  
پادشاهی پیشکش نماید و از آنکه دویست و دو سال بشمار سلطان محمد شاه در ملک تلک بناحت و تاراج مشغول بود  
خرابی بسیار بود و دولت تلکیان راه یافته و دینا تلک بحسب طاعت چاره ندید و چنان مقرر شد که سلطان محمد  
شاه از حوالی تلک و کوچ کرده غارم مراجعت کرد و بهادر خان در کولاس توقف نموده و آنده دالی تلک تعهد نمود  
ست با یافت نماید پس سلطان محمد شاه تلک را رانید و ضبط اعظم تا بون فرموده و ایالت معاودت با شرف  
و بعد از آنکه با بعد آباد و بید رسید مدت سه ماه در اینجا توقف نموده و بیست و چهار سپاه را بخت و نمود که با قطع خربش  
رشد استراحت نمایند و چون ایلخان تلک با اشیای مهو و یکولاس آمدند بهادر خان ایشان را بفرستاد که بفرست  
پادشاه آمد و ایلخان پنجم مستر کرده بودند بالتمام معرفت بهادر خان بطلب آنحضرت و در آورده و بخارج فافرو  
اسیان تاری نژاد و افغان و فرستاد و فرستاد و بعد از دو سه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی  
و انصاف و رفائی عایت فرماید و تعین حرسه نماید که اولاد ایشان تیر را بماند و در از خود استند طوط  
نظر رفت کرده استند و در مقابل آن در پس از او بخش که لایق مجلس سلطین کاغذ کار باشد بفرستند و قدس پادشاه خود بهم  
کنند و پسند بهادر خان این سخن را بیست و پادشاه رسانید و چون ایشیا و دیدن آن تخته غالب آمد ایلخان را بفرست  
حکم مجلسی را که حاضر است بخاک و پیکر خورشید از ایشان است و گرفت و سلطان محمد شاه چون از منظر اینان





بنک بود سلطان همیشه و بهی آن را بخت فیروز مرصوم ساحت ادا و احسنه جای آن در نذر و جواسر و لا  
 آنجا نرسان نه بود که رنگ اصلی آن اصلاً مسخ شده و سلطان محمد شاه بهی در انال که بخت فرورد با  
 ضعیف متهم خود رنگ سپهر فرورد رنگ کرد و ایندخت چهل روز زمان عیش و امته داشت و بهی سپهر  
 بهاریا است و مسلم تکلیف شری و سنی از میان برداشته حکم کرد که دایا نام بهی که بجای جواسر و سوسن سوار  
 سلوک مایند و جمیع امر و احیان کما و با موافقت نموده و در منازل خویش ملایم شیش و عشرت پردازند و بن  
 اما جمعی از استادان موسیقی آن کمال و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی مخالف بودند و بعضی از ایشان  
 خود بی واسطه از آن دور تر گزینید و نود با سید قوال از جانب دهلوی حسن آبا و کبر که آمد و سلطان محمد شاه  
 و خود را یاران و در میان وقت که مسکنان متشابه و باد خود دل بود و متهم هستند در عزت ایشان کوشید و در  
 محبتن بعضی مختصر ترید و در ملک مایبیت الدین خوری و صدر الشریف را با عبادت داد که در پای تخت نشین  
 و سواد خان و دلهامیل مستح را خطاب امیر الامامی داده پایتخت و مرسلت او را از وقت دان و که رانید و دختر  
 او که از برای ساسناده و شاه خراسکاری نوده و در آن روز خند بسته تا این تا بال کا حکار بوی سیرد  
 پذیرفته و راه رسیدی و کتابت شد السلاطین پوشیده که در آن روز و در راه سالار بودم و بخت همداری  
 سرفرازی داشت و راه و در مرقی که با ده بار مجلس از ملک خسار سلطان محمد شاه بهی از خوان کار می نمود و بهی  
 او قوالان و دیت خبر نه که تسلی روح پادشاهان تفریبت حسن بود و روح او را حس موت خواند سلطان از وقت  
 کردید و ملک مایبیت الدین خوری که مرگ و غلبه این سید کس قوال که از دهلوی آمد و بر چنان راهی سماکر  
 نویسن ملک مایبیت الدین خوری اگر چه آن حکمران را شراب کرد و آبا براقشای مجلس بن عزت  
 و سید و قول غمینی خود و سلطان محمد شاه و مافی الغیر ملک مایبیت و احمد و از آنوقت هیچ بخت و روز دیگر و حالت  
 بهیست یاری از ملک مایبیت الدین خوری رسید که برات و غلبه قوالان بر چنان راهی سماکر نوشته گشت  
 مایبیت گشت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه گشت در وقت صبح بسرو و بی سبک کرده و در بر بندگی من آفر  
 موده است که خنجر کند و دستور با هم جاری کرد و حاکم بن در باب برات و غلبه قوالان از روی سستی و غیره  
 پس در راه

مقاله سیم  
از روشنه اول  
شماره ۳۰

پس درین باب غارم و جازم و در ساعت فلان مسیح برات و طغیة نویس و مهر خود اگهانوده نزدای چاکر  
برزست کربل اناسل و جبر برات و طغیة را مرسله در ملک نایب بیف الدین غوری که عنایت سلطان محمد شاه را  
در امثال این امور چون بواسطی میدانت برات و طغیة را نوشته روانه چاکر ساخت رای چاکر که بسی مفرد  
و شجاع بود این ادا بر شفته عامل کاغذ برات و طغیة را بر خرسوار کرده در تمام محلات شهر چاکر کرد انید و اخراج  
نمود و بی وقت با خنار لشکر فرما نداده بعد تسخیر ملک شایان همینه یاسی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار  
فلک کو بنیاد در غایت عظمت و استعلا و نهایت تجر و تجر متوجه سرحد دکن گردید و در فتنه اودنی  
مسکرا حه مردم را با نخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه بر این قضیه اطلاع یافت و  
لشکر بیدار و برادر و سال محنت نکرشیده بودند و هنوز اسراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بجا کرد و در مان  
محمد را بشکر دولت آبا و اجداد فرمود و حسن غایم و یلم قن را مصوب شمسزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد  
که بسادات و شایخ و مستحقین قیمت فرماید و اجازت غزای کنش را حاصل کرده التماس دعای خیر نماید در صورت  
شیخ محمد سراج مستحقین آذینار از اعطای پادشاه و سرور القاب گردانیده و در غلبه با شایخ و علما و مجتهدان  
کلبر که رفت و بجنور قلب نازک اندوده برای شیخ و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالم قیام فایده خواند و  
سلطان محمد شاه خستیار ساعت فرود خویش و بایرگاه پیرون فرستاد و رای چاکر گردانیده موسم برسات بود و آب نشسته  
بر زیر گرفت بنام سراج بای حصار مدخل آوده در لوازم تسکین کیری آن مقدار سعی و کوشش که در طاقت بشری ننجیدی  
بجای آورد و مردم اندرونی که ششصد نفر مسلمانان جنگی و مردان بود و در محافظت سراج بیسایه بودند و البته  
در شهر ایطه و لشوای تقصیری نکردند اما دار و فتنه که یکی از خویشان ملک نایب بیف الدین غوری بود بر بعضی  
معاملات سخت گیری کرد و آن منجبه بفاق و خلاف شده مردم متعبد و رونی از امر اسم حراست و پوشش یاری  
تعاقد نمودند و فتنه متحر و مستوح رای چاکر گردیده گمار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر بر دو مسلمانان را بان  
و فرزند بقوت و رسوایی تمام ملاک گردانیدند الا کفر مسلمان که در گوشه پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نموده از  
کنج خفا پریدن آمد و هر سه راه پادشاهی گمار افستند و باده شتاب از آب گشته گذشت و بر سینه نوئی جلاد و خنجر



و هر جا که رسیدند توقف کردند و بنا بقصد داد و ستد با چون در همان تب خبر کوچ گشت اردو اردوی سلطان محمد شاه  
متوجه گشت پادشاه اردو بار و خیمه خانه کاوه بجای خود گذاشته و با سپه قشچی متوجه لشکر چاکر گشته و قریب بوقت  
صبح بجای محسوسه ایشان رسید و ای سعادت آرزو صبح مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در قرار دانسته از منزل  
و اسباب و اعیال قلع گشت و گرد و دروازه او را پیشت گرفتند و سلطان محمد شاه بجای که اردو می گشت بود و شش  
اشاره تنگت آخان مت یمن را بی نیت و شقت دست آورد و حاکم قبل عام کفار و دو کر و نفس برین اندزن و مرد  
جوان سپه و سبده و آزار و همت او هرگز قبل رسید و بر وایت محمد السلاطین و دو مندر و غل و سید و آقا  
توپ و فیر بزین هشتاد و پنج عربی و یکصد و پنجاه سوار و اصل سرکار پادشاهی شده باقی خیمه را امر او شکر  
مستغرق گردید و سلطان محمد شاه این شبح را سینه قواعت دیگر دانسته موسم برسات داده قلعه و کل پامان رسید  
و بعد از آنکه خان محمد با شکوه و تاباد و بوی پیوسته جمعی عظیم سپه رسید کوچ کرده بقصد قتل گشت و بطرف قلعه او را پی  
شده و رای چاکر که از آب نهند و گذشته در لاهوت او را پی اقامت داشت خود هرزاده خود را در آن قلعه حاکم  
ساحه بیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده و دیگر خندان و غل و سایر شاه پادشاهی از چاکر ملافت  
و سلطان محمد شاه و بصلاح خان محمد عمل کرده پیرامون قلعه نگه میدار و فرائین نظامه مجبوع قلاع و ممالک محروسه  
مرسود داشته توپ و فیر بزین بیای طلب کرد و کارخانه آتش بازی را که پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع  
نموده و عمل محبت و ساحه سرکاری آنرا بستمه بخان ولد صفدر خان سید گشته که از امرای صفت بود رجوع فرمود و جمیع دیوار  
و فرخیان که نماز من آن موکب منصور بود و تاج مشرکان شده و چنانچه بزرگ تریب یافت و چنانکه مردم آتش و دود  
بودند که شبها بعنوان دزدی بر دایره و خیمه با سپه و مردم بسیار ضایع میسازند و هرگز تفرشت که جمیع خیالان چاکر را  
بحسن آباد و کلبر گرد و امرا و سپاه اشیای ضروری بسپرد و بردارند و باقی را بر گرد آتش و طناب در ضراب فرو  
آمده و در لشکر آراهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هو شیلی و ویداری بکوشند و بعلن پادشاه باین  
و تریب از حق است او را پی کوچ کرده از شهر نهند و گذشت و در اصل ولایت پیا گشته و سلطان محمد شاه نخستین از  
سلاطینی است که بنفس نفیس بقصد غارت و ولایت چاکر لشکر کشیده و مظفر منصور و مراجعت کرده و چون بفرست



آن گشته شده اجدی بر پشت آن نبود و بخود رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام متوجه صوف آمد و از  
هوج مل رای ختم کران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج طلب میکردند  
ایشان نیز روی بگریز نهادند و پس از شش روز غارت و غلبه در میانه بود که خبر وریات پادشاه صاحب انوار  
نمودار گشته حکم فرمود که علت غایبی جنگ و شخ چون قتل گفاری بدین است در آن باب مسائل محلی تقدیم  
رسانید پس باز گشتش کرم گشته مسلمانان چندان در آن امر کوشیدند که روان و طفلان شیر خواره را در میانه  
نیز جان سلامت سپردن نبرد و سلطان محمدش و بعد ازین شخ بکشته در آنجا مقام کرده فتنه ها با اطراف  
و جانب بر سر داشت و چون میراست بعد قسم خود و فایده بقصد قتل عام متوجه اردوی کشن رای شد  
و وی باب متادست نیارده و خانان صبر و شکیب را بر سر نهاده و با وجود کثرت خیل و چشم زدی کل

## عیت

و صحر آورده عرض و ناموس را پس سر کرد  
کس که قار نام و تنگ مباد  
کوچه راه و رسم شک مباد

بالا خنده خمر و سکن در بارگاه سلطان محمد شاه هندی قریب سه ماه بر اثر اورده مرگ و فتنه می یافتند  
همو در سپردن دخت تالک کشن ای به شک آمده بجانب دارالملک چاکر روان شد و بگوستان آنجا در احوال  
هنس و سر بازیاده و بختی و مداخل و مخرج باز داشت و سلطان محمدش که همیشه در تعاقب او در دست میزد

مساله  
در ویرانه

و لایق می گزید و سرگاه و پستاده کرده و هر کس که در پیشگاه می انداخت  
 آنست که گاه در وی آمده و دستام میداده و سلطان محمدت او قریب بکاخ می و نو بجای آورد که در حین  
 کرده و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 تر بر رمانی نموده و نه در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 اسلام و آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 باستان که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 سنگاس خود پدید می آید و سر می انداخت و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 حال محمد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد و در آنست که می گزید و در پیشگاه می و نه در آرد  
 برای دفع مذهب حلی قریب وقت عصر بار عام داد و بخت بسلام مردم متول گشت و بهای نصف از مجلس بر داشت  
 و وقت شب جمیع اهل دار در جلوست خوانده و یکم که سیاه داشتند و متاع سازند و در سلال موضع بخت وال  
 مخاطب آرد و وقت کرده و مقرر فرموده و مستعد القه چون سران سیاه بزم و مجلس کرد و سلطان محمد شاه جامع  
 حکم در مرکز و چون و دیوار بگذاشت سوار مرکب شمشیر و سرت گشت و بهر جای موعود حشر آمدند و  
 مرکب را سسرانی و نه متی در جرح کرده و بخت سیون روان شد و کوش بای دار کال دولت او که نهایت رچون  
 حکم اپی رود و بهر شک و ترسب خود و ولایتی و صاحبی منول بود و وقتی خبر دارند که در پیشگاه می و نه در آرد  
 و جواب آرد و حال حشر را بگذاشت بر جات صدای غلغله و خبر و صلوة و یازبان در کسب دانه که هیچ کس را  
 شک قفسه و نه جمعیت خود دیده و چون و است که جمیع آوردن خیل چشم نوعی از نماز است و نیز ناموس را  
 بر سر کرده و مسیح و دیگران روی بگریختند و بجا حکم رسید و حمان یکشید و سلطان محمد شاه و نه در آرد  
 اسباب شک او را متصرف شده و حید منزل و مال منزهان کرده و قریب و بهشت را کافر و اسبک منزهان قتل کرده

مقاله  
اندر وصف اقل  
شاه

و بسیاری را بمسرح ساخته و مار تپاندا ایشان بر آورد و سپهان از سر شدت غضب فرو نیامده و بی  
پهل کرد و بی چاکر نرسد جا که نام محمودی می شنید و اینکار کرد و قتل میرسانید معتبران و نامداران چپا که اینکار  
مشاهد کرده بر کشتن برای شوریدند و سرزنش و طاعت کرد و گفتند که حکومت و رایی تو بر ما شوم گشته است  
و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهن گشته شده از حجت نام و فسادانی نماند کشتن رای گفت  
من پیشورت اعیان ملک پیرامون امری نکردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر  
شاکو میزد مطیع و متقادم ایشان گشتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرد و با پادشاه علاء الدین  
کاگویی بسنی راه مواضبت می سپردی باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مساواتی کنی کشتن برای قبول  
همیننی کرده و پیمان نزد سلطان محمد شاه فرستاد و از وضع سابق اظهار مذمت کرده و طلب  
صلح نمود سلطان محمد شاه از آن ابا کرد و یکی از زندهای کشتن که در آن مجلس حاضر بود معروض داشت  
که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض ششصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوخته بخورد و اندک شخم هندو را  
بر اندازد سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه با ضعاف مضاعف از قسم بدگشتی واقع شده و با کاهی  
چنانچه متعهد ادای و جبر است تو الان دلی نکردی من از سر که آن بقیه است گفتار در نمیکنم و  
ایلیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بود و قبول آن کرده در همان مجلس ادای و جبر است  
و طبع نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود و نمیگویم که آن لغو و شکسته  
بر من بود و زکار باشد محمد تپید که آنکه کشیم بجای آوردیم حکم خود را جاری ساختیم و احمی چنین امری غریب و عجیب از  
پادشاهان سابق و لاحق جدا بگشته و عطا داند که این صحبت بدایت و دوا در اول فخر از اینکار و علم متن و  
گفته شدن ناکید بود **بیت** امثال این غریب و زین هم غریب تر  
بسیار کرد دولت این شاه دادگر ایلیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که شاه  
این وقت بنایت شوق و جهان میایم حکم عالی شود از راه خلاص دو کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت  
یافتند در هیچ دینی رو نیست که بکنای رادر عرض کنای بکاری بکشند مخصوص زمان و اغفال را اگر اگر کشید



مقاله سیم  
در وصف اول  
مستقله

نبت بمسلما ن قبیلہ مکمل پراچی واقع شدہ باشندہ اور ساکین دیگر مارچا کبہ سلطان محمد شاہ گشت  
قدیر جنس رفیع بود و مردان خستاری بنو و ایچان گشتند که چون ساجده عمارت مالک ملکک عنانہ ملک  
وکن تاجشاهزادانی داشته و مالک کرناک در جوار ملک متا واقع شد و یقین که شاه اولادشاه اساک  
را و ان نبت بمسلما یکی باین سرزمین خواهد بود و دیال و یاداران امثال این قشایا شاید که دیگر و نایب  
پس مال خستاری چگونه خواهد بود نیز بدیتی و مسلح حال را با اقتضای آن یکند که در حدیث نقل قرا و ساکین در  
میان بنات سلطان محمد شاه متا شده گشت من بعد که در جماعت که بعد از فتح و فتح که گنادی پیرامون ملک  
دست می کردند و بعد از من پسندیدند امر باین شمره مرتبه تسلیم سب وادان آویخت و در ملک شایع شده و دیگر  
بعد از جنگ رنده بدست افتد قتل و ملک دولت نام نمائند و بی سب قتل عام بر پا و سفاک شدند  
و چون ایچان و جومات و غیره قتلان را دادند و سلطان محمد شاه گنایش تو قنات و دیگر ندیده اند  
انصاف کو چکر و دیند حسابا و کلیر که آید و هر از کرد و در منزل شیخ محمد سراج جت و گشت از میاسان نقل  
که بر لطف کار ساز گشتی کرده و دانده ای پادشاهی فتوحه شمره را در داد و اجبت نامه و ختم سلطان صرف  
کرد و ختم شاه و تعالی چنین کند و ختم عظیم روزی من کرد اسند و دعای حیرت آوری من مبارک آمد پس شیخ با  
و داع کرده و اما لایق و ترغیب بر و دنیا و دایخه و زبر و ترسرت خیمه سروده و ریایت نسرست آیات  
او عجب و دلآباد و حرکت و چون در آن هنگام که سلطان خود ایسار ساخته گنادی را در وی تسلط دبال کرده  
و در جرسج مالک عمر و سر جرفوت او امثال یا فقه فشان کم فومت انکار غیبان کرده و در جرسج  
کو فماد و مجبذ چون ولایت دول آبادند و دایماری صاحب سال مالی بود و تمامی مسکو و ولایت مرست بر  
غانی محمد و سیر عجب انحر و دیر بر اغان مارند وانی که سلطان علاء الدین حسن کاکلوی آجمنی او را فرزند خوانده  
باغرای کو بند و یو مرتبه شمره در پانچان ریایت مخالفت و رفع ساخت و بخشی از دایماری برابر که قرب جوار  
روی داشت و تیر نهان کسان خود را فرستاده و مازمواقت و مصداقت او زده و در انچه بکانه برسم  
محب غلام سرخون محبت آید گشت و نود ادا و دایم بر سر اغان مارند وانی باین مقام عام فرستاده شد  
چند روز

منالہ  
از روضۂ قول

[illegible]

الفصل چون سید عالی خان محمد را پادشاه شتران شکست و قتل یافتن فرمود و بدو سپهر و خان و کوبه و دیو و بعضی از متاعان را بجه بکلاه بصدقه دادند سید عالی خان محمد بخوابی قضیه پهن شد تا قتل و دست بزدل کشا و بسیاری از لشکریان را در طلب رایش خود آوردند و سید عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار وید و بود صرفه و جنگ نیک

معاليه  
انوار و فضیله اول  
ص ۷۲

و خاتمه سید محمد کو فرود آمد و آنجا آمد و ای دراز روی بپسند شینون بود و بر سر سد خانیان بخت افتاد و بر دل  
حزین میباید و آفت بود که ای ساحتی بای خود برکت و مسند مالخان شو که گفت چغتای که گفت که مالک  
بجای راه رود و جنگ غارم و جام کرد و در میان محمد شاه که در کوهستان و ولایت بیر و آخند و در میان  
شکار متول بود و پیام داد که ما من قال خند و دی در خان آفرنج میرزا خاندان قزداغ خواهم کرد و ای که بپسند  
ایر یا نایاب بر سر آمد به تهر خواجه و در سلطان محمد شاه در کارگاه جنب تهریه و احتیاج رسول اردو و شکر که در تهریه  
قبضه کج و در دود و نوک و کسد و امعی از خند و سال که عهد و ایاق بیصد و میر سید حارم علیا بد و زرد و کج و در کارگاه  
ایای میرت افاده و معروف و است که در جای حرای و بید و سد خانیان و جوین و جوین و جوین و در کوه خاندان و در خان  
استقلال و بدیاسته اگر ماد شاه خاندان بدست و دادا سیر و ده و آبشکی قطع مسافت نماید تا امر او سعاد و بید  
مالک که در مسند یا ستانی بود و سال صحر که دریم تهر و او بود و سلطان محمد شاه قمر ایسان بنده دل نه است که گفت میخواستیم  
که خود در دیر و میرا و بسند خانی مال بر سام و آنچه میگوید و ایس اردو و خانیان داد و در مسند کاه و با هر مرد  
ماهی مالک تلک و رفتار اداریات رسا و بد و با هم و با هر مرد و ایای میخواستیم که در دشت گریز و بسند  
و در مسند حارم رحمت کرد و با ششم این بسند جوان در دفع دشمنان رو با و صفت کافی خواستند و در

فظم  
 جگون سپردم غماں بازوچوں  
 بر اندم ز عجب انکر جو یسے خون  
 بر ایم چو بریت امپ سیاہ  
 بخواہد من کوہ البسہ در راہ

مس غان اختیار بشد بر شتر ناک سپرده و قتی که چهار گروهی رسیدند عاقلخان محمد فوجها آهسته  
و سردی بمس غان مانده رانی شده بود اما چون خبر قریب و نهول تاب مسایع جنگ را بفرستید عاقلخان را بد  
بخواند محیر گردید و اکب امان نور دزد ترک رفاقت عاقلخان کرد و بدو یک کس پایمان خیزد و انضمام بر شتر  
داشته سرده در جنگ ندیدند و جرم غان مانده رانی و کوه نوردی و انضمام بر شتر بفرستیدن و کار در سخت مانده بی آنکه  
ترکب قتال حسب اهل گرداندا و در پستگاهان پهلوان مسند عاقلخان محمد را بسته روی از مهر کرد و آهسته خود را

مقاله ششم  
از روضه اول  
در بیان

بر سرعت برق و باد تاجه دولابا و رسانیدند و سلطان محمد شاه در آنوقت که مردم مسند عالیشان محمد شاه را  
اردی میخواندند مشغول بودند با یکدیگر و صحبت ادیان بودند که آهسته آهسته دوست و دشمن بر شجاعت و شجاعت و شجاعت  
و حسب ادب و آداب مسند عالیشان محمد شاه در شب پایان رسانید و صبح روز دیگر باز آغاز کرد و قریب شام بود  
که روئین دولابا و رسید به فکر شاه و قلعه شد بهرام خان را بنامیدند و گویند به سوز از خوابستی و غم و برادر و دود حیران و  
در مانده شد و در آن شب تغییر لباس کرد و بمنزل شیخ نیر الدین که در شهر دولت آباد میبود رفته گفتند  
فطمم که ای از بخت راحت دل پیدا زبان تو هر مشکلی را بگوید  
چند پسر کان شاه کردن فرار بیاور و بر ما چنین ترک از

اگر فرمایید بستم در این راه و اعلام بدادند بر این سر ازیم و اگر امری دیگر از احوال و اخبار ما بدان قیام نایم  
شیخ گفت چون بن پناه آورده آید و در باب خوبی و بدی خود شورت می گویند بقضای الفتشار موقوف آنچه  
هست و شمار است میگویم بستم در آمدن و در بر روی خود بستن از خبر و عاقبت اندیشی بسیار مستعد است  
باید که دست زن و فرزند خود را که در اموال و اسباب قطع نموده و توقف را مستلزم بپاک دانستن  
ساعت راه که برات پیش گیرد ایشان در منزل شیخ نشسته کسی نزد زن و فرزند خویش فرستاد و پیغام داد که که خبریده  
و بیدار یک بیاید تا بیاورد شیخ کرده و از انفاست مقدسه او است و بهت نموده بافت بستم در آیم پس متعلق  
و طایران ایشان که محل عمت ابد و در معاطه راه نمید در ساعت بعد از آن رازین کردند و مردم ضروری را سوار  
کرد و بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان گذاشتند و گویند که کشیده گفت سوار شوید که  
بموقع اندر سلامتی شال حال شما خواهد بود و ایشان توجه بکجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان کجای یافته  
علی الصلح با مسند عالیشان محمد و چهار صد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد کجرات ایشان فرمود و چون بایشان  
نرسیدند بنام و خشکین بدولت آباد برگشت و این محبت علا و نه بخش و گفت سابق باخت چه که پیش ازین در  
اول سلطنت بهر مشایخ دکن مانده و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند که حضرت شیخ که بواسطه شرب خمر و از کجا  
بعضی سنایی با او بیعت نکرد گفت که سر او را پادشاهی حسن کی هست که در خط شرافت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

گوشت است از علاته پیرامون مناجی کرد و پس در جهان چند روز سلطان محمد است که هر پنج فرستاده گوشت و مصلح  
من حاضر بود و بار صلاقت من است کرده و فرستاده بخاطر و عزت تیغ جواد که وقتی تقریب داشتند و سبیدی و خوشی  
بهست گفت اقا و دوستان است بار دادند که هر سه با یکجا بود هر که بخت که به حال آنان آید و هر که با ما بقبل  
براسد اول و استمداد تمام بود و داشتند باینکه بر علی خود و حدیث است به ایم ساند استید زیر طریق داشتند  
پس کرد و هر دو گوشت را قدم بود و نا چون بویست بخت ریخت من و نامی شمر اعمال انانی است شمول بودم  
نهانم و سبید که در پادشاهی و در آخر چنین کاری که کم می گشته شدن خود قرار داده و بخت فسرل نکر و اکثر  
نشدن من برای قشده است گوشت است که با ای تراصل کردیم و نام و مجلس تو حاضر شوم و در خلافت تو است که سلطان شود  
در تمام شریف بود که تیغ از تبر برون رود و تیغ بی وقت ده است فدا شود و در بار و شش انداخته و توبه و رفته شیخ  
برای الدین شد و عصاره پایش مرشد او در من سرور و برده و فصلی حیدر است و بخت رگفت دایم وی می آید  
که در اینجا بجا نماند و پادشاه و امرا تیغ را سنا و دود و از شدتی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این سرور  
را داشته و معصوب و مدد از شریف پیش شیخ و سنا و مصراع من برای تو ارم تو را من است  
تیغ گفت اگر سلطان محمد را و غایب و خط مراب و مراد شریف محمدی بگوشت و شیر بخوار ما یک جسم و سر و گردن  
بست به علی کند و در حشر جنتی تر است سحر و قضا و صمد و در این استاید که در امر میر و بی و نمی از  
نکو و بیسبیل فانیان الدین صبر کسی دارد و دستر نخواهد داشت و این بیت بهست مبارک که خویش بخت  
ربایع  
تا من بر محب و نجوی نجم  
جز نیک دلی و نیک خوئی نجم  
آنها که بجای و سیاه کردید  
نایست رسید بخر کنوی نجم  
سلطان محمد را و از خلیف غازی که در آن اقدس تیغ جاری شد و بود خوشحال شد و حکم فرمود که از ابرار القاب  
او فرست و بی آنکه در او فرستاد ایسان لاقات واقع شود و یکست مرهبت را بدست عاقلان محمد تسلیم نمودن  
داشته بخدا و بیک که شرف برود و در ساد سراسر و روشی را بهر هیچ ولایات خویش و در کرده و در هیچ مرست  
غرض است بی سیر سزا و است و در آن بهمدان و کن که سزا و اتفاق بودند و قطع سیر قسار و تا خود ساحت  
و اول و

روايل و قوافل را ميردند و هيچ بخت برون آنها معروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالي صادر فرمود  
که هر يك از ايشان بد و خود را از دزدان در اين سرزماني پاك ساحت سرهاي كوچك و بزرگ را به تبعرت  
و مجراي خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهارلسه فداران بوجوب فرموده مساكن ايشان درآمده در شت  
شش هفت يا ده اشري از ان ظالمنه واجب دفع نگذند به دست ملا و دود ببدري در مدت شش  
قرين پست هزار سمرزد و حرمي نظراف و جوانب بجا بيايد و اگر آورده و در بسيه و نجاب شهر هر چه  
اطراف چهره را از سرهاي آل ظالمنه ستم رياست و ضبط محمدشاي چنانچه بريد و در اهل امن و حواله اهل  
اسلام زود تبرداران مظمن گشت و سلطان محمد شاه غازي چون چنين كار را محض براي خوشنودي شيخ زين  
الدين بطور ميرسانيد هر اينه پيوسته با حضرت شيخ ابواب مراسلات و مكاتبات متوج داشته لوازم مصاد  
و محالست بجاي مي آورد و شيخ نيز از امر معروف و نهي از نكر او خوشحال شده هليه مكاتبات و دستاقيتكم در  
مي آورد و بشرايع نيز در تبعيت بقدم ميرسانيد و درين باب خود را معاضد مينداشت و از انكدرها  
چنانكه و ملك و همه نيز در اين دكن بر شاه اعطاء و انقياد ثابت و راسخ كشته در ارسال امري  
مختلف نميوزيدند و يا في ملك و ملت همس دين و دولت از خار و خاشاك معارض و مغاير پاك كرديد و سلطان محمد  
غازي بشكر گشتي را بر طرف كرد و همچنان بدي نپرداخت ليكن هر سال الطبسه في اطراف اربعه سوازي سمر بوده  
سه چاره اوقات شريف را صرف شكر ايسم و بهر طرف كه جبهه شكر ميرفت سپهسالار انچه شيكها و تخنيهاي  
لايق كند ايسم و پادشاه را بدار الملوك رسانيد و مغرور و مكرم بركشت و كوچك و بزرگ و و سبب و شرف  
ملك دكن در عهد آن پادشاه عدالت كس و محاسن و امان زندگاني كرد و بغير شيش و كاهاني كاري نداشتند  
و وجود او را نعمت عظمي داشته شكر و اواب العطا يا تمتد هم ميرسانيد تا چون داب و قاعده كر ك جابلست  
كه هر دم و بسني را از خشم در دو هر لحظه بيقوي را قهر جن حسن و داند و ساز و هر اينه بجهت صيد حياتش زده در  
نعم و يقين الحرام نشت و سبعين و سيبا از عبرت سر ايجان پدار در بود و يعقوب و ارجانيان را بجز در  
بلا باشد چنانكه گاه و رقم فراغت و رفاهيت از صغوه احوال كنسيان بنوك ناخن قد بستر و آن غفران پنا

معاذ الله  
از دست  
موت

و جنب پسر بزرگ که در ده نازایت یا ایها النفس الطیفة امیر جمعی را از یک نوازیده مرصیده  
بر تیرش رشت

خونآباد ششاهی که چون او کشت

فکرم

از باران پنهین سرگردشت . در ایام دولت بود و دستکام . به حکام ملت بود و حکام  
و بروایت سراج التواریخ بقه قضای وقت ششم فوق بقصر اقتدار از نفل و خنده که در سدر کا و سلطان  
محمد شاه غازی بسنی جمع شده بود بعد از در سدر کا و سیکدام از شاهان بختی هم فرسیده چه که در عهد وی  
در سدر کا خاتمه از بهر قسم که چاک و بزرگ و وفادار و پهلوان و در زمان شاهان و دیگر همه که در  
سر کار خاتمه از و سدر کا و بود و سحرین اقتدار حرا که در عهد وی نشان میهن و در زمان و سحرین  
آن بود و در آن کتاب مملوک است که پادشاهان و سلی و شاهان بهشت و غیر هم که پیش از سلطان محمد  
همی ماری و بعد از و در ایام سلیم دکن فرمان سرباز و در چنین قاجاری بر سرای کرانک نیا و ده اند و مسلم  
فیت که بعد از این سیر حان قسبه حکام آن ولایت ریایش آید قنده کوته فیلانی که بزرگان آن ملک در مدت دواز  
از اقدار و امنه از بند و سبیل بسامی حیل که قیاد و در و در حجت هم تقیرق سلطان محمد شاه غازی صاحب  
داد و اکثر خسرها و اسامی بختی سالی آن و در مالی که در سدر کا و سلاطین بزرگ مثل آن که هم میر سید بانا  
حوادث رفت و در آن اولی آن سدر قریب پنج لک کا و از رعیت و سیاهی و نهری و دهی و پسا و در مجاورت  
و قوت و سر و در تیغ خازان غلام گردید و ملک کرانک چنان صفت و برانی پذیرفت که بقدر نمای در ارجالت  
اصلی از نیاید ایام سلطنت سلطان محمد شاه حسن غازی هشتاد سال و نه ماه و پنج روز

که مجاهد و بر میان مبتدیان شکین رقم و بر بیان کیفیت احوال فرخنده  
مال شاه جم و دستگاه سلطان مجاهد شاه حسن و کشته شدن او  
بوقت مراجعت از پجا پور در عصفوان جوا

مورخان دانشور بمشکین اثر برصفی بیاض زمانه بدین سان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بسنجی  
زاده ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او بسپهگل قوی و مناسب اندام و چهره  
خوشیدی از سایر اقوام خوشش متاثر و مشتقی بود و در زور و تنومندی و جلالت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان نرنگ  
نیکو میگفت و مدارجات و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از هند خردی جتیر و گمان ییل داشت  
و حرف او بجز شیراز و خجسته نبود چنانچه نامش بهین نامه میگوید **لظنم**  
ز کوه اوره چون پای بیرون نهاد و بتیسر و گمان دست و بازو کشا و بسی تند کردن  
کش و پیل روز که کشید که کسی وقت زور چنان بر سر کشید که میدید  
که آنخت حیرت خلک میکرد و در اوان کودکی شی از شبها در خزانه در شکسته چند بدنه زهر سنجید  
برداشت و بکوکان به بازی خوش بخش کرده ایشان را خورسند ساخت و ترانخی احوال بدینمژدال دیده علی الصبح  
صورت حال سلطان محمد شاه غازی با زور و سلطان محمد شاه ازین جبارت و بی ادبی برشته مبارک قبول دار خاتمه و اطلب  
او و رسا و شاهرزاده حاضر شده پدر را احوال در گویان یافت و چون ملاجی داشت تسلیم کرده بیای ادب با سیاه  
و پدر از روی خشم و قهر چند چابک با زوده اخفایش را محبوس و روح که سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک قبولدار  
نمود و پدر زد که اگر او مرا از محال خبر میکرد من شمار شیخ عیسیستم با وضع آنوقت کرده و بیکر آتش خشم فرو  
می نشاند بجلوس حضور میرفتم وی جواب داد که مبارک بشو و دار خاتمه را درین امر گناهی نیست حاکم با و شایسته  
سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرده از خشم سر پران آمد و اما رکنه اصلا غلام سرافراز  
و مبارک قبولدار خاتمه اظهار لطف بیش از پیش میکرد و بعد از آنوقت قهری آنچه دعایت رفتی و زنی گفت شنید هم  
که قوی تمام داری و پس لوان زبردست تو خاسته را در کشتی بر زمین می اندازی یا ما دو کشتی بجزیم مبارک  
قبول دار چون آنرا زد که با خبر نداشت و مبارک او را طفل دیده بر خود منهدم و در قبول آنختی نموده کشتی گرفت  
و با وجود اینختی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان بی ساله خاش بر داشت و بر زمین زد که  
کردنش در هم شکست و در لخته جان با قاضی ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شایسته



بدو تا با آید و بر بارست شیخ بر پای الدین و مس الله سره العزیز شرفت و مسرر کردید و دست اراد شیش زین الدین  
بدو لکک خود مراست کرد و ببارنگه از استقلال مسند سلیمان محمد متوسلیم بود اعظم جایوں را طس فقا  
دو تا با و ساحه مسند سلیمان محمد را مغزول کرد اید و کس رای والی چاخر نوشت که طلاع و بلاد ماچن آب کشند  
و آب نهد و میان ما و تمارک است همیشه بن العریقین برفع گفت که واقع می شود صلاح و لذت که آب نهد  
اسرجه سازه از طرف آب میت سده ایسوزا شام شد و اسطر ف آب ترقا و سوا از اذات خیر و دست  
فی مایه شله بکار و در کفراع و جاد و بازاران درگاه ما سیارند تا به الفراع نایل کردید همیشه فی طاعت  
و موافقت مسلوک کرد و کس رای و جوا سر نوشت که از قدیم الانام شله را بجز و در کس تا آت کشته  
و تحت یابان چاخر بود و ساب الح آب کشته اسرجه ساخت طلاع مذکوره با کله بند و فیلانی که از ریلو فی شیش  
کنند و سلطان محمد شاه غازی بصرق در آورده باز به بند کاه دست بجا مبدل کرد و سلطان مجاهد بنیل  
انجواب دور کار و دست بجا مبدل کرد و به شیش خیل چشم پرداخت و شستیا و هیچ جا کس محو و سراجند و صلاک  
نایب یف الدین خوری که حد ماری وی بود و جوع شله موده و در سفر چاخر مضمکشت و انحصار شکر فزانه او بعد  
از نیک شکر و دانا و وید و بر جسابا و کله که آمد و تبرق بساط بوس مخرج شست سلطان مجاهد بنا و انحصار فی کوه  
و جوج خزانه اسرجه که فیای دولت در کاب سعادت آورد و شکار گان از آب قیصر و سراج و کله و شله  
و سید و ببارنگه شله در دکن حدیم لثال است و نوب قیصران کردید و صفه رخا بیستانی را با سپا بار بار مجاهد  
آن امور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم جایوں را در مقدمه روان کرد و چون شله بود که کس رای در کینه  
کنا و لی کما آب شله در مقام دارد و خود کمال استکی و ثانی از نوب توجیه از طرف کس و کس رای از قرب  
و مصلح امرای مفت لای و در کشتن شاه و کاه کشته مسند مقابل و معاطه کردید و در ان اثنا بعضی از فریستاران بعضی را شله  
که شیره ی عظیم الحبشه که تیر فک از صلابت آن در میله آسمان قدم نتواند نهاد و کاه و سید در  
مرغ از خضر از نوب خبشه و دم نیار و زود و در شلال چه مقام دارد و در شله آن اطراف و نواحی که شسته  
مردم از ترده و انخوب با نمانده اند سلطان مجاهد شاه شیرکای بنفیس شیره ی آبی شله شده بعد از قرب و مصلح

نکته بود که هیچ کس چرخست داخل نشود و خوب با هفت کس پیاده شده چون بختی در راه شیر خاشم  
برآمده و افتاده نفر کشیده و مشهور ایشان کشت سلطان مجاهد شاه بهر ایستادن از کشتن آلات جار و مرغ  
فرمود خود روی بردی شیر شده و تیر اول که انداخت بر پیشانی او انداخت و از جای خویش بختی

نظر  
کمان ازین گاه باز کشید بیک تیر پیشانی او زد و دید  
سران سپاه از بسیار و عین زبان بر کشاند بر قفسین که گیتی ندید چه تو شوی یا

پس از بستم و بعد معتمد سلطان مجاهد شاه گفت من با خودت را داده بودم که تخت تیری  
از دم اگر آن از پای در نیاید بشیر و خنجر کار آن بدم این دو یک تیر کشته شد اما تیر کمان عین غنوش رسیده  
که از جای خویش حرکت نکرد پس بر سرش کشید و تیرش بکشت و کشید و کشید و کشید که تیر کمان عین غنوش نرسیده  
و اما نکته آن امر از اولاد امرای دکنی بودند که هر کس که مرغانی نکشید بود چون از ایشان توفی ظاهر شد سلطان  
مجاهد شاه خود مرتب آن امر کشته و در بطن و العین کشید و در پاره و اشای آن را از نسیم جدا کرده دید که بحسب اتفاق  
تیر در دل و بکسر کشته فی الجمله از شیوع و انتشار این خبر تیر بکشت و تیر بکشت و تیر بکشت و تیر بکشت  
مسئول کشت و با انچه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده و از چنانچه پیشتر روان شده بودند از آن اراده

بار آمده چنان مستر که در دزد که بحسب حکمای دور دست در ایند اگر سلطان مجاهد شاه و نبال ناپدید با  
توپی و کلاه در تصنیع و هلاک از باب اسلام که بوشند پس بلده بجا نخر و بصب ناید کفار حواله کرده و خود کل  
بهتری آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بجا نخر و بصب ناید کفار حواله کرده و خود کل  
و بنا بر آنکه در میان آن شهر که بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته و در حوالی آن بلده تیر کرده و شکسته اند  
عصر سپید و آن است قاصد تحیر و تحیر بکشته تعاقب کن لای نمود و او را در سپاه میانه جنگل و کوه بجانب  
سیت بن را میسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثر شرفه هر جا جنگل می رسید در شان را بریده و ای که عرض  
آن صد که باشد میکاش و تانچ شاه و بین پنج نبال کشن ای را داشت و کشن ای را بجا می کش و تحویل کرد و ای  
مقابل سلطان مجاهد شاه اختیار می نمود هر چند و لخواهان و مهربان سلطان عرص می کردند که برین تعاقب اثری نداشت



عام آوردند و بانه متوجه میدان قاتل گردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غفلت ایسان آگاه  
یافت سینه قاتل شده بمهیا باریست پیش از آنکه قاترب واقع شود چهره از سر خود دور کرد و با یکی از  
که در آنسود افغان میگذشت از آب گذشته بمشای هجوم وارد عام اعادی شتول گشت آگاه از آن طرف بنزد  
دو بخت اسپ سیا و سلطان را که شبرنگ نام داشت شانه عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند  
و بشیرتین خوزیر خاتم چاکه کشیده در آن خلعت رایت سران سازی برافرازد پس از میان شکست با هر  
حیل که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ را برانیزد آگاه سلطان واقف باین  
کشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و وی بی وقت اسپ میدان رزم جهانیده متقابل آنکس غریب نظر  
وراند و در انشای تلاش اسپ محمود افغان بسر زاده پیاده گشت و آنکس فرصت یافته خواست که وی را  
هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکي نموده مرکب برنجخت و سرعت برق و باد خود را به محمود افغان رسانید  
نمزد و میزدستی نموده بشیرتین بر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که قطار کیا را  
کمان شد که خشم کاری افتاده و آچون گاه زره بر سر داشت کارگر نماده سلطان چنان بشیرتین بر جایش زد  
که از سر گشت تا ناف کشا که از اسپ بریزد سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بران اسپ سوار کرد و چراغ  
سراهن مظهر منصور را از آب گذشت و بشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ستودن و عای آن شاه  
بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست قسمرین خوانند و چون کشتن رای در آن طرف آب ایستاده جمع  
افواج اواران آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه میمند و میزند را که قتل امیر الامرا بهادر خان و عظم  
چاپون داشت بچک تحریر نص و ترغیب نمود و مترجمان و لده صدر خان سیستان که حواله دار آستانه بودند از آبهای  
آستانه بی پیش برده آتش قاتل و جدال منب و خنده بعد از حرب معب گناز منسوب گردید و نمزد گشتند  
و بسر بر سلطان آسایش بخود نمودند که برادر کشتن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده حصار  
از قطع خویش بشیر چاکه رسید و متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردید که کشتن رای بادی بیکر شکر پراکنده  
راجع گردید و بمسکرا آمد و مجد و حبیب کی گسی ندیده و نشنیده بود و واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملههای مردانه کردند



معارف  
از دریا  
شسته

بایستاد که نصیر و کبیر شکر سلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن سر و ملک را دیده میداند که سلطان مجاهد  
بنی در آن سر چه کارها کرده است که از دست ملک برنی آید القصد ولایت کنده که آن را که آنکس نیز  
طلوع آن شاهلا و حسن و ابرار که اندک نشسته نصیبت بند را میسر ششده کرده است و عرض آن عزادار  
تختیایکصد و پنجاه کرده باشد و هم در آن دورای عمان تا سر ملک ملک و ملک که آنکس مشغول است در جنگ  
و قلاع سخت و مردم آن خند و دو اکثر گریز یافتند و بعضی تنگی زبان و بی شجاع و مردان را میباشند و در فرس  
کف زمان و در حق کنان میدان در می آیند لیکن در آخر شبان قدم فرورزد و صلابت و شوکت سپاه  
اسلام نیز بر فراز ایشان استولی است هر چند ملاطین بهینیه با وجود طقت سپاه غالباً با آنها سلوک  
میکردند و که در بحساب ملک و سپاه و رای چنانکه بر آب زیاده از ایشان بود خصوصاً در وقت که سلطان مجاهد شاه  
بهمنی بر تکرار اشتغال داشت که ملک ملک سرزبانها هم تقیرت عینه در یاده بود و بندر کرده و دستند  
بلکام و غیره که داخل که آنکس نیست در تحت لای چنانکه بود و بسیاری از ولایات ملک را نیز بطلب کرد و ملک  
مصفی را باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و طیار و حکام و دیگر بنا در و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاد  
با ارسال نفایس و طرایب تقرب میبستند و با و اجداد کشتن رای قصد سال پادشاهی آن ملک کرده و چون  
اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز عاده روی نموده بودند و جزایر ریان آن ملک با خزان  
سایر پادشاهان رنج میگویند و برابری میکرد و در عسده پادشاه علاء الدین سلجوقی بدو کشتن رای که بانی چنانکه  
است خسراین ابا و اجداد خویش با بخت ثواب و ذخیره آخرت در زمینها موفون ساخته بالای آن  
تجارتها نموده بود و بعضی از آن خسراین که در سر زمین نصیبت بند را میسر در فون بود نصیب سلطان علاء الدین  
خلجی و سلجوقی کرد و چون آن ولایت حکم کرده اند که آن خسراین با تمام تقیرت بی پای پادشاهان اسلام  
خواهد و در آمد چنانچه بر نصیب در جای خود و حکومت القصد سلطان مجاهد شاه چون دانست که چنانچه آسانی  
مقتضی نخواهد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنا بر عدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود و پیش رنایا و رسا لیکن  
قیام نموده قریب شصت هزار و دویست و پانصد نفر را اسیر گرفت و چون از میان آن استند انوونی را مجاهد

مثال  
در وقت  
مستقیم

داشتند بجا بقیه قریب آمد و وقت شامی قبل از غروب آمد و در او ایستادند  
رویک شده بود که گشت از بی ابی قتل است مسلمانیان ناسید که گاه و باران سده و باران و حشر پیمان  
گشت و در اکثر سلطان آثار و غلام و پادشاه مرغ اسباب و چشمتان شایع گشت و حسالتی بجان آمده و  
واجب کردید ملک نایب سیف الدین غوری و در حین آنکه در آن احوال بجا پسر آورد و سلطان قوت  
که از افوا و خاص و عام تفریب او فی مینشوم اگر کسی در این سیرج القادس ترف سده و باید که بشکرت نظر افرا  
شروع آنصار ما نمیرد بایر عیایست خواهد بود و سلطان بجا پسر شاه است اسان در بابا بابت مقرر و داشته  
ملک نایب سیف الدین غوری در نهایت سرعت بمیان دوس شرف شد و در حسالت خاطر نشان کرد که در شمس  
این حصار خاک اساسی که از ده گشته کرد که در دوازده ماهی چنین کوی دفع و وسیع واقع شده بود و بی تر  
تخواه شد سر که گشتایی است که تحت طلوع و بقیع مایه و آب را از بند کوه و دجله نام بجا پسر و تصرف  
و دارند و بعد از آن عازم مخیر این قتل شد و چون سلطان بجا پسر را معنی گشت ملک نایب سیف  
الدین غوری مسلح گشته بازاری بجا پسر در میان آورده و آنجا سلطان عمان عزمیت بصوب ملکیت خویش فرستاد  
و او ملک نایب سیف الدین غوری چتر حنا با کلبه که در راه کرد و ایستاد و ریات پاوشایی چون رفتند و  
که گشته بجا کمالی در کل سیه ملک سده باز در تیرید مقدمات قتل سلطان کوشید و چنان نمود که سر و شجاعت  
آین شکر را در کل گذار گشته با جمعی از محبوسان و در باب شرف که در ایستان چهار صد میر سید التاجار  
پرداخت و داد و خان و مستد عالیشان محمد و صمد خان سیدنا و اعظم مایون که بی باکی و بی برداری شاه  
بجا پسر که در مکنای گشته تا زمانی قتل و پسر رفت و صمد خان سیدنا و اعظم مایون که بی باکی و بی برداری شاه  
میدانستند هر وقت در لوزم بسیاری کوشید و شرایط محافظت بجای می آورد و از آنکه بختاب تمام روز بکار  
پرداخته و وقت شب بر که و محمد که میر سید فی تعلقا فرستاده و می آمده و او خان که از دشنام وی آزرده و حاضر  
بود و بیکر شاهای افاده و قاصد قتلش کردید و مسند خالیمان محمد که از نزل امارت و دولتا بود و استیلا ی اعظم  
بایون مسترین اند و خود و سمو و خان و لا مبارک خان تنبیل و از قاصد که گشته قتل در رسید داشت و داشت

جان پهلوان گشته در کین خورشید و در کارگاه هر چند که کسی گرداند از کین شکاری صندران سیتا  
و اعظم بیرون بیرونی خیال ایشان صورت پذیرند لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای  
استمانی و دیگر کونینک و سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از کارگاه صندران سیتا می دیشم جان  
را خود بخود خست انصاف ملک بر او دست بدارد ازانی فرمود و ایشان را چار و با کاره از جسد آشفته  
اقلع خویش گردید و سلطان مجاهد شاه ملک کاره زنده با جانماعت که در کارگاه بود و بجای جسد  
ملک که توجیه می نمود و توفی که از کین شکاری سرور فرمود و در کارگاه نه تمام کرد و بپسیدای پرداخت و توفی  
در چپشی هم رسیده وقت شب بر سر برد و رفت و داد و دهان و مسود خان با برخی از جوانان و بهادران  
کیدل و کجبت شده بیانه نوبت و چون نزدیک بر سر برده پادشاهی آمد و نشد و بعد از آنکه و پاس از  
شب گذشت و مردم با جانماعت و غیر ایشان کسی در بارگاه داد و دهان متکشف شده عالمیان محمد  
با چند کس پیرون گذاشت و خود با مسود خان و دو کس دیگر در جل بر سر برده شده سلطان مجاهد شاه و جنی را  
بالای ملک بر سر سوده و مار و شمع در خواب یافت و بفرجه بر سر او غلامی چینی که وی را مالش می گرداند  
خانرا خود دست دیده فریاد برداشت سلطان مجاهد شاه پادشاه هر چند دست چپش مالیده و سی کرد  
که دیده در بر رسیده با کجاید فایده نگردد و او دهان جب کار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان آخبر شد  
از بر شکش زد که رود با پیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان تیره و دیده از کارگاه تیره دست بجا  
نصارب دوازده قصار دست داد و دهان با آخبر دستش در راه و نزد خود کشید و غلامی چینی با آنکه خبر  
در دست نداشت مسود خان در او نیت مسود خان غلامی چینی را یک خبر بشیر از پای در آورده و بی  
درنگ قبیله شمشیر خود را همچنان بر بنا گوش پادشاه زد که یکبار از کارگاه افتاد و غلامی چینی خرامید  
لفظ خیل خانی بر دستش بر او نیت بر سر آتش

جهان کار زینک و بسیار کرد  
افسرند یکی را بجا کشید در بند  
زبان نخستین جنین کار کرد  
و او دهان اندر شاه بر ماست پیرون رفت در دهان



و آنست که آنجا شاد و قریب به ما، و حالت ساجی قبل بعثت امرت قلمی نمیری نمود و از او حسنه نایمان  
 نزدیک شده بود که گشت از زبانی آبی می شد با مسلم سلمان نایب که با کاه بازان شده از راه خورشید نایمان  
 گشت و در لشکر سلطان آثار قلم و غلامی داده و مرض اسهال و چشم اسهال گشت و حسن لایحان آمده و در  
 راحت کرده و ملک نایب سیف الدین غوری در حسنه او که کمر کمر اسن احوال بجای گشت آورد و سلطان فوت  
 که از افواه خاص و عام قمریست او فی می شنوم اگر گشت در آن سیرج القادس ترف صد و یازده که با گشت قلم و ترف  
 تفریح آنحضرت نایم مزید ساری غایات حاد بود و سلطان مجاهد شاه است اسن او با مابیت مفرود و داشت  
 ملک نایب سیف الدین غوری در نهایت سرعت بر سادوس مشرف شد و در حاکمیت خاطر منان که در کشف  
 این حسنه و ملک اسن که باز زنده گشته که کرد و از بالای حسین که بی دفع و وسیع واقع شده بود و می تفر  
 عا هد شد و که گشت نایب است که گشت قلع و قمع مایه و آب را از سد کوه و در بلکام پنج پور تفر  
 و در آن ده بعد از آن عازم تفریز شد و چون سلطان مجاهد شاه به رحلت راضی گشت ملک نایب سیف  
 الدین غوری سنج که گشت ارادی بجا گشت و میان آورد و در آنجا سلطان عمان عربیت بصوب ملک تفریز  
 و در آن ملک نایب سیف الدین غوری می تفریز حسنه با گشت که کرد و در آن ده و رایت پادشاهی چون از تفریز  
 گشته بحوالی ملک سید ملک تنده باز و تفریز مدت قتل سلطان که شید و چنان نمود که خسرو شجاعت  
 آئین لشکر را در ملک گداشته با جمعی از خدمه همان و از باب مشرت که صد و ایسان بجا آمدند سید بجا  
 پرداخت و داد و خان و مسند فانیان محمد و صدر خان سید و اعظم بایون از جزای شجاعت بودند و سلطان  
 مجاهد شاه که هم شاکر گشته تا خوانی طه را بجا گرفت و صدر خان سید و اعظم بایون که بی باکی و بی پروایی شاه  
 میرانستند بعد وقت در لوازیم شریاری کوشیده شرایط محافظت بجای می آورد و از آنکه آنجا تمام روز بجا  
 برداشته و وقت شب بر که و همچنان که میر سیدی قلمافرنس و می آمد و ده خان که از دشنام دی از ده  
 بود و بجا شاهی افاده فامد قلمش که بد و مسند فانیان محمد که از غزال امارت و دو تاباد و استیای اعظم  
 بایون تفریز اند و بود و مسند و ده خان و در مبارک حالت سنج و از خانه که گشت قلم و در رسید و داشت پاد

معارف  
از روضه اول

خان بهرستان گشته دیکین خد نشد و در شکارگاه هر چند که کسی گردن از بکله بر شکاری صفدر خان بیست  
و اعظم بیرون سپهر لای خیال ایشان صورت پذیرند لیکن چون قلم تقدیر بران رقم بود و قضای  
استانی دیگر کون فیکر و سلطان مجاهد شاه بعد از فرسای از شکار صفدر خان بیستانی و اعظم جان  
را خود بخواد جفت انصاف ملک بر او و است با و از دنی فرمود و ایشان با چار و با گرا و از جسد شده و  
اطلاع خویش کردید و سلطان مجاهد شاه بکشاکش کاره با چاه حاجت که در شکار بر سره بود و بجا بنام  
کلبه که توجه فرمود اما وقتی که از بکله شکار فرمود و دیگر در کنار آن نه مقام که و بعد میاید بی پرداخت و  
در چشمی هم رسیده وقت شب بر سر پرده رفت و دو دو خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بهادران  
کیدل و بکیت شده بیانه نوبت و چون یکی نزدیک سر پرده پادشاهی آمد نشد و بعد از آنکه دو پاس از  
شب گذشت و مردم با چاه نشد و غیر از ایشان کسی در دربار نشد و دو خان متذکر شده و عیالان خود  
با چند کس سپردن گذشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر در جل سر پرده شده و سلطان مجاهد شاه بهی با  
بالای پلک بر و سازه از و ششم در خواب یافت و بفرخواست بر سر و غلام می چینی که وی را مالش میگرداند و  
خانزاده در دست دیده و فریاد بر داشت و سلطان مجاهد شاه پادشاه هر چند دست بر چشم مالیده و می کرد  
که دیده در رسید و بکجا ندیده و بخود او و خان جبار فرست یا به خود را بوی رسانید و چنان بخت رسید  
اثر بر شکش زد که رود با سپردن افت و سلطان مجاهد شاه با وجود چنان ترق و رده دیده از انکال تنور دست بخت  
ضارب دراز کرد و قصار دست او و خان بخت بدش در راه و نزد خود کشید و غلام می چینی با خود  
در دست داشت مسعود خان و در او بخت مسعود خان غلام می چینی را یک خبر بشیر از پای در آورده بی  
دیک قبضه بشیر خود را بچنان بر بنا گوش پادشاه زد که یکبار از کار افتاد و عالم عبسی خرامید

لفظ  
جیل خانه تی بر چش  
پس داشت بر شسته اند چشمش  
جهان کار زین که بسیار کرد  
زمانه نخستین چنین کار کرد  
یکی را از بر سر  
افزیند یکی را بجا کسید و رند  
دو دو خان از پادشاه بر نامه سپردن رفت و در مکان

و جمع امرا و اولاد امرا را که حسیه به پسر او بود و در حاضر ساحت سلطنت خویش دعوت نمود و چون  
 وارت فلک بود و سلطان محمد شاه فرمودی است یکی طاعت کرده سر تسلیم فرو آورده و او را  
 بر یکی اساتی و مرتبی و اقدار و حد پای سر و فراموش کرد و اسید و علی الفصاح حصاره را در راه رسید  
 به سمانا که در دست او بود و در روز و احوال وقت که با لشکر و سپاه رفته بود و کوکله ای شای  
 متوجه در فلک کردید و او را سلطان محمد شاه محبت و شکر و سپاس و تحفه و تحریم شریف و اسب  
 با سمانا به ظهور و شرف و عزت و فراموشی او در سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قبادی همین سمانا بجز و که  
 مبارک نام شخصی که از در رسول داری حاضر فرموده و اوقات رسیده بود و حسیه در میر و او در دست  
 که سلطان محمد شاه و در حاکم کشید و در روز و احوال و در راه رسید و سلطان محبت کرد و در سمانا  
 مولداری و تحقیق مال را در سمن سلطان محمد شاه محبت و سپاس و تحفه و تحریم شریف و اسب  
 و سلطان محمد شاه آن کس را در روز و احوال و در راه رسید و سلطان محبت کرد و در سمانا  
 که سمن او در و در و سمانه سلطان را به شرف و سپاس و تحفه و تحریم شریف و اسب  
 و در سمانا که سمن او را به شرف و سپاس و تحفه و تحریم شریف و اسب و در سمانا

شرح نذر انجمن داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کاکلی همبسی

ایکافات رسیدن او برودی از درگاه حصر سبحانی

مر نوم نگار میس در کرده که چون سر ستاد سلطان محمد شاه محبت و سپاس و تحفه و تحریم شریف و اسب  
 به گشت سدره مان سمانی و اعظم چایون که بحوالی چایون رسیده بود و یکدیگر به اوقات مر و احوال  
 حسانا و در که در دست و سلطان و اسبابی پادشاهی که در چایون رسیده بود و یکدیگر به اوقات مر و احوال  
 میر اسید و او در شاه و حسیه که در سمانا حسیه و حسیه و حسیه و حسیه و حسیه و حسیه و حسیه و حسیه  
 غایت میکاریم سمانا و در سمانا و در سمانا و در سمانا و در سمانا و در سمانا و در سمانا و در سمانا

مقاله ششم  
از رویان

در پیچیدن لشکر چنانچه که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند و خبر قتل سلطان مجاهد شاه رسید  
لوازم خود را تحالی و شادمانی بجای آوردند و آب کشیده تا حقه را بچور را حاطه نمودند و مردم حسنا باد کلهر که  
نیز در دسترس شده بعضی خوابان داد و شاه شدند و بعضی بسلطنت محمد شاه که که چکرین فرزندان سلطان  
علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسنا باد کلهر که میسر در راغب گردیدند و ملک بنام  
سیف الدین غوری که در حاکمیت جایزیده بود گفت چنین آثار باعث زوال دولت و تحمل مملکت است اکنون  
که داود شاه کلا و شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت و نمودند و موجب فتنه و فساد  
نمودیم و چون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم اند و لشکر و بجمع مردم خستگاه حتی خنجرین  
حرم با وی موافقت کردند و کفر خواسته اعیان فی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جدا در پیش  
شده سرزنش نموده و بخطر اب و بی ایلی بسیار بکود آموختند و نهفتند و انتخاب و کالت دستگیر و خطبه  
بنام داود شاه خواند و با قاتل اعیان و شاخ و صد و در با استقبال برکب داود شاه بهمنی رفته  
اورا بشهر در آورد و بر تخت فیروزه نشاند و خود را نضیب و کالت استعجابت و داود شاه هم میماند  
ابرام و دراز اندازد و بیرون دیده التماس اورا بمدول داشت و از روی استقلال بهای سلطنت مشغول گردید  
و جمیع امار و ارکان دولت سر بر خطه نمانش نهادند لیکن خواسته سلطان مجاهد شاه که روح پرور خانان است  
در عداوت و بیکدیگر کشیده مبارکباد گفت و هر چند داود شاه ولایت نمود و او در مدد جواب نشده و وجود و قدرش  
می پنداشت و از آنکه در عهد سلطان محمد شاه مغرور و کرم بوده بر تمام احمل حرم تنوق داشت و داود شاه  
غوت و ادب او نماند و آشتی چنین ادا با از وی میگذراست و هیچ حکمت نماند که با نام حرمی که بسبب  
و غور حسنا و شجاعت مغرب سلطان مجاهد شاه شده و براتب علیه فایز گردیده بود و تحت تصریف و تحریب  
روح پرور آید از سر بران در گذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر دست است خویش بر سرش شده  
و در کین فرصت نشسته تیر قصد و بر کان توجه نهاده و قصار در همان رودی و روغریه پست و یکم با محرم  
نه تا این و سبب بایه داود شاه با قاتل سبند عالیخان محمد بهت ادای غرض جامع رفت و با که در صفت

مقاله  
از وصال  
سید

دودشاهی کرده تارستان شد و چون فرصت و بختی و چالاکي نمود شمسیر اشقام اربابان برکشید و توفیق  
تسلیم مردم و آتانی حده جبال صریح رسیده که دودشاهی سیدی روحانی خویش سرور شده سیر بکر میان سرزمین  
و سیدان لیجان محمد هم را ده خود را گشته دیده ارجای رحمت و فرصت بیرون رفتن از مسجد او و سیران که  
ازین حد کرده و معمور شتران قاتل باقیل ظهور سیده قدرت قادیانی ظاهر و با هم سر کرده العبد انانیت  
دودشاهی سیدی بچاه و حب و حشر و روزه و انانیت

## دکتر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کاکموی بهمنی طالب شاه

مادان ضایل صوری مستلام رمان معی جبال میان دودشاهی که گشته شدن دودشاهی سیدی سر جبال  
محمد حارم آن کردید که محمد سحر ولد دودشاهی که سال و چارتن بد کرد و پس تحیر و تحیل وی را تفتی مردم روح  
کرده و در طرف سلسله متوجه گشت روح بیرون آغارین حال آنکه گشته دودشاهی روزه ای آویس و گشت هم که مراد  
کنسیر به چین باشد و سرس عالم را نام بسته باشد یا دودشاهی که درین شایسته خلافت محمود عال خلعت  
سعد و علاء الدین حسن است و سایر آنکه محمد سحر ولد دودشاهی درون سلسله بدست روح بیرون آغارین  
شده بود سنده عالیمان محمد احوال و انصار خود درل فاکت مایع الدین غوری خدا و انانیت  
محمد سحر ولد دودشاهی سیدی عجب کرد ملک مایع الدین غوری جواب داد که محمد و حارم و محمد سحر  
هر دو درون سلسله می باشند و مردم نام از صلاح و سواد و روح بیرون آغارین سیدان می تند حوی و انانیت  
که اسلام را عت در جمیع بهرودی مردم هم سلطنت مایع الدین که داریم و سید عالیمان جول بیست  
که از کال دولت از کاسر و سنان کور و امات از کاسر ملک مایع الدین غوری بیرون آغارین  
مختار سلسله سیر و وی قلمه نافت و روح بیرون آغارین یک و سست مایع الدین سحر ولد دودشاهی از ما  
ساده عالمانی خیس احوال و کال دولت محمد و حارم مایع الدین را در سلسله نیک و نیکم کرد و سید

مسئله ششم  
از روضه اول

و ناظم شمع السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار و  
محمداً و ذکر شاه و سپهبدین معنی از مورخین کبر است و دلیلی چه از متقدمین و چه از متأخرین چون تسبیح  
دکن که بجاوست نکرده بود و در اساسی سابقان به نسبت و بسیاری از نکایات ایشان غلط کرده اند و به کس قسملهای بجا  
نما و در تحقیق نشده اند الله سلطان محمد و شاه خسروی بود و سلیم القس و کم آرد و سلطانی خوش خلق و عدالت  
آثار و نیکو در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد و یکوشید و در ابد ای جلموس مسند عالیشان محمد  
خیر مایه فساد است و در قلعه ساغر محبوس و مقید گردانید و در جهان زودی در آن حبس باطل طبعی در  
گذشت و مسعود خان ولد مبارک تبسولدار خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مذکور کرده برد  
کشید و ملک نایب سیف الدین غوری را بباله و ابرام تمام باز بترج سابق بخلعت و کالت پوشای و عطفه  
پای تحت سرافنده گردانید و پشت او پیرامون امور مصلحتاً مکتوب کرده و نینسی را و مبارک آده در  
دست سلطنت او اصلاح سوری و قهوری بقوا احد دولت را دریافت درین اثنا بهادر خان و مسعود خان سیستانی  
و اعظم سپاهیان اطاعت کردند و بر سپل سرعت بداد و خلافاً آده لوازم تنهت بجای آوردند و رای چنان خواند و در جبا  
شد و ترک محارقت نمود و ریچو کرده و نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج برگردن گرفته هرگز  
قدم از طفسه بان بری سپرون تهاد و سلطان محمد شاه و قرآن را نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و جصع ناظم  
داشت و این بابیات از دست  
بخت سیاه و طالع میمون برابر است  
رضعتی ای دل که از اناس نشتر میخویم  
خضر بود است در پیع متاع عافیت  
و از علوم مستاد و له باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت  
و هرگاه دست و جوی روی میداد و روی براه غالب نمید و چون گروهی با و میر سید یحیی میگفت و در عدت  
غیر بغیر از آن محمدی بدیکر زنی نزدیک نمیکرد و باطل محالست نموده کاینسینی رعایت ناظر ایشان سینه و در  
حجته وی شرای عرب و عجم دکن آده از شمشیر انعام و احسان سید یحیی دیدند چنانکه یکی از شرای عجم

طش

عافیت در سینه کار خون فاسد میکند

خضر بود است در پیع متاع عافیت

و از علوم مستاد و له باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت

و هرگاه دست و جوی روی میداد و روی براه غالب نمید و چون گروهی با و میر سید یحیی میگفت و در عدت

غیر بغیر از آن محمدی بدیکر زنی نزدیک نمیکرد و باطل محالست نموده کاینسینی رعایت ناظر ایشان سینه و در

حجته وی شرای عرب و عجم دکن آده از شمشیر انعام و احسان سید یحیی دیدند چنانکه یکی از شرای عجم

مقاله  
در وصف ملک  
سیستان

بد که آمده بر سید میر فیض الله بخاک بر سبزه سدرت گلشن بود و قیام شد و نذر کند و آید و در مجلس اول  
بچهارتنش که ملا که عبارت از هزار تو را باند بایزه یافت و معتز و مکرم و متقی المرام و ملین خود مر هجبت مود و چون  
آواز و سخاوت و هنر پردی و دستش آشیاء و فخره بخت عالی که گشت خواب حافظ شیرازی علیه الرحمه  
بزرغب مغر و کن کردید لیکن و واسطه صفی موافق الاداره اس از تو بغسل نمی آید و اینچیز بر فیض الله بخاک رسیده  
چون زاده و حسد چه تو و میر افروخته و پیغام داد که اگر با نیت و شریف شریف از دانی منسوب بود ملک کن  
بوجود فیض بخشش خوش رنگ زد و سیرین کرد استهالی این دیار شکو قدومیت لازم بجای آورده  
قریب صحرای مطالب و معاصره و از شیراز خواهند گردانید و خواهد از توج و عربانی بر فیض الله بخاک پیش از این  
مفرهند و ستان شده و آنچه او فرستاده بود برنی را صرف خواهد کرد و از آن بی شکر بود و  
را ادای فروغ کرده و رسانان را در نواده از شیراز براد تا وقتی که بلاد رسید آنچه داشت بجای از آستانیان  
غارت زد و پیشکش کرده حتی است کردید و خواهد دیز العاده یی مهدانی و خواهد مکر کار ردنی که از اینجا معتبر  
بودند و در پیشه هند و ستان و آهنگر متنت و خرج راه خواهد شد و بهر موزاد و نذر و فیضی امور که آبی کرده وی را  
از خود بخوبی باند و با وجود اخیال خواهد با اتفاق ایشان در گشتی محمودی که از او کن آمد و بوسا از شد قصد  
همه ز گشتی روانه نشده بود که با مخالف و زیده دریا بشورش در راه خواهد بکاره انان فخر شفر شده یا با  
کنت که بعضی از دستان را که در هر موزیست بنامه و این بخوده ام ایستازاده و در ساعت بچگونه و بدین بهانه  
چون ارگشتی پر دشت این غزل که مصحوبی از آستانیان نزد میر فیض الله بخاک فرستاده و خواهد خود پیش

## دست عین

دی با غم مبر بردن جهان بکسری از تو

بجوی میفر و شانش بجای بر شمشیر

یه قییم سهر ز شام که در این خاک در کجده

بسی آسان نمود اول غم دریا بجوی زد

شکوه نایح سلطانی که چم جان در دست

کلمه

می نمر و سس اهل باگزین بهتر نمی از تو

نه بی حجاب و متوی که یک ساله غری از تو

چه افتاد این سهر مارا که خاک در غمی از تو

ملط که دم که یکو جش بعد من ز غمی از تو

نکاه و لکنت است است بیک سرفه از نو  
بدون نقش و نشانی که در بازایک نخه  
نمای که کون می امسره می از نو  
چو حافظ در شاعت کوکش و از دنیای دکن

کیچکچست و در آن جهان بیک سرفه از نو  
و چون این خزل میر فیض الله بخور سیر و زنی تفری کرد  
در مجلس سلطان محمود شاه هفتده خواجه را از آمدن به روز و بر کشتن و عزل فرستادن تحصیل بازگفت سلطان  
محمود شاه فرمود چون خواب بر بیدار یافت مجلس با قدم در راه نهاد بود بر ما واجب و فرض است که او را ازین  
خود محمد و مومنازیم پس ملا محمد قاسم مشدی را که از فضیلت اند و لشانه بود و هزاره که طلا تحویل نمود ما را  
امته هند خبر دیکرده برای خواجه بشیر از بزرگ و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف شیب  
و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و یکت شایان امانت و در خیرین الهی اند زیاده از قدر احتیاج  
تصرف در آن نمودن محض خیانت است و وقتی که در عهد وی خطی در دکن پدید شد ده هزار کار و سیر کار خاصه  
بجرات و مال و فرستاد علی الاوامر غلبه بطلبید و قیمت از آن مسلمانان میزد و در برای سیمان  
در کج که و بیدار و قند بار و لایح پیر و دو تالاباد و خیر و حبس و دابل و دیگر شهرها و قصبهای بزرگ معلان شانه  
افراجات معین کرد و جهت مدشان اجازت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در شهرهای کلان و طایف  
مقرر کرده و تعطیم ایشان میگوشتید و با میایان را مشاخره داد و تقفد احوال ایشان میکرد و بجهت که مردم خود را  
بعد و ستم کو کرده ماهیانیکو فتنه و بخلاف سلطان مجاهد شاه با طلب دوران شیخ محمد سراج حلی  
سلوک سخن نموده در مرض الموت بعبادت او رفت و روز زیارت بر سر تربش حاضر شد و فاتحه خواند و خیرا  
کرد و کینه سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب شحت و تاج کرد و ایوان بزم بر میدان بزم  
اختیار کرده اوقات شاهی را بی در و سیر و شمشیر بر میرود و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار  
روز و نیم شاهی هیچ جانب لنگر کشیده بعیش و عشرت گذرانید چنانچه پریغان ستم ظریف و کن  
او را از سلطو نام نهاده بودند  
بشامشی خیر بر سر گرفت  
بسی سالها در جیلان کام یافت  
بر او زکات بی رزم ارام یافت



مقاله ششم  
از درویش اول  
مستند

و بدو شد و پنج ششم نهم در آخر محمد دی چند ماه آتش فتنه شکستید و فروخت و پانزدهم پنج پناه الدین و لشکر  
دولت آبادی مشورت نظر عاصفت کرده و پنهان داری و حکومت یا غرض سران در کشت و فرزند این و کوچ محمد  
و دیگری خواجه مقرب در کاه کشته بر سر آمدت قدم نهادند و در وزیر و شوکت و استعجال آنها زیاده شد  
و اسناد و اوست در بر ایشان شک و حسد و در زبان بدگویی گشودند و همسر و فرزند را بتقصیر و خیانت متهم  
ساختند و بانکه سلطان محمد و شاه با و در خوجه آن خان را محمول بر غرض نمود لیکن محمد و خواهر و برادر  
بابت مخالفت و طغیان را در داشتند و با هزار سوار که از یکجای راه سیاه پستس گرفته به پیر پویند و آن  
چهاره نیز بغیر از فرزند این بانی کشته با شاق آنها بخیر آوردن و سوار و پیاده مشغول کشت پیانید و دو دفعه کشت که سلطان  
که بر ایشان تعیین شده بود شکست داده و یراق و اسباب بسیار بهر سانیه نه سلطان محمد و پیاده و فتنه ششم  
یوسف اردر که از زندان ترک آنها ندان بود دفع ایشان مقتصد کرده با لشکری قوی روانه سیاه کرک و بنید و او  
با کاستاقه و دما و در کشته است و در اکثر روز با خواجه جاسمی از بهادران بیدار آمد و با مردم پرور  
یکجای مردمانه نمود و در سیاه بجای می آورد و از زمین و زمان تعیین و آن سرین می شنید و گاهی بیای برادرش  
محمد میرد و شور و هیول تمام جلوه کرده و او مردی و مردانگی میداد چون قریب چهار صده جوان زیر دست و  
مردان با ایشان طرب و تکیه میسر و تهنیت میباشیدند و یکجا از هیئت محبوبی بر قلب پناه سلطان روی میزدند  
بشر غلبه صیب ایشان میشد و هر چند یوسف اردر می شنید و که ایشان را محسوس باز و می شنیدند با انچه روز می شنید  
المقلب کالاهار که از صعب داران جدید بود و در ملک بهادران مشهور شایع اشغال داشت و معجز که دما  
محمد شمشیر آید از بر سر و مال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود و یکسکین به و محمد بر سرید و یکدست اوزار  
ضرب شمشیر شمشیر محمد کالاهار از سر برنده مغلوب کرده و با وجود اخیال شمع از جانب محمد شده مسپان از دست  
ا پسنه و دنیا تا این خبر پنجواجر رسید و هم از قلعه پسرون آمده قریب شام یکجا و یکجای جنگ واقع شد  
و تا می از یکدیگر حرب اگر دیدند و بر خلاف عادت در ان شب هر دو در آنجا چند وقت ماند و آمده از باز  
و از کاه خاکی کشتند و مردم درونی فرصت یافته کس بر تریو صفت از در فرستادند که ما در لشکر این کس شکیم  
و بنا بر فرزند

مسئله  
از رو

و بنا بر سر و دست با مخالفان در ساجده بودیم شب که فضای مستلزه از وجود هر دو برادر خالی است در غفلت  
وقت بهاء الدین ولد رمضان دولت باوای را کشته فلان دروازه را می کشایم میاید که جسمی از جوانان و  
بها داران تنیاستند و کین فرخت باشند که بخیر گذاردن دروازه ایشان در اینده الله یوسف اردورد  
جوان نامی مسلح و متکل گردیدند گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند و سر بهاء الدین ولد رمضان  
دولت باوای را برید و نزد شما فرستد بقلعه در امد و متصرف گردید و الا بقلعه در نیاید و در حاجت نیاید و چون  
جماعت مذکور بمساکه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان و دولابادی را برید و انبای حصار  
بریدند و غنای ایشان مملکت را غنای خود کردند و غنای خود را به سوادیه زده و قیمت هر دو برادران را خستند چنانکه  
تا میدان سفید شمس قلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند و بنا بر آنکه راه گیرند و دو دو هر دو برادر با جسمی  
از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف اردور تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فاخته و درختهای لحد  
مترل کردند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمد شاه بهمنی از خلاف سیر و آمد و لوازم  
سیاست بجای آورد و سلطان بعد از این شرح ماند که زمان تاریخ نیست و حکم ماه جب سنه تسع و تسین و سیما  
تب محسوق کرده فوت شد و در دیگر ملک نایب سین الدین غوری که در کن اعظم مانده و بهمنیه بود و بلند  
طی کلبه و بنت حرسه از احوال غر شربت مات خیده هر خموشی بر لب نهاد و مردمان جب الوتید در جوار  
کنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی در فون ساخته چسپ و زده از کج و سنگ بر سر تر بش تیر کرد و زده آورده و مذک  
سلطان محمد شاه بهمنی تقدیر مقید شریعت مصلی الله علیه و آله و سلم بود که هیچ کس را در اجرائی  
شرعی تکلف و در هیچ مسئله توقفی نمود و قی در ایام شاهی او عورتی را بغفلت پیش زنا کرد و بجهت اجسری  
مدر شرعی مدارا تقاضا برد و چون بحکم حاضر شد قاضی از و موجب مبادیت آن عمل شنیع سوال کرد و او جواب داد  
که ایها القاضي بنده اینستم که این کار حرمت و کان من آن بود که اسحق خانیکم مرد در اچما زن جلال است  
زمان را بنی چهار مرد و با باشد بدین اشتباه و تحجب این امر ناسیاسته کردیم اکنون که بر حرمت آن کار  
شده می پیرامون آن نخواهیم گشت و آن کار زده کاره بان حسیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون این

لو

گفته شد تا وضع تمام پیدا کرد و فی المجمع نام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوروز سال  
نماه و پست روز بود

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون ملک و کن از جو شاه عدالت کبر سلطان محمود شاه بهمنی عالی کردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین  
در پست سالگی تخت فرمانروایی را بدیاس منتهی و ممتد کرد و در هیچ امور رسوم و قواعد پدر  
منظور داشته با خاص و عام ملوک رفتید و سخن پیش گرفت و با اهل زمان و دوله و اهلان قدیم سیرت و  
ادب و ادب و مواسا سه پدید هر یک با سوارش و لطف غیر کریم داشت و چون در جهان او فاعل خیر و نفع و سعادت  
سیستانی ارباب پسر رسید میرا و صلاحات آن را که بسیار از شاه غیاث الدین بود و در یک کتب با یکدیگر خوانده بود  
خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بتو که تمام و پخت لاکلام و ادب و ولایت برادر گزین  
و احمد پیک قزوینی را که پیشوایی و محمد خان و لدا علمس با یون را خدمت سر بستی داده و تعلیم و توفیر  
ایستاد کوشید و بهمنی موافق مزاج پیشین که از غلامان ترک کبر سلطان محمود شاه بود و نیا در در صد و شصت  
برادر چو که از او دان داشت که مصعب و کمال با و داده پسرش حسین خان را در سر سربت سار و با و چو که در  
تعلیم مجبور و مصلحت گشته و بجز و دستک بود سلطان غیاث الدین غیاث و عاقلانه او تقریباتی بر زبان می  
که نزد مردم بسیار شایع است که غلامان را بر حسن خلق که در آن میان جسمی گیر از او لا ین غیر آینه از آن سلیقه  
بید و آرد و سلم خوانند و دعا گو که در آنم و خلاف رای آبا و اجداد میسر گیرم و تعلیم که از اراده بزرگ بود و اهل  
و انسا بسیار داشت که شاه را در سینه جای داده یکی بخت بر عزال و مصروف میدادست و او را در خرق  
بود بکس و جمال و معروف و معروف و در علم موسیقی هند و قوف بسیار راست و در حسن صورت یل  
و نظرها داشت سلطان غیاث الدین راغب و کی گشته غایبانه اهلما بخت جنود و قضا را تعلیم و از آن  
در منزل خود ابواب ضما فرتیب داده و از آنست که اناس قدوم نمود سلطان بدال امید که شاید و حوز  
پیش

پیشکش نماید: ذوق و شوق بی نهایت بخانه وی رفت و تسلیحین لوازم کافی بر وجه دلخواه بجای آورد و مجلس بزم  
بیارست و چون نشاء و شراب شاه را نوشوقت کرد اندک تسلیحین ادای کرد که مشعر بر عالی ساقی مجلس از مردم  
نامحرم بود غیاث الدین شاه که شستاق وصال و خبر بد غریبی که شهوت کشته لوازم خرم را کافیه بود و تال  
نا کرد حبیب متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تعلین بخت و خواجہ ساری ظرب نام که از غلامان  
قدیم او بود ساقی شاه کرد اینکده اشارت نمود که پیاپی چند بوشش برادر کارش کند و خود بهانه اینکه بجرم سزا  
رفته و خبر بیاورد بیرون رفت و بعد از آنکه خبر شنیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کینت الحاکم  
مشاهده نمود و با وجود آنکه حسرت در دشت همت بر دفع تعلین بکاشت اما حرف شراب او را از پای در آورده بود  
و در حین قیام پایش بر جای خورد و از پای در افتاد و تسلیحین خود را باور سانسید بهر حیل که بود بر حاسته  
افغان و خیران جانب بزبان دودید که خود را بر زمین انداخت تسلیحین دنبالش کرد و بزبان آتشین بوی سپید  
موی سرش گرفته بیز کشید و بفرغال دستهای شاه را با شاق خواجہ سرا پرست بسته بی توقفت  
بنوک خنجر بر دوشش را بکند و دو کس از متعلقان خود را مسلح ساخته ظرب را الحاکم بطلبه بیرون میفرستاد  
تا یگان یگان از مقر بان و دو و نحو امان و در ابهانه طلب پا دستا و بیرون آورد و قبل میرسانید چنانچه بدین  
نیج پست و چهار کس معروض شد بلاکت کردید و از دو و نحو امان بزرگ کسی نمائند آنگاه برادر کترش سلطان شمس الدین  
بهمنی را بانام سلطان اعظمی بید چون سلطان شمس الدین بزرگ رسید تعلین رشت آتشین با جوانان خانه  
و دهو داران خویش بطریق استقبال و پیشوا سپردن رفته مبارکباد سلطنت کحت و درون قتلہ برد و جمیع درم  
حاضر ساخت و برکت فیروزه شناسید و هر یک از اعرافان و انصار ازین ماسب و اقدام فی بزرگ گردانید  
و سلطان غیاث الدین را دو و ما بطلبه ساغر فرستاد و مجوس ساخت و اینو آتشد و بهشد هم رمضان سنه  
و تسین و سبعمایه روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی حکم شاه ابدی حکم زیاد

از کجا و پست روز خود

و کسلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان داستان جیس در ملک میان قلم می رود که سلطان شمس الدین همیسی در آن روز  
سلطانی بغداد عزل و حبس را در دست غلامت و متصرف شد و با آنکه صحبت سلطان خیات الدین را دیده بود  
از سلطنت بنامی شاعت کرد و شکین غلام ترک ترا در بختاب ملک ایب و منصب ایچکی نوار شمس فرمود و  
در آن دولت شاعت گاه که بقیه نیست او بود و بخت غلامت چاره دیده که بر خطا و نیش بر او و بر سلطان  
شمس الدین که جاریه و الله سلطان خیات الدین بود و محمد و به جهان ادهم کرده و در هر باب با س غلامت شکین  
میداشت و در غلامت و ادا داد او که کشیده و فرزند در وضعیت می کرد و می گفت که کس نمی چلین بر تبه بند شاهی  
فایز گشته و در خوابی مثل او نداری میسباده که از کشته و تجاوز تناسلی و در خیابان نرس و در تنی و شکین بر سر روز  
و هر ساعت تخم و به غیر که زنده و جان کند و باید و خود را در دل و تیر بر می ساخت و سلطان محمد شاه چینی  
مقتول را بر سر بر رویی و سر خنجر چاک کند که بر سر روح بر و در غلامت محمد سلطان مجاهد شاه چینی و در کجول که در اند  
دوم قیوم زمان و سیم احمد خان و این بر و در و از یک مادر بوده و در زندان قتل در ایشان دانش شمسیت سال  
زاده و نموده و هم ایشان سلطان محمود شاه چینی در تربیت ایشان که کشیده و بخت لایق جمال پادشاه زاده و بات  
از قلم نرمانداری و چون بازی و خوشش و خواندن یا موقت و میر فضل الله بنجر محمد که از سادات عظیم الممیر شاز  
و از ملا و خلاصه الدین قتل از بی بر و حبس الممیر سلطان محمد شاه در تربیت ایشان می بود و بخت دیم زمانه و  
بنابر آنکه در آنوقت سلطان محمود شاه را به شمسو میری شد و به برادر زاده و را در شاه و گاه به برادران می آید  
که فیروز خان و همسر می است و بعضی اوقات او را همسر او خود بخت میباید و می گفت که در دوران باید ت  
ازین شده و نخواهد شد و چون بخت بجان و تعالی او را میران که است و همسر و سلطان خیات الدین را و لیحه  
که رسد و در بین قوت فیروز خان و احمد خان را با طاعت و آتیا و او قیوت فرمود و ایشان در اول و نام  
معداقت و اخلاص و تقصیری نکرده و کرم و اخلاص او بر میان جان میبست و چون قتل پس او را ناسپا کرد  
زنان فیسد و زمان محمد علی که خواهر اعیان سلطان خیات الدین بودند و همسران خود را بر انتقام خشم  
و ترغیب نمودند پس هر دو برادرش و دل انفعی بوده و چه صد و رخ او کردید و قتل پس انفعی بر فحیه و سخنان  
خشت این

دست آید بر سر سلطان شمس الدین میرسان و مرکب بگوئی چو لادن در دوشان بیان بجانب غنیمت و حیثیت  
می یافت و میخواست که از دستش که آنرا ناخوش خودی برود و غیر شربت کرده حکم تید و حبس حاصل کند  
اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن با وجود تجربه و جوانی نیرموده تا آنکه در سلطنت بخند و به جهان من جمیع القوم  
و ساجده گفت که دین و دوسر و از اگر فکر این دو برادر کنی میرت را از میان برداشته و ترا که بدوستی من  
ستش ای نوع فساد و فساد و خوار سازند و القصد خود و بهمان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین باقی  
بنی اعوام راغب و ابل ساخت و فیروز خان و احمد خان برین خاطر اطلاع بهر سانسید و بصوب ساغر کرختید  
و سده و نام ماکم آن بلده که از غلامان آنخاندان بود و برتر شوکت و حمت میباز داشت ایشان را بستند و با درده  
در مقام امان داشت و اسباب شایب آنچه در دست او بخیل و میا کرد اینده که مکر و تکاری و جان سپاری بر میان  
همت بر بست **نظم** چنین گفت سده و بنیر و زغان  
بگو شتم که او رنگ کینجریه  
ندارم در بیغ از تو مایه و جان  
ز فر کلاه تو کیر و تو یه  
در حضورت فیروز خان و احمد خان تخت سلطان  
شمس الدین و ارکان دولت نشاند که مقصود ما دفع نفس چین است که اعمال نامایسته از دوشل همی ختن  
سلطان غیاث الدین و دیگر خیریه که محض ناموس است بر جنس لایق و انصاف و لایق است اگر او را بخوار و  
رسانند هر آینه بر جا و معصاقت مستقیم و راسخ بود و سلطان شمس الدین را شاه خواهم دانست  
و الا تعین اندک که انچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهم کرد سلطان شمس الدین با صلوات علیهم و  
نموده بهمان جوابی که موجب اشتغال نایره و فقه باشد تملی ساخته ایشان را در دشمنی خود و تیز کرد اسب  
پس هر دو برادر بر کاری سده و سوار و پیاده بهر سانسید و بجان آنکه لشکر تختگاه و ایشان ملحق  
خوابیدند متوجه حسن آباد که کمر کشند و بر خلاف قرار داد نامی چون آداب ظهور و گذشتند و کسی از مردم  
دار الف و فیروز را نیامد و انچه از وقت نموده گفتند که فکر بر اصل کرد پیش باید رفت پس چهر شایب بر سر  
فیروز خان که شاه احمد خان منصب امیر الامرای و سده و منصب سر قوتی و میر فضل القدا بنحو منصب و کالت انداختند

و همچنین هر یک از مردم را که سواره بودند بمناصب مناسب فرموده از کلاک آب سپهر بیشتر  
تند و بعد از آنکه چهار کردی حسناباد کبک که رسیدند صلیحین زنده افروخته شدند برآورده با مراد و سبابت  
نمود و سلطان شمس الدین را بر داشتند بمناصب فیروز خان تافت و در حوالی قصبه مرغول مجازات معین  
رواجات طسیرین اتفاق افتاد و مسیری و کمال صعبت و شدت واقع شد و شب روز خان و احمد خان  
شکست یافته اسوان و انبارهای جانب ساغر متوجه گشتند و استعمال نمودند جهان قسطنطین در برج اعلی  
سیه و طبایع سیاحتی و گاه متغیر گردید و اکثر پنهان شدنهای بجانب فیروز خان بسل کرده و پیغام فرستاد  
که صلاح است که سواران سلطان شمس الدین ماسل کرده و بحسناباد کبک که پای و درین روستا کار خود  
بسازند و فیروز خان مردم تحت امره را بخان و کیکل و کجک دانستند و میخواست الدین و لدر قصل الله بخود سیه  
کمال الدین بن میر علی الله و بنی و بخوار سادات و عثمان را نزد محمد و جهان قسطنطین فرستاد که بکشد بعضی از  
مردم متوجه گشته و کبک پنهان نمود که دیدیم اکنون از ایشان و ترسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که باز  
برآورده را بخود آورده و غرض ملوکت سادات و زنده کی نامیم نهایت اشتاق خواهد بود و جنبه و جهان قسطنطین این  
سخنی خوشحال گردید و استمالت بنسبت برعهده و ماتی فرستادند و هر دو برادر رفتند و از انظار و نظر  
گفته بالای بای میوه نشسته بودند که دیدیم گتمیری از حسناباد کبک که سیه فریاد کرد که ای فیروز خان زنده افروخته  
آه اام که ترا بحسناباد کبک برده و یاه شاه سازم برادران از انظار نیک گرفته در ساعت بحسناباد کبک  
آمدند و منصب شاهی پوشیدند و قسطنطین فیروز خان در خوف شده هر دو بسیاری خود میبزدند و ابعاد و نوشته  
رو چرخش نیست و هم با هم فرستاده ثانیه فیروز خان با دوازده سلاطین در بر آورده و باندرون رفت و از جانب  
او سبید جوان ببارد که بای میوه کجک بودند و حسب الله و یک یک دو دور و درون سلسله جمع شدند و آنجا  
فیروز خان کس طلب احمد خان فرستاد و چون او برق آسانا فرستاد فیروز خان قسطنطین گفت و در  
کس از ایشان من را اطلاع من آید و اند و در آورده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آید بسلام شاه مترف شوند  
تغییر قبول انقیاد کرده بعضی سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر که از جانب و زغان بطلبد مرده و کلاک  
فرستادند

معالم  
از روزگار

مرازم نشود فیروز خان تسلیم این بحرف و حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد آن دو سه کس را  
با ذرون و راورد و احمد خان و وارده سلاجه را دراکه ایشان راست آمده بودند نزدیک دروازه آورد  
خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و راق ویده محرم شمشیر شدند و احمد خان چون دید که کار  
این وان گذشته و طشت او را بام افاده است با اتفاق آن دو وارده کس شمشیر کشیده چند نفر از پرده داران را  
بقتل رسانید ولی وقت بدرون درآمد و پیران تسلیم را با شمشیر برگرفتند و هیچ نزدیکان که با فیروز خان زبان  
داشتند علت را بطیقت گذاشته هر یک بکوشه و حجره که مخپتند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده و  
نیز بجانب زیر خانه که در آن نزدیکی بود که خسته پنهان گشت و سید لشکری که پیرون بود و ایشان نیز بموجب قرار  
داد با سلطان تسلیم که در دیوانخانه بودند و او بجهت بنیاد حیات آنها را زیر و زبر کرد و بدین انداز و نگاه بکس فرمود  
خان سلطان شمس الدین و تسلیم را بنخیر کرده و در همان زیر خانه محبوس ساختند و فیروز خان با اتفاق ارکان دولت  
بدیوانخانه مشایقه مجلسی سپاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرمود و جهت تین و تبرک چنانکه بر زبان دیوان کشیری  
جاری شده بود خود را ملقب بر وزیران نمود و شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن با لنگوی همی بر میان  
و بعد از چندگاه که مقامات سلطنت را قهرای و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را کجول گردانید و جلوس شد  
فرستاد و سلطان غیاث الدین را از بنیاد آورده و تسلیم را بوی سپرد که اشاعم خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین  
با وجود ناسپینایی او را مقابل نشاند و یکضرب شمشیر لاک ساخت و محمد و جهان و سلطان شمس الدین  
از سلطان فیروز شاه الملک بر وزیران شاه بالاحاج و بالعدم رجعت زیارت که معظمه حاصل کرده  
از بند جلوس بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال یکبار فیروزشاهی عطا و دیگر تخت بند  
چند ایشان نیز بستاد و اما که آن شاه عاقبت بخیر و در سنه شصت و ثمانی در مدینه منوره حضرت رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم فوت شد و در آن زمین بنابر آئین مدفون گشت و در سلطنت سلطان شمس الدین همی چاه و بنیاد بود

ارایش یاقین چمن روزگار بحسب سلطنت و اقبال ابوالمظفر الغازی





مباح است اگر شاه و ائمه را متعده کرده نگاهدارد و بر ملت علمای اهل سنت متکبران شده گفتگوی  
 بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم بخاری و مشکوٰۃ حدیث در میان آوردند معلوم شد که متعده در زبان  
 متکلی الله علیه و آله و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروز شاه بنو طغیانه نامی غریبی کرده در یک روز  
 به شمس الدین اسیغنه متعده خواند و بر وایت حاجی محمد قندیاری آن پادشاه مقرر هر روز پنج  
 جزو کلام الهی نوشت و روزگار شریف را بعد از پرتش خالی پریش احوال مخلوق صرف نمی نمود  
 و سبها تا دوپدر و پربلند و منایج و شعرا و قلمه خوانان و افسانه گویان و ندیان و خوش طبعان  
 صفت شگفته میداشت و مرتبه پشایی را منظور داشتند باین جماعت مذکور برادرانه سلوک میکرد و  
 بایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم ششم و نهم و پادشاهان با من سلوک میکنند  
 تا شوکت و عظمت فرمانمهی در دلهای جا کرده و تحت سلطنت بی نظام بخرد و در وقت دیگر که باشاهما حالت  
 عیانم خود را یکی انباشیدم آنچنانکه شما بگوید که بی تکلفا صحبت میدارید و سخن میکوشید با من نیز همان طریق  
 سلوک کنید تا روزا و شاهی و نامرادی هر دو خطی را فرموده داشته باشم و ازین مردم که گفته شد تکلیف  
 نایل کرده بود که وقت شب نشینی هرگاه خواهند بیامید و همه گاه خواهند برد و در مجلس از ماکول و مشرب  
 هر چه اراده کنند ملازمان در گاه بی تاویل حاضر سازند و بحسن و بجزیره خواهند گویند و بشنوند یکی آنکه از گاه و با  
 دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی گوی که در خوشی روزی ملاحتی میکنند  
 که مرد دانشمند و اهل طبع بود و معروفی داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف نماید که بی تکلفانه حرف زنند  
 و جنبی موافق مزاج شاهان نیست و تکلیف سلطان محمود بسبکلیں و ملک و ایران بخشیم متدی کلام من است  
 سلطان فیروز شاه پرسید که شرح اینکایت چیست ملاحتی بتفصیل بازگفت سلطان فیروز شاه بخندید  
 و گفت شما بانی که بسلم و فضل و انصاف انتصاف ندانند از ایشان چنین امور سر میرند خدا نخواهد  
 که این صفت در جلیت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشانرا در خدمت ملوک آشنایی است و در مجلس  
 تاجداران نازک مزاج آید و شده دارند میدانست که سلطان فیروز شاه بهیسی اگر بدین صفت دعوی عیان

می نواد و بر سر سید و اگر خود را سر سید ملک نامید میگرفت نیز سید و امثال این بجا کثایت ملا و او پدری  
در قضا پای سلطان فیسره و شاه بسیار نوشته لیکن باریا نگو موجب المنا بیکشت و محمول  
بر کذب و تبسیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و صاحب ای ایسان  
میان آمد مناسب نمود که از آن خیمه مقرونه و چینی دانسته چنانکه ملا و سید روی مذکور کرده است  
درین سخن مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان نخست از نوادر روزگار بود و شکهای عجیب از واقع  
میشد و بواسطه وفور همارت در علم نجوم و کثرت بی نظمی سلطان سلطان محمود دستنمای و از روی  
این بگذرانده و فاسد میمود تا وقتی که سلطان محمود در قلعه نرغین در بالای کوشک مقابل باغ هزار  
درخت نشسته بود حکیم ابوریحان نخست از در و آمد سلطان روی بوی کرد و گفت حکیم کی من ازین چهار دروازه  
قلعه از گداین در بیرون خواهم رفت منجم اسطرلاب خواست و ادعای گرفت و طالع درست کرد و بر پاژ  
کاغذ خیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد و بعد سلطان حکیم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بجا  
و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از چهار دروازه بهیرون  
نزد و دیوار از جانب شرقی شکافید و در و در سلطان از آن بگذرید گشته بفرمود حکیم را از بام  
کوشک بفرماید از در و طاهره انجا دام مانند پیتری بسته بودند که برال آمده آپسته بر زمین رسیده  
و هیچ رنجی و کمری سپردامون وی نکرد سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم مرا که در دست  
علام بود بسته و سلطان داد که من چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امر دژ را از جای بلند بنهدانند  
لیکن بلامت بر زمین نشد و دایم و این حکم هم موافق طبع سلطان نیامد و پس برمود و نا او را محسوس  
و متعده ساختند و چون دشت سبزه برین گذشت علام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی ادر آورده  
بخاند و گفت و طالع و چند چیز دیده ام دیده با گویم غلام و درم باد فال من گفت غریزی که خداوند  
تست و در شرح است از امر و زمانه روز و یک از آن محنت نجات خواهد یافت و ملک و تصرف خواهد پوشید  
غلام بر پسر اشارت این فال بخوابد و رسا سینه وی بخندید گفت افرو س غلام من باقی و بنشینم  
مرام اعتبار

مردم را بت با یکی قمار دار و رستم احمد بن حسن میزدی که وقت میطلبید فوج یاقه و زکار کا و سخن نجوم  
در میان آورد و گفت چار حکم بود چنان خیم که چنان دو حکم بدان یکی که در ویجا نیفت و شریف  
بند زندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست اما حکم کامل نیست  
که مرا حسب این باشد زیرا که پادشاهان بر مثال گو و کاسته سخن بروی طبیعت ایشان باید که تا از ایشان  
بهره مند توان شد و در آن روز که یکی از آن دو حکم خفا شدی صواب بودی پس در چهار روز دیگر حکم خفا  
شد که فال من کشته بود و حکم بود چنان خیم اول فال من را که بر سر برآه بودید و خودی که در علم نجوم داشت  
از سر نسا و چون مجلس سلطان حاضر گشت اسب و طاعت و هزار دیار و کیزک یافت و سلطان غمناک خواسته  
گفت اگر مرا اینوی سخن بروی مزاج من کوی نه بروست علم که یکی از شما بیعتت ملاطین اینست

نظم  
سخن به که با صاحب تاج و تخت      بگوید خسته نکویند سخن  
سخن کان بابر و درار و کره      اگر آفت نیست ناکفته  
کوه و داهل و بیسول چهاراب باطراف      فرستاده حکم میفرمود که گفت  
بهترین شمه هر ملکست مردم صاحب کمال آن ملکست است پس اوستا را نراسی و اجاباست که مردم هر ولایت  
مادسه که رخ و جمع سازند و با ایشان مشور شده همان خیال گشته که سر عالم کرده اند و ریح مسکون را دیده  
ازین سبب زنده و سلامه اهل عالم در خدمت او مجتبی گشته از فیض عايش بهره می بردند

نظم  
فیض نفس چو چشم در جوش      میت کشش چو تنه در گوش  
چرخ کشش چو مهر افروز      غلغله کشش چو عود مجرب  
در بادیه عرب باطش      خنک کشش بهار خوی برده  
یک خنده بهار زار خاش      یک کوزه سپهر زکات  
او مترو جهان و نه فلک پست      و آن اورنگ بختین ملک و کن اکثر زبانها را یاد گرفت با مردم هر ولایت

زبان ایشان سخن می گفت و وقت غافل بسیار داشت و چیزی که بخایار و داری شنید دیگران غافل  
•



مقل غلام داشته بود و خدمتکاران ایشان همه عشی حبشیه زادمانی خوش شکل و عربی زبان بودند و در آن محل  
زنی که گفت عربی نیکو است تروغی نمود که مباد از زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر محسوس شود  
و جهت این امر علی الدوله و کلای او بعرب آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین زن و یا یکی از خدمتکاران  
ایشان فوت میشد و یا سلطان دیگر شد یکی را از محل پسر و دیگری عوض آن از عرب و دیگری می آوردند و برین  
قیاس از زمان عجم زن داشت و خدمتکاران ایشان چکرک و ترک و روس و کچی فارسی زبان بودند  
و همچنین از زمان ترک و قزاق و خطای و افغان و درجه پوت و بنگالی و کجراتی و تلمتکی و کهنری و مری  
و غیر ذلک بدین پنج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی ازین محنتها رفت با ایشان نوعی زندگانی  
مینمود که هر یک از عورات محنتها دعوی آن میکرد و مذکوره مارادوست تر میداد و کتاب توریت و انجیل را  
میتوانست خواند و علمای هر ملت را مقرب داشته از دوش ایشان خبر میکرد و همچنین سبجان الله میخواند  
پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او تیر بهترین و خوشترین  
دینهاست و در هیچ دین زبان از مردان حبشی و بی نومی پوشیده و شراب که ام الفساد است حرام نبود و بگویند  
که این همه سر و دام در عهد سلطان الانبیا و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد است  
و سلطان فیروز شاه چون خنبه و سنگه و کنیام خود کرده و چرب سر گرفت برادر خود احمد خان را خطاب خان  
خانان داده امیرالامرا کرد اینده و اسناد خویش میر فضل الله بنحو شیرازی را که از میان سی آن سید بزرگان  
کسب قابلیت و کمال نموده بود وکیل سلطه ساخته ملک نایب خطاب داد و بسیاری از بهانه را تیر صاحب  
داخل کرد اینده ایشان بزرگ نمود و بافتاق تورغین پست و چهار مرتبه غرابا کعبت را کرده است و عواد  
پدری و صاحب سراج التوارنج و غیره چند جنگ مشر و عامر قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از بنحوی  
این است که در سینه اعدی دشمنانیه دیوزای والی چانچو باسی هسرا سوار و نهصد هزار پیاده و کماندار و تفنگ انداز  
بقصد تسخیر مکر در ایچور و بعضی از پرکانات و قصبات مابین دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون ایچور سلطان  
فیروز شاه رسید سر بر پرده پسر و نوه از دار الخلافه حسنا یاد که بکر نهضت فرمود و ببلده ساغر رسید و

مجلس  
انوار و فضائل  
سلطنة

مردم شکر و حمد و داد و دههند و سوار است و در هر یک یک نفر سواران سوار و اگر کسی سوار بی  
بالک نیست و آنچنانکه با جهت جهت هر روز بگذرد که اگر کسی بود که جهت آورد و بهتسل رسانید و خاطر از غم ایشان  
جمع کرد و چون لشکر برار و دولت با و عین اب و گنج گشت میخواست که گنج کرده اند و دیو رای منوب  
کرد و آنکه خبر رسید که زنگنه والی قتل شد که در کجایت و ده دهم مند و اسیر و غریب و تخت بعضی برای عجب  
مملکت برار داده و تاحوالی قتل شد و بهر تاخت و تاراج کرد و دولت و بسیاری از اهل زمان را با اذن و امانت  
رسانید و قید از کوزم شمانت و پیداوی فرو کرد که داشت بخود از این سبب تمامی لشکر برار و دولابا را پیش  
آن قتل مامور کرد و اسیر و خود با و داد و ده و سوار پای تخت خازم نادیب و دیو رای کردید و چون موسم برسات  
بود و آب کشته طغیان داشت و دیو رای و اظرف آب خیمه و حسنه گاه ایسانه کرده و مانع عبور لشکر را هم  
گشت و سلطان فیروز شاه با درگاه دولت و سواران سپاه شورت نموده و یکپیکارم جوابی که موجب قتل  
خاصه سلطان کرده و در مکرکی از امور آن مجلس که او را قاضی سراج میخوانند و نامیران مدد بود  
چون آنرا کلب از چهره سلطان مشاهده کردند و زمین عزمت بر سید و از خود حسنات صحر و ضد است که اگر  
حکومت و بنده و سراج که بر شجاع و دلخواهی و جانتانی ثابت قدم است با بعضی از اقراب خود که محل عباد  
را تاسیند از آب بود نموده و هر یک که داند و توانم خود را بوقت شب چو مجلس دیو رای یا سپاه و رسانید  
اساس جانش را بنحیر و گتاره از پای در آورم بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکر گاه گناه آتوب و  
دولت پدید آید چنانچه سوار سوار سراج از آب عبور نموده و در بازار تعرفت کاشفان بر او اند و آنکه در بازار  
نیز فراغت تمام معبر شده و ما را از سنا کشتار بر او و پس سلطان فیروز شاه و تجیر آن محسسی کرده و در اندک  
دوبت سببه با مصلح مردم دکن تو که گویند در چترم که او که میناسحت و قاضی سراج است  
جوان کیدل و کجراتی در لباس قهرمان و مجهول از این آب گذشته و دیو رای داده و بنجر ابات  
خانه فرو کش کرده و باقیه پر عتوه و کتر سه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق دستید باز نموده و در بازار پاشی  
و جنون ناشنکی تقصیری بخود و در چهار روز قریب بشام آن بامروز خود را بریت و دیو را راسته بر جناح روشن  
شد

ف قاضی چنانکه شیوه عاشقی و بی مغبری و پستداری است از روی اضطراب پیش آمده گفت فی مجوبه  
جناکار غنیمت کجا داری و باین کار و جدایی رکن جانم را چسبیده کنی بآثره گفت رای زاده جیشی بزرگ  
ترتیب داده و حکم کرده است که امشب در آن مجلس حاضر شوم تا چار و بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی  
گفت هیاهو هیاهو که من در فراق تو چون توانم زیت نمی باید که در تیر سهراب خود آن مجلس ببری  
بآثره گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری نه ندارد و نوازین بجز ده داری قاضی گفت از نغمه سنا  
آنچه تو داری من نیسند دارم و بعضی چیزهای دیگر پیش سپردی و رای ظاهر خواهم ساخت بآثره از روی تمسخر  
مندل خود را که نوعی از سازهای هند است پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی مبدل بواضن و سرود  
خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن بآثره حسیه ان مانده گفت با تو هم اینی دل بوج غنیمت و حرمت  
و بی صورت قاضی و یاران وی با عشاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده مجلس او در اندک نظم  
بید بند بر می چوبانغ بشت سر پرده پر زانی شربت همان رای زاده بر او زنگ زد  
سراسر برآمده در دکر ز سر تا دم ز نور هندوی بخشید ز چشمه رانوی  
زهر و جسد و هتران کند بر نور و خشان مکر در کمر و چنانچه رسم دکن است لایها  
و قحبه با جوق جوق برقص داده ساحر بیا کرد و هنر پاک داشتند هکی نموده چون نوبت بیاچکان  
رسم قحبه خافل از بازی روزگار قاضی را با یکی از بآوران او که در لباس مسخرگان بودند بخت حاصل  
کرد و مجلس در آورده و ایشان بصورت زمان خود را آراسته کشیده گمان بگیلوه کری در اندک دور  
نوازی و مسخرگی و دشت و دعوت و حرکات و سکناات ساحر بیا کرده رای زاده را فریفته تماشای خود  
ساختند و بعد از آن چنانچه رسم مسخرگان اند یا راست هر دو کنار پای برهنه در دست گرفته بازی گمان بیک  
رای زاده شدند و جسدی نموده هر دو بیکبار کنار پای برهنه و شکم او که ولیعهد دیو رای و مزارا لیه و  
بود زده و متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که پروان سراسر ده ایستاده گوشش بر او زده بودند سراسر  
را شکار بهرخت هر چه تا متر خود را بآوردن انداختند و هندوان را که اگر کیف شراب در سر داشتند ختم



معالف  
از و ضاؤل  
سلسله

و در پیشان و مثل که در آن مجلس بود همه را کشته از شگاف سر پرده و بدو قشند و خود را یک کشته  
و طغرل بنو را کشته اسلام گردیدند **لظنم** جو افرد قاضی چو غنچه زده شیر  
سوی راز زاده در اندلس و را کشت کبر و یکران محمد کرد و مار ازین سو  
راورد و کرد و مردم مجلس چون اگر قریب خوردن متول بودند و دشو تمام دهنت سر سینه  
و حیران گشتند و ملطه و آتوب مسکرا و جومات رسید و در آتش تاریک تر از دل عشاق حیران  
دید و آوازه های مختلف در شکرگاه و خد جعنی نمیشد که پادشاه مسلمانان باده و از بد و همسار زوار را  
کشته گذاشته و دیوهای را با پیرتر کشته است و بهیسی گفته پادشاهی مسلمانان از شکر جدا شده و آب  
که سته اند و سچون آورده اند و سچون آتش تب و یجور و یو لاک بود و طول و عرض اردوی گنار  
زیاده از پنج و سنگ بود و امر او سیاه در جای خود سته و بیسچو از خیمها پر دن یاد د با آنکه  
چهار هزار و سوار مسلمان در سید با که برای چنین وقت تزیب داده بود و نیشسته و اسپان را بشا کشته  
از آب معبر شده و یاد دای که گنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام نموده اند و از نو آدن لشکر سلام  
و غوغای اردو بیست و یاشده هر یک بجای فسران فرودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه نیز یابیده  
لشکر بنظر حبس از آب گذشته نزدیک بسپید حبس برارد و کی گنار تاخت و چون لشکر و پورای متفرق  
بود و از فکر سته شدن پسر هوش و عقل دیوهای بر جای نمانده بود تا بوت پسر را برداشته پیش از طلوع آفتاب  
روی بر نهاده و سلطان غنچه سینی تمام دست آورده و تا حوالی چنانکه تعاقب نمود و در چند موضع متاع و متاعا کاف  
افتاده و مرکب تیمار سنی و سیکو سنی و کیکل اشاهی بر فضل الله بنجو نسیم فتح و غرور فیروزی بر پرچم  
سلطان فیروز شاه و زنده از کشته شده و ان پشته دیده آمد و دل فضل الله و تیمار سیاه و الله ذو الفضل  
العلیم لیکن بعد از آنکه دیوهای در سته چنانکه متحصن گشت از جنگ سعت متعانه گردید و سلطان فیروز سیتا  
سال حان و میر فضل الله بنجو شیرازی را تاخت و تاراج مالک حسن بنوی گنار که در نهایت آبا و اافی  
و مسعودی بود و کسبل در مورد قاضی منهاج و ابی سبی که در خور پنجان غنچه سینی بود و باشد نواخته از اجازت میرزا  
مدرک

ما صاحب شکوه گردانید و حسد را در خان خانان مقیم نمود و ایشان را حسب محکم مد از مذهب و عتد  
تخته فرو گذاشت بخردند و در خان و پسران سپه و در حساب سایر کرده و مرصبت کردند چون از او کمال  
زندگی و ثمنش قریب ده هزار گس گرفتار مسلمانان شده بودند بر بنیان صاحب غمت باز چنانچه دیواری  
غرض کردند که رعیت حبس مالک و ما با افسان کرد که هرگز که حکم شود به بیم می باید که نای  
میر حبه تند در مقام سازگاری شده با مسلمانان بسازد و حبس بنیان را در ستکاری بنشد دیواری قبل  
این طمس کرد و ارکان دولت خود را بنیاد ساخت که با آنچه توانستند اصل مسلمانان کرده اسیران را برآورد  
دهند و ایشان بعد از آمدن و گفت و شنود بسیار امیر فضل الله بنجو شیرازی مندر کرد ایند که کجای و کجای  
و اصل حشر از عامه و ساحه و یک کلب هون میر معزی الیه حق التی خدمت کرده بنیان خود را بنیاد  
سازند پیش شش کلب هون برآورد و در عیان و کلب هون دیواری نزد میر فضل الله بنجو شیرازی فرستاد و قضا  
از وی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورد و جمیع و آفرین سرافراشت و از طرفین چنانچه رسم و  
قاعده است لوازم خود و ایشان را بطور رسید و قرار داد چنان شد که بنسبت قدیم مقرر بود که کلبه یا او با  
یکدیگر فراموش و بنویش نرسانند و سلطان فیروز شاه بعد از اتمام حبس بنیان را از لشکر داد و عام  
مرحبت کرد و چون از آب تهنید و گذشت پولاد خان و لاد مستدر خان سیاه را بنسبت و این دو آب با امور  
ساخت و در جناب استعمال حبس با کلبه گرفت و بعد از دو سه ماه که از قضا بنیاد آسایشی برآورد و او را  
سند آشی و گمانایه قاصد کوشال نیز نگذاشته بطرف برآورد و بکشت و شکار گران چون با هر رسید مقدم آنجا  
که بوسه نشنید از او رفت و لوازم سرگشی بجای آورده بود و بوسیله قهرمان درگاه امان خواسته بجای بوس  
شرف کرد و دید و پیشکش بدار کرد اینده با اتفاق فرزند آن ملازم رکاب کشت و سلطان یکاه و چنبره زرد را  
توقف نموده از آنجا کج کرد و بعد از آنکه بحوالی رسید که سر گذشت که صاحب سامان و کسکه  
بود و تمام کوهستان کند و دره و بسیاری از مالک آن طرف با و متعلق داشت کس نزد حکام نماند پس  
و مال و فرستاد و طلب اعدا نمود و ایشان را بنیاد خود در ده اول بلاطه استیلای رننگه کمالک فرشتا

مقالہ ستر  
ازد و خد و اول  
مستطیر

بودند و پس وقته خرابی و استیصال و راجعت خود را بخت خواستند و این باب بچوای مانی است اسم توره انگلیز  
با وجود این حال مقابل سلطان فیروز شاه را بر سر دست در داده لشکر آرات و دودنزل اگر کسی بگریخته و در میان  
جنگ بماند و راجعت سلطان فیروز شاه میخواست که خود شود و صفات و بدایان خانان و میر فضل الله  
انچه شیرازی معروفند داشتند که اگر آن حدت پسند کال در که در جرح شود و جویند از دفع ترنگا فرزند و جویند  
خواب رسیده و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را آن حدت نامور گردانید ایشان نخست نامه بر ترنگه  
نوشتند در باب اطاعت و قبول باج و حسن راج و در جواب از جنگ بیالعه نمودند و ترنگه استیلا را داشت  
داد و بمنها بیاراست و خان خانان و میر فضل الله انچه ترنگه بر ترنگه فلاح و سپاه کاشانه و جویند علم دادند  
و قتالی و رعایت مصدق زوی خود و جنگ خانان و دلاوریان و درستم خان و بهادر خان که از امرای مذهب شاهی  
بودند و ترنگه شهادت یافتند و ترنگه را جل کرد و بهادران لشکر با هم متفرق گردیدند و خان خانان که در مذهب بود  
و میر فضل الله انچه شیرازی در میر و جویند پس از ترنگه که در میان کشت و درین اثنا شخصی فیض الله کنت  
که خان خانان میر ترنگه شهادت رسیده میر فضل الله و اتحای این سخن امر گرداد و دست جویند پیش شد و بمنها  
تا عازم دست و پای خواستند و دادند و دادند که سلطان فیروز شاه خود جنگ در رسیده و الا فرمایند و جویند  
که بر آنکه رسیده بود و فوج فوج میر فضل الله انچه ترنگه کنت و میر فضل الله مقابل جویند با هم در مذهب که رسیده و چون  
جنگ گشته شدن خان خانان غلط بود و بی وقت خود را وی رسانید و یکدیگر بر پیوسته که کس را در ترنگه زاری را  
که در مذهب که استاده و و متهور و مغلوب ساخته و دستگیر نمودند و ترنگه را تا ترنگه که ترنگه را بنال کردند و جویند یکدیگر  
در مذهب که در قریب و جویند ترنگه را و دادند و دادند و ترنگه که ترنگه را در مذهب خود را مبتلعه رسانید  
در بروی خویش بست و لشکر اسلام حاضر و متحول گشتند و بعد از ده و ده ایالی گشتند و چون مطلق شدند و ان خوا  
خان خانان و میر فضل الله انچه جویند و دادند که ما درین باب امتیازی نیست و بی آنکه ترنگه که بیایا جویند  
سلطان مکتوف شود و جویند میر ترنگه و جویند آن ایوای جویند که در مذهب سلطان فیروز شاه  
بود و ترنگه عود کرد که با بسند کال سلطانیم اندر وی پس جلال حساری که در مذهب ایم نام و پشیمانیم اگر حکم شود ترنگه  
نمی خواند و ترنگه

نجم خان و میرفتل شد که نام و در بنام خود هم خود و اگر سلطان در ملک پنج هزاران خود  
ست هم بهر سبب برین فخر پدید میسر بی زبان سلطان علامه آید حسن کاگوئی چندی بر سوادای مانج و  
خارج نمود و بر جاویدت ثابت قدم فرستادم خوابم بود سلطان فیروز شاه بر شکر و باجگشت  
و کلاه زرد و زنی که غایت سرشار طالعین بهیست بود و فرستادش فرموده ده هزار و حساب الا تماس او در  
ملک خود کاران خاصه جای داد و چهل خلی نامی و پنج من طلا و پنجاه من نسیه و دو کج تحف و تقایس کرد  
از سر تنی که کسر کرد گشت و چون خان خانان و میرفضل الله انجو بهلشکر بزرگ لشکر است زنده خست  
و مفضل و منصور و غلام موفور و دارالملک حسن آباد که بزرگ باکشت و از اینکه آن شمس بنام میرفضل الله  
انجو شیرازی شد و یثرب علیه ترفی کرد و بنصب سرشکری برار مخصوص و سزاوار کردید و در سنه اربع و ثمانیا  
از درگاه آید بمحور صاحب قرآن اخبار متواتر رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دلی را بسکی از  
اولاد بزرگ داد و هیچ مالک هند و ستار از شکر و مستح سازد و اگر حاجی افتد ضروری شود بخار  
و دیگر خود بنفس نفس باز بند و ستان دایم ازین سبب سلطان فیروز شاه از در حرم پیش چنی امیر تقی  
الدین محمد و اما میرفضل الله انجو را با مولانا لطف الله بزواری که از فضلی پای تخت بجهت بود و با تحف و  
بدایای سزاواران و کتابی مشهور و عجز از اتحاد و خلاص بی پایان از ده دریا بهرگاه امیرتو و صاحب  
فرستاد و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه شرف گشته اکر ام بیار و بیار  
دست شهادت در ملائمت آنحضرت ببرزند و وقتی که پیشکش در جبهتبول یافت و القات بیرون از حد  
حساب شهادت کرد و بدو سبیل بعضی از متریان باطل خلاف بعرض رسانیدند که سلطان فیروز شاه بهی از  
بجتهان درگاه عالم پناه است و خود در ملک و و قلموایان بخشش شده اند و وی بمکتب است که بر  
حضرت بجانب دارالخلافت و سبیل توجیه فرماید و یکی از شایسته و دکان عظام آن دیار نافر و شوند مکرر دست  
بر میان جان بسته از دکن عازم دلی کرد و و خندق شایسته تقدیم سینه و بیات حضرت سزاوار  
شد و پس از بمحور صاحب قرآن هم از حسن اخلاص و با وجود بعد مسافت خوشحال گردید و بر زبان مبارک



غیرش سوخته اش غیرت  
دبان افشته بخسری کم

لفظ لب لبش نیک خاتم جسم  
زنگ غارش روی سوارسل  
دانش آرزوی نیک ستار  
و با چنین حسن و جمال و تاب

مقاله  
از روزنامه  
شماره

استفاده شریفی بخشیده بی منت حسن صورت و تکلم شیرین تر از آن که امت فرموده بود  
نخل بود و بسبب تیز استیشت و پدر و مادر او چنانکه رسم هندو داشت میخواستند که در صغر سن

بایکی از پسران انبای جنس عروسی نمایند و دختر از قبول آن پیرچید مکنت هر چند بر فرزندان اطاعت  
ابون واجب و لازم است اما اعمت و بر عطف جلی کرده معروض میدارم که جوهر سرکار این اولوی لا

هر کو شتی را نه در خواست و غیره را و شک خطا بر مشامی را نه لایق که جصل باطن عطا چه نسبت و خرمه را  
با دوج جوهر چکار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری باین سرکار ادا نمود و طلب پوز کردین بسی بی نیاز

می بستم انصاف قادی که ما باین عطفه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من جوابه کردیدی باید که ما بهای احسان  
او باز گذارید و پیوسته خود را بخت و شقت نیندازید در صورت پدر و مادر با مجال سخن نمائید خاموش شدند

اشاد انتم دی برین کهن سال که از چنانگر بگاشی که بنارس باشد رف برشته بود بان فریه رسید و چنانکه رسم  
رنگدارانست بنجانه آن زرگزنده و آمد و هر که در آن خانه بود غیر از آن دختر زیارت برین مشرف نشدند و عادت افتاد

تجدیم رسانیدند و در حق دختر التماس های خیر کردند برین دعای خیر کرده پستید که دختر کجاست گفتند در عقب  
پرده و از آنکه قاصد و نسبت که زنان و دختران هستند و آن روی از خود پنهان می پوشند خصوصاً از بر جسد هر زن

برین متعجب گردیده و سبب پرده نشینی استفسار نمودند و پدر و مادر مشروطاً احوال را باز گفته دیدند که دل که داشت پیش او نام  
فروختند برین ارادت طمع حالات و دختر مشتاق دیدن شده با و از بلند گفت هزاران مرتبه مرا از فرزند

صلبی بهتری توقع است که مسجوماه از پس سحاب پرده سپردن آیی که چشم از مشاهد جلال منور گردد  
بعد از مبالغه بسیار دختر چای بوس برین سزا افزاری یا تمیای او بستاند

جاد و نمکی صنم فریبی  
نگذاشته در جهان شکیمی  
صد عمرش بخون نشسته

مقالہ سیم  
ایک دفعہ پھر

در بستگاریت شکسته کلمه ای بر شکسته شوری بک شکسته در رفت  
بر خنده نیک رات کرده در حرکات با کفته تیرید سیکر تحکم او  
تیرید زاران تبسم او شمشاد فی بنادره سدره بی و کتاب تست  
پرده دیده سلوک کاشمش در خانه و پافسری آنها الماس را دهنده ایش تیز  
هم دسته قاتل و سم نگریه بالیده جو کل حیای ناز عده حسنل ترنجون ناز  
چیده و بجهت عبیر بر ناز از هر چشم مو هزار ناز وال سدره و آل نزار خوش  
موجین دای بست آتش آنرا که رخ هم سرده گشت زابر تریم کمر و چشم او دخت  
جیشش که چو فست حشر صد و شسته و دستان نه از سر هم شکسته برده پریش  
در روز دیده سایه خوش در دیده بعد از بازی در پرده و روی و پرده سار  
جزایه کس ندیده و متن خبر سره ندید چشمش پشانی سدره ناز و ناز  
او و بکر تنه را و در روز بود ذقیله و بارش حیرت زو کال کار و باطن  
مرغن ایای بر نهال را دیده سیرت دید بکست ای خرد نفس تو حیرت بخش میند است دانای  
بگو و احوار خوب از تو خواسته میشود و این احوال دلالت بر شکوایی عاقبت تو دارد عفت  
می شنیدم که جان جانی چو بدیدم مبارزیدانی چون برهس در  
علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب می نواخت و در نوازند خویش خوانده و تر و سرشت افشا  
و بار که آن سرانچس و دلبری رغبت تمام با من داشت استنباط طعنه از حسن سلوک و احتیاط  
او محط طعنه و برین مدت یکسال در منزل ایشان تمام کرده و دلوا نرم تسلیم تقصیری ننمود و بر نهال نیز  
چنانکه ستوده و ناکرده ان نیک نهاد است از دوی احسان به اعتقاد پرستاری او که هم برین بود  
و هم استاد قیام و استقامت نموده و کسب بهر اگر در آن درخت مار دایره و ماچسیده و کد است  
و برین تامل و دراز سینه تا سینه او به و دود و به پی بخورست نافه عیانت بر نهال حسن

و کمال او بسچو سردار فواد انداخت چنانچه دیو را می آتخیز شنید و برهن را بچو اندو زار و استان آن برهن  
مگر که ایت استفسار نمود برهن زمین خدمت بوسید و نوعی پان حالات و کینیات کرد که آتش عشق  
در کانون سینه دیو را می افروخته شده برهن را در آغوش محبت کشید و بعد با طبع بزرگانه نوازش فرمود  
مصحوب او یک مربع و نقود و فلز و ان چنانکه کسی مطلع نشود روانه مدکل ساخت که بهر حیل که داذو  
تواند پدر و مادر او را بیاثر نقود و آدم فریب خشنود کرد اندیده و وعده خطاب رانی و بزرگی بکوش و خرسایه  
یک مربع در کردن او اندازد و به بهانه زیارت تیرت یعنی تاجانهای چنانکه بزرگراه رای رساند برهن  
آن خدمت را موجب ترقی درجات خود دانسته روانه القصب کرد و در هرست می صد هزاره ام خیالی  
باقیه سوار افسانه و افنون و حصول مقصود درست میکرد و تا رسید بجایی که تفرغ زمین بال طاووس خرام  
بر شاخسار اشجار آن قلع زمین آشیانه داشت و تحت آمدن خود را دیدن دوستان و اشیای گاه  
آشیایان پناه ساخت و پس از دوسه روز مقدمات قریب قریب داده در آن کار محرمه کار بماند و لقمه  
پدر و مادر پرتال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت حسره گاه مباحثی دیده سادان و نازان  
قبول نمونی نمودن بزمین برهن با مید و اری تمام یک مرض را از میان اسباب بر آورد و بتجویز مادر و  
پدر خواست که در کردن دختر اندازد و خست از قبول آن کردن پیچیده سر بان دریا رود و گفت رسم و عادت  
رای چنانکه است که هر که ابدرون حرملای خود جای دهد دیگر بلا قات پدر و مادر و خویش و اقربا  
رضت بخورده و عده دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من پسر آید و مرا باین احترامات و نیوی میفرمود  
من از شما پزار نیستم و فیحوا هم که بزدان رای چنانکه کفار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق کردم و چون  
پدر و مادر و استاد در پذیرفتن آن الحاح و ابرام اخذ کرده و سوسه بسیار کردند و دختر را علاج شده رستی  
در میان آورد و بزرگان جو اسفشان گفت مرا سر و ش اقبال و منی بخت نویدی داده که بی بسی و مشقت  
این و آن بزیر اسلام شرف گشته دهمین دیار ایام عسرت من بخت مبدل کرده باید که شاپای درد امن  
صبر کشید و منظر لطیف غیبی باشید و باین فرستاده رای چنانکه کفر فی الحقیقه مایه غم و آلم است و نشسته





و بنی ارم در تعاقب شکر ختم نمود و ایشان قتل و بربانی کنندگان بخاطر آورد و در حوالی آب  
سبز و مساف دادند و قول در خان را عقب نشاندند و محبتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یکصد و یک روز  
ن شکر را از هم آورد و در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر کشتار یکجا جمع نمود و پریشان  
فرستادند فاحش یافته و هزاره ها رسید و قبل رسیدن و چون همیان این اخبار با سماع سلطان فیروز شاه  
سایند در ساعت با حصار شکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در غایب  
لب فیروز را با خمسه و غرکاه و زده غوغه نگار خان چن کرد ایند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده  
در اول موسم رستمان ستیغ و ثمانای بطیلت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار پای مشیغ و حضرت

در کلاب آورد **طبیعت** زهی بگرده از به تابا می

سپاه دولت فیر در شاهی و زمانیکه به چاکر و قد بنابر آنکه دیورای در آنجا متحن گردید و  
خواست که بحیر و قدر اصل آن بکشد و متحر و مستوح سازد و دیورای در مقام مدافعه کشته گردان  
بر اصل اسلام که داخل بعضی محلات شمر شده بود و در راهها گرفتند و عزت بسیار رسانید و بعد از آنکه  
مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند و دیورای که بدید و متوک از پدرانش زدن بود و در درون برآمده در  
پناه حصار ایستاد و از طرفین فوجها آراسته شده باند و حق تیر و تفنگ مشغول گردید و دشو شکر اسلام  
جهت که اسپان ایشان در شکرها و سخلای چاکر و فراغت جولان نمیتوانست نمود و آثار خیر از هر دو  
ظاهر شده معارن احوال تیری بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی چنانی نکرده بدست خود تیر را  
بر آورد و همچنان بر پشت اسب زخم را بست و در حای آن تیر و مکان نصیحت نمود و بزور باروی شجاعت  
احمد خان خان خانان در آنروز بهر وجه که بود بقایمی از مقابل چاکر گریان کنار کرده و در آن حاشی صبح می بود  
منطقه سروده و چندان مقام کرد که در خنداران مهر که از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند  
آنگاه از تسخیر چاکر قطع نظر کردند امیر الامرا احمد خان خانان را با میان سده بهر سو فوبت باوه  
هزاره سوار تاخت و تاراج مالک جنوبی چاکر و قین کرد و امیر فضل الله انجوشی را با لشکر برادر

فردی که بر کافران مسلط می شود و کافران را تسلیم می کند و خود عباد الهی توپ و تبر برین دور می کند  
 کشیده در کمال بهیاری متاعی و دیرانی نشسته و آن مدت میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ  
 در گذشت جنگ و یکرانده و در جنگ مبارک فتح و فیروزی شایع حال سلطان فیروز شاه بود ازین بسبب  
 دیواری نزدستان کبریا انجمن فرستاده طلب مدد کرد و مدت چهار ماه که سلطان متاعی دیواری  
 اختیار کرد احمد خان خان خانان باخت و چند بی بلاه مصلحت که نامش شمول بود و امیر فتنه  
 انجو فرستاد یا قبه بنابر سبع قلعه بنجا پور را با توابع و منافع آن بجزیره و قهر متحر و مفتوح ساخت و بجزیره  
 حکم آفرستاد را میان سدها که نزدیک باجارد بود سپرده خود با خیل چشم باز داشت سلطان پیوست و  
 امیر خان خانان نیز که مراکز را خراب کرده و تخت بهیزار دشت پریشانده و امیر فرود باغیست  
 بخت برادر شرف شده و همه کس فراخور حال فوارش یافته خوشنود و خورشید گشتند و در روزی که بنجانب  
 فتح حبشی بزرگ تریب یافته بود سلطان فیروز شاه از اعیان درگاه کشاکش طلبد و با او گفت و شنود  
 بسیار قرار دادند که احمد خان خان خانان متاعی دیواری شده سلطان امیر فتنه انجو شیرازی و دیگر امرا  
 بقصد تغیرت آمد و وی که ملا و بنجا کرا تخیان بود و مستحکم تر از انحصاری داشت در دانه کرده و انجو در حث  
 از یکوش دیواری رسیده از آنکه از رسیدن دشمنان کجرات و مال و غنائیس نا امید شده بودند  
 و برای حیرت افتاد اما بر هوشمونی او کان دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجانب او دنی توجه  
 نماید جسی از فتنه انجو پیش با اردوی سلطان فرستاده و آنها بوساعت امیر فتنه انجو پاری  
 بوس سلطان مشرف شده و التماس صلح کردند و بخت و مضرض قبول نیتاده و آخر شفاعت امیر فتنه  
 انجو قرین اجابت نه مضر و بانه دیواری و خنجر خود را با سلطان داد و بصلح ده لک هون و پنج من مروارید  
 و بنجاه زنجیر فلز نامی و دو بسندار کینه و غلام ده انده و سازنده و قاضی متکیش نماید و قلعه بنجا پور را بجزیره  
 بتمتع اهل ایمان داده است آنرا نیز در اشیای چهار عروسی حساب کند تا دیگر بر سر نصبت کند که گوشت و  
 اگر چه آنرا آن هیچیک از اعیان که نامش در خنجر انجانی جسی خود داده بودند و در نیمینی بیایست مکرر

مقاله  
از روز و شب  
ششم

ایستادند و آتشی بر سر دشت تن در داد و از غلغلن لوازیم جشن و طوی مشول شدند و قریب پهل روز را  
چنانکه تار دوی سلطان که هفت فرسخ بود از دو طرف راه دکانها بحد سید همنزدان رسید و مسلمان  
در آن سافت انواع نعمت بها بظهور آوردند و لولها و بازیگران در ظاهر سراسر حاضران بچشمه نشتن تقصیری نکردند  
و احمد خان خان خانان و میر فضل الله انچه فاعده و لادند و ادا داد است به چنانکه برده بعد از یکشنبه و دوشنبه  
باجار بسیار و دیگر اسباب پیشکش بار و در سانسند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته در کج  
مقصود و کجا و دویورای ادواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است بر روی روزگار خوشنمیس و سرخ  
تهیه مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جزات و رزید و منب بطرد و در با احمد خان خانان سپرد  
و خود با اتفاق عروس متوجه بده چنانکه شده دیورای لوازیم استقبال تقدیم رسانید و از در و از شهرت و دارالامان  
که قریب سه فرسخ بود از محفل و اطلس و شهر و دیگر اقبالی پای انداختند و آن دو پادشاه عثمان و عثمان چون شهر  
در آمدند از دو طرف زبان و پسران صاحب حسن از جانب نای غیبتهای کل علا و فست و مار کردند و بعضی بچای  
از رعیت و سپاهی از زن نامر و هبت تماشای حرم آورد و هر کس بکنت و استطاعت خویش لوازیم قصد قات بجا  
آوردند و چون از نیشدانی که در وسط حتمی شهر واقع بود گذشت بطرف دارالامان متوجه گشت و فیج از نیش  
و قریب استیان دیورای از دو طرف کوچ و باران رسوم شایر بجای می آوردند و پیاده و در حبلوی می رفتند و آری  
بدر و از به دارالامان و آنجا هر دو از اسپ منس و داده پاکلی مرصع بجا بر سفید از سرکار دیورای آوردند و سلطان  
فیروز شاه را بران سوار کردند و همچنین بر دکانهای که در حرم و دوا دار است بودند و دیورای بی آنکه  
در یک مجلس شسته صحبتی بدار سلطان فیروز شاه و دواع کرده بختل نزد رفت و روز ششم چون سلطان بیرون  
عازم مر هبت گشت دیورای تکلفات شایان در میان آورده چندان چیزهای پیشکش کرد که مضاعف چیزهای  
اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همسرا و در شاه و دشانی سواری در باب بختی و موافقت بزبان کنی  
حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت پنجمه حاضر شد  
میر فضل الله انچه گفت که شرط آن بود که دیورای ما را بمسکر رسانید و معاودت نماید ان شاء الله تعالی انشاء

این لشکر خواجه شد و ایچدیورای رسید و او نیز خیرای ایچتس بر بان آورد العصبه و وجود آن سب  
منافی نظر هم رسید و سلطان توجیه فرمود و فرمود که تا معنی بیک رفت بر تها بالیاد و پدرتس  
بر کاه حانسه سازند و بعد از احتضار او و شتر را بصفات مذکوره دیده زبان بترتیب و توصیف او بکشد  
و از روی انصاف گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که  
بهمنور و عودان جوانی است از زنی دارم پس پدر ما و دشمنان و بقدر فتنه او ان و توفیق فرمود که مسکن  
ایمان بود و خود تل و سرور ساخته بر تها را بفرستد خود سپرد و حکم کرد که اسباب جستن و طوی و حبس و لوازم خود  
سامان نماید پس آیین و حتران تا بان او را بعد بسته و بکلیه زوایات حسن خان کرده اینست و در وقت بر تها  
کار خویش را ساخته با حسن و دبی مطلب خود رسید و در شش عشر و ثمانی سلطان فیروز است که از عظام با  
و هندی و قوف تمام داشت و سر و عظمای زنانه نزد وی حبس آمده بودند حکم فرمود که در بالاکلات  
دولت آباد و صد بندند و در حضور حکم کیلانی و سید محمد کازونی که بنزد دانش آید و داشتند با قضا  
جس عظام آن امر مشغول شد و لیسک بنابر مضمونی که از کجی از کجیست فوت حکم حسن کیلانی بود و در تمام زند و آنجا  
تمام ماند و در شش عشر و ثمانی بهانه کار بولایت کند و در وقت قریب سید فضل گرفت و آنست  
را تا بان کرده و لوازم جهاد و خراجهای آورده و برگرد و در آن سنوات نمایان معاد و شش  
در فیروز آباد و پس سلطان رسانیدند که از جانب دبی سیدی عالی تمام عرض احترام میرسد محمد کازونی  
بر کن تشریف آورده و جوانی حسن آباد کلبه که رسید است

۸۱۰

۸۱۰

✓

چراغی شمع نبی تا شد که خورشید و نور از ویافته سلطان فیروز شاه که رسید  
نوابان مردم عزیز بود از این بشارت شادمان شد و از فیروز آباد کلبه که آمده و حبس امر او را کان لوت  
و اولاد با استقبال فرستاد و با سر از او گرام تمام شد و در او لیسک سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و  
چون سید محمد کبیر و از او عظام هندی خصوصاً معقولات عالی و دید چندان توجه نمود مگر احمد خان غلام خان  
بر خلاف برادر و عظام تمام سید پیدا کرده و خفت ای بهت و ساخت و اگر اوقات مجلس شریک حاضر شد و

از خزان متوقفانه او محفوظ و بهر مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته در ویشان خانه او را با انواع  
احسان میخواست تا آنکه در سینه شان عشر و ثمانیایه نرسد زندگانی خود حسن خان را که شاهزاده عیاش  
اخیر الفتن بود و بعد کردار سید کلاه و کر شاهانه و چهره سر پرده سیاه و خیل و تخت غایت فریب  
و از عظمای درگاه و پست گرفته کس نرسید مگر کیو در فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاخته بخواند  
سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاخته فقیر است سلطان فیروز شاه و دیگر بزرگان  
فرستاده درین باب الحاح و ابرام ننموده سید گشت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تویر ادرت احمد خان خان  
خانان نامرکشته است کوشش برای دیگری نمودن پنهانیده است سلطان ازین سخن بسی متاثر شد تا آنکه  
رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که فاخته تو بقلعه نزدیک است و از دو عالم خلق میشود از شهر پرون  
باید رفت سید مگر کیو در زنجی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده جدا کرد و کلبر که پرون آمد و در کنار شهر جایی که  
باشد مل مرقد است فروکش کرد و مریدانش هجوم آوردند خانه در کمال تحلف جبت او تربیت دادند و در سنه  
عشرین و ثمانیایه سلطان فیروز شاه ایچی نرورای تلک فرستاده باج و خراج چند ساله طلب کرد و او  
اطاعت نموده از نقد و جنس مقدار بدو کاهش مرسل داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در او واسطه سال  
قاصد تخریب و تخریب پانچ که درین ایام بکلیت شهرت دارد و از تعلقه او دنی تا آنجا هشتماد فرسنگ  
است گردیده بدانصوب لشکر کشید و خوشی و قربت را بکلی طرف نهاد که کوچ بر کوچ حوالی آن تعلقه رفت  
و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبب تفریق تعلقه تسلی نخریده بود در  
اردوی در کی بهر سیده اسپ و آدم پشمارتلف شدند و بسیاری از لشکریان کاه و چکاه کر خیمه بجا گیران  
خود رفتند

شهنش در آن ناحیه چند سال

ظفر

تعی کرد بخیمه از زر و مال ز آب و هوایش در آن سال و ماه چه اسپ و چه  
آدم بسی شد تبا و ز دشواری رنج آن کارزار پراکنده شد لشکر شهریار  
در نیوقت دیواری فرصت یافته سوار و پیاده از خد و حساب پرون از اطراف و ممالک جمع کرد

و جسیع را با همتی راجه تنگ را بد طلبید و آخری خلیف متوججک پادشاه کوچه پادشاه اگر چه سید  
که درین آن مرکزیت انجیرت پادشاهی و انجیرت و اورا مصاف کشید و هر چند امیر فضل الله انجو  
و دیگر مردم منع کردند و دست نیفتاد و بی محابا مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سرشکر اسلام بود و کما  
مردان خود و ولایت گشتار و در هم شکست و متوججیت آنها شده نزدیک بود که در انجا کل فسخ و فیروزی  
شکست که یکی از کشتار کرده که در ملک ذکر انشعاش نظام داشته سالها از دولت آن سید کارها  
کرده و بود و جعه امارت از دیواری فریب خورده در عین گرمی و هر که خنسی بر بر مبارکش زده و شربت  
تیمات بیابان و چون امیر فضل الله انجو که سید و شهبان و امرای میر و نیز انکر شهبان شده و سلطان  
فیروزشاه مندرم کشته و نیروی بازوی احمد خان خان خانان با مرغی از لشکر مجروح و حسته با صلح نجات  
رسیده و گنار قتل عام مسلمانان کرده و اسیرهای ایشان در جنگ کاه چسپور با بخت و تقاب سلطان  
کرده و انکر ملک او را بتصرف و راوردند و درنگستن مسابده و خارت و قتل عام ابواب اسلام تقصیری  
نکرد و کبینه چندین ساله و از سینه بر آوردند و سلطان فیروزشاه حاجب کشته و میرنیاث الدین و لد میر  
فضل الله انجو را بکجرات و ستاده طلب کوکام نمود و چون احمد شاه کجراتی تازه برکت نشسته و همت  
شاهی او ستارای حرکت بود و بی علم و اثری شربت نشسته غایتش احمد خان خان خانان در گنجشاه و ولایت  
آور و دیواری را از ملک شاه پروان کرد و در حسنا با و کجرات برادر شرف شده و از شرب بسیار  
اسطان سید و زنده و طهای آن و تختانه و در فکر مقام شده و کلمه محمد بن ابانکو شغول شده اما سلطان را با کجرات  
وقت گیری شکستی جان بوی رسیدیت طافش خرم شده و از غصه و اسراف بسیار شد و نظم  
بسی خسته میخورد و سوزیده و در پیچید بر خویش چون روزگار بد پر آن بود شاه جهان  
که با کجرات کینه از هند و در پس از چند کاه آن کشتار و از خسته ولی میرزا لیلین  
و چون ابام مرثی آمد و سپید کرد و نام مام نام بقیقه خسته و در غلام یکی شهبان مرین الملک و یکی پدر  
نظام الملک سپرده دست ایشان را در امور سلطنت قوی کرد و آید و آنها از اوضاع احمد خان خان خانان

است با دعوای سلطنت کرده سلطان معروفه استند که در این دکن وقتی بفرزده تو حسن خان قرار  
خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرست احمد خان خان خانان می کرد و هم سهم سلطان را سخن بید  
میکرد و از یاد آمد و قاصد آن گشت که روز دیگر چنان احمد خان خان خانان را بصلحت نیوی نظیر بولی بهر ساز و احمد  
خان بر این اراده مطلع گشته قرار بر سر داد و بوقت شب با شاق فرزند خود علاء الدین بنزل سید محمد کیو  
در از رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس یافت نمود سید محمد کیو در از دستار خود داد و باز چه ساشه  
بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مشورت داده و فاکت خود جهت میمنت و شکون ماضی که  
داشت در میان آورده هر سه در یک طبعی با شاق فرزند و احمد خان خان خانان می بنزل خود رفته نام شب  
در شبیه خبر شد و علی الصبح با چهار صد جوان مسلح که در شب معارک نام بر می برد و در انداز خانه بزرگ  
درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلیف حسن بصری آشنای قدیم احمد خان خان خانان بود و در راه دوش  
فهمیده سپردن دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاه از اسلام کند سلام کرده و احمد خان آنرا  
بغافل سعد کرده گفت بعزت تمام بنزل خود روم باد از رکذر آشنای با تو آسپی رسد خلع حسن بصری گشت  
وقت فراغت و آسایش عیسی قدیم بودن و در محنت و تعب خاک پوفایی در دیده مردمی پاشیدن  
در کیش ارباب و فاسقند و غیبت تا جان در تن و وضعی در بدن من باشد ما شا که از رکاب غنچه شتر  
تو دوزی منایم **ط** سری که از تو بهر چه بریده و باو چو زلف

ولی که از تو بگرد و سیاه باد چو خال و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ اجتناب  
است بهندگان به حقیر تر افتراست چه که کاری که از سوزن ضعیف آید تیرم سرافرازان قاصر  
آید و هستی که کمتر از شریف سر گذشت بر آن و اهتمام آن حاجب باشد اگر خداوند مر این کمترین رادر  
سلک زندگان جای دهد و بظن رعایت ملحوظ گرداند امید نیست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه  
بظهور آید **ع** من همچو خاک و خار صم و تو آفتاب وابر

که با دلاها بهر راز می گشتی احمد خان خان خانان را از حلاص کجی او خوش آمد همزه



کرب و گشت اگر مایه است ای پرست من اقدوسیم و قسمیم با حوای بودیس و دانه شده در آن روز در خان  
یور مقام کردند و در کواکب استاره شده آن قصبه را رسول آباد نام کرده و قنق سادات که مدینه و کربلا  
و یحیی اشراف نماید و چون هشتاد و یک و بعد از تمام الملک از خواب غفلت برناخته خبر فرار از  
خان طمان شنیدند مضطرب و از بخت سلطان بختند و حقیقت حال عرض کرده و خست و قنق حاصل کرد  
و بار عاز سرسوار و جید خیل مایه و حبکی دنبال احمد خان شتا قند و احمد خان بواسطه قلت رفیقان  
و کثرت خنما و حرات که میان ولایت داده و بعضی را عمار با جز قنق ساز و خلعت حسن بصری مانع آمد  
چیز سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسناماد کلبر که بودند و کلیانی فرستاد و جمعی از ملازمان شاد و او را  
و پکارا و سدهای و لغز و غل را این احمد خان و او را آنرا از سپاه از جنگ تنی کرده و در حوالی و حواشی  
مس آباد کلبر که جای بخت و چون دیگر کواکب از دارالخلافه بسیار صحن الملک و بعد از تمام الملک رسیدند آنها  
از چهار طرف هجوم آورده کار را در احمد خان شک ساختند که بهشت هزار کس از سلطان بودند و سوار کس از  
احمد خان قضا را مخالفان که با اصطلاح بمسند این آنها را استیاد خوانند با دو هزار کام خدای بجانب ولایت برار  
بجای کلیانی رفت و دادند و همچنین مسدود بود اگر آن لاهوری آورده بواسطه استوب را در کلیانی قنق  
کردند و خلعت حسن بصری که در باب شک ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می پسندم که اسباب قیمت  
کرده اند تا بخریم و گا و باران با قلال رسم عاریت کرده برویش و کن پر قهای رنگارنگ بپوشیم  
و دست پیاده داده و هر یک را رگای سوار کنیم و مر اسباب سوداگران نیز بهین دست و پیاده را سوار کرده  
بیش فرج و دشمنان و دشمنان و درین گریه می کنند که فوج کا و باران را که طرف اید  
عایل سازیم و او را با اندازیم که امر که در جا کسیر های خود بودند و آمده اند شاید بتوفیق بجانی هر اسی  
در دل این غلامان افتاده و فرار نماید احمد خان این سخن را بی توجه و حسد داشته اصلا باال را نخواست و جز  
افواج شاهی بسیار نزدیک شدند که کوه کرده در صحن علی مسافت متعیر و مخزون در سایه درختی فرو داده  
خواب کرده در عالم رویا مشاهد نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک برکت دست

مقاله  
از روشنفکران  
سنتی

گذاشته بجانب دمی آید احمد خان استقبال کرد و سلام کرد و آن درویش شرایط سخت بجای آورد  
تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی است که یکی از مشایخ کوشه نشین برای تو فرستاده است  
احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبید و صورت خواب را با او مثل کرده  
گفت و نیت و رباب بنک متر دو دو دم اکنون چون چنین شب ارقی از غیب رسیده عازم حربه شام  
باید که آن تیر که اندیشیده ازلین غیبی داشته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسید  
با دو بیت بهادر با دنیا بگیانی رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی سپان و کاهان را از خانه و دانه  
آنها گرفته مر حبت کرد چنانکه کسی مطلع نشود شب شب سپهر قهای رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دانه  
جنگ زده کوچ کرد و میهنه و میره و قلب تزیین داده در آهستگی با استقبال افواج شاه روان شد  
و آواره انداخت که حسب امر افغان و سلطان با احمد خان یکی شده اند و اینک بدو رسیده  
مردم احمد خان با وجود قلت ازین سخن شگال شده و جنگ حریف شدند و بهیارمین الملک و پسران نظام  
الملک اگر چه ازین سخن بیخبر خورده بودند اما از راه پایمکری صفو بنا آراستید این جنگ آمدند چون  
بمجازات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سید سوار اسپان تبار را به پیل پیش افواج  
نزد و داشته با حسن و جی از کجانب معرکه که حریفی مطلع بودند و در ساخت و بهیارمین الملک و پسر  
نظام الملک آمدن امر اعیان کرد و مستندزل خاطر گردیدند و در وقت احمد خان با هم از جوان یکدل  
و یکروی حمید بر قلب افواج مخالفان آید و بهیارمین الملک و پسران نظام الملک که در قلب بودند  
چون دیدند که امرای میهنه و میره روی بگریز نهادند و خود نیز اندک تماشای نموده روی بپسندار آوردند  
نظم  
چون شد زویر و در قلب سپاه کشیدند شمشیر در زر سگاه  
دو لشکر در آهت با تیغ و تیر بخردون برآمد و گیتی غیر چو فیروز شد خان غانا جنگ  
زنشادی بر خواره آورده رنگ احمد خان غانا غلبت و فیروزی اختصاص یافته تقابله  
نمود و اسب و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده و در چند کوه سیه حسن آباد که نزول نمود و بسیار

اولش که خبر آمد که بوی طغیانه در سلطان فیروز شاه با وجود ضعف پادشاهی باستیار حسین ملک  
و پیدار نظام الملک پسر بر سر حسن خان گرفته خود پادشاهی نشست و مستلزم دیدن مسیره با جمعی از اهل  
و سپاهارستان را روانه خاقانی و توپخانه و خیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد  
و چون امینشی برنجیر احمد خان پر توخته اخت نهفت نمود باستقبال شرافت و در سه گروهی حسن خان  
کهره، بخره بن نصف آرای مشغول شدند و چون تمهید برین رخ بود که احمد خان خاقانی تاج شاهی مشرف  
گرداد اوقت نصف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از جو تر رفت و آوازه فوت او مشرک شده که چنگ  
و برک ترک رفاقت کرده در سلطنت با همه خان پوستان و بسیار عین الملک و پیدار نظام الملک مشغول  
و هراسان پادشاهی را دارد است و بهرست راه قلعه میروند و وقتی که بهرواز وقت رسیدند سلطان بهوش  
آمد از بازی روزگار تعجب گشت و احمد خان خان خانان رفاقت ادب کرده عاقب نمود و بعد از آنکه سلطان  
بمسلمه داده متوجه دارالملک شد احمد خان گرفتار فرود آمد و بهشتیار حسین الملک و پیدار نظام الملک  
با بقا و حسن خان بالای برج برآمد و با دشمن توپ و تفک قیام نمودند و بحسب تقبالت کلاه فریز بر  
چیده احمد خان رسیده و جماعتی از نزدیکیان او را ضایع ساخت بناه خلی خدا کوچ کردند و اندکی عقب تر فرود آمدند  
و آنچه که سزاوارحان شده جنگ را گفت پادشاهی با شاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه حمله ای  
درگاه با تمام قهر تو کرده باشند ضایع ملک درانت که بساط نزاع که موجب خرابی و فساد در زیر  
اطاعت مای پس دروازه مسلم را کشاد احمد خان خان خانان را با جماعتی از مستعدان بدرون دروازه  
و برالین پیاده شش برنده احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند  
پیت ازین سر نوشته زود و در میان فلک را بهانه منم در میان  
ایز شمس اندازد بانس و چه کند هر چه خواهد تا بر نهد و سلطان فیروز شاه  
افکار نباشت نمود و گفت ای محمد بنده که ترا در نزدیکی خود شاه و دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت  
تراست نهایت شرف و تفت پدیری باشت بود که پسر را و پند کرد که در انتم و حتی الله و ملاش و منی بنایم

اکنون ترا بخدا و حسن را به پسر دم بر خیز و به مات سلطنت پیرداز و چند روز که همانم از احوال من غافل مباش  
احمد خان تبار که چشم به شوال شش و عشرين و شانزده بود تاج مختصر برادر بر سر نهاده بر تخت فیروز  
برآمد و خود را سلطان احمد شاه چوینی خواند و خطبه و سکه و گن نام خود کرد ایند و چون سلطان فیروز را  
روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور گفت جان بخازن بهشت پیرداز و او را باین سلاطین برداشته  
و چنگ آبا و احب را مدفون ساختند و مدت جهان بانی او پست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز و ثلث  
مید بند و در بعضی کتب بنفشه در آمده که احمد شاه بوسه و خمر یک خواهر زاد خود شیر خان سلطان فیروز  
شاه را خنده کرد و بکشت و الله عالم بحقیق کمال و کلا و او سپدری از سلطان فیروز شاه کاچی میسر وری تخلص  
ذکر کرده و کاچی عسکر دجی و این اشعار از فضل کرده است

بدان شاه غم و هر بود شک است	که دل بگذشت سودای عشق در جنگ است
کل امید بکشت از نسیم و عده و یل	ز آفتاب غم اظفار پرنک است
بقطع راه محبت مخور فریب امید	که غایت ابدش ابتدای فرسنگ است
بجز سر و محبت بکمر زمره نای	که بسره چه خارج این پرده تنگ است
ولی بسینه لبالب ز دوستی دایم	که پیش اصل جهان بی بهار از نسنگ است
دماغ طبع عسکر دجی چه دلکش چینی است	چمن گوی که آن آسمان فرسنگ است
که شب بیدار آموزش ترکان در آتش را	ستم کرد است واجب هر زمان تعلیم نازش را
محبت چاک بر دل مینیزد هر که که در بر نمی	بخود مخصوص می سپنم شافلهای نازش را
مباد آسب نقصان یابد از سوز و لگم	بدل چون ره و همسم اندیشه زلف در آتش را
نیاید که قی ز راه سوز و صلت از سماج شک	همان بسته که در دامن گنی احب نازش را
فروزی قامت و در جباران خورشید تابا را	بسر و لاله می سنجید که عین استیازش را
در آتش هرزه سکر زایل نمکنی	اندیشه همه خیال بایل نمکنی

کفار و رپان سلطنت بشر از رسول یاتی من بکدی از ستم احمد شاه

### بهمی نورالدین مصحح

سلطان احمد شاه حبشی توان شکرتی و آداب فرمانروایی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار  
مردود در تنظیم سادات و علماء و مشایخ به تقصیری از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی تو بطلب  
مستاهد آن کرامات که در حق وی غایب شده بود رسیدیم که در روز عزت بسیار کردی و بدستی  
الانسان سنی دین را که کیمین خلقی و کنی با وجود آورده شده و سینه اش مشاف جهانیان کرده و لایق  
تخلاف سنا عین با صیبه با طارادش از نماندن شایخ محمد سراج در دور دیده مرید سید محمد کیه در یاد  
و چند قسبه و قریه از سر کار حسابا کلک کرده و دیگر پرکرات وقت او کرده و نهلی بغایت بزرگ هستاد  
متنقش بشهرت رقیب داده و فایان زمان که سلطنت حسنا باد که که از بنسبیه بناد نشا سید اشغال یافته است  
اگر قریب و نصیبات چنان در تصرف اولاد آن سید است و مردم کن میسر نیست اعتماد بوی داد  
تا جمعی که شخصی از مردد کنی رسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر است یا سید محمد  
در ازاد جواد که حضرت محمد رسول الله اگر چه پیغمبر خداست اما سید جهان محمد و دم سید محمد کیه در از بنسبیه  
و از بنسبیه و از حلال امر الی کن نسبت بان سید و خانواد او قیاس توان کرد و انصاف چون سلطان محمد  
تا بهمی شاه شد یکی هست بجز شکست سلطان فیروز شاه و مقتسام اردو برای تصرف داشته  
باز دستان بر دخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و به سزاد و دوسدی کرده از آنکه سابقا تجارت  
پیه بود ملک التجار و را خطاب کرده و انتخاب در ملک و مکن شیوع یافته تا حالت تشریف ازین بطور در پستان  
حسن و وفای و توابعی منظور داشته بهارین الملک را امیر الامرا خطاب داده و سزاد پانصدی  
ساعت و چهار مقام الملک را سرشکری و ولایا و تعویض فتنه موده و به سزاداری کرده اند و از شرافت  
سینه

شده شد که در درگاه سلاطین همیشه هر یک از لشکریان اطراف از بد منصب و دوسناری و دقت و امیرال  
هزاره پانصدی و وکیل السلطه هزار و دوصدی و باقی امیران و منصبداران از هزاری زیاد و داری صدی کمتر  
نبودند و هر که از امرای هزاری میشد طوق و علم و تاج می یافت و سخنان و لسان فیروز شاه پادشاه  
دارش ملک بود و جمیع ارکان دولت و مقل و حبس و کورساق و سخنان و گفتند و سلطان احمد شاه غزنوی  
ایشان عمل کرده و او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش و بکار دیگر رغبت نداشت فرمود  
را با دهانست مقرر نمود و جسم کم فرمود که با بخارنه در شاه فیروز آباد که بر کنار آب قنبر در است بعشرت مشغول باشد  
و هرگاه خواسته باشد چهار گروهی فرزند او را بر سر سوار و تبار سوار می نماید ولی منبر مان و رخصت قدم از چهار  
گروهی همیشه نگذارد و او را خیالت را بر آب بهتر از شاهی دانسته تا غم او در حیات بود و فراغت گذرانید و  
هرگز نوعی نکرد که غیاث کلفت و آزدی که برسد لیکن بعد از غم کجول گشته در قلعه فیروز آباد محبوس گردیده و  
همانجا و دیعت حیات سپرد و القصد سلطان احمد شاه با خلایق خشنود و عنایت سرشار خاص و عام را نص  
و مضاف خود و سمانست و سرحد کجرات را با امرای منبر پر و خاطر از انفسه فرج کرده با پهل سوار سوار جوار  
نا ازمهر که گذار متوجه ولایت کرمانک شد و دیورای آقا قهر را خیال و نقشه اول کرده با حضار لشکر  
فرمان داد و برای در بخت را همیشه بدو و طلبید و بالشکری که حصار او را موان از ان بست و آینه  
باستید مال ارباب اسلام روان شده کنار آب قنبر در را منصرف بنام کرد اسب و سلطان احمد شاه  
نیز بعد از طی مسافت در کنار آب مقابل دیورای منبر و آمد و بنابر آنکه قریب ده لک پیاده و توپچی و کماندار  
در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دندان خنجرانی بسیار میگرد و ذواب و آدم می گشتند بر این سلطان آید  
بطریق روم عراده های آتش که عدد آن قریب دوهزار بود و در لشکر کشیده مدت چهل روز نشست  
و آنقدر ولایت دیورای که اطراف آید بود از ناخت و غارت غراب گردانید و حتی بسیار کرد که گنگا  
تلک آمده از ان آب سبب و نمایند و مصاف کنند هیچ وجه اثری بر ان ترتیب نداشت و آخر سلطان احمد  
شاه جمیع امر او منصبداران را طلبیده و در باب جنگ و عسیر از آب که پایاب بود و مشورت نمود پس

مناظره  
از رویه اول

یکی در خواب کرد و گذشتن از آب شستن و لفظ شده وقت معصوم مجید باد کرد و دست زد داد که روز دیگر افواج  
آراسته میبرند و جنگ نمایند لیکن چون آنجنابان اروی گفت از شکست در آتش شب رای و در نخل بالنگ  
کج کرد ماه ولایت خویش پیش گرفت و دیوای وقت سحر فوجها را انداختند قتال و بدال کردید در این  
طمان و لودوی خان و لادرخان افغان که با و غنچه از راههای تازه و گماند بودند از بالای آب با هر  
و عسر زدند و قریب سیح بجای لشکر گذاریدند و بحسب اتفاق دیوای با بسیج از مخصوصان خود  
ارافجای جب آمده در کنار باغ شکر خوریده بود و مسلمانان برای تاراج شکر روی بد آنجا نصب آوردند و  
دیوای بنیاد آنکه دود و دود بر سر او می آید مضطرب شد و باغ شکر گنجیت و تاراجیان نیز داخل شده  
چنان کردند که با ترسبزی بود و او را شکر باریان چسبند و دچاو دیوای گشتند و خیال باغبان کردند  
بشاره شکر بد و س او داده و چسباندند و دیوای حیات را منقسم داشتند و چگون قدری در وقت  
خلعتی در سلطان احمد شاه و ناپیداشدن دیوای در افغانها و عوام دادند و دیوای از شب باقی بود  
که سپاه دیوای متفرق گشت و مردم پادشاهی لغارت متحول شد و لشکریان مذکور به نرسید و بی تاراجی  
تیرین تاراج شکر شد و دیوای فرست یافتد همسایه نرسیدان روی بر او آورده و قریب بوقت ظهر یکی از  
اعوامی مترب خوریده چتر بر سر گرفت و آنجنابان یافتند احرا و سپاه او را بنیچند اداد دیوای آنرا بنال  
نوب کرد و فسخ غریت قتال نمود و بهیچانگه متحسین گشت و سلطان احمد شاه وقت چنان گذرانده میان و کات  
گزار داد و بهر جا که رسید رن و فرزندانش را اسیر کرد و بخلاف قرار داد سلطان محمد شاه غازی شیر  
گزار داد و جسم وقت بچو گذارشته هرگاه که چست هزار هندو گشته میشد و بستم می آمد هر روز مقام کرد  
مستهای عظیم مباحث و فقارهای شاد و بهیچانگه در او و بهیچانگه می گشت و کنایس با ویران میکرد  
و حمد و کاشی تقصیری بخود و حیابت رومین را بگنایاناد کلک کرد و فرستاد که پیش استازانایست  
میسوز و درین صلب لسته گندکوب زاریران باشد که سینه و ران روزها که سلطان به شرب بجانها و  
گشتن کاوشنول بود و ایام جور و رسید و بجانا و خوی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان مقتصد

شماره اول

مساجد  
از روضه  
سجده

نار نار شکر کا و برانده بدوق شکار عقب آهوفت و شش کرده از اردو و دوزخا و دین و دوت گنار نار کا که  
رب سبچ شش میزد و سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عهد الف صدقه و یا نه سلطان سیاه  
ناک سازند و اشتقام کشند بر ایدیه های باد پای عالم غیب ساوا شده سرور بی سلطان نهادند و وقتی  
بوی رسیدند نیز اندازان مغل قریب دو مایست کس دنیال جا نور زانده رفقه بودند سلطان تخریر گشته اند و  
چار دیواری که اصل زراعت برای کا و کو گفتند و صحرا بی دور از مسوره ساخته بودند بنظر در آمد سلطان  
بمچل متوجہ انظر شد و گنار غاصی اسپان بر انکجه در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و بنسوزی  
دیوار رسید بود که شکست آب بکندی پیش آمد و در وقت گذشتن گنار رسیده قریب دو مایست کجا  
از زخم تیر پای غنیمت گشته شدند و نزدیک بود که سلطان غیب مضایع شود که تیر اندازانی که برای راندن جانها  
رفقه بودند کیف التوق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و گفت از ناوقت کونه واقع شد سلطان  
از ان شکست آب سب جهانیده بر آمد و بعد از محنت و مشقت خود را با چار دیواری رسانید بعین  
بهادران تیر انداز بر دیوار بار آمد و جنگ مشغول شدند و همگی دل بر مرک نهادند و کلمه شهادت گفتند  
پس سید حسن بخشی و میر مندرخ بخشی و میر علی سیتا و میر علی کرد و عبد الله کالی و حسن و ادو یک  
و خواجہ حسن اردستانی و خواجہ یک فتند و قاسم یک صف شکن در ان روز داد مردی و مردانگی تجر  
دادند که از سلطان تحسین و انسرین می شنیدند و کافران بضرقتک جند باور تیر اندازان بشهادت  
رسانیدند ایشان را از بالائی دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیویت  
عشرت منظر بکندن و انکندن دیوار پرداختند و سلطان با معد و وی چند تیر اندازان در ان  
چار دیوار مشرب و حیران مانده رضا بقصدا داد تا از انجا که غایت سبحانی شالحال بود عبد الله  
سرسلطان اران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صد منصب داشت بخاطر شرسید که سلطان  
بانکه کجا عشتی از مردم خاصه بشکار رفته است اگر درین اثنا دشمنان فرصت یافد بر و ماتحت آورند کا  
مشکل خواهد شد در ساعت دو و نیمه سردار خاصه خیل شاهی همراہ گرفته با بلغار و بون شده و قی



سلطان رسید کجا بچ ششمر که در دیار ۱۰۰۰ تنه جنگ متحول از سر محمد بن عبد القادر و نواح تربیه و  
برفایان گنار مسند آه و وحشی در غایت شدت دست داده از میان باقیال پادشاهی غالب آمد  
قریب سده یک و نیم سنه که گذر که خاک اکثر اینان عجب برود گشته و پانصد سلطان تربیت  
تفاوت چشمه ند و سلطان بیک خرم سر سلطان عبد القادر از ان پله کجاست یا فیه و باره شاهی یافت  
مصرعه رسیده بود بلای و بی خبر گذشت و ان عجب روزگار آنکه در یک شب  
سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار غنای و چشمه چمن محقق که کمر پادشاهی مراد دی داده باشد که فار  
ته و غایت خیر گذشت سلطان احمد شاه در پیا روز سر سلطان عبد القادر را با لقب برود و جانشین  
و با حق گذار و خطاب حال جهانی و معصب و سواد بی لواحق شکر برادر داند و برادر و عبد اللطیف را  
که در آن معصب که کمال جلالت ظهور رسیده بود و خطاب حال عظیم و منصب و هزار بی لواحق شکر  
طرف ملک ساخت و خان جهان سر را در از کرده چهل سال از روی استقلال حاکم بر او بود و لیکن شمس الله  
علاء الملک که را خیر شاه برانست و بر اکت میانه ذکر او متعرب خواهد شد که از سلطان اولاد خان جهان است  
و حسین سلطان احمد شاه هر یک از تیره از ان رجب انتهای فخره و خطابهای لامیت و منصبها  
سابق و از تیره فرموده و قید از او نام نهایت فخر و کثرت و حدیث جنتی و میر فروغ بدشی و  
میر علی بیانی سخاوت و فرخ خان و طیفان شده هر یک سید صدی شده و قاسم یک سفیر تنگ با صدی  
شده کله اقصای یافت و خواج یک خطاب تیره خان و منصب و صدی یافته دارد و خوشنما با دیکر  
و میر علی که یکی گفتار چنانکه را تیره تنگ گشته بود و لقب کافر گشت مشهور گردید و از امرای بزرگی کرد  
و عبد الله کجانی از منصب سلطان شده حاکم تیره گشت و خواج حسن و شاهی حسره و پاسبان از یک  
برادر میسران شده شد و هر دو حکم که تا مسوده را آداب تیره انوی یا مودند و بخاف تیره  
الحاسب بلک التجاریب فسر مانده و کله از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب سه هزار  
تیره اند و دارند و ملک بسج امر را حکم که در تربیت تیره اندازی یکوشده و فرزند ان خود را به پسر

مقاله سیم  
از روزنامه قلم  
شماره ۲۵

تیراندازی تعلیم دهند و بعد از این قضیه سلطان کوکسیر کرده بدینجا آمد و در حدیث تفسیر گفت در تفسیر حق تعالی  
کوشید بابران یورای غلامی خوش در عجب دیده و طالع صبح گشت و سلطان باین شرط که اگر خراج چند  
ساله بابر پشت فغان خاتمه خود بار کرده پس راه پسر خود مع طاهره و سسر نام و قیر و بر خور پسند صاحب قبول  
خوابند و یورای حجب طاعت چاره ندیده سی فیل نامی را که در آن محلات خاتمه می بست و هر روز  
خود است تمام آنها می نمود و فرادوان واقعه تفسیر بار کرده مصحوب پسر خود و خود را نه ساخت و جنگی  
سلطان اعراسه استقبال کرده از میان اردو بازار طاهره نواحه عبس برده و غوغای تمام بستر سلطان  
در آوردند و سلطان پسر یورای را در بغل کشید نزدیک شت جای داد و خلعت و کمر و خنجر بر تن نمود  
پستای عراقی و عربی و پستای سوار ترکی و بخشی و پنج فیل و پنج یوز و نه سنگ شکاری و سرباز که مرکز  
کرمانجیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب کشنه در اراضی انصاف  
داد و خود بدار الملک حسنا با و کلیه که آمد و در آن سال امساک بابران شده و فطی سیم بد آمد و نهاده  
چاهایی اکثر مالک دکن روی بخشی نهادند چنانچه بیشتر باران و جانوران محسری از بیانی مردند و  
سلطان احمد شاه در کج گشاده سپاسی را نبوخت و در انبارهای غله شای را گشوده و مکی و غریب را دریافت  
و چون یک سال بدینوال گذشت و سال دیگر هم از زول فوض آسانی ظاهر نکشت سلطان احمد شاه  
مضطرب گشته علما و مشایخ و زبایرانها را استعانت طلب نمود و چون بران اثری مترتب نشد مردم بر سلطنت  
او را شوم گرفتند و فرمای ناخوش می گفتند بالاخر سلطان متاثر گشته و مخزون شده خود را بصحراف و شای  
بر بلند می برد و چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاد و چندان تصرع و زاری کرد که همسردان شایبری هم  
رسیده شروع در باریدن کرده و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحان فیکر نرم و چنان فغان تو  
میکنم که باران بایستد

فطیم

برادری منج از تیغ کوه

بفرید غریبن با شکوه	بارید باران و خندید باغ	جهان گشت از سر چو روشنی
همه شهر و ویرانه آباد شد	دل شاه از غمی شاد	و مردمی که سسر راه سلطان



مقالہ  
از روضہ اول  
جلد ۲۹

گویند واره بود بقصر در آورد و بی تاج و تاج و تخت و بجای آنها مساجد ساخته قمری و قادم و در مسخر مرغ مقرر  
 ساخت و قریب یک سال در اینجا بود و مقام قلعه کاوین را احداث نمود و قلعه ترناکه را مرمت کرد و در  
 و مقصود وی از آن این بود که مملکت خاندیس و مالود و کورات که محاسبان امیر تیمور کورگان سلطان خیز  
 شاه غایت نموده بود در اینجا چو راقم نموده بود و در وند و بنیست مشرف شود و بعد از آن قنبر چاکر گوشت  
 و اینجی معلوم بهوشک شاه و والی شاه آباد و مند و در سنکه حاکم قلعه که ترناکه را که باج گذار بهمنیان  
 بود و موافقت و متابعت خویش و ولایت نمود و در سنکه قبول آن نکرد و بهوشک شاه بصلاح دید و والی  
 خاندیس و در قلعه شکر و ولایت او فرستاد و هر که کشت یافته مجال ابرم رجعت کرد و پس بهوشک  
 شاه در غضب شده ششم بار جماعتی از ارامی متهم را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار  
 بمملکتش رسانیده بعضی از پرگناات او را متصرف و قابض شدند و در سنکه چون در صدد فراهم آوردن  
 لشکر بمدهوشک شاه خود عازم آن طرف گشته بهمان سفر مشغول گردید و در سنکه بی تابانه در سنکه  
 اشنی و ثلاثین و ثمانیه الپچی باغرضه داشت بنجدهت سلطان احمد شاه فرستاد که درینو لا هر بهوشک شاه و والی لوز  
 لشکر می پیمایر حبس آورده قصد مملکت این دوله شاه داد و از آن زمان که حمله غلامی سلطان فیروز شاه  
 در کوش کرده و خاشیه اعطاش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از سوبان آن درگاه میدادند ماسک  
 فراماده و معاونت سبندگان خود مسالیه بوزند و بزدی فریاد در سبند سلطان در ساعت فرمان بنام الله  
 البناطس بخان جهان حاکم برادر فرستاد که بجزد و وصول فرمان قضا جرایان شکر برار اجمع آورده و بگویم  
 در سنکه بآباد و اغب خود نیز باشه و در سوار سپه باز شکار میفرستاد و شکار گران با لپچس و آمد و بنابر آنکه بهوشک  
 شاه پس نوز در ولایت خود بود و شکار میفرستاد و باده و بانه شکار مشغول گشت بهوشک شاه توقف و  
 حمل بر زبونی او کرده و با لپچس و بگویم که آمد و بعد از آن راج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلافت و گرفت  
 کشود و ملط آن احمد شاه آنجی شریف از لپچس و بگویم که شکر شد و درین اثنا ملط الفنی صدر و نجم الدین مستی  
 و دیگر علما بملط گفتند که ای الان هر که گمان نشد که شاهان بهمنیان مسلمانان کتب کرده باشند

[illegible]

د لنگر کشی کتید فوج و دریائی آتش مراوردہ موج  
تہ از سداؤ لنگر آستہ قیامت روی زمین جاستہ  
نمودہ تیران معشر و سوار میدان کی با سیکے کارزار  
جوراء ہوا بستہ تدبیر قیام زدہ ہمال شد بر ذرا قیام

معالم  
از روضه  
سلسله

و وقتی که طغریں پیرا و پیش افکنده بجای جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کین براده بر صفت لشکر خود  
 شاه تاخت و لشکر هوشنگ شاه تا بجای او نیاورده روی بگریز نهادند و کندیان دست بنیزه بشیر  
 کرده تاق کردند و قریب دو هزار کس قتل آورده احوال و احوال ایشان را با راج بردند و حرم هوشنگ  
 شاه باد و خرو و دست بغل دستگیر شدند و رنسنگه چون برین معنی خبر یافت از تیس محاصره براده سر راه بر  
 مهران گرفت و مسلمانان زیر فشار و انجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن تاسف گردیده عیال هوشنگ  
 شاه و فرزندان او را تشریف و انعام داده مرده مهم و چندین خواجه سرار وانه مالوده ساخت و  
 رنسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بجزه برد و صیافها کرد و پیشکشهای لایق گذاریدند از انجلیکین  
 الماس و یاقوت و مروارید نقد بود و سرداران و نامداران را نیزه و متاع لایق نموده در لوازقم تقسیم و  
 تحریم ایشان فرموده گذاریدند و طلبی میسایت با تفاق فرزندان آهسته مهور آمد و محتسب و مقرر گشت  
 و در تاریخ مالوده نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تخیر گشته کردید و رای گنبد از بهوشنگ شاه  
 مد و طلبید لهذا بر سر خیمه میان آمد و پادشاه جنگ شد و اندر علم با تواب و سلطان در بهمان یورش چون  
 بجای حصار رسید با فرزندان و مسته بان بغیرم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک دوار سیار گردید  
 بنالیدن در مد ظلمت باز در آمد مرغ صید اسکن برپرواز  
 نزدیکو حبه باران سبکخیز بخون صید کرده چخما تینه و زان سوی دگر  
 شاهین سپرواز ربوده شد جان از گلبگ و در راج و در شای سیر نظر بسته  
 اثرش صحنه ای افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفاتش مثل حشره خور  
 و معنی فنیش چون بهشت برین با نواع ریاحین آراسته و بگونه گونه رستبها پیرایه مجازان شام  
 و سحر در خاک پاکش طبله غیر شب گشاده و مسافران صبا و شبال در هوای فیض بخشش نافه مشک افروز  
 نهاده زهر حوشمنه چون آب حیوان  
 شقایق رسته و سبزه و سبزه  
 چراغ لاله سر جانب فروزان

نیم سجده بکلی دریده . کاهه مدان صحرای باغی خطره که در فریب کی نشان را درین گفته  
 و در زیر کساری تشبیه باری با حیران بازی وادی فریبستانان و روان دیده و خوشتر را طبع  
 خام گرفتار و ام کرد آینه . **نظم** رو به کی چست و دعا پیشه بود  
 نایب معانی آن میته بود . لبست و بازی که اسحق اوده و زده و دکان برده و باری  
 هم در حصار اسکان بود و در . هم سکن ده نغمه روان بود از و . دیکه حسن تنده و در هم گم  
 صحرای کرب و دلم . القهقهه آن جلالت کرد عایشه در محراب و میسکنت و از نشاء و نشاء  
 بحث و فیقت و مشایب اخیل خود . از انفسر کان نیز ندان پنهان میباش و ددان و در سلطان  
 حد ساجد بهجت نفع مسلم فرمود و کجده قناده از کالای حیرت انگیز آنال میسر باشند و دفعای آن  
 سحر که و نایب دست و مسوار میست از نیرنگاری آن جلالت که آینه و مسرور حاصل آید میرنگاران  
 جبین میکان سیر و است . این کشیده در دباد را چون نظر بر آنها افتاد آثار تشبیه و بازی کرده هر چند  
 جاست که بچید و یرنگ از چنگ و دندان آنها خود در خصلت صفا به پنج فواید ماسواخی را باید بستند  
 و چون کالای دیو به بست جسته و را بوی رسانیدند ما بگرشته بقتضای این **طیبت**  
 وقت ضرورت چو نماند گیر . دست بجز و شمشیر نیز . بزم سستیز و آویز بگرشته  
 در میان مسدود و شیر یار کردن و قار و کشت قعب بدندان کرده از جرات او حیران شد و در خاطر  
 ملکوت با طر نسج خود نمود که انجمنی از آیه آریب و هوای آن سرزمین بهشت ترین است پس مناسب که  
 بخار و آتش ساجد و از الملک خود کرد و انهم حاجب سرم باقی القیر خود و در مستربان و بزرگان در کاه و تفریز  
**نظم** تنهت بپیران نمی بکشد . که اینک بروم مستخ نهاد  
 بارم من ایجا یکی خوب جای . که باشد بشادی مراد حسنی . برام بچه  
 قند از سنگلخ . و و با در و بلخ و ایوان و کلاخ . نشتن کی بر منم از م چو مار  
 چنان که بود و خور تاج و کلاه . یکی شهر سازم دین جای من . که خیره باز در و انجمن

مقاله  
از روزنامه  
۵۳۱

القصه همگی زبان بدعا و شاکو گفتند  
پیت ای شمشاد مبارک رود که  
اخران آسمان از طلعت نیک آخری  
انچه در خاطر اقدس که مبط انوار ربانی و مورد الهام  
غیبی است پروانه اخلاص و دولت ابد پیوند است چه که این مکان در وسط حسیسی مملکت دکن واقع  
است و در آب و هوای این اینجا بهترین مکان بسند و سان است و سود این اوراق میگوید که منظر بلاد  
هند و سستان را دید و ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت غیب زیاده است زینس نند شجره سود  
سرخ است و در بایم پرشکال که خوبترین فصلهای هند و سان است کل ولای میشود چرا که در حوالی شهر نادر  
فرخ چون اگر زمین سرخ است و چسبندگی ندارد در وقت سیر و تکار نه اسب نشویش میخورد و آدم  
بلکه ستم اسپان و پای آدمیان در موسم باران کل آلوده میگردد و جامه و بدن سرخ نشود و اگر میوه های  
ولایات خراسان و عراق در اینجا میشود و خواج محمد سودا و ان النخاطب بواج جهان زعفران و امر و دولتم  
انخور نیز در ان زمین حاصل کرد و درین وقت مرتبی ندارد و شیمینکا پاشان صاحب اقداریست و میوه نراز با  
دیگر است القصه چون بزرگان صاحب وجدان تجویز را و سلطان نمودند بختان و اشر شناسان را بخواه و  
تحقیق فرمود که نزدیک حصار پدر شهر شاش و داد انخلا فر کرد ایند بجب تأیثات اجرام علوی و غلی  
از اشر شناسان بر سپید شاه

فصل ششم

چه صورت دارد

که کر سارزم اینجا یکی جایگاه از و فر و بحشم بیابان بود و یا کار با نیک سازان بود  
بگشتند یکسر شب در زمین که خویش و فرزند با نیکم و چون ایشان بخی خوش کرد  
مرد مبارکی دادند منت رسانی اقلیدس شعار و طست احان مانی آثار بدایع انکار که از اقطار و امصا  
بپایه سرب بر با نظیر جعب آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشته و  
مسمع جهان بانی رسانیده در ساعتی که گویان لبند ایوان پست الشرف خویش را مشرف ساخته بود و  
ناپید عیش کسروی میرج و زنده و دست سر ریح التیر فلک در برج شیر که آینه خورشید است منظر  
نود ساخته و مشتمل بر عمارت اثر در حبلوه گاه خویش بجل قامت انداخته آشیار بنای شهر نمودند



و سماران و آتور و بنایان صاحب پند کار خویش مشغول شده و در بجای که قدیم ایام حسنا سپید بود  
دارالاماره ساخته و منازل و مسکن شاهانه در آنکه زمانی قدیم رسامیند پس مراد اعیان درگاه  
و سایر سپاهیان و در تجارت شایسته طبع منازل آنکه آن بلده را با آباد کرده و بسوی مردم گرانند  
و کتب هند که پیش ازین به غیر از سال تصنیف شده و مطبوعات که قدیم ایام شهر پدید پای سخت رایان کن  
بود و هر که بر تخت آن بلده حاکم بود و حکومت هرست و ملکات بر سر فرمان او میبود و بهما و بهیمین که  
جایست جماعت و دانا و مادل و دخی بود از زبان شهر شهید داشت و راجه نل شاه الهوی غایب از برادر راجه  
بهیمین که دین نام داشت مامور شده و قاضی و معشوقی ایشان در هندوستان شهر داشت و شیخ  
شاعر و جوب حکم طلال الدین محمد اکبر پادشاه و دستان ایشان را غلبه داده و آن را نل و دمن نام کرد و اگر  
کسی را رغبت با ظلال آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصد سالک سالک طریقت شیخ اذنی امیرا  
که در آن اوان ملازم و کاتب سلطان احمد شاه بود و قصبه دار در مدح شاه و تخریف شهر و عمارت کتب جایزه  
ایاق و فایق یافت و جب انکم سلطان در کتب بنام شروع کرده چون بد استکان آن شهر یاد رسید  
کتاب را غلبه باد شاه و در او در طلب نخست ولایت نمود پادشاه گفت مرا از فوت سید محمد که در او  
کلشی عظیم روی نموده و وصال تو را فریاد عظمی و الم است پسند که بفراق تو میرت بماند اگر هم شیخ چون  
این قسم القاف از سلطان دید چون در هندوستان را بنمود و قرار داد و شیر زلفان را از و لایط بنمود  
اتفاقا در آن ایام قصر دارالاماره با تمام رسید و شیخ این دو بیت گفت  
جدا قصر تنیده که زلف عظمی آسمان شده از پای این درگاه است  
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست قصر سلطان جهان احسنه بهمن شاه است  
و ملائحت الدین باز در آنی که از مریدان شاه بنت الله بود و خوشتر نویسی مشهور و معروف زمان  
از بنجل حیل نوشت و سنگ تراشان تلکی که در قلیب و سحر آفرینند آن برادر سنگ بزرگ که با لای  
در دوازده شاه و پنجاه روزی چشم تنه بران افتاد و از شهر داده و سلام الدین پرسید که این شعر کیست  
که در پیش

مقاله  
آذربایجان  
۳۳

که از شیخ طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمد و شهزاده فرصت یافت و بعضی رسانید که شیخ مقتضای  
حُب الوطن من الايمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمه ثواب  
حج آکسب کرده ام پیشکش میام شاه از اینجی پیش از پیشش شکر کرده و ساعت باحضار شیخ فرماید  
و بخند اینجی حکم کرد که چهل هزار تنگ بفرستد که هر تنگ یک کوزه نقره باشد و به شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ  
بران زرقاء گفت تا بحصل عطا یا کم الا مطایا کم شاه بخندید و گفت پست هزار تنگ تیر بهت خرج راه بود  
کرایه حاضر کردند و چون وقت کار رسید بود در همان مجلس خلعت خاتمه پنج غلام هندی  
عیایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان ایشان کشیدند

صلوات صواب کرد که پند انجود هر دو جهان یکانه و او را دار

بی نظیره جمال و کنه هر دو جنبشیدی او بوقت کرم امید بندد نماندی بایر و متعال  
و شیخ آذری بنا بر آنکه جین بدواع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را  
معاف ندارد و هر آنکه در حسن امان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه رخصت  
مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آن را بدار آن خلافت دکن میر ستاد القلم بهمن نامه و گنی تا در سلطان  
سلطان جایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعین ملاحظه می و دیگر شاعران آقا الشرف  
دولت بهمنیه هر کدام که توصیف یافته اند داستان و حکایات شاهان و دیگر راجع فرموده و در  
نظم کشیده از تحفات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از آیات تشبیه و تلمیح  
داد و تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف ربه شعر مستویان دانست که تمام آن  
کتاب از یک شاعر غیب و چون سخن بدچار رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت  
نماید و آن اینست که او از شاه اسماعیل شوی زمان خود بود و تجدد فیم وجودت و کمال استهوار داشت  
چنانچه وقتی با اتفاق شیخ صدر الدین روانس در مشهد مقدس رضویه علی مرقه آفات الشیبه نامه نوشت  
به بدین الف مکتب میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شمار و اسامی این را داشت بیاید و گفت

روان بسیارم بر آنست که تمام آنهم نهاده اید چه که رواس در کلام عرب نیاید و بعد از آن باز شیخ آورد  
پرسید که آردی چه نوع خنک است شاستی گفت خنک در آرد ماه متولد شده بنا بر آن آردی خنک است کرده  
میرانست و شامها چیده بوده و آید آن آرد نیم زایل است خنک شیخ در بدیهه گفت که ذال ماه آرد سالها در مقام  
ذل و نزاری که اسید و پشش و ناکسته نزدیک بدان تا وجود کپت ذکرش و دفع شود اما در مقام شور  
«یک آمد تا نیم بخت است» است میرزا از خنک بدش خوشتر است با او صحبت بگو میباید و انعام وافر  
فرموده شتاقی صاحب است و می گفت و شیخ درین کسبیت بهرین در میان ایل شده از آنفرین بجا آرد  
و بیج آب و طواف رفته تو حیران آمد علیه و آله افضل الصلوة و اعلی السلام در ایامه حمان غریب بطرف  
هند و سنان یافت و بخت ماطال احمد شاه بهمنی سید و نصایح مرا گفت و انعام وافر بایده داشت  
اختیار کرد و بختاب ملک التمرانی رسید چون بدارند فی حب وطن و اورد جوشش و خروش آورد و چنانکه گذشت  
پس از بی بسیار از اده و شهراده و علماء الدین مراجعت بخراسان نمود و در آن وقت این بیت گفت

بیت  
مس ترک کنند و چند چوب پال کنند ام باد بروت چوبیک جو نیزم  
و شیخ از آن چون با سفر این رفت در آنحد و خیرات بسیار کرد و از بقیع و رباط آنچه توانست ساخت و  
با دای طاعات و عبادات مشغول شده در شست و شین و غنایم بخت ایزدی پرست و این قول

از دست غنل  
بزیاد افرو شای نیک که انجشند  
بود که در دکان حسنه با بخشند  
که حسنه با بچو انان پارا بخشند  
که یک صواب پیسته و صد غل بخشند  
که ساقیان مسه جام جهان با بخشند  
هزار سال کرش در جهان با بخشند  
چوبلسی که در کج کبریا بخشند  
و لایمیکه باروز و شب که ایسه کن  
شوم پیر حبیبان وحشیم آن داریم  
غلام عمت آن عارفان باکر مس  
بکوی میکده از غنلی چشم داریم  
به نیم ساعت حبه آردی نمی آرد  
القصه سالان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم

شاهان مالود دانه نمود که با نصیر خان حاکم اسیر که خود را از دلا و عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دخترها  
 بت پدر خود شاهزاده علاء الدین خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از متبهمان ادب و زنجیر  
 خان فرستاده طلب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان کجرات متزلزل خاطر بوده و هم آن داشت  
 که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او ببرد و در ازاده سلطان احمد شاه را نعمتی شکر فداخته قبول  
 پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار و در خور را روانه دارا مخلا فداست با قبیله  
 گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که سپه و ن شهر بود ببرد آورد و در شهر این بندی  
 کرد و نامت دو ماه بطوارم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شانسندگان عالم علوی و منلی اختیار کرد  
 بودند آن کو حشر درج عصمت را بشهر را ورده بشهراده سپرد و بعد از این جشن و طوی سلطان ممالک خود  
 بر او لایقت کرده و ولایت رام کرو و ماهور و کلم با برخی بملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته و ام  
 آنجا نب گردانید و شاهزاده داود خان را امانت شاهی داده و احرای قیدی مخبر را به پسر شاه او کرده حکومت  
 تلنگ را با و از دانی داشت و شاهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزند آن بود و بی عذر گردانید و برادر کوچک  
 او شاهزاده محمد خان را که کوچکترین فرزند آن بود شریک شاهی دی گردانید و در باب موافقت و  
 عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نگیرد پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک  
 القبا را در حسناری گردانید و سپهسالار دولت آباد کرد و در او آخر سنه ثلث و ثلثین و ثمانیه و اربعه  
 و شوکت نام روانه آن طرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سوا حسل دریای عمان واقع است از وجود  
 حاجی و باغی مضاعف و پاک سازد و در ابراهیم را که قدم از اندازد خود سپه و ن نهاد و مقصد فدا و گردیده قتل  
 و قتل نماید و خلف حسن بصری ملک القبا شروع در مقصود کرده بانکه متقی حبس و محمدان و بنفان را  
 با انواع راستی علاج کرد و ملکت را از غفلت و غش بری ساخت و بر فیضان و شتران ز سرخ و سمن  
 بار کرد و روانه درگاه کرد و پسند و سلطان احمد شاه و متبع و سرور گشته بخلعت خاصه و کم و شمشیر مرصع و  
 دیگر عنایات که پیش از این هیچ یک از نوکران آنند و دمان با تقسیم الطاف و نوازش نیافته بودند فرما

معاذ الله  
از زود آمدن  
مستقیم

فرموده و خلفه حسن ابی جیب اظهار زیادتی آنسلاص و عت و جزیره همام که در جنبه سلطانان کجرات بود  
مستقیم است و سلطان احمد شاه کجراتی آنجا تشریف برد و سر خود شامسزاده قرقمان را با اکثر لشکر کجرات  
مقتول است و جزیره همام مقرر فرموده و سواد کن تیر پیروز شامسزاده علاء الدین را بدو حلفین  
بصری قبیل بود و جانی ببرد و شاهزاده مرکان حسن کوچی که در ولایت همام است فرود آمد و پس کلام حرارت  
برو نمیبند و ندو چون دست مبارک نمادی گشت شد و علاء الدین از دزدانی آب و هوای کوکس مرین گشت  
بد مرسل رکت و شامسزاده و قرقمان فرست یافته با خلفه حسن بصری متصادفاد و خاک معصب و پیوسته  
فی انوار هم دو مقام بهادران و معص شکان که سید مشتاق جنگ هم بخورده اند و بر او شطه قرب و در یکدیگر  
سطری آورده و بر او و قلاتهای مرادان کرده و قرب و دهنه او کس قذریات ساد فاداد و در انسانی کرده  
و بر او مراد خلف حسن بصری ملک التاج حسین بن حسن که سر داد و عن بود و سیک کجرات بانیان شد و در مراد  
و لکی بصری بر گشته تده شکست فاحص نصیب ساد و کشته اموال و اسباب و اسب و فیل و شارب  
کمر با سادامه و در تاریخ معص و شاهی مقرر آمده که شامسزاده علاء الدین بزرگ از جنگ بوده و علمای  
مراد و نو و لیک چون شمع کوشش نیست بلکه خسته و محروم با عاق خلف حسن بصری روی با تمام آورد  
و بر هر تنه بد سلطان احمد شاه بعد از استیلا و فتح شکست حسین شکر فرمایم آورد و نهوجه کجرات گشت و کدنگ  
ساحل احمد شاه کجراتی سیاهان نفسی ملک که جو جمع کرده با مستمال تانفت و کیشیاں لغو قبول را  
که خدایت متعالی سلطان احمد شاه کجراتی بود و احاطه نموده و بعد از آنکه سلطان احمد شاه کجراتی و تنه  
تا به بر آں نزدیکی بنسید سلطان نامن تراز دست از محاصره باز داشته استمال کرد و مدت مدید در مقابل  
یکدیگر کجریه خسته گاه و ایستاده کرده و جنگ مبادی نباشد تا آنکه از طرفین علی و فضلاد در میان آمد و تراز  
مناخست را بزرگال مواعظت فرو نشاند و مستر کرد و اندک که از قدیم الایام هم اندی از پرگانات و قلاع  
در تصرف ایشان بوده است بهال کنایه گشتند و در ملک یکدیگر قطع نمایند و در تاریخ الفی ذکر  
شده که سلطان احمد شاه همبسی در فکر کجراتیان بوده و از شکست کیشیاں در جزیره همام برخود پی عیب  
انکه

تا آنکه در سینه من و ثلثین و ثمانیه خبر رسید که محمود خان ولد عالم کجرات تبریزی در ولایت ندر بار تمام  
باز دست غفلت دانسته بروی لشکر کشید و بکلی متوارید و در رسید چون سلطان احمد شاه کجراتی نیز  
بالغا توجه شد که بسیار اصلاح در مراجعت دانسته چهار منزل بر گشتند و کجراتیان هم عازم مسافه  
گشته در آن راه پناهی میسر و آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیدند و خبر آوردند که کجریسان عود کرده  
قلعه بیله ل را محاصره نمودند و کجراتیان نیز بر گشته توجه قلعه میسول گشتند و هر دو لشکر یکدیگر رسیدند یک روز  
از شب باج تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمدن باران که هر دو حاکم میانه می طلب بودند و نیز از آنکه حرف  
مصالحه در میان آید کوی پر سکرو روی بمالک خود آوردند و محاصره قلعه میسول را بعضی از موترین طرعی بکری  
شکل کرده اند و از اطباء اختر زنده شهر اختیار کرده و در سال مذکور چهار کراکن احمد آباد پدر که از کج و سناک شش  
با ما رسید و سلطان لوازم لشکر بجای آورده و در همین سال شیر خان خواهر زاده خود را که بزمونی او  
سلطان فیروز شاه رخنه کرده بود و وجود او را سبب عدم حصول سلطنت پیچیده فرزندان خود میدانست  
بجای می تواند ساخته بقتل رسانید و در سنج و ثلثین و ثمانیه پوشتک شاه مالو بی بیب خدائی که میان کجریسان  
و کجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت رنسنکه لشکر کشید و رنسنکه و جنگ گشته شد قلعه  
کتر که تصرف پوشتک شاه مالو بی در آمد چون سلطان احمد شاه بدانصوب لشکر کشید نصیر خان و  
آسیه خان آمده کمک داشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که  
قاعه کتر که از پوشتک شاه مالو بی و ملک برادر از سلطان احمد شاه همبستی باشد و برین نهج میان  
ایشان عهد و پیمان نموده بسو کند و غنایه در میان آورده هر یک بقصد ولایت خود مراجعت کردند و  
در همان چند روز سلطان احمد شاه بمالک تلک رفته بعضی از زمینداران را که با شاه سزا داده و او  
خان فرد میوزید بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمد آباد رسید و ناصر الدین که بلا  
را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری شفا بخش او را  
نوشته چزارشکه منید بخاصه او آورده و قریب سی هزار تن که دیگر جهت سادات که بمالک تلک

معی سرفه آفت التی و التی محبوب و بر رسول گردانید و در همان روز که از شیر بر مقامی افتاد که  
شیر ملک در اینجا بانامان خود نشسته بود سید خود را که حیال سواره پیش او گذرانید این او را بر  
ملک که از امرای نامدار بود و ستوار آمد به بنده بود به بنده و از خانه زین فرو کشید و سید خلیج کشت نیز  
سلطان رفت و بی او بی شیر ملک را بعرض رسانید و سلطان و لاسانی او کرد و گفت او را حواله داد و رسول  
خدا کی که من از ایشان خواهد داد و چون ملک شاهی باشد با او سپرد سید روزی بر پشت نشسته بر یک از او  
را محض ساخته و بجا گرفت میگردید و بر ملک و حال ایشان بنظرش در مدتی ادبی که با سید که بلای کرد و  
پادشاه سلطان فرماد تا قبل قصاب نام را حاضر نمایند و شیر ملک را در پای او انداخته با مرد  
هزار ساله برابر نمایند

فصل  
خدی کس از خویش و از جنسی

که می ترزا نسل مت بی بجان مستعد بود سادات را همانا مسل تقوی و طهارت را  
یعنی قوی بود و پیش از آن بجز و او کرداری از کس نخست و چون دوازده سال و دو ماه  
از مدت سلطنت او که نشست و برخاسته در پشت و پیشتر ماه و چوب نه مان و تین و ثمانیه در کشت کوپند  
سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با شایخ و در ویتال صاحب مال سلوک خوب می نمود و همیشه طالب  
آن عالمی بود و دوران ایام چون آواز از او شاه و شاه نعمت الله دلی و مقامات و کرامات او عالم کبر  
بود شایخ حبیب الله یقینی را که از نزدیکان خدا ان وی بود با تفسیق شیرش الدین فی حبس بی دیگران  
مثل دل و تخت و دیارهای و اسیر و بکران فرستاد و بکالت سلطان دست داشت بدین آن قلب زبان  
و در اسند عالی همت غایب و تمامت الله دلی انتقام را بر او و اگر ام نمود و ملا عقب الدین کرمانی را که در  
زنده یوش بود و در ملک مردان او اسطفا داشت و روانه کرد و آب و تاج سر و دوازده ترک میبرد  
که سید ملا عقب الدین کرمانی سیر و کرامات سلطان احمد شاه بهمنی است بوی برسان و چون ملا عقب  
الدین به کس رسید او در دره تفسیق ای بروی افتاد و بی خستیا و فریاد و روت که این جان در ویش است  
که در جواب بر مردان دخت غایب رفت که بالیکو سلطان میر و شاه جنگ و او ششم تاج سیر و دوازده ترک





خوش بفرز و ترسب کرد و نید و چون کاشف اسرار ولی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین  
و تمانه در قریه امان و دیت حیات سپرده بجایزه قدس قریف در مرد شاه عیسی الله تر من  
مرد و راهی و یک شاه عیب الله فانی و شاه محبت الله بدکن شریف حضور از زانی نسو بود و به  
ار که شاه عیب الله داد و ای سلطان احمد شاه احصا یافت شاه محبت الله هم داد و ای شاه  
علاء الدین شکر گشت و شاه عیسی الله تمام و احسان فرادان یافته دو حکام و فنی المرام داد و وطن گشت  
کردید و بنی کوبید و قسبی رقت یافته در خاک و اسیر کردن گشت شد و علی ای عالی و ملت اولاد شاه  
نبیل الله با علی مراتب و نبوی فایز گشته صاحب امت با گشتند و شاه عیب الله که در ملک امر افظم کردید و جوین  
بر اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که در سیر و آن قضیه است معتمدی ابراری برادرش شاه محبت الله ساخته  
شد و چون در چندین معارک بر افواج کفار اتحاد داد و غزاه و جهاد داده بود و سلطان احمد شاه لقب یافت  
و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد سپه داری داشت و وفاداری و حق شناسی مشهور گشت  
و اقصیه پیش او آمده بیگانی گلی مناج شد و آن ملک را نزد شخصی مری چون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص  
ملک را همراه گرفته و اقصیه بکنجی شد لیک در انامی داده و نیمی که داشت دو چار کردید و فرصت یافته  
شکر شید و زخم چند بر روی زده و بتو را که کارش تمام ساخته است بدوق و شوق راهی گشت ملک از دور  
و اقصیه این امر شده بدوید و از پیش و پس خرم داده و ضربت شیشه ادرار کرد و بهر سنه ان که بود و از خرم  
و دزدان شیری که داشت او را بگشت و بر گشته بر سر بر آید و چون بر روی یافت بر پای او مالید و هرگاه  
که نهایت خستند و اندوه اراں خامه شود و بفرورسانید و آن شخص بعد از آنکه داشت که دشمن دی گشت  
است به ملک بهر باقی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود و جهت چنین چشمها توقف نمود و بعد از چند روز  
چون معلوم شد که اراں آنها با جان بر غیبت و در زیر و زحوا ل بدتر شود بدست خود قفسه نوشت که این  
ملک چنین و چنان در و خاداری من کرده و دشمنم را بدی طریق واک ساخت حتی که بر دانه تو بود و پس رسید  
و مرا از نو نویی و عیسی نسبت ملک را اطلاع و غیبت از دست داد و مایه که بهتر از هزار دست دانسته

مسئله ششم  
از و غافل نگردی

از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن یک آویخت و رخصت نمود و یک خود را بقبا  
خویش رسانید و آوای را چون چشم بر یک افتاد بانگ بروی زده آثار مهر و چشم ظاهر ساخت و کفش خویش  
اندخت که مراد میان مردم بی است بار سخی یک بی تاب شده فریاد بر کشید و خود را بر زمین زده در عت  
جان داد و متاجش چون چیزی بر گردن یک بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع گردید و بر فوت او تهنیت  
خورد و در پیسر و ن شهر مدفون کرد آید و از آن زکندی عالی بر قبری ساخته از خود نیز مبله های کمی  
سرف آن نمود و قصه تا بحال آن کس بدو وجود است

## ذکر داریسی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر به چیب و میت بر تخت احمد آباد و بی در جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد  
خان تقصیری نگرد و اسب و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آملی  
بود و کل اشاهی و خواجه جهان استر آبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قوی دست خست  
و عمارت ملک خوری را که مرد کن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنی به دولت و شمت میگذرانید  
امیر الامرا ساخته با شاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان شوکت و تجمل تمام بر برگشتن رچا کنر که پنج سال  
خارج نگذاشته در ادای آن تعلیل میوزید و تنین کرد و ایشان بولایت که نوزاده چون بآخت و تاراج  
و اسیر گرفتن مشغول شدند و رای چیا کنر مضطر گردید و پست فیل و شمت لک بهون شد و دوست کثیر فاقص  
و هر مند و دیگر چیزها بشا همراه محمد خان داده باز گردانید و چون او بخواهی مستعد کل رسید بعضی  
زینستان دکن که مشهور آفاق بود نیز به معوی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شمر یک مملکت گردانید و بنا  
است که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر سرند فرماندهی پسوی خویش نشاند یا بآن  
امور مملکت را سر کند و با ممالک را در دست گردانید و یکی را خود تصرف شود و دیگری را بخواه گذارد و اکنون صلاح دولت  
درانت که همین جانشینیه ملک را به نصیحه خود در او روی صاحبزاده محمد خان فرستاده خود را ملک خوری

و خواب جهان را در موافقت خویش ترتیب بسیار نمود و چون ایشان را کرده از راه او آتش پیر چیدند بدست  
مقتان مسرود و با قتل رسانیده با ستمداران پیکار کرد بسیار کرد و آورده و کل و دریاچه و دولا و دولا و دولا را  
از دست غارتان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین را کشتن نهاد و ملک غوری ششین خزن و الم که گفت  
او خدمت آباد احب داد ما کرده بود و ما را بیکای پدر و بست بود پس چنین کسی را پادشاه کردن نیست چه خوب نخوا  
بخشید پس سر و فاین و خزان بیکاد و سار لشکر کرده بفرستادیم برادران و از دلاور ملک نهفت نمود و بعد از آنکه  
میان دو سپاه آن دو بار دلاورکاران را در واقع شد که ترک جنگی ملک را بر شکران مهر که دل بخت  
و یغینی را از هم سبزه و آویز و گیر و در بر وقوع آمد که از نوای آن چهره خود شیدا آسمان بر افروخت لیکن نسیم مراد  
از کائنات فتح بر سر راهیات سلطان علاء الدین نهاد و نمود چنانچه اگر از امرایی که اسلام استبداد افروخته  
مصدر دینان فتنه و فساد شده بودند و سبزه کشیدند و ساهزاده محمد خان کوه و جنگل دور دست با مصلحت  
از خواص فرار نمود و سلطان با همه ابا و بیدار مراجعت کرد و از سر کنه و انجاعت در کشته شده از بند و بخت  
آباد کرد و سینه و مکتوب نصیحت آنیز برادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عطا عطف بیکار از شت  
و چون برادر و بیکار ستهزاده و او و دلاورمان در ملک تلکات نرسید و حال آنکه عزت فرامیده بود و دریاچه را که از بند  
مملکت تلکات است با قتلح ساحس نهاده محمد خان مقرر ساخته با اثبات شاهی بدینجانب روانه نموده  
او مدت المدیه در اینجا بود و او مالتش قریب عمرت و نشاط بیایان رسید و دلاورخان مادر و دلاور زن  
در بعین و ثانیه مختلح نامه بر سر دایان کوکن که بکعب با سنی سرکش بودند تعیین فرستاده و در راههای ستمداران و بیکار  
چون کردن نوم کرده و قتلح سبزه و خراج نموده دلاورخان و خیرای سنیکس را بهت سلطان کوکن فرستاد  
چنین ساله باران مختلح احمد آبا و سپاه مراجعت نمود و سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او  
خوشنود گردیده و در خیرای سنیکس را که بخوشنود محلی و حسن و عورت و موسیقی وانی بی نظیر بود و مشهور و فخر  
الضات شاهنجام زیاده و ثمار کرد و این چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان شکرست آورد و حسن بدست  
دلاورخان اموال بسیار از دایان کوکن رشوت گرفته و در قلع و اسیمصال انجاعت نکو شید بود تا در احوال

ل در کون گردید و وی انیس با فئیده بخشی و کلات پیش شاه فرستاد و از آن خدمت بفرستاد  
 بار بستن حاجت خود را از آن بهنگاه که از آن بخت پس آن منصب بخواجه سراسی دستور الملک تمام رجوع شد  
 خلائی چنین شد و او بجان آمد و هر چند شکایت او بشاه معروض میشدند و محمول بر غرض شده اثری بران  
 مرتب نمیداد و وزیر و زعفران شمشیر میشت تا آنکه شاه پند و جایون و لذت بزرگ سلطان علاء الدین شاه و روزی  
 باو گفت که فلان معاهده را بجا نیاورد و در میانم ای او جواب داد که امر وزیران و بزرگان بر او است و قتی دیگر بخاطر ظم  
 آورد شهرزاده بعد از دوسه روز کس نزد او فرستاد و پیغام نمود که دستور آن حکم شریف شده است اگر شما آن را  
 سامان دهید بهتر خواهد بود و خواجهدی خون گرفتارین و فدا خواهد کرد چنین کار با محترقی دارد ایشان را  
 دین کار باسی نمودن مناسب نیست شهرزاده که پند می فرستاد موصوف بودیش از آن نیاورد و یکی از  
 سلاطین را از آن شاهی را در خطیبید گفت هرگاه دستور الملک از دیوانه بجا نیاورد اگر شته خود را  
 بدو مسموم برسان که در محافظت و تقصیری نخواهند کرد و آن سلاطین را چون از او از زده خاطر بود و در  
 همان روز به بهائیب رض حال پیش رفیق بیک غریب خبر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در اینجا حاضر بودند  
 حسب الاساره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیمی بوی رسد و در کارهای چون غوغا طلبند شهرزاد  
 بهایون که پیش بدیده بود و بوجیه حکم جبهش حال پروان آمد و معاهده را بخاطر آورد و بعضی رسانید که فلان  
 سلاطین که خدمت کار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را که باحوال او بفرستاد  
 و مع چند امر و دشنام و تحقیر و میاد و بستم آمد و او را بخت و سپاهیان من که در اینجا حاضر بودند او را گرفته  
 نگاهداشتند درین باب چه حکم است و سلطان از آنکه در اوایل بخشش کی حکم نمیداد و در نظر کلام شهرزاده  
 نیز شامت و حمایت او و مفهوم شد حکم بخش و قید قائل گردید و منصب مقتول بابایان من اند و گوی که شمشیر آن  
 عصر و عصر فرزندش ای بود و شمای سده اقصاف داشت رجوع فرمود و در سینه اندی و اربعین و شش ماه  
 زو بوس سلطان مکات بانا غیب و مطالب بلکه جهان پسر و خونی سر خان از استیلا زیاچره و کلم غایتی بود  
 شکایت نمود و خیر خان از سلطان علاء الدین بخبر داد و استصواب سلطان احمد شاه و کجراتی عازم خیر



یک تن سواره وی تین فرسود و سپین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروز شاه و کمر  
تزیین کرد و سلطان احمد شاه بود و بدان خدمت مامور گردانید و اسمی آن جماعت بدین پنج است و نامهای  
منتهی که در آنان گردانید و سیستان میر علی کا فرکش افتخار الملک همدا فی احمد که تاز و رستم خان  
وزیرانی حسین خان بخشی حسره و خان اوزبک با در خان اوزبک مجنون سلطان شاهی سلطان که  
بر و شاه سزا و چو بخیری بودند و انصاف خلف حسن بصری تخت با این جماعت بدولت مبادرت و جمع امرا  
دکنی و حبشی آنند و در راجا جایت محافلت سرحد با خصوص سرحد کجرات و سند و بازداشتند  
عرب در کمال سامان و محبت متوجه برار شد و خان جهان فرصت یافته از قتل ترانه برآمد و با استقبال طاعت  
بصری شتافته در قصبه مکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان با بعضی از امرای دکنی که سواره او  
بودند بجانب ایچ پور و مالاپور فرستاد که در انصوب بودند و گذارد که رایان کند و او به نصیر خان آیند و خود کوچ  
بر کوچ بجانب پکنه را شنید که معسر نصیر خان بود و روان شد و بر سر کلمات و تکبیر با غایب میان جنگ غریبان  
بش و لغت و محض کشتند و نصیر خان این شکست را بر خود مبارک نکرده از دم سنگ کمر کوچ کرد و به تخیل سرحد چتر  
بر بر بانپور رفت و جمیع آوردن شکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنند و در ان تصرف مردم نصیر خان از  
مقاب او به بر بانپور رفت و نصیر خان تاب نیارده و بشتله لنگ کرخت و خلف حسن بصری شهر غارت کرده از  
گناه و قتل آنجا زود و حمله و انکه فرادان گرفت و به نوب و غارت ولایت غازیس و آنه کردید و کا خود  
ساحه باز شهر بر بانپور آمد و عمارت شاهین را سوخته و کشته و آوازه مراجعت دکن اذاعت لیکن پاسی از شب گذشته  
بود که کو حشر کرده یک ناکاه جانب لنگ الینا بر و و با چهار سوار و سوار الی آنجا رسید و نصیر خان قتل  
و کوفتی غنیم و مانده کی ایشان بجای آورده و مباد و از ده سوار و و پیا و پشمار با استقبال شتافت و در دو گرهای  
قلعه ملاقی نخستین دست داده و غایب میان نذر کم گشتند و بسیاری از مردم صفت نصیر خان و امرای با برار گشته شدند  
و خلف حسن بصری هماد و غل و تو خانه بسیار دست آورده و مکتف و مضبوط متوجه احمد آباد بیدر گردید و سلطان قد  
شاه سزا و ده پایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا مهار گردوی با استقبال فرستاده و بشهر آورد و و



مقاله  
از روزگار  
۴۲۲

در اندک زمانی قتل شد و کل شهر مشغول گردید و پسران خود را بمجاوره قتل نمودند و بچهار پور را مورساحه خود در کنار آب گشت نه مقام کرد  
و تا سحر و بچهار پور مردم او تاخت برده آتش کشیدند و پادشاه شمس السلطان علاء الدین از استماع اخبار غمناک  
گشته باجدار لشکر تنگ و برابر دولت آباد و بچهار پور فرماداد و چون شمس فرادران اربعه با حیدر آباد رسیدند  
پنجاد هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوشی کرد و با توپخانه و دیگر آلات  
و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نعت فرمود و دیواری از آنجا دو کوچه که در قلعہ داخل درآمد و افواج  
بسیک سلطان تعیین کرده در خاطر داشت سوار پیاده باقی الفایه کوشید و سلطان در شش کرمی داخل  
مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را بشکر دالتا باد تا ویب فرزند آن دیواری فرستاد و آن  
زمان سر لشکر بچهار پور و خان اعظم سر لشکر برابر و تنگ را بر سر دیواری تعیین کرد و خلف حسن بصری تخت  
بجانب قتل شد بر ایچور رفقه با پسر بزرگ دیواری مصاف نمود و او را زخمی کرد و از مهر که گریز اندید متوجه بچهار پور شد  
و پسر بزرگ را زخمی کرد و بدو که پسر کوچک دیواری ترک محاصره کرده خود را بر پسر رسانید و در مدت دو ماه و سه مرتبه  
میان سپاه اسلام گفتار درضا هر قلعہ مدخل شکست در کمال شدت واقع شد جمعی کثیر از طرفین کشته شدند  
مرتبه اول خلیفہ کتار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و در مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده آثار  
شکست گفتار با حسن وجه بطور رسید که کتار آخر پسر بزرگ او زخمی از زهر کتار خلف حسن بصری کتار بود و این  
او را در خشم نیزه جان تان خان زمان کشته شد و گفتار سر اسیر حیدر او را برداشته روی قلعہ نهادند  
بعیت دادند از کافران و دشمنان شمار گریزان بر خستند و از حصار

و قهر الملک جلوی ویرادرش که هر دو از غلبه امر او بود پسر را بروی کشیده تعاقب فرمودند و  
چون کرم چک شد بودند به سپهان و شیراز و در آنجا از عقب کتار بعیت نمودند و گفتار چون چنین  
جرات از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده و ستمگر کرده نزد دیواری بردند و دیواری ایشان را بند  
کرده در غرنای پیر جاده ماتم پوشید پس از آن سلطان علاء الدین دیواری پیغام داد که این بهادر را  
که مبتلع در آمده اند هر یک را در روز پنجشنبه با هزار سوار برابر میگیرم و از آنکه میان آنها چنانچه دشمنان بهشت میگردند





معالم  
از روزگار  
سخت

و با اموال ملک و سپاه پر دانه برده می بیاض معدلت می نمود که اثر اسان فرزند و نیست معدلت نمود  
در ازنده دیار دانه و در بهمانت و عیسا و پیاپی منبر با خبر شد و وظ شنیدی و در یون خون و نوشنر شدگان  
غالی چون راضی نبود و کنایس و دجانیهای قدیم را شکسته میساید بجای آنها بنا نهادی و با نصاری و زنادار  
و بهین و غیره تکلم کردی و در عیانت و یوانی و حسن خدای آقا چون از پورش چنانگر گشت عیش و عشرت  
و مسکیر او شد و خبری و کجی امور ملک و مالی را بنظر آن در کاد سپرد و قریب یکزار عورات جمیده در سوار پرده  
جمع آورد و دو کنا آینه است آبا باغی چون روضه مسین و شمال و قصری مانند فردوس برین بری اغنیم و  
لال بنیاد نهاد که استادان خط کون و فساد مثل آن باغ و عمارت در مسوره آب و کل طرح نیکند و اند  
پس اگر اوقات و ران باغ حبیب با و لعل فام و قلند از لعل لب و لبر آن سیم اندام و استیغ نقات مطربان  
شیرین کلام مشغول گردید و نظام امور و مصالح جمهور را شایسته میفرمود و بهما حکیم ازنی در وصف عمارت آنش  
**طیت** کوی که ماه و شتری از برج آسمان تحویل کرده اند سیاه خدایگان  
و درین ایام که شاه با شایسته مشغول گشته بعد از چهار ماه و یا پنجاه یک مرتبه سلام عام میگرفت و دکنیان و دروا  
فرز کرده میان بن الله دکنی وکیل الشاهی با استقلال شد شاه بن عازم تنخیر قلاع و حاصل و ریاضه و خلف حسن  
بصری ملک التاج را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن  
بصری و قصبه جا که که نزدیک بلده حیره است نشین ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر  
بگویند میفرستاد و را جای آنطرف را زیر سیرک و تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدالضوب توجه نمود و یکی  
از نصاری آنکه دورا که در تصرف کافری سر که نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجز و قهر کج بود و سر که  
را بخیر ساخته که یا مجوز اسلام دراید و یا کردن زیر تیغ سیاست سر که طریق مکر و خد پش کرده  
معروض داشت که میان بن درای سنیکر که در حوالی متله کذ بان است همسری است اگر کلاه اسلام  
در ایم و او سپهان در مشرود دولت خود شکمن باشد بعد از مراجعت شمار بان وطن دراز کرده عیار و قبایل مرا  
از بن مخرف خواهد کرد ایند و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان

مقاله ششم  
در روشنی دادن  
به مسئله

بناچار فرامیسه بزرگ قوتی اوراد است آورده و آتش زبانه و بیرون آید و با سحر و اوتن دور  
کرده آن ملک را یکی از اهراسیاریان بنده نگه داشته و حیدر کشته و ملک علایمان ساه اسلام مظلوم خواهم شد  
و هر سال فلان محنت دارال بخت طاهره خواهم رسانید و درین فوای بعد ازین اگر کسی تیره و زردارادی مال  
متل نماید این کینه از اجواب خدا بگفت غفلت حسن بصری گشت چنین شنیده ام که مراد و خول و خروج آن  
نک است و باغزار رسیدن کمال مقد و محبوبت دارد و سرگشت هرگاه مثل من و دلخواهی مقد بپیش باشد  
رای سحر خواهد کرد که از این جنبل غار آزادی بدین سواری رسد و بی تکلیف و بدست افتد و چون علم  
تدبر بشناسد ملک التجار شود و بهر ایزد قول شستن اعتماد کرده در سینه نمین و نمایه عازم آن است و چنگ  
اگر و کیشیان و حبشیان قنای در زید حبدا شده و همسر او خلف حسن بصری پیشه نماید و غفلت حسن بصری  
بقلب افتاده خود روان شده و سر که در در راه شستن خوب که آن را هیچکس ندیده بود و سرگردان  
و بزرگ از خوشوقت شدند لیکن روز سیم آن کراهی برده مصراع که از نول و شیرین  
و معنای پرچ و تاب تر از زلف مشوقان و بار یک تر از آه عاشقان القه راهی بود که دو دیو از دیدن شبنم  
و من از زده اش آسیب زده گشته و خول از ستا به که بر بایش پشت خورده قطع  
نه خورشید که دی رسوش مساحت  
کیا شاز در شتی چه ندان اسب  
ز آتش اجل بسته و ز یاد چکان  
نپش ز لاس کسره و منرش  
بویچ چپشن چو ز نادر اسب  
و چون طی مسافت با فغان و خیزان غم و غم بختی رسیدند که با دراز سالک او راق اشجار آن که  
و شوار بود و در طرف آن که در مرغلک و دار کشیده و در دامن کوهها و با واقع شده که حسن آسانج  
رسیده و پشت کا و دماهی نمایان گشته و با کلمات این حسیلی از دریای محیط کسین و کوه و غار  
و بکشته

کردن ندید هیچ نشان

و خلف حسن بصری چون در آن ایام مهال خونی داشت و در

شب باروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سیما کرد که مردم به ترتیب و قاعده نزدیک هم فرود

آیند و منصفیت ادبی آنکشته و مانده تا نماز شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند ترویل میکردند

و دوم آنکه در آن شب چنان جایی نبود که دو کس بهیولی هم خمیاسیاده کرد و آتش تواند بپایان رسانید بقیه

که مردم بجای آنکه فرار بودند سر که کافر سر که فرسودنی کرده در میان درها و سپو سیاب نایاب نشد و برای خیر

پیغام داده بود که چنین نگاری بدام تو آورده ام و منسوب به تر از بن بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای

آور و تقصیری مکن البته رای سنجیکسری هزار پاد و توپچی و کماندار و خنجر که از ارمه جهت جمع آورده و سر که

نیز با جمیت خود با پیوسته چون از شب نیمی گذشته از اطراف و جوانب درها و غارها و پیشه در آمدند

و کار و دغ و خنجر و قیامت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق کوسندگان فرج کردند چه که از زمین با دها و صد

برک در خان فریاد و ناله متولان گوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از حال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوع

بود که صد اراده کوشش کم میکرد و از دشت و دشت آن تاریکی و غلظت زبان ناطقه تکلّم فراموش میشد و چون

آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس نبرای کسی نمیزند بخاطر جمع رفته

بر سر خلف حسن بصری ملک التجار رنجستند و با سهل و جوی او را با پانصد سیدی بنی حسن که مدنی و کربلایی و بخی و

غیره بودند بقتل رسانیدند

که دشمن سوی جنگ یازید چنان

برون بسته تیر از کین کمان

بکی سر نمکند و کمر سر نخون

هر اگو نشسته بر محبته

بیجا را در هم فرو رنجسته

بر قید انگونه هر کس که نیست



و شمر ذی الجوشن جو شهنشاه و اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله در بر کرده باشند بسیار متوجع نظر شدند  
و سادات عرب و عجم از امر او غیر دین خبر شنیدند اتفاق کردند و در حصار قصبه جا که متحصن گشته قصبه را  
محکم ساختند و عرصه داشتی بنی بکفیت امور و انهار جناس و یکجستی روانه اسد آباد سپرد کرد و اینند  
لیکن چون عرصه داشت ایشان و شاهی راه بدست شیر الملک و کنی افاد پاره پاره کرده گذاشت که بدار  
الخلافة برسد و غریبان بر انحال اطلاع یافته و عرصه داشت دیگر نوشتند و چون مصحوبانای جنس فرستاد  
معتد بود بدست نگران بنده و ستان که سالها پرونده نفت ایشان بودند داده هر یک را راهی روانه کرد  
و آن بدعشان رو سیاه نیر غداوت جتی را کار بسته هر دو عرصه داشت را بشیر الملک و کنی رسانیدند و او  
نفران را بجلت و اسب و زنجی و افزوناشه هر دو عرصه داشت را بر نسبت باقی پاره پاره ساخت و در ضبط  
را بهما بشیر الملک و کنی در صورت سادات مسیحی و مبدع خویش امام حسین علیه الصلوة و السلام حیران  
کار خویش شده و رضا بقضا دادند و باقی قبا را برای غریب غلام و آذوقه بعد از مکان بدرون کشیدند و  
در مقام مدافعت شدند و چون اتحیر بشیر الملک و کنی رسید انرازی و کنی را که در کوکن بودند و این فتنه بر انچه ایشان  
بود بدو خود طلسم و دوا و جبر و آن نواحی نیز پاره پیشمار جمع آورده جانب قصبه جا که آخذند و احاطه کردند  
تخصیص محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قال و جدال شعل بود پیوسته عراض کسان  
بسلطان میر رسید که غریبان بر جاده مخالفت و حسد انحروری را رخ و ثابت قدم اند و از سلطان کجرات طلسم  
میخواهند که قلعه را با و دهند و کین صاحب و مل کمن و دلشان بود عراض را حسب الله فاضل سلطان  
در آورده در جواب آن فرامین متوالی متوالی میفرستادند که در قطع و مسع جماعت غریبان طاعی و یا غنی  
کوشیده در قتل و یا است ایشان بنوعی مساعی جمیل بطهور رسانند که عبرت دیگران شود و عراض غریبان  
اگر شت و محنت فراوان بدار الخلافة میر رسید چون کسان اطراف سلطان را منس و بر کرده بودند  
و در ان ایام بحسب محمود کسان و کنی کسی آورندید بهر انید ایشان عراض را از سلطانان غریبان گرفته بوی نمی نمود  
و بایشان جواب میدادند که ما عراض را سلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم سحراب ملتفت نمی شود

و در میان چهار و احوال و لکنه بدینسان سینه و هزار دادند که چون آذوقه روی بگی آوردند است آن و فرزند  
خود را با جسی از غریب و همگی درون حصار بگذارد و خود با قنفاق تمام بیرون آید و با مخالفان با هم آید و پس در  
دبستان سوغر مال است و شیر الکل و کنی و نظام الملک و دیگر گنبدان برادر است و فکرها  
مطلع شد که گفتند اگر غریبان نیز کنند و با نبال ایشان نهیم جسی که روزا گشت نشود غالب نخواهیم  
و در محراب معتقد و ماکر قل عام و بخت است یعنی نخواهد آمد پس بجای آورد مقام حلیه و دو خاشاکه پیغام دادند  
که چون است یبریم و دعوی اسلام می نمایند بر جسی و بچکن و فتنه زنان بخاک الکرم دادند  
ترجم کرده از سلطان در خواست گناهکار اگر دیم و سلطان این تفسیر را بدو دل دادند که مکرر است  
که از زبانی و مالی بایشان رسانید که بایزیم تا بیهوش شود و بعد از آن که فرمان فرمود بر جسی که خود  
و انورند و هر دو سر و ازین صفت بپسند و اندوختند و با قنفاق و صفت اندکس در رسول خدا قسم داد و عهد  
فروند که از زبانی و مالی بایشان رسانند و بایزیم تا بیهوش شود و بعد از آن که فرمان فرمود بر جسی که خود  
و از گنبد بگذرد و دست قرار داد و صحت القرب و دند باز و فتنه زن و مال انحصار سپردن آمد  
برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بایکشد و بخت بدستمان آن و نظام الملک فرود آمد و ملک  
دکنی و نظام الملک خودی بخت و دامه سر روز بید و فاکر دند و آسپی بایشان رسانیدند و از پنجاهم  
امرا و رؤسای انجاعت را بر رسم خجاست بکله و پلید و چنانچه غیر از قاسم یک صنف نکل و فرخان کردند  
احمد یک یک تا خجاست آمد با شاه پیر بر زبان قریب بصدکس و رقله حاضر شدند و وقتی که بر سر آمده  
نشند و بضمخام خوردن مشغول شدند و جاستی از کتب آنکس شده و کین بود و بشارت آن هر دو  
عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه پرورد و دیدند و سیاحت را بالای طاق نیان نهادند  
بکی بر میان را بجای آب شربت شهادت چشاندند و چهار سوار دکنی زره پوشش که با جیایا ایستاده  
مقتدر بودند بهیئت محبوعی روی نیمه احسن بکاه غریبان آوردند و دست بقبض و غارت غریبان را  
کرده از قسم بزرگ از یک ساله تا صد ساله را شهید کردند چنانچه هزار و دویست سید صبح القرب و قریب

حاله ششم  
از روضه اول

بزرگوار و چشمتش برافشان معلوم در آن روز دست طالعان دکن خاستن از تقدیر روح میرداشتند  
شربت و گنبد از قبل تاراج مشغول سه انواع دست اندازی بر زبان و دختران ایشان کردند که در هیچ  
بعد از او اندک نایب اما برجست علی الصلوة والسلام چنین صیبتی ببادات روی نموده بود نهی چپا قومی که  
بجفتش از اولت نرسد از آن پیغمبر خود را باین وضع بایستد و خود را از امت آن سلطان با گاه نبوت  
داشت **مصرعه** هر چه تصور باطل ندی خیال محال

از بر طایفه مغلان قاسم یک صف شکن و قزاقان کرد و احمد یک که تاز که در یک گروهی بودی و غریبا  
بدان سر و داده بودند از آشوب و کسب میان واقف گشته بجهت پوشیدن و زنان خود را چاه مردانه پوشانده و بگو  
احمد آید پدر کردیدند و ضرورت شیر الملک دکن و نظام الملک غوری و هزار سوار بر سر کردی و داود خان  
بقاقب ایشان تعین کرده بر عیال و جاگیر داران سر راه نوشتند که این جماعت حرا مخورند و با انیکدم از انکلا  
ود و لشواهی سلطان میزند می باید که بقتل ایشان اقدام نموده اسبان و اموال را غارت و تاراج نمایند  
و در هیچ موضعی آرام و دست نزنند قاسم یک صف شکن و دیگر امر با سیصد نفر سر در پیش انگذده  
میرفتند و هر جا که کسب میان ایشان میرسیدند بر کشته جنگ مردان میگردند و ضما را بفریب تیر مفرق شمشیر  
بپیش می افکند و شبها در صحرا فرو می آمدند و چون در حوالی قصبه میرداود خان سربازان بر ایشان  
شک گرفت بحسن خان جاکیر داد پر که از امرای زرک و کجی پیغام کردند که این مردم حرا مخوران را بکشتن  
باید که از انظر ف تو تیر با شکر خود متوجه دفع ایشان شوی اما با شاق سربازهای این حرا مخوران را ازین جدا  
کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم یک صف شکن باشد آشنای باستان دانت و در یکی از محارک  
چنانکه کواکب او کرده از دست غنیمت خلاصی داد و بود سخنان درینوقت از آن منظور داشته جو ابد  
که این جماعت اگر خود را بچو و ند خود را بر حد کجرات که از آنجا سر روزه و آبوتس بود میرسانند پس  
داود خان از اعانت سخنان بایوس گشته چون تمامی لشکر پس انده با یوسیت قریب دو هزار و با قصد بر  
منهبا آراسته و قاسم یک صف شکن و جمیع باران او دست از جان شسته دل بر جنگ نهاده و مقابل شمشیر





جماعتی از کسینا بزرگ محبت غریبان گشتی و محبوس بود و بیاست لافها مکتبت و بدت خود جواب نصیحت  
شیخ آذری را نوشته بامبلغی خلیفه خراسان فرستاد و بعد از آن برنج اعظم الشان سلطان احمد شاه  
بهمنی هر روز خود به مقام سلطنت و رسید و گنجان را از خدمات بزرگ و دولتمدار معزول کرد و ایند  
و در سنه سی و نهمین و ثمانیا ساق پای او محبوس و کشته هر چند بعد از کشته شدن اثری بر آن ترتیب نداشت  
و بدین سبب از خانه کمتر پرسه روی آمد و اگر اوقات خبر فوت او آتش ارمی یافت تا آنکه جلال خان  
داده سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلک بزرگ کار نگذارد و اقلع داشت  
فوت او را یقین کرده بسیاری از آن فوای را بتصرف خویش در آورد و ولد خود سکندر خان را که دختر  
زاده سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نمود و بر آن ولایت مسلط ساخت و از آنکه خان اعظم را  
زودی فوت شده و در تلک بمحاسب وجودی نبود که امرای تلک با سکندر خان متفق شده خواستند که  
او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود درمندی با حصار تلک محصور ماند و در نتیجه  
بیکر گشتی شد و جلال خان بر جایت سلطان و اراده او آگاهی یافت و بکنکاش در آمد و قرار داد که جلال خان در  
تلک بود و سکندر خان بجانب ناهور رود و سلطان بر جانب توجه که طرف دیگر عظیم سیاه  
مسجد که یک یک یک باشد پس سکندر خان با ناهور که مابین مملکت تلک و برادر است رفته جمعیت نمود  
و هر چند سلطان قولنامه میفرستاد و موثر نمی افتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در بنی بهرا  
محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شد و هیچ وجه از سلطان مطمئن حاصل نمیکشت تا آنکه  
سلطان محمود شاه جلای عهد نام نمود که سلطان علاء الدین شاه پیا آمده و بدقت که از این عالم فرار  
و اعیان در کاه مرگ او را برای مقام خود خویش پنهان داشته میخوانند که بزرگان مملکت را بر اندازند اگر  
خدا و خداوندان غریمت با خوب مطوف سازد مملکت برادر تلک بی نزاع و جنگ در حوزه دیوان  
خواهد آمد سلطان محمود شاه غلبی با لاهی باور کرده بشورست و ایلای میر و بر ناهور عازم سفر و کن شد  
و در سنه ستمین و ثمانیا به استداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکچهار سوار چند منزل امتیاز

کرده با دوست و سلطان علاء الدین فتح مغرب پورشش تلبیک کرده و خواجه محمد دکنانی بشهر بکادول را به  
براری داد و باجی از امرای بر حسب لنگان حقش سرمود و لشکر برار را مقابل حاکم برانور که با سلطان محمد سواد  
نجلی باو بی انتقامی کرده بود باو است و قاسم یک صف شکن بر شکر دلا با در اوردست گامی روانه کرد و در  
جاسلج کرده و با لشکر چاور و قاضی خیل در پاکی نشسته بزم قال سلطان محمود است و غمی که در محاسن باو  
نزل نموده بود توجیهت و سلطان محمد شاه چون دانست که شاه و کن دیاری است و با لشکر مستدرم توجیه  
است نیست که چو در راه ملک خویش پیون گرفت و یکی از امرای عالیشان را بیهوده در سیراه سکنه خال  
کرده است که اگر او خواهد که باز بد کینان نمی شود بگذارد و در سب و خیانت تمام نشو و شک او را که فریبند و آورده  
سکنه رمان غمینی را فیه بطرف راست از مالو بیان جدا اند و داد و بیدار کسی که اگر افغان در اجسوت  
بودند بنگارده و چون در وقت خواجه محمد کادان ننگه را را عاقله کرده بود و بسبب جلد که خود را درون  
قلعه بدر رسانیده و خواجه غمینی را از نه اخراسته بر سر بسته کار براندر و نیان ننگ ساخت چنانچه  
هادر دوی بد و میر و سید خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده است و با اتفاق خواجه بدست ستان  
ساده باز ننگه را با گیر می کنند و سلطان ملکوت ماهر را بدستور هم فتح الملک ترک داد و نهاده و از یکه  
فتح الملک را از او نشن فرموده توجیه و دار السلطه کرده و در دیندانی و شین و تانما سلطان علاء الدین  
بهمنی بهمان در دینداری در ده ظلم غبار افروخت و در ده سال و ده چست و در ده  
کویند سلطان علاء الدین ستاهمی فصیح و بیخوده فارسی شیکو میداشت و فی آینه تمهیل علوم نیز کرده بود  
و کاه کاه و در جمعه و عیدین بیجه جامع رفته و بالای منبر شده و خطبه میخواند و میخیش را باین القاب ستان  
میکرد سلطان العادل الکرم علیه الرحمه علی عباد الله و علی عباد الدین علاء الدین علی بن احلم  
السلطانین احمد شاه ولی همیشی القصد و ذری اتجری مرگ که اسباب الحسای بر یونانان او در ده بود و  
ایشان در ادای آن تسبیح جمعه و ذراته را گشته شدن سادات و غریبه بر او در و در پائی سیر حاضر  
شده چون سلطانین کلمات امیر بایان آورده و خاصه عرب بر خاست و گفت لا و الله لا و الله لا و الله لا

دلا سیم ولاؤف انجیہ الظالم الکذاب تعجل الذریۃ الظالمہ و تکلّم بهذا الکلام است علی منابر المسلمین  
 متاثر شدہ زار زار بکریست و زرقیت سپازا در ساعت ادا کردہ گفت از آتش غضب الہی نجات نیابند انکہ  
 مرا بسچو یزید بیام و نیا و آخرت کردند و منزل رفتہ دیگر سپردن نیابند انکہ جازہ اش را بر آوردند و در عهد  
 سلطان علاء الدین شاہ بہمنی شاہ غلیل اللہ بن شاہ نعمت اللہ ولی و میر نور اللہ بن شاہ غلیل اللہ برجت ایرد  
 و اصل شدند و از شاہ غلیل اللہ و پسران مذکور شاہ حبیب اللہ داماد سلطان احمد شاہ و دیگر شاہ  
 محب اللہ داماد سلطان علاء الدین شاہ و شاہ حبیب اللہ انکہ برادر بزرگ تر بود چون جانب سپاہ پیکری او  
 غلبہ داشت سجادہ نشینی را برادر کوچک شاہ محب اللہ رجوع کردہ خود با مرابارت اشغال مینمود و حکما کیستند  
 کہ چون سلطان علاء الدین شاہ بہمنی را وقت آن رسید کہ داعی اجل را پیشانیہ کشادہ اجابت نماید  
 بر خلاف توقع امر او در زہا ہایون شاہ ظالم را کہ حبلایق از او ضایع او متضرر بودند و تعمیر ساخت پیش  
 از انکہ فوت شود نظام الملک دولابادی کہ در آن زودی وکیل السلطنت شدہ بود و بعضی کار دانی  
 انصاف داشت کہ شیش پسر خود کہ بعد از فوت قاسم یک صف شکن خطاب ملک التجاری یا شدہ بود و موثق  
 دولاباہ جوینہ شدہ بود رفت و از انجا کہ پسر و زہر فوت سلطان علاء الدین شاہ فرسیدہ بود و پدر پسر  
 با قاق بکرات رفتہ از وفد سلطان ہمایون شاہ بہمنی نجات یافتند

## ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بہمنی المشہور بہایون شاہ ظالم

وقتی کہ سلطان علاء الدین شاہ بہمنی تختہ را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او ہمایون شاہ بہمنی المشہور  
 بن ظالم در منزل خود بو سیف خان و ملو خان کہ از امرای معتبر بودند وفات او را متحقی داشتہ بی توقف برادر  
 کوچک حسن خان را بر تخت نشاند و شاہ حبیب اللہ بن شاہ غلیل اللہ و بعضی دیگر کہ عمرہ بودند جلوس در از انہا شہرت  
 داشتہ بآن امر ہمد آسان شدند و حلیق بقصد آراج خانہ ہمایون شاہ و قتل او روان شدہ شور و غوغا عجیب  
 انجمنہ ہمایون شاہ با ہشتاد و سوار جبہ پوش کہ سکنہ خان و برداران او از انجمنہ بودند پسران آمدہ بکاک ایستاد و

تاریخ کران چون ملک یا دین محمد بن پناه و برنده هایدون شاه از قصب ایشان روان شد و روی بر دربار شاه  
نهاد و افتاد و در میانان و پرورداران و سکه بان و سرخوشتیان و سایر اهل چشم بر که هایدون شاه  
دید که شتر سافست بنار این هایدون شاه و جمیعت عظیم دیوانخانه آمد و برادر که چشمه بر دست و لی شده و از دست  
خود آمده بود دست آورد و دست خالی را که داد و گفت و داد و بود پای فیلست و در شتر بازار کرد و اسبند و  
منزل رسیده و شاه و عیوب اندو و دیگر مردم متعجب و محسوس کرد و دید و طوفا و خان جنگ کفانی از شهر پیران رفته  
خود را بر سر که گزافک رسانید و هایدون شاه بهیسی بر خفته شده با استقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر  
مرحوم خواجه محسن و گادان را که برداشت حاجی محمد قد پاری او برادر و دوان سلاطین بر دستان ملک است  
و او و کل استیاهی و طر فزار چا پور کرد و اسبند و ملک شاه نامی را که از بزرگ را و پای منل بود و بعضی میگویند که  
او و سلاطین سپهر است خطاب خواجه جهان داد و ملک فزار ملک ساحت و برادر و داد و ملک نواری را که  
جوانی قابل و مرد و بود خطاب نظام ملک و منصب است اری صاحب جاه گردانید و باطل غ ملک اختصاص بخشید  
و سکندر حال بر حبس الحان که در ایام شمس را و کی صاحب او بود و اختلاف سپه سالاری ملک میرد  
ایمسی بیایست و دیگر کشته یکم پیش در به نکه و رفت و حسب افغان جبلت میرزا چار علم مخالفت افرایسته  
جمع آوردن لشکر برداشت و سلطان احوال بدینوال شنیده خان جهان حاکم برادر اکو است مبارک و داد و گفت  
آمده بود و جمع او را مور ساخت و سکندر خان جمیعت خود و در ملک با و می مصاف و او و بقی و طغر محمد  
گشت و هایدون شاه و مع آن قهر و رنج و توبه خود دانسته هم در سال جلوس بدان سوب لشکر کشید  
و بعد از این مسافت در حاکم و کفر و داد و طغر بود که حبس الحان و سکندر خان امان خواسته باز نشستند  
که ناکا و سکندر حال شیخ بر لشکر سلطان آورده و مرمت رسانید و سلطان علی الصب سراج افواج آمده است  
منوچهر قنبر دست کرد و دید و سکندر خان که آتم او تمام بر پا خویش و دست نمید و میرد دست کرده با این دست  
بزرگواران و در حبس و دکنی قابل و داد و هایدون شاه گفته خرمستان و گادالی لغت و اقا و مبارک  
نیت و مثل توبه وادی خراب شدن حیف است گزافست و در ولایت دو لبا و هر پر که گزافست

مقاله ششم  
از روز خداوند

باقیاع نو متر میکنم سکنده خان جواد که اگر تو پسر زاده آسمند شای من دختر زاده و در ملک با تو شریک  
حکومت فلک را من تقوینش فرمایا فلک را داده باشم چایوش در غضب شده تعار و جنگ فرد  
گفت و سکنده خان غلام حیات افزاشته با قدم بی ادبی پیش آمد چون گفته سپاهی و آداب دان بود  
جملهای چایوش را بر کرت نوعی و دیگر در کرده از زمین و زمان آفرینش و نزدیک بود که از روز  
بقای از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفرمادند که ناکاه ملک التجار کاوان با لشکر چایو رو  
خواج جهان ترک با لشکر فلک از نیمه مسیر و تکراده آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکنده خان  
قتل آوردند و چایوش را فرصت یافت با قصد جوان سینه اندازد و پانصد کشته داد از فلک جدا کرده  
با بخیلست بر فوج خاشته سکنده خان روان کرد بهادران سینه اندازد و غیره نیز بجای خود مشغول شده آثار  
استیغیر ظاهر خاشته سکنده خان سپهر شیر مرز و اعلام مدافعه افزاشته با کفر و العین ایشان را منفر  
کرده اسبند و چون قتل شده در صحرای بود بسیاری از بهادران را هلاک ساخت سکنده خان تیره درست  
کرده خواست که بنفشه دفع شود نماید قیلست تحریک وسیع فلکان سکنده خان را در خطوم حمید از خانه  
برین برگشت و از روی خفته و اعراض بر زمین انداخته متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکنده خان که اسبان را  
بر اثر آدمی نمانشده نادانسته اسبان را بر جسم او راندند چنانچه صندوق سینه او از صدمه شتم مراکب ایشان  
در شتم شکسته کفران نیت کار خود کردند و چایوش را جمعی را تعاقب میزدان امر فرموده بسیاری از آنها  
قتل رسانیدند

نظم  
جوانان را که کشیدند تیغ

قتل کرزندگان سپهر  
چو خان سکنده در راه زمین  
شد آلوده خون تن ما زمین  
چنان کوفت و پهلودوش  
که من شش برون آدا ز راه کوش  
همین بود  
تا بود کردن سپهر  
که گشته در باز و گاه مهر  
روزی دیگر ملک التجار کاوان  
و خواج جهان ترک بموجب حکم محاصره قلعه فلک شده مشغول گشته قهر و غضب متغیر آن پرداختند و  
جلالخان بعد از آن خفته چون پسر را بگشتن داده بود و پسر را درسی بهتر از امان نیافته بر نهار خواهی داشت

معاذ الله  
دزد و قتل  
شسته

و پسید آن دو بزرگ دامن یافته با مال بیست و پنج سکه که در دست نعل خواجه مال امارت اند و خسته بود بیای  
جوس بیاه رسید و اگر چه محسوس گشت اما چند روز حیات را نخست نم داشت و پیاپی شاه چون از غیب آمد  
فارغ ایال گشت هر چه بر سرش بود رکنده که در تصرف نمیداد آن ملکی بود و امانی نداشت با سکه در غایت  
داشت سر ارباب خاطرش بر زده خود بر نعل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعه  
دورکنده زمین بود و تلخیان اتفاق کرده چند دفعه بنجاک قیام نموده هر گز شکست یافته خواجه جهان  
ترک قریب فتح و فکر کرده چون ایشان را تاب نداشت ماند و دست خشن گشته و خواجه جهان ترک دامن  
کوهستان نمید و هرگاه بر پا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در قشیش محصورین کوشید نظم  
به نزدیک نشتند با سکه سر پرده بر زده بیای کوه شب و روز میشد بمی الحار و از  
دیر وقت نشتند استوار و بعد از آنکه مردم تلک بیک آمدند نزد رای او رسید و دیگر ایالت  
که بدست و شکست قرار بود دکان فرستاده و مال خلیفه قبول کرده طلب کو یک نموده و آنها را خلیش  
بیار با حاکمیت خلیفه بدو ایشان فرستاده و زید امان خود نمیدارند و تلخیان بدین امر بر سر تلک خلیفه  
نمده و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبر داشته و دستورست نموده نظام الملک چنین گفتا شش کرد  
که تا رسیدن لشکرهای کابل از ایالتی مستلحه باید به خواست و از تلخی در بار بر آمد رسید آن پهنه و باید شتافت  
و اما طرح خاک باید انداخت و این رای موافق جمیع خواجه جهان ترک نیامد گفت اگر ما از اینجا کوچ  
کنیم گفت راجع بر رویست کرده تعاقب خواهند کرد و هر آنکه در همین موضع معصاف هستیم نظام الملک غوری  
چون علامتی غایت سکوت خنجر بر سر کرده و روز دیگر چون خورشید بروشنی بخشن از افق مشرق بر آید بر یک طرف  
لشکرهای او دید و او را با از طرف دیگر لشکر ملک و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آورند و در آن جا تلک  
که جمال تردد آسیان بود هزیت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک  
غوری جمال پریشان نیم جانی پرون بودند و از تعاقب گناه بیج جا جمال توقف نیامده پستاد گردید و از  
کونخسته و خدمت پیاپی شاه بود نعل فرستاده و پرستش این قشیده نامیده کرده و خواجه جهان ترک از بیم

دروغ را برانی مسئولیت خویش پسندید و دانست که گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته  
همایون شاه ملی انکه تحقیقت را بنحالی برآورد و در ساعت همدان مجلس نخستین آن شیرش مردانکی اشارت نمود  
و قارب و عنایر او رفته بمحمود شاه غلیجی ملحق شدند و خواجہ جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته دیکری از  
قلاع محبوس کرد آید و قوی انکه نظام الملک خود در کربچه بمحمود شاه غلیجی پیوست العبد سلطان هایلون  
شاه در صدد انتقام شد میخواست که دیکر باره شکر برید و بکند فرستد که ناکاه از احمد آباد سپید جاموسان آمد  
خبر رسانید که یوسف ترک کچل شرافه حسن بان و شاه حبیب الله را از بند برآورده با اتفاق جانب قصبه  
پر رفتند هایلون شاه غنای شکیبایی از دست داده ملک التجار کاوان را بصبط ملک بازداشت و  
خود در ماه جمادی الآخره اربع و ستین و ثمانیا بتجیل تمام بدر اخلاذ رفت و آتش ظلم برافروخته هر چه  
خواست کرد بین این سخن انکه شاه حبیب الله بواسطه دوستی شرافه حسن خان در زندان هایلون محبوس  
بود و چون وی بجانب لشکر کشید و سکنه غنای را کشته بکفر قلاع آتشد و مشغول شد بهفت تن از مریدان  
شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء  
الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهره کار برداشت  
و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان بکشت آغذا ندان بود با ایشان بکول و کجکشت و بعضی  
از کوئالان و محافظان را با خود یا راسته بسله دوازده سوار و پنجاه پیاده فدایی بفرستید و بانکه در افوت  
به هزار پیاده بجاخت و در اخلاذ قیام نمودند و یوسف ترک کچل قدم در بادی توکل نهاده با مریدان  
فدایی فریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بغلی رفت بودند و غلی  
از دربانان که در آنجا بودند بهمانعت پیش آمدند و یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که  
بزند از رفیق ششم فلان فلان محبوس را بر آورم و درین باب فرمانی بشکست سرخ چنانچه رسم پشایان  
بهمنیه بود ترتیب داده اسیران داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها بکوت اختیار  
کردند و یوسف ترک از دروازه اول درآمده چون بدروازه دوم رسید دربانان بجاقت پیش آمدند و



معالفت  
افروخته اول  
مستطوعه

بر چند زبان بیعی نمود آنها بسول مجرده گستره گردانید و کوفال سهری بایه یوسف ترک کپل سر رسد  
آنجا که رایتی بید و بیخ جدا ساخته است که در اند و سر و از مردم روی بر خاست و یوسف اول بر آمد  
که مردم اعیانی و آنجا محبوس بودند و در غیر شاه حبیب الله شکست و از میان آنجا شایسته جدا  
و بحیثی خان بی سلطان علاء الدین و قلال خان بی روی جتیرج و رای بی در آمد و گشتند که برای خدا و غیره  
بزرگست همراه خود بیه یوسف ترک قبول بمعنی بوده و بخرایشان را بزرگست بمن بسیار زنده و نهانها که  
نزدیک و از او مرده بود و در قبر زندانیان گفت که هر کس را رفاقت ما دارد و بخریشا بکشته بیرون آید و نزدیک دروازه  
تخت جمعه و دورا بار ساد پس یوسف ترک کپل شتراده حسن بن و سایر اعیان محسوس آمد است نزدیک  
در و از تختگاه و یک پیر شب بایستاد و زندانیان از اسارت و فساد و فقر و اوسط الناس  
بهشت هزار میر رسید از قوری عیسایم و است مرگهای را بشت کردن زمان بیرون یکگرد و در کمال درون  
و شوق زنجیر و فلشکسته فرج فرج پیر ترک بی بیستند الفیه یعنی چوب دسنی بشت آورد و بعضی  
سنگها در دامن کرده مستعد یک پیتند و بی شما کوفال شتر و اوقت این محاطند و بجانب محلات ساهی  
متوجه زندانیان شد و بانه سلوک نموده و در انبساط یک و چوب منظم کرده اسیدند و در انبساط یک  
مکونه رفتند تا قبال خان بخاری که بشتاد و سال بگرد است شتر و بیهی خان بی سلطان علاء الدین ساه  
در همان شب بدست کوفال شتر افاده بخواری و زاری گشته شد و شتر و چرخان و شاه حبیب الله بخاری  
که در شتر شاه حبیب الله در آمده مستعدانه تراشی در دند شاه حبیب الله در آمده است که بگوته رفقه پای در  
داس قاعت گشته شتر و چرخان گفت که مردم شتر و سپاه از غلظت دیداد و هایت شاه و اهل این جانب اندو  
چون باره و لست خراج انبال است بدین محاسن است که او مایه چون سراج مال گشته و در سبای شکسته پیرنج  
و توبت برست خراسم آورد و امیر زاده چون همیشه از غلظت است و است فتح و غنیمت نموده و بعد میان با شتر  
حسنان است و اسوا ساخته برده و اتفاق از شهر اسیر و جمعی از شتر و اهل پرورد و شکر فرج فرج  
روی بایمان نساه یوسف ترک کپل نیز شتر و چرخان پیوست و بمن شتر و غنیمت روز در بان گشته اند  
که در هر کوی

که در سه کروی احمد آباد پسر در است مانده بعد با سه هزار سوار و پنجاه پاسبان مستعد و متکل فیض فرستاد که پسر  
 متوجه شدند و چون دیدند که این کار با سبایی نمی‌تواند انجام پذیرد و مردم اندرون بی‌رحم و باره را محکم گردانیده  
 در دهان افت و مخالفت بنالیده دارند هر آنکه از تحسیر آن پادشاه بجان قصبه پرفتند و آن ولایت را بهتر  
 در آورند در صورت یوسف ترک کجی منصب امیرالامرای و شاه حبیب الله منصب وزارت و جمله الملکی یافته  
 بجمع آوردن شکر مشغول شدند اما چنانچه شاه به سببی که شدی فراج و کج حتمی و قهاری او در ملک دکن ضرب  
 المثل خاص و عام است و ملک تنگ انجیر بنده بجان احمد آباد پسر را غبار فرمود و تنگ پسر پاسبان  
 را که بجا حلفت شهرت بر بود و بنا بر انواع بیست بقتل رسانید و کوکبوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک  
 عضو او را می‌برد و بخورد و او می‌داد و در شهر می‌گردانید تا در آن قفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پاسبان  
 بی‌شماری بدفع برادر نعین گرد چنانچه در صحرائی پرتو یک خانها و خاک واقع شده و بیعی شاه حبیب الله  
 وزیر و جمله الملک شش نصیب شهزاده مستحان شد بایون است و غصب جلی را بحیلوه در آورده و حبیب الله  
 و سحر داران را که در پورش تنگ پسر را بودند با خرا و فیلان جنگی بجان قصبه پسر روانه ساخت  
 وزن و سوزند ایشان را بگوگل سیرده که مباد روی گردان شده و شهزاده مستحان را ملحق شوند و دین دفعه شهزاده  
 حسن خان بعد از جنگ صعب از مکر که عیان یافت و آناه شاهی خود را در بانه عازم چانکر گردید و خسته و بیحال  
 با مقتصد تصد سوار چون بجای چالپور رسید سراج خان بپندی تمانه دار آنجا که در آخر نوک پادشاه  
 شده و حاجه مستحان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شد و پیغام داد که این ملک متعلق شما دارد و چون  
 طرف در اینجه و در خواجه جهان کاوان در ملک است و این ملک خالی است اگر دین دیار مقام فرمایند  
 مشغول شود که سپاهی در غایت چالپور و رایچور و مدکل سر بر خط سربان نهاده مطیع و منقاد شوند  
 شهزاده مستحان تجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کجی و هفت نفر خاص قبول انجینی کرده و ببلای چالپور  
 که دیوار کالی داشت در راه سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار جناس و تقصیری ناکرده ایشانرا غافل  
 ساخت و وقت شام مع ششم خود بهایه سلام چراغ بجمار در راه کوشکی را که حضرات در آنجا بودند مجاهد

موده روز دیگر چون اراده کرد که آنگاه که تیر و چایون شاه فرستد شاه سپید تر کش پیش نهاد چندان  
حک کرد که شربت تساوت چسبیده آنگاه تیر و چایون دیوسف ترک کچل و دیگر خلعتان و خنجران  
ایشان را حتی خراش و ستاو خاک و پاسبان را مقید ساخته روانه دارالشاهی امیر ابوبکر کرد و ایستاد و بجا  
بار بار است کرم مانده و در بای غمیب بچرخش و ماورده و مبتز و تا در بار آمد و باز پسر در بار و حسام  
عصب کردند و بجا بفلان است و سبب از نه از نه قسم ایستاده کرده و چندین موضع دیگر و آماج را از  
کرم و دروغ جو تا بنده و بیما خستند و آنگاه خود بر ضرر و آفتا نشسته اول شهزاده جستان را پیش  
تیر انداخت از هم دیده او و جود او اثری نگذاشت و آنگاه دیوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را کردن  
زود زنان و سر زنان پسگاه ایشان را بزرگترین صورتی از عاتق کشیده در بار گاهی که جمیع آتاف  
با نواح فصاح و ششای که تفریح از حس ادب و دیانت تذبذب کرد و بکنجا و عقوبتها که از محرمات او دور  
اورده و در شوق و سیر و گیر و بختل رسانید و کاری که از خاک پدید کشش و تاج عالم خطا نه بشن سر زود  
بود از و توقع میست و بعد از آن متعلقان و خنجران را که قریب هفتصد نفر بودند  
معالیه اصلاح نه اشتیاقی باورچی و طبیعی و بختی را بشاه سپید از فرستاد تا بعضی را برادر کرد و بعضی را  
میسیر کرد و فلان است از اعتد و برخی را در و یکجا جوشانید و بعضی را بدستند و کاژ و ترسند از نه  
جدا کردند و اسواقه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاہر استرآبادی در تاریخ قلی شاه عیب الله ما  
دو بیت گفته

طیبت

محب الله خازی طاب ثوابه روان علام سرش تاریخ می خست

برادر روح پاک منت الله و صاحب تاریخ محمود شاهی میگوید که من از تیر و چایون  
چهار شاه شنبه ام که در آن زمان که در ورخل خرنسروج شهزاده حسن خان رسید چنان چشم  
غضب بردوستی شد که ارکال اعراض پیراهن میدید و گاه زمین و فرش با چنان بداند آن می گرفت  
که لب در آن خنجر روح تنده پر خون میخست و چون امام با و پسر رسید آنچ از و صد و بافت از ملک دام و  
کشت



ملک التجار صاحب ملک الشراعی با و با تاجیهب الله در زمان فرستیدن بود و بمن سعی و پست ترک کمال مند من  
شده و کوکشان و اسیر سید و حتی او این دوست کشته قطعه ای عالم آراء و ل شبیه برین

دو فرس بدشوم شراخیر بستر من مرکان دم آلوده مشعلین من

و زنجیر آرد از خیز بستر من و این تاریخ و فاست نیز از تاریخ طبع آن شاعری طبع

طعنه بای تو شاه مرد و دست عالم تعالی الله زهی مرک هایون

جهان پر ذوق است تاریخ خوش اسم از ذوق جهان آرید سپردن

بخت نای پر شور و دستش سال و شاه و شمش و دوزخ

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن هایون شاه ظالم بهمنی

چون بایو شاه بر مطابق ترجم کرده و ت م پذیر بر کسر نظام شاه بهمنی که در سن هجرت ۱۱۰۰

و خورشید دعوی برابری کردی در پشت ساکی بر تخت دکن جلوس مود و والد اشتر که زن ساقه بود

موجب ویت هایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شد و بس چکاری میبورت خواجه جهان ترک و ملک

التجار محسود کاوان تمیثت غیر ساید و چنانچه باید و شاید قنات شاهی را سر کرده از کمال عقل و

دانی بنیراران و دقت کسی دیگر را مدخل نمیداد الفقه ملک التجار محسود کاوان را جمله الملک و وزیر مجلس و وزیر

یجاویرا همین خواجه جهان ترک را منصب و کالت و طرفداری ملک سرافراز ساخت و بر روز

علی الصب ساج آن دو عزیز با عشاق بدر گاه می آمدند و عرض احسان ساینه و قنات را بوجه سید

مورنی که ماه بانو نام داشت عرض میداشتند و بعدا گفت و شنفت و قرار و عارضا اسرار را

از عزم سر بر آورده بر تخت فیروز می نشاندند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد

و دست چپ ملک التجار محسود کاوان و از پذیرش و ملک جهان مسترد کرد و در روزی که بزرگوار و تقدیم

میرسانند مذبح حسن اتفاق این سرکس کار و بار بوجه حسن شورت پذیر شد و فی الجمله در کار و کارهای

هایون

بایون شاد و بطور میرسانید که این نظام از کاف و مسلمانی چون شنید که طغیانی بخشید و بکن  
نایب شاهی بر سر نهاده است و در آنجا بقتل وستم بایون شاد و سایر اسباب خسته و مجروح شده  
با صلح فی آید هرگز هیچ در ملک وی نود و اول برای ملک او دیه و او را با باقی بنشیند و این ملک ازین  
راه بندی عازم تنخیر ممالک دکن شد و با عدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجا رب غارت  
رفت و روب نرود و تا ولایت کولاس از بندیری نگذاشتند و والد نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک  
التجار محمد سودکا و ان هر سه با عشاق دفع و رفع آنرا و جبهت کرد اسبند و اعلا اضطراب و ترزل خاطر راه  
مذاذ و فرامین طلب مصحوب سلاطین و یوچیان معقول با طراف و انکاف فرستاد و چهل سوار سوار  
در پای شت مجتمع کرد اسبند و بقیل و آغنی که در عهد سابقان مانده یکس باده داشت نظام شاه همبسی را  
بر داشته روانه اردوی رای او دیه و او را یکا و بدو رای او را و او دیه نیز استقبال نموده در ده کرد و بی احمد با  
پدرتقارب طرفین دست داد و مقابل یکدیگر فرسود و آذند و رای او دیه و او را در راه طاهر آن بود که ملک را  
از تصرف مسلمانان بر آورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نمایند تا به سوزا اظهار معنسی بخورده بود  
که او کان دولت نظام شاه پیکان فرستاد و با نهایت تمام دادند که این شاه جوان بخت میخواست که بر دیار جاکو  
و او دیه و او را پاشکر کشد و مسخر و مستوح سازد الی که شما کارسان کرده خود بدینجا بآید و ایلب یا خوب است  
شده پس در نیصورت بداند و آگاه باشید که تا خراج قبول ننحید و زری که در وقت از بلاد اسلام گرفته  
ایند و پس نمیدکی از مردم شما سلامت مراجعت نمیتواند کرد و ما دین این پیام شاه محبت القدر شایسته  
که بقصد جهاد بر سر آمده بود و یکصد و شصت سوار مسلح و مردان از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر  
مقدمه رای او دیه و او را یکا و ده سوار پاده و چهار صد سوار بودند تا بخت و فریبج تا وقت استوار دادند  
و مردانی میرا و انداخته اند و سیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان و دین و رای او دیه و او را یکا و تحیه یا بشکر خوش  
پیوستند رای او دیه و او را یکا و سیم و پنجاه و شصت و اثنان زیادتی را بر جای خود گذاشتند و  
جریده و سبکبار وقت شب راه گیر پیش گرفتند و خواجه جهان ترک و نبال رای او دیه و او را یکا کرد و

ملک التاج محمد دلاوان در طاعت نظام شاه آفتاب مستحکم روی گشت ای ای و بی و او در باجو  
 دید که خواججهان ترک تعاقب نموده است و در راهی کوچ و دوزخ همه سوار شدند گشته از برای وقت  
 دقیقه سینه و نیکه در هر آینه در پناه می افتادند و وقت کرد که آن نزد ملک التاج محمد دلاوان فرستاد  
 و ابواب تفرغ و شمع مختصی ساخت بعد از قتل و قتل بسیار داد و شد و ایمن بجات و مرآت پنج لک شمع  
 ضرر و خسارت شاه مرسله داشته راه او دیده و او را پیش گرفتند نظام شاه مختصر و منصور و سالم و  
 خانم با احمد با او سپید و معاودت فرموده و امر او سران سپاه و بختلتهای فاخره و اسپهان تازی  
 تراود که مرصع نموده رخصت العزف با قناعت داد و در همان روزها سلطان مختص و دخی سلطان مند  
 انغوی نظام الملک غوری و بروایتی بوسه خورشید و قرابستان با عیث و هشت هزار سوار  
 خان غریب تیزتر مالک دکن تا هزاره خاندیس داخل ملک بنشیند و چون آنجا رسید گشت با ایوب  
 و او را در این ملک نیز با هم ساختند و باز ترک بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم از کائنات  
 نظام شاهیه عیث بر دفع هر دو فتنه کاشته سپاه تاک را بر او ایان آمد و دوازده گشت و خود باز ترک  
 چهارپاره و دولت با و برابر بزرگرم از سلطان محمود خلیجی در رکاب نظام شاه دلاوان گشتند و در حوالی  
 قلعه قندار قلی مشین دست و در دهم صفر سن ۸۰۷ خازم جلال شدند و نظام شاه که از خورشید جانش با و  
 شرمزدگی داشت و با وجود حسد دلاوی نزدش میال بسته و تشریف میال بوده در نهایت حسنی و چالاک با آهسته سپاه  
 مستدل گشت و با نیکو ملک التاج محمد دلاوان فرستاد و هزار سوار بسینه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امر او میر و مقرر  
 کرده خود با قناعت خواججهان و ملک دلاوان نظام ترک که کاکای وی بود و با زاده حسد از سوار و سینه  
 نعل در غلبه جای گرفت و از انطرف سلطان محمد و دخی سوره سپاه آمد و میزبان سپهر و سلطان غیاث الدین  
 مستحکم گردانید و میر و دلا و هماچان حاکم چندیری و وزیر الملک رجوع کرد و خود با لشکر انجالی حیدر  
 رزم نموده قلب محکم شد

نظام

و حسد و بی عقل و دیگر کین

الغنی پیش از آنکه کسی که همسر زاده از غارت جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود کاوان از نیمه گفت شجاعت بر لب آورده و دست بیخ آتشبار نهاده با سکر جاوید در هر میر جسته تیر میزد و دو مهاجمان و ظمیر الملک اگر چه بقدم جلا و پیش آمد و گرفتاری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز هیچ شورش نگین از میره نفره مردار کشیده روی بشهر زده غیاث الدین آورد و او که خود در روز نهم برابر با یاقوت مرد می گرفت و در اکثر معارک بردشمن غالب آمده همدوستان را نام و آواز بهجا او فرود گرفته بود بحسب اتفاق در عین شیر و آوین نظام الملک دوچار شده آن دو بهمن رو بین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر یال و کوبال و سیر یکدیگر فرسود آورده و شمشیر نظام الملک شکست و قبضه اش در دست بنامد لیکن چست و چالاک قبضه را بجز پسرده او انداخت قضا را بچشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از انبپ بریزانده و داند از آن بود که اسب بروراند و کارش ببارد که جمعی از جوانان رسید و او را دریافتند و روی بهریت نهادند و کینان تعاقب نموده تا دور کرده راه ارکشته پشته ساختند و او را روی هند و یا زرا بگارت بردند و بچاه قیل گرفتند سلطان محمود خلیجی جابجین خود را شکسته دید و راه نمود که راه هند و سپردگی از قتل بران مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود و درینوقت نظام شاه بطوا شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصه سلطان محمود حمله نماید که خواججه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند قیل نامدار از اجای حبسید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود در عین حربه بجای نکلان درآمده چنان تیسری بر پیشانی قیل سکنده ران غلام ترک که همراه خواججه جهان بود زد که سر اسیمه بر کشته بیاری از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آهسته رسد که سکنده ران غلام ترک از بی عملی یا از غمادی که خواججه جهان داشت مردم را بچنگ امر بخود و نظام شاه را خواهم خود را در دین خود ساخته از معرکه سپردن برد و در عقب لشکر باندک فاصله باستان لیکن امر او خاصه خیل دکن اعلام خاصه پادشاهی را بر جای خویش ندیده پروای جنگ ننمود و یکی بعد از دیگر روی از معرکه بر تافت و نظام شاه که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر پدید توقف کردند



ناظر  
از روی  
مستند  
مستند

طیت

سپاه او چو باشد یکی کوه قاف - نماذجی بی سمر اندر مصاف  
خواجده جهان چو دید که سپاه دکن از بیمه و سیر و خیال فتح کرده بآرامش و چتر پادشاهی  
نیز و میر که ناخود متحر قول ردی در گریزه و زخود و نیز در فکر انصاف عثمان کشت و دجکست و در پیر  
مقابل اوج و تنگ گنار کرده اسب و فعل پادشاهی را بر ملاست بر او و ردی بر او احمد آباد پیر  
نمود ملک التاج خسرو کلاوا و دیگر اعرای دکنی و مجلسی از تنبده فلک و اقامت نه ایشان نیز  
ما اسب و نسیم راه که بر نیایش گرفته و بعد از وصول مقصد بکشد در میان غلام ترک که نظام شاه را با  
دو بست سید جوان مادرش رسانید و تحسین و آفرین اختصاصی بود دیدن خواجده جهان رفت و خواجده  
جهان از آنیکه او بی وقت نظام شاه را از سر که سپرد و ن برده بود و بی رهنمیت کرد اند و بی خبری بیای  
ارغنا خود و بر او و دو تکلان سپرد و بنابر آن غلامان ترک پادشاهی انتساق کرده بخند و جهان تعرض کرد  
که از بانای جنس باخیز و نواهی امری سر زده سرشش اینکه بعد از آنکه فوجهای میسند و میر و بآرامش  
کرون و و گسی نزد یک پادشاه نامه بکشد در میان فرزند شمار از سر که بسلامت میسر و ن آورده و  
سپرد و اکنون کاکای پادشاه پیمین خواری و ذلت بدست این منکر کار بود و معنی ندارد و پس از  
خلاص کرده نمک بر رسانید و از آنجا که ایالی و کن با با غلامان محبتی پیا شد و بعد از آنکه ایشان  
در چشم کرده اندید و ایشان گفت که ما لا وقت متعنی نیست که من دین اب حریفی بر زبان آورم انشاء الله  
تعالی آن خواجده هم بود و خواجده جهان بر این حسب و مصلحت شده بکند در میان راجه بدست نمده و جهان فرستاد  
و خدخواست و سلطان محمود جلای از آنزد و کی خواجده جهان که از او و حساب بود و خبر و ارست و مقصد  
تبر احمد آباد پیر روان شد و بعد از جهان که از آنکر و خدخواست جهان ملاحظه داشت و نگشت و از آنکه  
ثبات قدم و امید است با استولاب ملک التاج محمود کلاوا و حراست مستند ارک احمد آباد پیر را بلو خان  
و کنی سپرده خود با جمیع خزائن و عورات حرم همسر و نظام شاه و ملک التاج محمود کلاوا و متوجه  
فیروز آباد شد سلطان محمود جلای بنا بر جمیع سردار محاصره کرده و در مدت هشتاد روز گرفتار نگذاشته

مقاله  
از روضه  
شعشع

قیام نمود و اکثر ملک برادر و پسر دولت آباد را قاضی گشته رعیت را مطیع و مفتاد گردانید چنانچه حاکماتی  
دکن از اتقان دولت بهمنیه بستانند نتیجه مافوقه خرم گردند که ناکاه را بایات اجل محمود شاه کجراتی که از  
دسترس بود از اشی سرحت کجرات طالع گردید که نظام شاه در آن زمان که بختک میرفت بکمال  
ملک التجار محمود کاوان حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه کجراتی فرستاد  
بود چون در فیروز آباد نفس راست کرده و مردم کریمیه بر جیب شد و خواجه جهان را با لشکر انبوه بدست  
محمود حنبلی فرستاد مباران انجالی خبر رسید که محمود شاه کجراتی برسد و کتی با بشتاد هزار سوار در سید و خدو  
جهان انجیر نشینده ملک التجار محمود کاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک و حلقه کبوش بودند  
سپهسالار ساخته پنج شش هزار سوار از راه سپهر بخدمت شاه کجرات فرستاد و محمود شاه کجراتی اکثر امرای  
معتبر خود را با بشتاد هزار سوار و استنداد و شمار سپهسالار ملک التجار محمود کاوان کرده بدست خدمت شارت نمود  
ملک التجار محمود کاوان با طراف و جوانب دکن گمان فرستاد و در اندک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار  
سوار دکنی و کجراتی بجانب دارالخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که در آن شهر فروکش کرده جهت گرفتن  
قلعه ارک سنی می نمود و بساط ساختن مشغول بود و هر روز با ملو خان طرح جنگ می انداخت و شلیک  
خبر توجیه ملک التجار محمود کاوان مضطرب گشته بی تاوانی همچو مرغی که از قفس پروند جدا از حصار اصفهان  
پدر برآمده راه مند و پیش گرفت و ملک التجار ده هزار سوار دکنی را بر برابر فرستاد که سر راهها گرفته و حایل  
و خروج بر بالوهمیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بشتاد هزار سوار کجراتی با چهل هزار و پسر  
بحالی اردوی سلطان رسیده چهار طرف او را منبذ و گرفت و حواشی لشکر کاهش را تا به آهنبیج طرف  
نیکداشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بر وایت صحیح می هزار سوار داشت که قاصد جنگ فوج کز  
و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نرفته همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار فطنی غله در اردوی مخالف پدید آمد  
بندویان متسربل آه و ناله گشت سلطان محمود ناچار شده نیلای را که اسیرای غیرمنت نمود که  
کرد و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده و مسلح و جرده گردید و دست از جان شسته چون راههای راست

منه و سوار و بیکار نباشد که در راه ایستاده و چون فلک التجار محسود و کاه و آن تعاقب نمود و کوهستان  
الو هسبان را تا باج کردند سلطان محمود حسنای قندیم که طایفه را کابش بود و کشت هر طایفه که  
و توانی زهی است سوار و بیکار نباشد که در راه ایستاده و چون فلک التجار محسود و کاه و آن تعاقب نمود و کوهستان  
حق میبایستی و آشنایی بجای آورد و ما میستدم مذکور که در صدد و ششام بود گفت که درین زمان  
و سببی که سپاه و در راه لشکر فزاست عبور کنند غایت مکرطلان راه و آن خود چون محسود و کاه  
و مارت که آب بلکه بی آب است **میت** زمینی ز کوه و بی آب  
هوایی ز دوج حبس کتاب تر ساحال محسود و بلخی از غنائف فلک التجار محسود و کاه و آن  
نده و آن راه را که برست ایچ پور و اکل کوهت بود خشت یار و مود و گفت و ستاری راه آسان تر است  
که خود را در دیای بلا بجام ملک نام ادا و در و خنای خنایک بلک حسا که فاد و سوم الله و زو آ  
حرارت هوا و کی آب و شفت را میچ و درج خنای خنایک بلک حسا که فاد و سوم الله و زو آ  
فروفت و در و کوه که کوهان ساکال آن کوهستان چو ما موری آن دوم را بنجامین و زو آ  
راست هجوم آورده ایستادن بر در شک سال طوفان دیگر بر بختند و شروع در کشتن و بشن نمودند و مرد  
مال و اسباب طو بریده و کوه و شش پیش را هران انداختند و بکوه جان افاده و بدی آب راه  
خریداری می نمودند و می یافتند چون سلطان محمود حسنای قندیم و کوهستان و شش در اوای ارا ح  
بسلامت بیرون آمدن هجوم در دوان و نهان کردن چاههای آب از تخریب مذموم کوه واره و استه که  
دی نمود و در بان دشنام سلطان کشاده گفت من اشقام خود را کشیدم اگر عوس جدیدی پسند از کس بد  
چیزند و در سر من زدن من سلامت حقیر است که در ملک کچی از اولاد خود موجود و خوا هم شد و  
معلوم میشود که گفت و کوه واره نیز منزل سایر گاه پسند ما سخی و دایر است که از کشته شدن باکی ندارد  
که از مردن مذموم از من نمی آید فردا است که باز در ملک موجود است حسب و کوه که تو اجمیع و احوال ما را  
گشت که بید و دران مدت که سلطان محمود حسنای قندیم از ما جدا و سپاه را محاصره کرده و من فرستاد تا رات

حالت  
از و نه اول  
سینه

و مردم را غارت کرده انواع خنجرابی رسانید و چون عازم خنجر کشی شد و گنبد دست از آن باز داشت  
در مقام استمال رعیت و عمودی ولایت شده قاعده او چنان بود که لباس و خوردنی خود را از بچه  
خلال تربیت میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از قمر حلال در بر سفره میداد و بر روی  
شوها انواع سبزیها کاشته و سبزه و دیگر دانه و چون مدتی در دارالخلافه اجماعاً با او سپرد توقف واقع شد  
مولانا شمس الدین چغتایی که مانی را که بر مقبره شاه خلیف الله بود طلبیده گفت از کجای سبزی فروش  
میکشم و بر روی تختها مقدار سبزی که منتهی را کفایت کند بهم غیره اگر بخشی بین خلال در تصرف داشته  
باشد که در آنجا سبزی کاشته شود ما را برهنمون شو تا آنجا رفته از وجه خلال تقصیت علی بنجره و مصلح و اصل  
سازند مولانا شمس الدین چغتایی گفت ای سلطان سخنی نگوی که موجب خنجریت و استهرا باشد چه که بر سر  
ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب بتاراج بردن و بکسب  
و خوردنی و پوشیدنی مقید بشروع بودن از غفلت و در است و از غدا ترسی بعید عن سلطان آب و چشم  
کرد اینده گفت که حق میکوی اما چنانچه سبزی بی اینها نیست نمیشود و قریب این حکایت در فتوحات با  
یکی از کتب دیگر منظر ثلث در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را حبیب بن نعمان میخواندند و در عهد  
وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از جنس منقطع گشته و در آینده و رنده را بر روی خود بسته و زنی بچه  
بن نعمان از راهی میگذاشت و شیخ تیر با مریدان خود گذر کرده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام  
داده پرسید که با این لباس حسه پر که پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ قسم فرموده گفت حال  
تو بکسی نماند که سرپای او آلوده نجاست باشد و از ریشه بول اجتناب نماید شکم تو از حسه ام مخلوط و ناپاک  
عباد در کردن داری از مسئله حریر و سخت تلوا و شوال مینمایی حبیب بن نعمان بکویت و از راه فرود آمده  
دست در امن شیخ آویخت و ترک سلطنت کرده بقیه الحسد در خدمت شیخ میگذرانید و القبه بعد از مرگ  
سلطان محمد و غلبه بن محمد و خلفا که کجای بود شاه کجای نوشته و تخت و جواهر و اشیای بسیار  
مصحوب معتقدان و سلاطین فرستاده از تصدیقات معذرت خواست پس محمد و شاه کجای با احمد آباد

کرامت تشریف برد و نظام ساهیسی برپا نمود و در قیامت و با انکه کرامت و کرامت  
اول یافت و سلطان محمد و علم که از دست ملک النجار محمد و کادان ولی رفته و دایم در سال دیگر  
بجی رسید و سنین و نامایه و دایم نظام الدین محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
در حال و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
کرامت و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
برادر گرفت و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
چهارمین و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
چون قاعد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
صفیه شاه باین خود جهان و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
شاهانه که از شرح و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
و عزت و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد

همی از جهان و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
کلیان و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
یکایک و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد

حسن و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد

ذکر شاه شمس الدین ابوالطف العارزی محمد شاه بهمنی

و ابوالطف محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
نمود و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد  
و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد و دایم محمد

معتمد  
از روحه اول  
سلسله

و بنیست فخر ز بزرگ و در باندن تنجی خواجه جهان ترک و ملک انجاء محمد کلاوان بنیست زمان نظامش  
بسن و آب نموده جهان کار و بارشای را سبک کرد و او احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق  
یافتن و بنیست محمد شاه که در پیش خواجه جهان در نیت محمد شاه کوشیده و تجویر محمد و جهان بعد از جهان بنیست  
که انشغال فضا و سلمای زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی و کمال مشغول گشت در اندک زمان صاحب  
بیشیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از انشاخان فیروز شاه در دودمان بیه بهر از او کسی  
بجس نبالیت قدم بر سینه فرمود ای و سروری نهاد

عظیم

ارسطو خندان دیوان او بنیست اساطیر سبغ خوان او دخواججه جهان ترک  
در حال استعلا و عظمت بهمان ملک پرداخته کسی را بنیستند دخی آورد و اکثر افسان امرای قدیم را  
تجیر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست استعرت و غلبه در فرانس و از کرد و ملک اتجا  
محمود کلاوان را که بعد از پدر و کن سلطان محمود حسن بی از کنی صاحب شان و استبار شده بود پیوسته  
بخدمت سرمد میر نهاده و در مهلت پادشاهی حیدران داخل نمیداد و چون محمد و جهان زنی عاصد  
و در راه پیش بود از او شماع و اطوار از محبت کشته مقصد های آواغاش نشان محمد شاه کرد و بران داشت  
که فردا صبحی لصبیاج چون خواجه جهان بدگاه آید و من کس پس بفرستم بی تا مل و او را بقتل رسان پس  
روز دیگر که از ایام شهر سجین و ثانیام بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و بر غفلت  
عادت نظام الملک را با همسری از جوانان مستعد در انجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشته  
خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناکام و وضعیغه از درون آمد و سلطان محمد شاه آواز بلند  
گفت که آن امری که تبار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شد و گفت این مرد  
حرام خوار است بقتل رسان و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تا مل دست خواجه جهان را گرفته از  
مجلس سپردن نبرد و بفریاد متعده دشمنیه در حضور شاه هلاک ساخت

فظم

بد پیران پس خردمند زن فرمان خود ساخت ملک و کن



[illegible]

الحمد لله



[illegible]



27

[illegible]

11

۱۰۰











[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

۱۰۰









[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وآلهم اجمعين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
وآلهم اجمعين



[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

۱۷  
۱۸  
۱۹



2

[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۴



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

۲۸

[illegible]













٤١٤

[illegible]

44

سید احمد علی

مجلس ۱۰۰

۱۴۰۲/۱۲/۲۵

1900

المستوفى

شماره پنجم - ۱۳۴۵

سیرت ابراہیم علیہ السلام

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا تھا۔

*[Handwritten signature]*

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة